

بخش ششم

شاهنشاهی ساسانی

موضوعات این بخش

- تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط آردشیر بابکان
- شاپور اول - احیای شکوه ایران
- مانی، پیامبر شادی ستیز و تبلیغ گرزهد و رنج‌کشی
- قدرت‌گیری فقیهان و پی‌آمدهایش
- شاپور دوم (شاپور ذوالاکتاف)
- یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)
- گسترش مسیحیت در خاورمیانه و پی‌آمدهایش
- بهدین مزدک، نهضت احیای تعالیم زرتشت
- خسرو انوشیروان دادگر
- هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه
- خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران

اردشیر بابکان و تشکیل شاهنشاهی ساسانی

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت‌ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه از میان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به اروپا تحول اقتصادی بی‌مانندی را به وجود آورده باعث شکوفایی چشم‌گیر اقتصادی در اروپا شد. این رخداد همچنین به یک سده و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی در جهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به‌گونه‌ای که دیگر نه مکاتبی همچون مکتب سوفسطایی در یونان پدید آمد که در تلاش جلوگیری از پیدایش قدرت مسلط و همه‌گیر در یونان بودند، و نه اندیشه‌مندی همچون سقراط که با مجادلاتش درصدد از میان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه همچون افلاطون و ارسطو که در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی بر مبنای نظام طبقاتی بودند. پس از اسکندر آن‌چه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به نوعی از تفکر دینی منسجم بود که تا آن‌هنگام از آن بی‌بهره بودند. تلاش در این‌راه را شماری از دانش‌آموختگان یونانی نزد علمای اسکندریه و حرّان و نصیبین با تأثیرپذیری از افکار دینی ایرانیان به‌عمل آوردند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه‌یی سهیم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول‌یافته دینی اندیشه‌وران این مراکز با تفکرات اندیشه‌ورزان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق ایرانی و تفکر یونانی مکتبهای نوافلاطونی و عرفان غنوصی و مندایی پا به عرصه وجود نهاد که به‌نوبه خود مهم‌ترین نقش را در پرداختن فکر دینی در بخش غربی خاورمیانه ایفا نمود.

اما ظهور اسکندر و تشکیل سلطنت هلنی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که تمدن ایرانی را از حرکت باز داشته به‌عقب پرتاب کرد و بزرگترین لطمه را به تمدن جهانی زد. جنگهای ۲۲ ساله سرداران مقدونی که عرصه‌اش سراسر خاورمیانه بود بقایای آثار تمدن شکوهمند ایرانی را به‌نابودی داد. جانشینان اسکندر، تا توانستند، شخصیت‌های خاندانهای حکومت‌گرو رهبران دینی ایران را از میان بردند، مراکز فرهنگی ایران را منهدم کردند، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم فرهنگی‌شان شدند، و برنامه پاک‌سازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کردند.

اسکندر تصمیم گرفته بود که هیچ نامی از هیچ مرکز تمدنی‌ئی جز نام یونان در جهان برجا نماند. گرچه اجل زودرس به‌او مهلت نداد که رؤیاهایش را به‌آن‌گونه که میل دلش بود

تحقق یافته ببیند ولی برنامه‌های او را جان‌شینانش دنبال کردند. در نتیجه لشکرکشی اسکندر به سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی تمدن خاورمیانه با چندصد سال به عقب برگردانده شد. بابل که زیر چتر حمایت هخامنشی به چنان پیش‌رفتی در زمینه‌های علمی (ریاضیات، کیهان‌شناسی، پزشکی) رسیده بود که امروز نیز چشم آگاهان جهان را خیره می‌کند پس از حمله اسکندر برای همیشه به تاریخ پیوست، و آنچه دانش‌مندان بزرگ بابلی نوشته بودند به همراه شماری از دانش‌ورزان بابلی به یونان فرستاده شد تا ترجمه‌های ناقصی از آنها انجام شود و برای یونان مصادره شده شناس نامه‌اش به نام یونانیان در تاریخ به ثبت برسد.

چنان‌که پیش از این دیدیم، وقتی سلوکوس سلطنت خود را تشکیل داد خاک اصلی ایران به چندده پاره تقسیم شد و - در کنار پادگانهای یونانی که تعدادشان در کشور از ۷۰ بیشتر بود - هر پاره از کشور در دست یک سلطنت کوچک از بازماندگان بزرگان محلی قرار گرفت که سلطه سیاسی پادگانهای سلوکی را به رسمیت شناخته باج‌گزار بود، و به زودی توان ایرانی خود را بازیافته از خودمختاری درونی برخوردار شد. نسلهای بعدی یونانیان جاگیر شده در ایران، به مرور زمان، فرهنگ و خلق و خوی ایرانی گرفتند و در جماعات ایرانی حل شدند. سرانجام سلطنت پارتیان تشکیل شد و به عنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور، استقلال و تمامیت ارضی ایران را در برابر سلوکیها و سپس رومیان حفظ کرد. ولی یورش اسکندر به ایران چنان ضربه‌ئی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورده بود که تا سده‌ها یک شخصیت تمدن‌ساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که سیر رشد تمدن ایرانی را از سر گیرد و شکوه گذشته را به ایران برگرداند.

شاهنشاهان پارتی خودشان را از سلاله شاهنشاهان هخامنشی می‌دانستند، ولی معلوم نیست که هیچ تألیف تاریخی برای زنده نگه داشتن خاطره شکوه دوران هخامنشی انجام داده باشند، زیرا نوشته‌ئی در این زمینه به ما نرسیده است. پیش از آنها در دوران سلوکیها کوشش شده بود که کلیه خاطره‌های هخامنشیان از اذهان ایرانیان زوده‌گردد. گزارشهای بسیاری در دست است که نشان می‌دهد در دوران هخامنشی رخدادهای تاریخی به گونه بسیار دقیقی در تألیفاتی که به صورت کتاب بر صفحات پوستی و چرمی انجام می‌دادند ثبت و ضبط می‌شده است. سنگ‌نوشته‌های داریوش و شاهان پس از او خلاصه‌های فشرده‌ئی از چنین تألیفاتی است، و نشان می‌دهد که تاریخ‌نویسی در زمان هخامنشی به شیوه‌ئی نزدیک به شیوه علمی کنونی - یعنی گزارش‌نویسی مستند - انجام می‌گرفته است. طومار بحر المیت نیز در جایجای خویش گواه بر این شیوه تاریخ‌نویسی در ایران هخامنشی است. در تورات نیز از «تواریخ

ایام» (گزارشهای مفصل رخدادها) سخن رفته است که ایرانیان در آرشیو بزرگ سلطنتی حفظ می کرده‌اند، و همانجا به یک آرشیو تواریخ ایام در کاخ سلطنتی همدان اشاره شده است. شاید یک گزارش مربوط به دوران خلافت عباسی که - من نمی دانم تا چه اندازه بتوان به آن اعتماد کرد - خبر کشف شدن یک آرشیو باستانی در شهر مرکزی اسپهان توسط کسانی باشد که در جستجوی گنج بوده‌اند. در این گزارش می خوانیم که در شهر «گی» اسپهان در زیر خرابه‌های تپه بزرگی که «سارویه» نام دارد سردابی پدید آمده بوده و در آنجا کتابهایی یافت شده بوده که کاغذش از لیف درخت خدنگ بوده است. کتابها به خطی نوشته شده بوده که کسی نتوانسته بخواند. این ندیم که این گزارش را بازنویسی کرده است افزوده که ابو معشر بلخی (متوفی ۲۶۸ خورشیدی، ریاضی دان نام دار ایرانی و عضو برجسته آکادمی موسوم به «بیت الحکمه» در بغداد) نوشته که سارویه از ساخته‌های تهمورث بوده و علوم اولیه ایرانیان باستان در آن نگهداری می شده است. گویا این کتابهای پوسیده را در صندوقهائی به بغداد برده‌اند؛ و چون که کسی نتوانسته آنها را بخواند به آنها بی توجهی شده است.^۱

اسکندر و جانشینانش کلیه تألیفات دوران هخامنشی که به دستشان افتاد را سوزانده نابود کردند تا ایرانیان شکوه گذشته خویش را فراموش کنند. قبیله بزرگ هخامنشی به کلی نابود شد (یا کشته شدند یا در جاهای دور از دسترس همچون مکران و کرمان متواری شدند). نامیدن بچه‌ها به نامهایی که یادآور دوران هخامنشی باشد را یونانیان مسلط برای ایرانیان ممنوع کرده بودند. هر بنائی که یادآور دوران شکوه شاهنشاهی هخامنشی بود توسط یونانیان منهدم یا به اسکندر یا یکی از سرداران مقدونی منسوب شد.^۲ هدف یونانیان آن بود که ایرانیان کلیت گذشته‌های خویش را فراموش کنند. اما داستانهای تاریخی اوستا همچنان به دور از انظار یونانیان مسلط توسط مغان در هر فرصتی برای مردم کشور تکرار می شد. این بود که یکی دو سده پس از یورش اسکندر آنچه از شکوه ایران هخامنشی در ذهن ایرانیان مانده بود یادهای مبهمی بود که از حقیقت تاریخی فاصله داشت. آنچه مردم کشور از گذشته‌های خویش می دانستند همانها بود که در اوستا آمده بود و عموماً به پیش از مادها و

۱. بنگر: الفهرست ابن ندیم، ۳۹۴ - ۳۹۵.

۲. این رسمی بوده که بارها توسط حکومت‌گران هر دوره به گونه‌ئی تکرار می شده است. منسوب کردن بناهای فرهنگی و تمدنی ساخته شده توسط بزرگان گذشته به شخصیت‌های کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی در زمان ما نیز انجام گرفته است تا یاد و خاطره بزرگان پیشین به فراموشی برود و همه ساخته‌های تمدنی به حاکمیت کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی منسوب گردد.

به دوران اساطیری تعلق داشت. اینها داستانهائی بود که - چنان که در سخن از هوخستره گفتیم - بخشی از اوستای تدوین شده در دوران مادها را تشکیل می داد. مغان و هیربدان بخشهائی از این متون را در نوشته و سینه به سینه محفوظ داشته بودند، و در هر فرصتی برای مردم بازمی گفتند و در سینه های مردم ماندگار می شد.

ظهور آردشیر بابکان در پارس

سرزمین پارس که گهواره تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی در میان حکومت گران چند خاندان محلی تقسیم شد که هر کدام برای خود استقلالی داشتند و بنام خود سکه می زدند. در میان این شاهکان شاید و هوبرز (یعنی نیک اندام) از همه مهمتر باشد. او پس از درگذشت اسکندر توانست که کلیه سپاهیان یونانی و مقدونی پادگان استخر را کشتار کند و بیشینه سرزمین پارس را از سیطره یونانیان برهاند. نام و هوبرز را در منابع یونانی اُبْرُوس نوشته اند. نامهای دیگری همچون بَعَدَاثَه (بغداد) و دارا و (داراب) و ارته خستر (آردشیر) و منوش چتر (منوچهر) نیز بر سکه های یافت شده قابل خواندن است که زمانشان سده سوم پیش از مسیح به بعد تشخیص داده شده است؛ ولی زمان و مکان نسبتاً دقیق سلطنت این شاهکان را باید یافته های کاوشهای باستان شناسی تعیین کند؛ کاوشهائی که تا کنون انجام نشده و فعلاً نیز تا زمانی که یک دولت ایران نگر وجود نداشته باشد امیدی به انجامش نیست. همه شاهان پارسی که نقششان بر این سکه ها دیده می شود درفش مشابهی بر فراز سرشان دارند که می بایست درفش اسطوره‌یی کاویان بوده باشد. نماد دیگری که بر سکه این شاهان دیده می شود آذرگاه است که رمز رهبر دینی بودنشان است. شواهد تاریخی اندکی که از زیر خاک بیرون آمده است نشان می دهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها از آن دوره به بعد تا واپسین روزگار دوران شاهنشاهی پارتیان شباهت به تشکیلات سیاسی کاوشهائی عهد کهن داشت. القابی که هر کدام از این شاهان برای خودشان برگزیده بودند نشان می دهد که هر کدام در منطقه و شهری که بود خود را شاه می دانست و در قلمرو خویش از دار و دستگاه نسبتاً مستقلی برخوردار بود.

پارس در زمان هخامنشی تنها بخش از شاهنشاهی بود که بنا به نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به دولت نمی پرداخت،^۱ و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی

۱. تاریخ هرودوت، ۳/۱۱۹.

دولت سلوکی در ایران تشکیل شد این بخش از ایران هیچ‌گاه سلطه سلوکیها را تحمل نکرد، و چنان‌که از سکه‌های برجا مانده از این دوران برمی‌آید، از اوائل عهد سلوکی در پارس حکومت‌های محلی بر منوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. همین شهریان بودند که آداب و سنن و آئین ایرانی را در پارس حفظ کردند.

پارس در دوران شاهنشاهی پارتیان نیز استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگی به دولت مرکزی درحد تهیه سپاه برای ارتش شاهنشاهی بود، ولی البته شاه در پارس مشروعیت خویش را از تأیید شاهنشاه پارتی به دست می‌آورد؛ و چنان‌که استرابو آورده است شاهان پارس نامشان شاه بود ولی شاه حقیقی نبودند و زیر فرمان شاه پارت بودند. در اواخر دوران پارتیان که کشور وارد آشفتگی سیاسی شد در پارس نیز میان قدرت‌خواهان محلی نزاع قدرت درافتاد، و پارس به چند پاره و میان چند شاه رقیب تقسیم شد. در این زمان ساسان (نیای آردشیر بابکان) که یک کاوے بلندپایه و متولی آتشکده ناهید در استخر بود حاکمیت شهر خَپَر از توابع استخر را نیز داشت (اکنون خفر نامیده می‌شود). ساسان داماد خاندان شاه پارس بود. نام شاه پارس در این زمان را گوزهر و از قبیله پازرنگیان نوشته‌اند. پازرنگیان یک خاندان فسایی بوده‌اند؛ زیرا گزارشها خبر از مرکز حاکمیت گوزهر در فسا می‌دهد. زن پازرنگی ساسان نامش رام‌بهشت بود و زیبائیش زبان‌زد بود. او بابک را برای ساسان به دنیا آورد. بابک به معنای «پدر عزیزم» است. شاید این نام را گوزهر به او داده بوده و شاید نام اصلیش همانم پدر گوزهر بوده است. بابک در روستائی به نام تی‌رود از توابع خپر به دنیا آمد. زمان تولد او مشخص نیست، ولی در نیمه‌های سده دوم مسیحی بوده است. بابک بعدها توسط گوزهر به حاکمیت دارابگرد (منطقه فسا و داراب) نشانده شد، و پسرش آردشیر ارگ‌بد (فرمانده پادگان) دارابگرد شد.

بابک پس از چندی بر گوزهر شوریده او را از میان برداشت و در فسا به سلطنت نشست، و از اردوان پنجم تقاضا کرد که پسر او شاهپور را شاه پارس بشناسد و تاج گوزهر را به او بدهد. اردوان از کار بابک به‌خشم شد و به او دشنام نوشته او و پسرش را شورش نامید؛ اما چون که خودش گرفتار مسائل داخلی و خارجی (در ستیزه با بلاش پنجم در داخل و دفاع در برابر رومیان در میان‌رودان) بود نتوانست که برای برکنار کردن وی کاری انجام دهد، و به این اکتفا کرد که به شاه خوزستان - نامش نیروفر - فرمان نوشت که به پارس لشکر بکشد و بابک و پسرانش را گرفته بند بر گردن و دست و پا نهد و به تیسپون برَد؛ فرمانی که - به علت گرفتاریهای اردوان در میان‌رودان و در مقابله با شورشهای قدرت‌خواهان رقیب - به موقع اجرا نشد، و

بابک موضع خویش را استحکام بخشید. در این میان شاه گویانان از توابع دارابگرد (نامش را منابع عربی دوران اسلامی فاسین آورده‌اند و ما شکل درستش را نمی‌دانیم و شاید پشنگ بوده است) تصمیم گرفت که بابک را از میان بردارد. شاید او نیز از اردوان پنجم فرمان داشت. آردشیر پسر بابک شاه گویانان را در جنگ شکست داده کشت. سپس منوچهر شاه کونس به جنگ او برخاست (این کونس معلوم نیست در کجای پارس واقع می‌شده است). این نیز بر دست آردشیر شکست یافته کشته شد. جنگ بعدی آردشیر با شاه لرویر (این نیز جایش معلوم نیست) بود که دارا نام داشت. در اینجا نیز آردشیر پیروز شده شاه لرویر را کشت.

در این میان بابک درگذشت و پسر بزرگش شاهپور به جایش نشست. آردشیر درصدد شد که برادرش را به‌کنار زده سلطنت را برای خودش بگیرد، و به‌استخر لشکر کشید. گویا شاهپور با وساطت برادرانش تاج و تخت را به‌برادرش آردشیر واگذار کرد و خودش به‌فسا رفت، و گویا در فسا به‌زیر آوار رفته کشته شد.^۱

آردشیر به‌صدد یک‌دست کردن سلطنت در پارس، شاهکان محلی را یکی پس از دیگری از میان برداشت. در شهری بر کرانه دریای پارس که نامش را فردوسی کجاران نوشته است شاهکی که نامش را اَپتن بود (هفت‌تن بوت) نوشته‌اند سلطنت داشت، و آردشیر وی را از میان برداشت؛ و در جایی دیگر از کرانه جنوبی کشور زنی شاهی می‌کرد و به‌دست آردشیر برکنار شد. او به‌شاه ایراهستان (اکنون لارستان) که نامش مهرک بود نامه نوشت که به‌اطاعت درآید. شاه ایراهستان نپذیرفت، و آردشیر به‌ایراهستان لشکر کشیده مهرک را کشت و ایراهستان را گرفت. او سپس به‌کرمان لشکر کشیده بلاش را که شهریار کرمان و شرق بود شکست داده دست‌گیر کرد و کشت، و پسر خودش که آردشیر و همانم خودش بود را به‌سلطنت کرمان نشانده.^۲ ما نمی‌دانیم که آیا این بلاش همان بلاش پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر سر دست‌یابی بر اورنگ و تاج و تخت در ستیز بود، یا بلاش دیگری است.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی

در پایان سخن از شاهنشاهی پارتیان دیدیم که از اوایل سده سوم مسیحی شاهنشاهی پارت وارد دوران فروپاشی شده بود، و امپراتور روم امید داشت که با استفاده از این فرصت بر ایران دست یابد، و برنامه‌ئی که جانشینان اسکندر نتوانسته بودند در ایران عملی کنند را

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۸۹-۳۹۰.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰-۳۹۱.

به سرانجام برساند. ناکامیهای اردوان پنجم در مقابله با رومیان در میان رودان را نیز در جای خود دیدیم. ادامه جنگهای داخلی سلطنت خواهان پارتی سراسر کشور را در آشوب فروبرده بود، و ناتوانی دولت پارتیان در مقابله با تجاوزات مکرر رومیان به مرزهای ایران، بهترین فرصت را در اختیار آردشیر برای رسیدن به هدفهایش نهاد. وضعیت سلطنت پارتیان به جایی رسیده بود که یا باید یک سلطنت مقتدر دیگری در ایران شکل می‌گرفت یا ممکن بود که ایران مورد تعرض رومیان واقع شده فاجعه اسکندری تکرار گردد.

از آنجا که آردشیر با نام خدا و به هدف اعلان شده احیای دین مزدیسنه و بازگرداندن شکوه ایران قیام کرده بود و شعارش قیام برای برطرف کردن مفاسد اجتماعی و ستم بود، به زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی گوناگون کشور، حتی از میان برخی سران متنازع قبایل پارتی، به دست آورد.

آردشیر پس از آن که پارس و کرمان را گرفت به شهر گور (اکنون فیروزآباد) رفت که در آن زمان یک روستای خوش آب و هوا بود، و آن را رام آردشیر نامیده پایتخت خویش کرده کاخ و آذرگاه خویش را در آنجا ساخت و در آنجا تاج‌گذاری کرده خود را شاهنشاه ایران نامید.

بنابر گزارش مسعودی درباره یک کتاب تاریخی بازمانده از دوران ساسانی که آن را نزد یکی از بزرگان پارسی دیده و خوانده بوده، آغاز سلطنت آردشیر بابکان سال ۲۲۰ مسیحی بوده است.^۱ در سخن از انوشه روان دادگر، متن نوشته مسعودی را خواهم آورد.

چون آردشیر تاج‌گذاری کرد اردوان پنجم - که در آن زمان در تیسپون بود - به او نامه‌ئی نوشت که طبری متنش را از روی خدای نامه آورده است. آردشیر بزرگان را گرد آورد و نامه اردوان را برایشان خواند و درباره تصمیم به مقابله با اردوان از آنها نظرخواهی کرد؛ و پاسخ درخور را به او فرستاد. بخشی از متن نامه اردوان به آردشیر چنین بود:

ای مردک دهاتی که در کوچه‌های دهاتیان پرورش یافته‌ای! چه کسی به تو اجازه داده که تاجی که بر سر نهاده‌ای را بر سر نهی؟ تو پایت را از گلیم خویش درازتر کرده‌ای و به سوی مرگ خویش شتافته‌ای. چه کسی به تو اجازه داده که این سرزمینها را تصرف کنی و شاهانشان را از میان برداری و از مردشان بخواهی که در فرمان تو باشند؟ چه کسی به تو اجازه داده که شهری که در آن دشت بنیاد نهاده‌ای را بسازی. مگر ما می‌گذاریم که بنای آن شهر را تمام کنی؟ به تو اجازه دهیم که شهری به طول و عرض ده فرسنگ در آن دشت بسازی و نامش را رام آردشیر بگذاری!!

اردوان در نامه‌اش به آردشیر تشر فرستاده بود که شاه خوزستان فرمان دارد که به پارس بیاید و آردشیر را در زنجیر کرده به حضور او بفرستد. و آردشیر به اردوان چنین پاسخ نوشت:

تاجی که بر سر نهاده‌ام را خدا به من عطا کرده، و سرزمینهایی که گرفته‌ام را خدا به تصرف من داده، و به من یآوری کرده تا فرمان‌روایان ستم‌گر را از میان بردارم. و اما شهری که بنیاد نهاده‌ام آن را خواهم ساخت و نامش را رام آردشیر خواهم نهاد. و امیدم آن است که بر تو دست یابم و سرت و گنجهایت را به آذرگاهی بفرستم که در آردشیر خورّه ساخته‌ام.^۱

اردشیر خورّه یکی از استانهای پارس بود و اردشیر نام خودش را بر آن نهاده بود، و معنایش «فروغ اردشیر» است. جائی که آردشیر پایتخت خویش کرد و کاخ و آذرگاه سلطنتی خویش را ساخت یک روستای سرسبز خوش آب و هوا در پارس بود. برای این روستا هیچ پیشینه تاریخی در جائی ذکر نشده است؛ ولی آثاری که در این منطقه وجود دارد نشان می‌دهد که در زمان هخامنشی از اهمیتی برخوردار بوده است. این روستا در زمان اردشیر بابکان از نظر استراتژیکی نیز دارای چندان موقعیتی نبوده که بتواند جای استخر را بگیرد. نامش که گور بوده (یعنی زرتشتی؟) نشان می‌دهد که در این زمان یک روستای مذهبی بوده است. آیا عشیره کهن آردشیر بابکان از این روستا بوده‌اند و آردشیر خواسته که سرزمین نیاکانش را پایتخت شاهنشاهی خویش کند؟ در این باره ما چیزی نمی‌دانیم. ولی گزارشها می‌گویند که آردشیر برای تبدیل کردن این روستا به یک شهر هزینه‌های کلانی متحمل شد. در این باره مؤلف پارس نامه چنین آورده است:^۲

به روزگار کیانیان، این شهری بزرگ بود و حصار عظیم داشت. پس چون اسکندر به پارس آمد چندان که کوشید آن را نتوانست ستدن. و رودی است آنجا رود برآزه گویند، بر بلندی است، چنان که از سر کوه می‌آید. اسکندر آن رود را بگردانید و در شهر افکند و لشکر بنشانند تا نگاه می‌داشتند. و به حکم آن که شهر در میان آخره (شکافهای شیب‌دار) نهاده است که پیرامون آن کوهی گردبرگرد درآمده است - چنان که به هر راه که در آنجا روند به ضرورت کویه‌ئی بیاید بریدن - از این آب، آن شهر غرق شد و آن آخره پر آب ایستاد همچون دریائی؛ و آب را هیچ منفذ نبود. و روزگارا گذشت و آن آب همچنان می‌افزود، تا آردشیر این بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد و مهندسان و حکما را جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کنند. و مهندسی سخت استاد بود نام او برآزه، تقدیر

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰.

۲. فارس نامه ابن بلخی، ۳۳۲ - ۳۳۵.

کرد که نشیب آن آب به کدام جانب تواند بودن. پس زنجیرهای قوی سخت بساخت و میخ‌های آهنین هر یکی چند (به اندازه) ستونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ می‌کردند، هم او و هم کارکنان، تا چنان شد که پاره‌ئی ماند تا سولاخ شود، پس آردشیر آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت: «اگر تمام سولاخ کنم آب زور آورد و مرا و آنان را که با من کار می‌کنند ببرد». و زنبیلی عظیم از چرم فرمود کردن؛ و برازه مهندس با کارکنی چند در آنجا نشست و به آن زنجیرها محکم عظیم ببست؛ و خلیقی را ترتیب کرد تا چون سولاخ شود آن زنبیل را زود برکشند. ایشان شکن‌ها کار نشستند تا آن پاره که مانده بود سولاخ شد و آب نیرو کرد و زنبیل با حکیم و آن جماعت در کشید، و چندان که از بالا مردم قوت کردند فایده نداشت، و آب چنان زور آورد که آن زنجیرها بگست. و باقی آن زنجیرها بر آن کوه هنوز مانده است.

و چون آب از آنجا بیفتاد، شهر فیروزآباد که اکنون هست بنا کرد. و شکل آن مدور است چنان که دایره پرگار باشد. و در میان شهر - آنجا که مثلاً نقطه پرگار باشد - دکه‌ئی انباشته برآورده است نام آن «ایران گرده». و عرب آن را «طربال» گوید. و بر سر آن دکه سایه‌ها ساخته؛ و در میان‌گاه آن گنبدی عظیم برآورده و آن را گنبد کیرمان گویند. و طول (یعنی بلندی) چهار دیوار این گنبد تا زیر قبه آن هفتاد و پنج گز است. و این دیوارها از سنگ خارا برآورده است؛ و قبه‌ئی عظیم از آجر بر سر آن نهاده. و آب از یک فرسنگ از سر کوه رانده و به فواره بر این سربالا آورده. و دو غدیر (آب‌گیر) است: یکی «بوم پیر» گویند و دیگر «بوم جوان»؛ و بر هر غدیری آتش گاهی کرده است. و شهری است سخت خوش؛ و دارای تماشاگاه و نخچیر بسیار. و هوای آن معتدل است و درست، به غایت خوشی. و میوه‌های پاکیزه بسیار از همه نوع؛ و آبهای فراوان و رودهای روان گوارا.

آردشیر سپس شهر را به یکی از یارانش به نام ابرسام سپرد و خودش به استخر رفت. به زودی ابرسام به او خبر فرستاد که نیرو فر شاه خوزستان به گور لشکر کشیده ولی با شکست برگشته است. پیش از این دیدیم که اردودان پنجم در نامه به آردشیر به او تشر زده بود که نیرو فر را بر سر او گسیل خواهد کرد تا او را نابود کند. معلوم می‌شود که نیرو فر چاره‌ئی جز اجرای فرمان اردوان نداشته ولی تا نزدیکیهای شهر گور رفته و به خوزستان برگشته و احتمالاً گزارش شکست خویش از آردشیر را برای اردوان فرستاده است.

آردشیر که تا کنون سپاه بزرگی از پارسیان فراهم آورده بود از استخر به اسپهان لشکر کشید، شادشاپور پادشاه اسپهان را از میان برداشت و نواحی مرکزی ایران را ضمیمه قلمرو

خویش کرد. لشکرکشی بعدی او به خوزستان بود که به پیروزی او بر نیروفر انجامید. او میشان در غرب خوزستان را نیز گرفت و شاه آنجا که نامش بندویه بود را از میان برداشت. او در این پیروزیها تا کسکر (واسط در جنوب عراق کنونی) پیش رفت و فرماندار پارتی کسکر که نامش پاکور بود را کشت؛ و پس از دست‌یابی بر جنوب میان‌رودان، قبایل عرب را که در زمینهای جنوب فرات (آخرین حد شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به اطاعت درآورد و اسکان آنها در منطقه را تنفیذ کرد.^۱

اردوان پنجم از پیش‌رفت‌های برق‌آسای اَرَدَشیر به هراس افتاد و برای پایان دادن به شورش او لشکر آراست؛ اما دیگر دوران سلطنت پارتیان به سرآمده بود و ناامنیهای ناشی از جنگهای داخلی سالهای اخیر مشروعیت آنها در کشور را از میان برده بود به‌گونه‌ئی که شهریان محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هرکدام درصدد بود که در منطقه خویش به استقلال سلطنت کند و قید اطاعت هیچ شاه برتری برگردن نداشته باشد. دیگر آن هیبتی که آنها را مجبور سازد تا سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی نهند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. اَرَدَشیر که یک قدرت نوحاسته بود توانست با وعده‌های دل‌کشی بسیاری از وفاداران پیشین اردوان را به سوی خودش بکشاند.

اردوان در سه نبرد از اَرَدَشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه سال ۲۲۴ در جائی که نامش را دشتِ هرمزگان نوشته‌اند (احتمالاً همان دشتی در نزدیکی تیسپون که بعدها عربها نهروان نامیدند) کشته شد، و به دنبال آن اَرَدَشیر تیسپون را گرفت و سلطنت پارتیان را برانداخت.^۲

اَرَدَشیر که داعیهٔ جانشینی شاهنشاهان اسطوره‌شدهٔ ایران را در سر داشت و امیدوار بود که روزی شکوه از دست رفتهٔ ایران و ایرانی را احیا کند، دست به کار تسخیر سراسر ایران شد، و از آن پس در طی چند سال پیکارهای مداوم و خستگی‌ناپذیر با پیروزیهای پیاپی مواجه شد، و همهٔ شهریان نقاط گوناگون کشور را یا از میان برداشت یا به اطاعت کشاند.

او سپس از میان‌رودان به حَرّان و نَصیبین (اکنون در شرق سوریه) و آمیدا (اکنون دیار بکر، در جنوب دریاچهٔ وان) لشکر کشید، و این زمینها را که از نظر سنتی زمینهای داخلی ایران به‌شمار می‌رفت و اخیراً به اشغال رومیان درآمده بود به‌تصرف درآورد. به دنبال اینها قبایل عرب بیابانهای غربی و جنوبی فرات در سرزمینهای پارتیها سورستان می‌نامیدند و

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰ - ۳۹۱.

در منابع عربی اسلامی با نامهای حیره و انبار از آنها یاد شده است را به اطاعت کشاند. این زمینها اکنون در جنوب و غرب عراق واقع است و تا جنوب کویت کنونی امتداد دارد. او سپس به بحرین (منطقه شرقی عربستان شامل احساء و قطیف) لشکر کشید و شاه بحرین که از نشانندگان شاه پارت بود را کشت و بحرین را متصرف شد. پس از آن به ایران برگشت و متوجه سرزمینهای شرقی ایران زمین شد، و سیستان و مَک‌گُران (بلوچستان) و تخارستان و باختریه (شامل شرق افغانستان و سرزمین تاجیکستان) و سغد (اکنون نیمه جنوبی ازبکستان) را تسخیر کرد و با فرستادن هیأتی به نزد شاهان کابلستان و توران و کوچان (سرزمینهای ایرانی نشین کویته و خضدار در پاکستان کنونی) اطاعت آنها را جلب نمود. تسخیر ارمنستان که در دست پادشاهی از پارتیان بود چندی وقت گرفت لیکن سرانجام ارمنستان به اطاعت او درآمد.

ابن اسپندیار به نقل از نوشته روزیه پور دادویه پاریسی (معروف به ابن مقفع) نوشته که اَرَدَشیر پور بابک نود شاه کوچک را در مناطق گوناگون یا بکشت یا دست گیر و زندانی کرد.^۱ تنها نقطه از ایران زمین که از تسلیم شدن به اَرَدَشیر خودداری می‌ورزید تپورستان (گیلان و مازندران) بود که پادشاهش ادعای جانشینی شاهنشاهان پارتی را داشت و چون که شاه و شاهزاده بود خودش را برتر از اَرَدَشیر می‌پنداشت. این نیز سرانجام با پادرمیانی استوارانه یک مؤبد بلندپایه مازندرانی به نام تَن‌سَر که بلندپایه‌ترین مقام فقهتی در دستگاه اَرَدَشیر بود سرزمین خویش را ضمیمه شاهنشاهی کرد. ابن اسپندیار از نوشته ابن مقفع نوشته که گذشته از اردوان در آن زمان پادشاهی بلندپایه‌تر از گشن‌اسپ شاه پادشاه پدشخوارگر و طبرستان نبود. و چون که نیاکانش پدشخوارگر را از سلطه جانشینان اسکندر در آورده بودند و همواره به شاهان پارس اقتدا می‌کردند اَرَدَشیر در صدد لشکرکشی به طبرستان نبود، بل که با او مدارا می‌کرد تا او را به اطاعت خویش بکشاند. گشن‌اسپ شاه نامه‌ئی نوشت به تن‌سر که هیربِد هیربدان اَرَدَشیر بود، و تن‌سر به او پاسخ نوشت که به خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی به اطاعت درآید.^۲ گزیده پاسخ تن‌سر به گشن‌اسپ شاه (با اندک تصرفی در عبارتهای پیچیده و امروزی کردن آنها) چنین است:

از گشن‌اسپ شاه و شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و رویان و دماوند

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ۱۴.

۲. مسعودی نیز متن کامل ترجمه ابن مقفع از نامه تن‌سر به گشن‌اسپ شاه را دیده و خوانده بوده، و بخشی از آن را به مناسبتی آورده است [بنگر: التنبیه والإشراف، ۱۰۲]. ولی متأسفانه اصل ترجمه خداینامه در تاریخ ساسانی که ابن مقفع به عربی کرده بوده به کلی نابود شده است.

نامه‌ئی پیشِ تنِ سرِ هیربدان هیربد رسید. خواند و درود می‌فرستد و سرِ تعظیم فرود می‌آورد. هر درست و نادرست که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملاً درست بود ولی در برخی دیگر جای سخن هست. امید است که آن‌چه درست است رهنمون گردد و آن‌چه نادرست است به صحت نزدیک شود... در نبشته فرموده‌ای، من که تن سرم پیش پدرِ تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی می‌کرد. او از این جهان رخت برپست و از من نزدیک‌تر به او و به فرزندان او هیچ کس نگذاشت. جاویدان باد روانِ او و باقی باد یادِ او.

از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حقِ من بیش از آن‌چه که شایسته‌ام ابراز داشته‌ای، و جانِ خویش را بر پیروی از رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفته‌ای. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود به آن‌چه تو بر آن تعلل نموده‌ای او به تدبیر و پیشی درمی‌یافت، و به آن‌چه تو از اقدام به آن خودداری ورزیده‌ای اقدام می‌کرد. اما چون کار به اینجا رسید که از من رأی خواسته و مرا با مشورت خواهی خویش مفتخر ساخته‌ای، بدان که خلائق را حالِ من معلوم است و همه بخردان و کم‌خردان و عوام و دون‌پایگان خبر دارند که پنجاه سال است تا نفسِ امارهٔ خویش را به ریاضت واداشته‌ام و از لذتِ نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دلِ میل به اینها کرده‌ام و نه خواهانِ آن‌که هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوسی و مسجونى در دنیا می‌باشم تا خلائقِ عدلِ من بدانند و به آن‌چه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را راهنمایی کنم گمان نبرند که دنیاطلب‌ام و تظاهر به دین‌داری و عدالت می‌کنم، و توهم افتد که ترفند و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سوی نیکی و خوش‌بختی رهنمون شوم اجابت کند و نصایحم را رد نکند. همچنان که پدر نیک‌بختِ تو پس از نود سال عمر و پادشاهیِ طبرستان سخنم را به سمع قبول می‌شنید و هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از این که تو را نمودم از طریقت و سیرتِ خویش، به رأی و ساختهٔ من نیست. مرا چه زهرهٔ آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو بر خود حرام کنم! که هر که حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را از مردانی یافته‌ام که پیشوایانِ دین بودند و اصحابِ رأی و کشف و یقین، که آموختگانِ مکتب‌های فرزنانگان و حکیمانِ پیشینه و بازماندگان دورانِ دارای

بزرگ بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانه بی‌خردان و فرومایگان را به چشم دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی‌مبالاتی و بی‌التفات‌ی جاهلان در حق فرزنانگان مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تشخیص حقیقت از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب شده است. لذا از ننگ آن که همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل در سنگ شکستند و از روباه‌بازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و خودداری از شهوت‌های بدفرجام او کرده و مجاهده نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهان‌دار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیک‌نام دنیا و آخرت شود... هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون جهان‌داری را فروگذارد و گوید «اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کام خویش برآورم که من بدان عهد نرسم»، هرآینه بیاید دانست که زبان خلائق آن عهد - حتی اگر همه نبیره او باشند - بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقی تر باشد.

این معنی را برای آن نبشتم از کار خویش، تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده باشد؛ و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمان شوم که مرا در دنیا شادی همین است. و هیچ‌کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر بر این توانند افزود.

و عجب مدار از علاقه و رغبت من به صلاح دنیا به خاطر استواری قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هردو به یک شکم زادند دوسیده؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سقم هردو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و رأی و فکر خویش لذت بیش از آن است که ممتول را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من از نتایج رأی خویش در هدایت مردم بیش از لذت شراب و غنا و لهو و لعب است. چه مرا انواع سرور است: اول آن که می‌بینم اقدامات من در این دنیا ثمر می‌دهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و پس از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آن که ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان می‌شوند؛ همچنان‌ام که آوازهای آفرین ایشان را می‌شنوم و شادی و گشادگی روی ایشان را می‌بینم. سوم آن که می‌دانم که بس نزدیک روح من با ارواح ایشان دیدار خواهد کرد؛ چون به‌همدیگر رسیم از آن چه کرده‌ایم حکایتها کنیم و شادیها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من درباره عامه خلائق جز نیکی و احترام نیست. به ویژه رأی

من برای تو آن است که بر اسپه نشینی و تاج و سر برگرفته به درگاه شاهنشاه آئی و تاج آن را دانی که او بر سر تو نهد، و سلطنت آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده‌ای او با هر که تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و یکی از آنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که از در اطاعت درآمده به خدمت او رسید و به شرف پای بوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت: «نظر ما آن نیست که در سرزمین پدران خویش نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم؛ ولی چون که کاووس پناه به ما کرد رأی تو در ما پدید آمد. به سبب توجهی که به او داریم می‌خواهیم که هیچ چیزی در سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق کنیم. نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جاده اطاعت و استقامت باشد، نام شاهی از او نه‌افکنیم. و هیچ آفریده را که از خاندان ما نباشد شاه نمی‌باید خواند جز آن‌عده را که شهریاران سرزمینهای پیرامونی‌اند، یعنی الان و ناحیه مغرب و خوارزم و کابل. و پادشاهی به میراث ندهیم چنان که دیگر مراتب دادیم. و پادشاه‌زادگان جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به درگیری و جدال و قیل و قال افتند و حشمت ایشان برود و به چشمها بی‌ارج و منزلت گردند. شما در این چه می‌گوئید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایید و گرنه آن چه صلاح است بازنمایید».

چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ یافت و کاووس را به سلطنت [کرمان] بازگردانید. این اندازه را برای آن بازنمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آن چه صلاح است بی‌درنگ بیان کنم. باید که تو در تصمیمت شتاب کنی و هر چه زودتر به خدمت رسی تا کار به آنجا نکشد که تو را طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگان تو دلیل شوند و به غضب شاه دچار گردند، و آن چه امروز به تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آن‌گاه به جای آن که محترمانه از در اطاعت درآمده باشی تو را به اکراه و اجبار به اطاعت آورند.

دیگر پرسشهایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفתי برخی ناپسند نیست و برخی دیگر را به‌طور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، پاسخ گوئیم. آن چه نبستی که شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترک سنت نشاید گفتن،^۱ و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نباشد؛ بدان که سنت دو تا است: سنت اولین و سنت آخرین. سنت اولین عدل است؛ ولی طریق

۱. یعنی آردشیر بابکان خود را وارث تاج و تخت دارا می‌داند و سلطنت اشکها را نامشروع می‌داند؛ ولی این روا نیست زیرا اکنون سنت بر آن است که سلطنت از آن اشکها باشد.

عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و سنتِ آخرین جور است؛ مردم به‌گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیانِ ستم را نشناسند، و به‌مزایای عدل و فضیلتِ آن و بازگشت از ظلم به‌عدل راه نبرند؛ به‌گونه‌ئی که اگر آخرینانِ عدلی برقرار می‌کنند می‌گویند «شایسته‌ئ این روزگار نیست». به‌این سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ستمهای پیشینگان ناقص می‌کند که صلاح این عهد و زمان نیست می‌گویند «این رسمِ قدیم و قاعده‌ پیشینه است».

باید اذعان داشت که بر زدودنِ آثار ظلم می‌باید کوشید، چه ظلم اولین باشد و چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند ناشایست است، اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه بر انجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و بر تغییر و سرکوبِ اسبابِ جور توانا است، که ما او را به‌اوصافِ پسندیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و شیوه‌ او بهترین شیوه‌ها است. و اگر تو را نظر بر کارِ دین است و استنکار داری از آن که در دین وجهی نمی‌یابند تا براساس آن عمل کنند؛ می‌دانی که اسکندر کتاب دین ما - دوازده هزار پوست گاو - بسوخت به‌استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و از بین رفتنِ سلطنت، و حرصِ بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش برای نام و آوازه، از یاد خلائق چنان شد که از حقیقتِ آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأیِ شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به‌پا خاست. و با از میان رفتنِ دین، علم انساب و اخبار و سیره‌ها نیز ضایع شد و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و سیره‌های شاهان و آن چه به‌عهدِ پدرانِ شما انجام گرفته هیچ بر خاطر نمانده است؛ ولی اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایانِ دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه‌گونه نگاه توان داشت؟ و دین را تا رأی بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفتِ انسان به‌علم دین و ثباتِ یقین، مردم را به‌سبب حوادثی که در میانشان واقع شد به‌پادشاهی صاحب‌رأی نیاز بود.

ابن‌اسپندیار افزوده که در کتابها خوانده‌ام که چون گشن‌اسپ شاه نبشته‌تن سر بخواند به‌خدمت آردشیر شد و تخت و تاج تسلیم کرد. آردشیر وی را مورد احترام شایسته قرار داد، و با

عزت به طبرستان برگرداند، و پادشاهی طبرستان و پدشخوارگر را به او سپرد. پادشاهی طبرستان تا زمان شاه قباد در خاندان او بماند؛ و قباد پسر خویش کاووس را به پادشاهی به آن دیار فرستاد.^۱

شخصیت آردشیر بابکان

آردشیر بابکان وقتی شاهنشاه شد شجره‌نامه‌ئی برای خودش ترتیب داد که نسبش را به شاهان تاریخ داستانی اوستا می‌رساند. در پرداخت نوین تاریخ داستانی در زمان ساسانی دنباله همان داستانهای اساطیری را گرفتند، و در پی داستان لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار و بهمن که در اوستای کهن شاهان بلخ بودند، داستانهای تألیف شده در دوران ساسانی به گونه‌ی مبهمی زمان و مکان را درمی‌نوردد، چندین سده را پشت سر می‌گذارد، و یک‌باره وارد دوران تاریخی می‌شود، و با درآمیختن زمانها و مکانها و درهم‌آمیزی نامها، از زنی به نام «خمانی» دختر بهمن سخن می‌گوید که جانشین بهمن اسپندیار شده است. به دنبال خمانی سخن از پسرش «دارای بزرگ» به میان می‌آید و پس از او آردشیر درازدست و دارای دوم به سلطنت می‌رسند، و دارای دوم توسط اسکندر از میان برداشته می‌شود. چنین بود که دوران شکوهمند هخامنشی با تاریخ داستانی در هم آمیخته شد، بهمن بنیان‌گذار این شاهنشاهی شد، دخترش خمانی و نوادگانش دارای بزرگ و آردشیر و دارای دوم نیز جانشینانش بودند، و این دوران شکوهمند با حمله اسکندر به ایران (که در زمان ساسانی «اسکندر رومی» می‌نامیدند) به پایان رسید. شاهنشاهان نیز از خاندانی بودند که سلطنت را در بلخ آغاز کرده و پارس و سراسر ایران زمین را گرفته بودند. کاخ بزرگ شاهنشاهان هخامنشی در استخر نیز در این داستان از ساخته‌های جمشید بود و آن را تخت‌گاه جمشید می‌نامیدند. با استفاده از خاطره مبهمی که از کوروش و داریوش در اذهان جمعی ایرانیان مانده بود داستان جمشید پرو بال تازه‌ئی یافت، و جمشید تبدیل به بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران شد.

شاهنشاه شدن یک زن به نام خمانی در این داستانهای تاریخی بیان‌گر آن است که در نظریه سیاسی تدوین شده در زمان آردشیر بابکان زن نیز برای کسب سلطنت دارای پایه‌ئی معادل مرد شناخته شده است، و برای تأیید آن شاهد تاریخی ساخته‌اند. گرچه زن در فرهنگ و سنتهای ایرانیان از دیرباز دارای مقام ارجمند بود تا جائی که در اوستا عبارت «و زنان را

می ستائیم که...» از عبارتهای نماز روزانه بود،^۱ ولی اکنون موضوع آن که یک زن نیز از بنیان گذاران شاهنشاهی بوده است تحولی نوین در بینش سیاسی اجتماعی ایرانیان بود که در زمان آردشیر بابکان رخ داد، و زن از مقامی والاتر از پیش برخوردار شد؛ و چنان که می دانیم، بعدها یک زن در تاریخ ساسانی نایب سلطنت شد، و دو زن نیز شاهنشاه شدند، و در جای خود به اینها اشاره خواهیم کرد.

داستان یادشده را در اوایل دوران ساسانی وارد اوستا کردند تا نسب آردشیر بابکان را به شاهان اوستایی برسانند. و اما «خمانی» را از کجا آوردند؟

در جوامع ایران باستانی ماقبل پادشاهی و دوران حماسی که زور مردان دلیر و بی باک تنها حامی و نگهبان جوامع روستایی در برابر اطماع همسایگان بوده است زن نمی توانسته که دارای چنان منزلتی باشد که کاوے شود. ما برای شناختن «خمانی» که گفته شده دختر بهمن بوده باید به دنبال یک مرد تاریخی بگردیم که نیای شاهنشاهان بعدی بوده است. نام خمانی می تواند شکل دیگری از هخامنش باشد که به شکلی مبهم در یادهای جمعی ایرانیان مانده بوده سپس به شکل زنی تجلی یافته است. علت این که او تبدیل به یک زن شده آن است که در زبان ایرانیان باستان نامها را با افزودن «ی» یا «نی» را به آخرشان مؤنث می کرده اند. هنوز هم این قاعده در زبان بلوچی (بلوچهای پاکستان) وجود دارد و مثلاً «کلفت» را «نوکرانی» گویند (مؤنث «نوکر»). واژه «نازنین» که تحریف «نازانی» (مؤنث «نازان» به معنای «متکبر») است هنوز هم در زبان پارسی استعمال می شود. صفت «خدائین» (حاکم مؤنث/ زن حاکم) تا سده دوم هجری در خراسان رواج داشته، و ما یک شخصیت اموی را می شناسیم که ایرانیان وی را به زن حاکم محلی تشبیه کرده خدائین نامیده اند. او یکی از والیان اموی به نام سعید بوده، و وقتی وارد خراسان شده رختی مثل رخت زنان حاکمان محلی خراسان پوشیده بوده و یکی از بزرگان خراسان به دیگران گفته که شکل او همچون خدائین است. این لقب برای همیشه بر او ماند. او در تاریخ با نام «سعید خدائینه» معروف است.

به هر حال، روایت ساسانی نیای بزرگ آردشیر بابکان را ساسان پسر بهمن اسپندیار و برادر خمانی معرفی می کند. خمانی در این داستان همان هخامنش تاریخی است. این گونه

۱. این در حالی است که در هیچ جای دیگر خاورمیانه در دوران سلوکی و بطلمی و رومی تا پایان دوران ساسانی زن حق کسب مقام سیاسی نیافت. پیش از آن نیز یونانیان برای زن حیثیتی قائل نبودند. چون امپراتوری روم دین مسیح گرفت زن موجودی دون پایه تر از انسان تلقی شد. البته مریم مادر عیسا حسابش جدا بود، زیرا او نزد مسیحیان رومی موجودی آسمانی و مادر خدا بود.

بود که تخت و تاج ایران از بهمن و خمانی (یعنی هخامنش) و شاهان دیرینه به آردشیر بابکان به ارث می‌رسید. گفته می‌شد که «دارای» اول (داریوش بزرگ) پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ بلخ بود (همان که در اوستا معاصر زرتشت است)، و مادر دارا نیز خمانی دختر بهمن بود که سلطنت را از بهمن به ارث برده بود. سپس همین سلطنت از خمانی و به عنوان میراث بهمن به پسرش دارای اول رسید که به هنگام درگذشت بهمن در شکم مادر بود. گفته شد که ساسان نیای بزرگ آردشیر بابکان برادر بزرگ دارای اول بوده که در اواخر حیات پدرش از بلخ به پارس رفته و در آنجا انزوا گزیده و در کوهی جاگیر شده به عبادت پرداخته و خوراکش را به وسیله پرورش چندتا گوسفند که داشته تأمین می‌کرده است.^۱

این گونه، آردشیر بابکان که نواده یک خاندان روستایی پاریسی بود، برطبق این داستان از نوادگان خمانی و بهمن و از تبار برادر دارای بزرگ شد که سلطنت را از راه ساسان از بهمن به ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به شمار می‌رفت. اصل و ریشه آردشیر بابکان نیز گفته شد که از بلخ بوده است؛ و این گونه، میراث پدری او تا آخرین مرزهای شرقی ایران در کنار چین و ترکستان می‌رسید.

بازخوانی داستان ساسان بزرگ - به نوبه خود - این حقیقت را افشاء می‌کند که پدر بزرگ آردشیر (یعنی ساسان پدر بابک که در زمان گوزهر به مقام مهم حکومتی رسید) از یک خانواده هیربدان روستایی در جایی از پارس بوده و شاید پدرش کلانتریک روستا بوده است. اردوان پنجم که آردشیر را دهاتی زاده و پرورش یافته کوخهای دهاتیان نامید نیز به همین موضوع اشاره دارد که تبار روستایی آردشیر بابکان هیچ ریشه اشرافیت ندارد و به خاندانهای بزرگان حکومت گرسنتی نمی‌رسد.

داستان دیگری که در شاهنامه فردوسی نیز آمده است می‌خوانیم که ساسان پدر بابک و نیای آردشیر یک مرد روستایی بود و او را دست روزگار به دربار «بابک» (شاید پدر گوزهر) افکند و به جایگاه بلند رساند. و می‌خوانیم که پدران ساسان گرچه از تبار کیان برمی‌آمدند ولی در آن زمان مردمی تهی دست و رنج کش بودند و معمولاً پیشه شبانی (دام پروری) داشتند:

شبانان بُدندی و گر ساربان	همه ساله بارنج و کارگران
چو کهنتر پسر سوی بابک رسید	به دشت اندرون سرشبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید به کار	که ای در گذارد به بد روزگار
بپذرفت بدبخت را سرشبان	همی داشت بارنج روز و شبان

چو شد کارگر مرد و آمد پسند
 در آن روزگاری همی بود مرد
 شیبی خفته بد بابکِ رود یاب
 که ساسان به پیل ژیان برنشست
 هر آن کس که آمد بر او فراز
 زمین را به خوبی بیماراسته
 به دیگر شب اندر چو بابک بخفت
 چنان دید در خواب کآتش پرست
 چو آذرگشسپ و چو خَرّاد و مهر
 همه پیش ساسان فروزان بُدی
 سر بابک از خواب بیدار شد
 هر آن کس که در خواب دانا بُدند
 به ایوان بابک شدند انجمن
 چو بابک سخن برگشاد از نهفت
 پراندیشه شد ز آن سخن رهنمای
 سرانجام گفت: ای سرافراز شاه
 کسی را که بینند زین سان به خواب
 ورا ایدون که این خواب زو بگذرد
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد
 به ساسان فرستاد تا از رومه
 بیامد شبان پیش او با گلیم
 پیرداخت بابک ز بیگانه جای
 ز ساسان پیرسید و بنواختش
 پیرسیدش از گوهر و از نژاد
 از آن پس بدو گفت کای شهریار
 بگوید ز گوهر همه هر چه هست
 که با من نسازی بدی در جهان
 چو بشنید بابک زبان برگشاد

دگر سرشبان گشت بر گوسپند
 پر از غم دل و تن پر از رنج و درد
 چنان دید روشن روانش به خواب
 یکی تیغ هندی گرفته به دست
 بر او آفرین کرد و بردش نماز
 دل تیره از غم پییراسته
 همی بود با مغزش اندیشه جفت
 سه آتش ببردے فروزان به دست
 فروزان به کردار گردان سپهر
 به هر آتشی عود سوزان بُدی
 روان و دلش پر ز تیمار شد
 به هر دانشی بر توانا بُدند
 بزرگان فرزانه و رای زن
 همه خواب یک سر بدیشان بگفت
 نهاده بر او گوش پاسخ سرای
 به تأویل این کرد باید نگاه
 به شاهی بر آرد سر از آفتاب
 پسر باشدش کز جهان برخوردار
 بر اندازه شان یک به یک هدیه داد
 بر بابک آید به روز دمه
 پر از برف پشمینه دل برد و نیم
 به در شد پرستنده و رهنمای
 بر خویش نزدیک بنساختش
 شبان زاو بترسید و پاسخ نداد
 شبان را به جان گردهی زینهار
 چو دستم بگیری به پیمان به دست
 نه بر آشکار و نه اندر نهان
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

که بر تو نسازم به چیزی گزند
 به بابک چنین گفت ز آن پس جوان
 نییره جهان دار شاه آرد شیر
 سرافراز پور یل اسفندیار
 چو بشنید بابک فرو ریخت آب
 بیاورد پس جامه پهلوی
 بدو گفت بابک به گرمابه شو
 یکی کاخ پرمایه او را بساخت
 چو او را بر آن کاخ بر جای کرد
 به هر آلتی سرفرازیش داد
 بدارمت شادان دل و ارجمند
 که من پور ساسان ام ای پهلوان
 که بهمنش خواندی همی یادگیر
 ز گشتاسپ یل در جهان یادگار
 از آن چشم روشن که او دید خواب
 یکی باره با آلت خسروی
 همی باش تا خلعت آرند نو
 از آن سرشبانان سرش برفراخت
 غلام و پرستنده برپای کرد
 هم از خواسته بی نیازیش داد

این داستانها - هر چه باشد - هدفش آن بود که نشان دهد که آردشیر گرچه نواده یک مرد روستایی دون پایه است ولی حقیقت آن است که ریشه خاندانیش دارای اصالت اشرافیت سنتی است، و ریشه در خاندان ورافتاده و فراموش گشته هخامنشی (که در آن زمان «کیان» نامیده می شد) دارند. ولی این که نیاگان روستانشین و شبان کاره آردشیر بابکان آیا واقعاً از یک خاندان مهاجر بلخی بوده اند که روزگاری به علتی به پارس آمده بوده اند یا این که اصلاً از بومیان پارس بوده اند، نمی توان چیزی گفت. شاید هم حقیقتاً خانواده آردشیر بابکان روزگاری از بلخ (شرق و شمال افغانستان کنونی) به پارس آمده بوده اند.

مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته، سلسه نسب آردشیر را چنین برشمرده است: آردشیر پور بابک پور ساسان پور بابک پور ساسان پور مه هرمس پور ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسپ. او افزوده که «در این که آردشیر از تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند».^۱

منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که ایرانیان می گفتند فرزندان او زادبرزاد پادشاهان ایران بوده اند. علاوه بر این، بنا بر روایتی که مغان در آذربایجان رواج داده بودند، زرتشت از خاندان منوچهر بود. پس آردشیر بابکان بنا بر این سلسله نسب از عموزادگان زرتشت نیز نیز به شمار می رفت.

لازم به توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمی تواند که درست باشد، ولی

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۵۴ - ۲۵۵. نیز، بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۴.

با این سلسله نسب که آردشیر برای خودش ساخته بود، او از پاک‌ترین و اصیل‌ترین شجره‌ئی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در دنیا نبود که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج ایران شک نماید. یک‌سر او به نخستین شاهان هخامنشی می‌رسید و یک‌سر دیگرش به خاندان زرتشت. یعنی هم شاهنشاهی و هم دین را در خودش گرد آورده و دین و سلطنت در تبار او به هم گره خورده بود. برطبق این روایت، او از خاندانی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و از دوران کیان، زادبزراد دست به دست گرفته از آن پاس‌داری نموده بودند تا به دست او رسیده بود. درفش چرمینی که او در جنگ‌هایش با خود داشت را می‌گفتند که همان درفش کهن کاویان است. درفش کاویان نیز همان بود که اساطیر بازمانده از دوران دیرینه می‌گفت که کاوے بر دست گرفت و به پیکار اژدهاگ (ضحاک) رفته اژدهاگ را نابود کرده فریدون را به سلطنت نشاند.

با روی کار آمدن آردشیر بابکان افسانه‌های بسیاری در باره‌اش برسر زبانها افتاد. از جمله آن‌که به روزگار نوجوانی شبی فره‌وشی در خوابش بر او ظاهر شد و به او خبر داد که به زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.^۱ این رؤیا شاید واقعاً برای او اتفاق افتاده بوده، زیرا داستانها خبر از آن می‌دهد که او از روزگار کم‌سالی‌اش آرزوی شاه شدن را در ذهنش می‌پرورده، و طبیعتاً آرزوهایش را در رؤیاهایش می‌دیده و بازگویی می‌کرده است. این رؤیا که پس از نشستن او بر تخت شاهنشاهی تحقق یافته بود از سوی دیگر چنین القا می‌کرد که سلطنت او یک مقدر آسمانی بوده است. این ادعای او یادآور نوشته‌های داریوش بزرگ است که در آنها تأکید کرده بود که «أُتُورَمَزْدَا خَشْتَرَمَنْءَ فَرَا بَرَّ» (اهورمزدا سلطنت را به من عطا کرده است).

بنابر داستان دیگر، فره‌وشی شاهنشاهان در رؤیا بر او ظاهر شد و نگین خسروی را به او سپرد. این افسانه را آردشیر در آغاز شاهنشاهی‌اش در دل کوه بر چهره صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فره‌وشی که خسرو اساطیر در حالی که سوار بر اسب و تاج کیانی بر سر و رخت شاهی در بر و صولجان شاهی در دست دارد و لاشه اژدهاگ اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسپش افتاده است، نماد سلطنت و شاهنشاهی که نگین خسروی است را به آردشیر می‌سپارد.

بزرگانی همچون هرتسفلد و کریستنسن که عمری را در راه بازشناسی تمدن و فرهنگ کهن ایرانی صرف کردند گمان کرده‌اند که نقش سنگی انسانی که در حال سپردن نگین

خسروی به نقش سنگی آردشیر است تصویر اهورمزدا است. این گمان غلط از آنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به باورها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از که خسرو باستان به ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوے خستر است. این یک بیان نمادین بود که خبر از وراثت سلطنت می‌داد نه یک عقیده دینی. این بزرگواران حتی یک بار از خودشان نپرسیده‌اند که چه گونه شود که ایرانیانی که هیچ‌گاه برای اهورمزدا قائل به شکل و شمایل نبوده‌اند (و همه نویسندگان یونانی تا سده نخست مسیحی به این عقیده اشاره کرده‌اند؛ و متون دینی ایران در زمان ساسانی نیز بر بی‌چون بودن خدا تأکید دارند)، در اینجاها نگاره او را بر سنگ کنده باشند؟ اگر چنین پرسشی را از خود می‌کردند حتماً به دنبال یافتن صاحب اصلی این نقش برمی‌آمدند و خدای بی‌چون را به جای صاحب اصلی آن نقشی نمی‌گرفتند که جز فره‌وشی خستره اساطیر ایرانی نیست.

سلطنت در عقیده دینی ایران باستان برترین فضیلت به‌شمار می‌رفته، و مثال مجرد آن خستره مجرد بوده که یکی از صفات پروردگار شمرده می‌شده است. در بخش نخست در سخن از زرتشت دیدیم که خستر یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورمزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به تعبیری که ایرانیان پس از مسلمان شدن نشان رواج دادند «ولایت عدل و قسط» است. پیکره انسان بال‌دار را در تخت جمشید و جاهای دیگر می‌بینیم که از دوران هخامنشی برجا است. این را نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی می‌دانیم که در زمان هخامنشی برای اهورمزدا نگاره و تصویر نمی‌ساخته‌اند و او را بی‌چون و بی‌مانند می‌دانسته‌اند. پس انسان بال‌داری که نگاره سنگیش بر بالای سر شاهنشاهان هخامنشی دیده می‌شود کیست؟ پاسخ آن است که این تصویر «خستر» است (که هم خستره مجرد معنوی است و هم خستره زمینی) که بعدها به خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و «نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» از آن بیرون آمده است.

در نقشی که آردشیر از خودش به یادگار نهاده است به صورت نمادین نشان داده شده که او سلطنت را از فره‌وشی نیای بزرگ خویش دریافت می‌دارد که همان که خسرو اساطیر اوستا (کاوے خستر) باشد. این که در نظریه سیاسی ساسانی تأکید شده که آردشیر بابکان سلطنت را زادبرزاد از نیاگانش به ارث برده بوده است ناظر بر همین موضوع است.

آن چه مسلم است آن که آردشیر معتقد بود که سلطنتش عطیه‌ئی است که اهورمزدا به او داده است و او مجری اراده خدا برای فراهم آوردن وسایل خوش‌بختی مردم کشور است (همان

سخنانی که داریوش بزرگ نیز در سنگ‌نبشته‌هایش آورده بود و خواندیم). انسان زمانی می‌تواند به‌چنین باور و عقیده‌ئی برسد که اولاً خودش را شایسته‌ترین فرد روی زمین ببیند، و ثانیاً برای خودش مأموریت خدمت به‌بشریت قائل باشد. آردشیر هردوی این موارد برای خودش قائل می‌بود و بر آن پا می‌فشرد. از آنجا که او علاوه بر میراث‌دار تاج و تختِ نیاگان دیرینه‌اش بودن، از یک خانوادهٔ دینی و یک فقیه بلندپایه نیز بود، مردم ایران ولایتش را می‌پذیرفتند و به‌رهبریش گردن می‌نهادند و او امر و نواهی او را با جان و دل اجرا می‌کردند.

آردشیر بابکان - درست - در زمانی ظهور کرد که ایران وضعیتی شبیه وضعیت زمان داریوش سوم هخامنشی داشت؛ و اگر او در این زمان ظهور نمی‌کرد افتادن ایران به‌دست رومیان و تکرار فجایع لشکرکشی اسکندر حتمی بود. لذا ظهور آردشیر بابکان به‌مفهوم نجات تمدن و فرهنگ ایرانی و دوام موجودیت ایران بر صحنهٔ تاریخ و جغرافیا است.

روی کارآمدن آردشیر بابکان نه یک رخداد سادهٔ سیاسی و تغییری خاندان سلطنت، بل که یک تحول بزرگ تاریخی بود. او که از جهات بسیاری شخصیتی مشابه کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران به‌اضافه میان‌رودان را دیگر باره تحت یک نظام متمرکز و حکومت مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حملهٔ اسکندر به‌بعد در حالت جمود و قهقرا بود به‌سیرِ رشدِ نوینی انداخت. او سیاست‌مردی باتدبیر و سرداری توانا و دلیر بود که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد. او که به‌حق لقبِ *آرتَه‌خِشتر* (سلطانِ عادل) بر خود نهاده بود قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزاده‌اش دارای دوم (داریوش سوم) که در پی یورش اسکندر کشته شد آغاز کرد.^۱ او در زیر درفش کاویان که می‌گفت از عموزاده‌اش دارا به‌او رسیده است با شاهان کوچک و بزرگ ایران جنگید و به‌برکت آن همه را شکست داده از میان برد یا به‌اطاعت کشاند؛ و سراسر ایران‌زمین به‌اضافه میان‌رودان را زیر سلطهٔ خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به‌روال شاهنشاهی کوروش پایه‌ریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به‌اوج شکوه رساند.

مرزهای ایران در اواخر دههٔ ۲۳۰ مسیحی در شرق از آخرین حدود تاجیکستان کنونی در همسایگی چین آغاز می‌شد، بلخ، و کابل و پشاور و بلوچستان پاکستان امروزی را شامل می‌شد، خراسان و سغد و خوارزم را تا کنارهٔ شرقی دریای گرگان در بر می‌گرفت، و در غرب دریای مازندران از سرزمین الان (کشور آذربایجان کنونی) گذشته به‌قفقاز می‌رسید و از آنجا از

گرجستان و ارمنستان می‌گذشت و به سرزمینهای ناحیه غربی و جنوبی دریاچه وان در شرق ترکیه کنونی منتهی می‌شد، سپس از فرات شمالی در کرانه غربی فرات به سوی جنوب به پیش می‌رفت و در فرات میانه سرزمینهای غربی فرات را شامل می‌شد و به جایی که اکنون نجف و کربلا است می‌رسید و از آنجا به کرانه شمالی دریای پارس در جایی که اکنون کویت است (و در منابع قدیم کاظمه نامیده شده است) وصل می‌شد و این خط ادامه می‌یافت تا به منطقه احساسی کنونی - که در آن هنگام فنیاد آردشیر نام‌گذاری شد - می‌رسید، و در همین خط به قطر و جزیره بحرین امروزی می‌پیوست و از آنجا در طول خط کرانه‌ی جنوب دریای پارس به کرانه شرقی عمان منتهی می‌شد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست‌نخورده باقی ماند. اگر بخواهیم این سرزمینها را به گونه‌ئی که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز می‌شد، ترکمنستان، ایران، آذربایجان مستقل، ارمنستان، گرجستان، ناحیه شرقی ترکیه تا ارزنجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمه شرقی سوریه، منطقه شرقی عربستان و امیرنشینهای دریای پارس و عمان را در بر می‌گرفت.

از سیردریا و دریای خوارزم (اکنون آرال) در شرق و شمال ازبکستان کنونی و بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون کشور ترکمنستان)؛ و از شرق تاجیکستان تا کوههای قفقاز و مرزهای ارمنستان و اطراف دریاچه وان و ماورای غربی کوههای زاگروس تا آن زمان هنوز خالصاً ایرانی‌نشین و ایران‌زمین بود؛ در میان رودان و خوزستان جماعات ایرانی در کنار بومیان آرامی و سامی و خوزی می‌زیستند؛ بیابانهای غربی و جنوبی فرات و سرزمینهای کرانه‌های دریای پارس نیز عرب‌نشین بود که جماعات ایرانی به‌عنوان حکومت‌گر در میانشان می‌زیستند. این سرزمینها تا پیش از آردشیر بابکان در درون قلمرو شاهنشاهی پارتی قرار داشتند. ماورای مرزهای شرقی و شمالی کشور اردشیر در بیرون از ترکمنستان و ازبکستان کنونی سرزمینهای بیابانی قبایل پراکنده ترک بود و ترکستان نامیده می‌شد. ماورای شمالی کوههای قفقاز نیز در آن زمان ترک‌نشین بود و ترکان قوم خزر می‌زیستند. در سرزمین کابلستان - شامل کابل و پشاور - نیز قومی آریایی می‌زیستند که نیاگان پختونهای کنونی بودند و در آن زمان «تورانی» نامیده می‌شدند. پائین‌تر از اینها در منطقه کویته تا خضدار در پاکستان کنونی ایرانیان قبایل کهن توران می‌زیستند و سرزمینشان توران نامیده می‌شد (این سرزمین تا چند سده پس از ورافتادن شاهنشاهی ساسانی نام توران را حفظ کرد).

اقدامات عمرانی آردشیر بابکان

آردشیر مانند اسکندر مقدونی نبود که هر جا را می‌گرفت پس از آن که تاراج می‌کرد یک پادگانی می‌ساخت و مردم مغلوب را به دست سپاهیان غارتگر یونانی رها می‌کرد تا به خیال خودش بعدها در سر فرصت به امر انسجام دولت بپردازد. اسکندر در هر سرزمینی که پادگانی دائر می‌کرد نام خودش را بر روی آن پادگان می‌نهاد و منطقه را به دست آن پادگان رها می‌کرد و برای جهان‌گشایی به راهش ادامه می‌داد، بی‌آن‌که در صدد بازسازی خرابیهائی باشد که به بار آورده بود. این که مورخان غربی نوشته‌اند که اسکندر شهرهای متعددی در شرق بنا کرد همین پادگانها بودند که نام اسکندر را بر خود داشتند. این پادگانها نه شهر بل که مراکز تاراج‌گری و باج‌گیری یونانیان بودند، و تخریبها می‌کردند و ویرانیها به بار می‌آوردند ولی هیچ خدمتی به منطقه زیر سلطه خودش انجام نمی‌دادند. چون که این پادگانها در کنار شهرهای مهم ساخته می‌شدند، نام آن پادگانها را نیز مقدونیان و یونانیان به آن شهرها اطلاق می‌کردند، و چنان می‌شد که شهرها نام پادگانها را به خودش می‌گرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودش را بر پادگانها نهادند، چنان‌که مثلاً پادگانی که در شرق بابل ویران شده دائر کردند نام سلوکوس بر آن نهادند و بعدها که جمعیت مهاجران یونانی اطراف این پادگان زیاد شد به صورت یک شهر درآمد و نامش سلوکیه شد (ولی نزد بومیها نام اصلیش که «ماخوزه» بود را حفظ کرد).

آردشیر گرچه درگیر کشورگشایی بود، اقدامات لازم را در جهت تحکیم پایه‌های دولت خویش نیز به عمل می‌آورد، و تا مطمئن نمی‌شد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملاً به او وفادار است آن را رها نمی‌کرد تا به جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگهای داخلی و ناامنیهای سالهای اخیر در کشور نسبت به اوضاع به وجود آورده بود سبب می‌شد که مردم کشور در او به عنوان یک نجات‌بخش بنگرند؛ به ویژه که هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌ها درباره‌اش می‌پراکنده و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز می‌ساختند. او هر شهری که می‌گشود بی‌درنگ فرمان‌نوسازی آن را صادر می‌کرد، و این کار سبب می‌شد که مردم بیش از حد به او امیدوار و وفادار بمانند و در پیش‌برد اهدافش به او یاری کنند. او با مردم به گونه‌ئی رفتار می‌کرد که همگان احساس می‌کردند او پدری نیک‌خواه است و به پا خاسته است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به میان مردم برگرداند. سخن او در همه‌جا از خدا و دین و عدالت و ستم‌زدایی بود و چنان وانمود می‌کرد که او فقط به خاطر برقراری احکام دین خدا و برقراری عدل و آوردن آرامش به پا خاسته است و خواهان سلطه و قدرت مادی نیست.

گذشته‌های او نیز نشان می‌داد که او واقعاً تعلق خاطری به زندگی شخصی خویش ندارد، و هرچه می‌کند برای سعادت ایران و ایرانیان است. در نامهٔ تن‌سر که بالاتر خواندیم نیز این موضوع بازتاب یافته است. جاحظ و مسعودی نوشته‌اند که آردشیر بابکان می‌گفت پادشاه باید هدف اول و آخرش برقراری عدالت باشد، زیرا نخستین عاملِ فروپاشی هر سلطنتی از میان رفتن عدالت است. و می‌گفت که بدترین آفتِ کشورداری آن است که پادشاه مشاورانش را از میان فرومایگان بی‌فضیلت و بی‌تدبیر برگزیند.^۱

آردشیر علاوه بر آن که در کشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری نیز از نوابغ بود و شباهت بسیار به کوروش و داریوش داشت. مسعودی که به‌متون پهلوی دسترسی داشته است نوشته که آردشیر چون تاج‌گذاری کرد ضمن سخنرانی‌اش چنین گفت:

سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به‌ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، و کشور را رام ما ساخت، و بندگان را به‌اطاعت ما درآورد. او را چنان که شایسته است می‌ستائیم و نعمتهائی که به‌ما ارزانی داشته است را ارج می‌نهیم. ای مردم بدانید که ما همهٔ تلاشمان را در راه برقراری عدالت و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به‌بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته (یعنی دوران پارتیان) به‌بار آمده است به‌کار خواهیم برد. من به‌شما اطمینان می‌دهم که با قوی و ضعیف و وضع و وضع و شریف به‌عدل و داد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحهٔ کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به‌نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را برخواهیم انگیخت؛ و به‌ارادهٔ پروردگار یکتا کارهائی که انجام خواهیم داد گواه راستی گفتارمان خواهد بود.^۲

اقدامات عمرانی بسیاری که آردشیر در مدت کوتاه کشورداریش انجام داد نشان می‌دهد که در گفته‌هایش صداقت داشته، ایران و ایرانی را دوست می‌داشته، به‌عمران و آبادانی کشور علاقهٔ وافر داشته و هدفش از تشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آباد و مقتدر، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و سعادت مردم کشور بوده است. او در بسیاری از نواحی کشور دست به‌اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد. از آنجا که میان‌رودان نیز پارهٔ تن ایران بود و به‌اندازهٔ ایران داخلی برای آردشیر اهمیت داشت، پس از تشکیل شاهنشاهی خویش بر کرانهٔ دجله در کنار شهر کهن تیسپون بنای شهری نوین را

۱. مروج الذهب، ۱/۳۶۷-۳۶۸. کتاب التاج جاحظ، ۱۱۱.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۶۶-۲۶۷.

نهاد که ویه‌آردشیر نام گرفت.^۱ این شهر بعدها - در زمان انوشه‌روان - پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد. او در مناطق کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هر کدام به‌شکلی نام او را به‌خود گرفتند. او شهر مهم بندری واقع در دهانهٔ اروندرود را بازسازی کرده و هشت‌آباد آردشیر نامید. یک روستای خوزی‌نشین در مرکز خوزستان را تبدیل به یک شهر مهم کرده هر مزد آردشیر نامید (جائی که پس از فتوحات اسلامی شهر اهواز شد). در جائی که اکنون آبادان و خرمشهر است شهر بندری به‌من آردشیر را بنا کرد (نامی که تا امروز به‌شکل به‌منشیر مانده است). برای ادارهٔ بخش شرقی عربستان نیز روستای مرکزی قبایل عبدالقیس را تبدیل به یک شهر کرده نام فنیا آردشیر بر آن نهاد (اکنون شهر احساء). پیش از اینها او شهرهای فسا و گور در پارس را نوسازی کرده نامهای رام‌آردشیر و آردشیرخوره بر آنها نهاده بود. چندین شهر دیگر را نیز آردشیر بنا یا بازسازی کرد که ویه‌آردشیر کرمان از آن جمله بود (این نام نیز تا کنون به‌شکل به‌رشیر مانده است که به‌رسیر نیز می‌گویند). از دیگر اقدامات او نوسازی شهرهای بلخ و مرو و هرات و زرنگ بود. جاده‌های کهن شاهنشاهی در زمان آردشیر نوسازی شد، پلهای بسیاری بر روی رودخانه‌های سرگذر جاده‌ها زده شد و کاروان‌سراهای نوینی بنا گردید و کاروان‌سراهای موجود نوسازی شد، تا رفت و آمد کاروانهای بازرگانی آسان گردد؛ زیرا ایران مرکز بازرگانی جهانی در میان شرق و غرب بود.

از نوشته‌های بازمانده و پراکنده در کتابهای تاریخی و ادبی به زبان عربی که از کتابهای ایرانی (متون پهلوی) ترجمه شده بوده است برمی‌آید که شور و شوقی که آردشیر بابکان برای آبادسازی کشور و برقرار کردن امنیت همگانی و خوش‌بخت‌سازی ملت در سر داشت چندان بود که توصیفش ممکن نیست.

اصلاحات دینی آردشیر بابکان

آردشیر که مردی فوق‌العاده کاردان بود، به‌عنوان یک رهبر دینی درصدد برآمد که با

۱. ویه‌آردشیر در کنار تیسپون بر کرانهٔ دیگر دجله بنا شده بود. سلوکوس در نزدیک بابل و بر ویرانه‌های شهر ماخوزه که به‌دست نیروهای اسکندر تخریب شده بود شهر سلوکیه را بنا کرد (سلوکیه را نیز بعدها رومیان در لشکرکشی سال ۱۶۵ به‌کلی ویران کردند). در زمان پارتیان تیسپون در کنار شهر سلوکیه بنا گردید و پایتخت ایران شد. آردشیر این شهر را گسترش داد و نام آن را ویه‌آردشیر کرد. ویه‌آردشیر را که در دوران ساسانی گسترش بسیار زیادی پیدا کرد و مرکز سلطنت و ادارات دولت ساسانی بود، بعدها اعراب مسلمان «به‌رسیر» گفتند، و «مدائن کسری» (شهرهای خسرو) نام دادند.

رسمی کردن دین مزدایسنه مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورد و به هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازماندهی کرده زیر نظارت دولت درآورد، و دولت را به واسطه دستگاه دینی بر همه شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطه مستحکمی ایجاد کرد که بی شباهت به رابطه فرزند به پدر نبود. او سیاستش را بر مبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او که فقیه‌ی سخت دین دار بود عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط از راه اجرای احکام شرعی میسر است؛ و وظیفه دولت آن است که زمینه‌هایی را در کشور پدید آورد که همه مردم به خداپرستی و دین‌داری روی آور شوند و از اخلاق نیک برآمده از تعالیم زرتشت پیروی کنند تا به خوش‌بختی همگانی برسند.

هدف از تشکیل سلطنت در نظریه سیاسی او، چنان‌که در نخستین سخنرانی خویش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفاسد و کجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون که مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه می‌دانست، لذا تشکیل حاکمیت سیاسی به نظر او ضرورت پیدا می‌کرد. اما او می‌دانست که حاکمیت سیاسی بی پشتوانه دینی قادر نخواهد بود که عدالت را در جامعه برقرار کند؛ همچنان‌که تعالیم دینی و اصول اخلاقی نیز بی پشتوانه یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهست شد؛ زیرا بشر ذاتاً آزمند و برتری‌جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش دست به هر ناشایستی می‌زند. به نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها باز می‌دارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی و آزمندی انسان را مهار می‌کند تعالیم دینی است که باید همچون مهار در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به آن با مفاسد مبارزه کند. اساس نظریه سیاسی آردشیر را مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری به نقل از متون پهلوی چنین آورده‌اند:

دین و پادشاهی (دولت) دو همزاد استند که هیچ‌کدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالوده پادشاهی است و پادشاهی نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، و آن یک اگر نگاهبان نداشته باشد از میان خواهد رفت.^۱

مفهوم یک شق از این نظریه آن است که حکومتی می‌تواند از حمایت همگانی و استحکام و ثبات برخوردار شود که متکی به تعالیم دین و مجری احکام شرع باشد؛ و مفهوم شق دیگر آن است که اجرای احکام شرع در زیر چتر حاکمیت مقتدر امکان‌پذیر است. تجربه آشفته‌گی عقیدتی و تعدد مذهبی پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی تا روی

کار آمدن آردشیر بابکان سبب شده بود که آردشیر این نظریه را اتخاذ کند و در راه پیاده کردن آن کمر همت بر بندد و با تکیه بر آن دین همگانی وحدت بخش و دولت مقتدر را در کشور برقرار سازد.

در سده سوم مسیحی که ایران را امپراتوری گسترش طلب روم تهدید می کرد، باورهای دینی وحدت بخش برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. چیزی که می توانست دوام وحدت ملی و همبستگی اقوام ایرانی را تضمین کند ایدئولوژی فراگیر و وحدت دینی در کشور بود. اهمیت نظریه آردشیر بابکان حدود یک سده پس از او آشکار شد؛ و آن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را در سراسر امپراتوری رسمیت بخشید، و برخوردار شدن جهادگران مسیحی از حمایت همه جانبه دستگاه نظامی امپراتوری روم دین مسیح را به یک دین سیاسی و تجاوز طلب تبدیل کرد؛ و اگر نه سیاست حکیمانه آردشیر بود که وحدت دینی را در کشور برقرار ساخته بود، چنان چه یکی از امپراتوران مسیحی شده روم به بهانه جهاد برای گسترش دین با ایران وارد جنگ می شد و شهادت طلبان مسیحی خاورمیانه غربی در صدها هزار وارد ارتش روم می شدند و به سوی مرزهای ایران به راه می افتادند، چه بسا که ایران در سده چهارم با فاجعه‌ئی مواجه می شد که خطرش کمتر از فاجعه اسکندری نبود.

ظهور آردشیر بابکان در سده سوم مسیحی به همان اندازه برای ایران سرنوشت ساز بود که ظهور کوروش و داریوش در سده ششم پ.م. زمانی که آردشیر بابکان بر سر کار آمد و مذاهب مزدایسنه را وحدت بخشید هنوز مدت زمانی نزدیک به یک سده تا رسمیت یافتن دین مسیح در امپراتوری روم باقی بود؛ ولی در همین زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان در میان جماعات سرکوب خورده در خاورمیانه در حال گسترش بود؛ و اگر نه تلاش آردشیر برای تقویت دین مزدایسنه می بود، دین پرکشش مسیحیت می توانست به زودی در خوزستان و میان رودان در میان جماعات سامی و آرامی و خوزی گسترش یابد و آن گاه در آینده وقتی که در روم رسمیت می یافت توده های مسیحی شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرکشش ناشی شده بود. در چنین وضعیتی می توان حدس زد که چه بر سر ایران می آمد، به ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایان رومی بر روی ایران گشوده بود و چنان که دیدیم هیچ گاه از تلاش برای دست یابی به ایران باز نایستادند.

شاهنشاهی پارتیان در عین این که نگهبان پر قدرتی برای هستی ایران بود و در خلال بیش از ۱۵۰ سال همه تلاشهای رومیان نیرومند برای دست اندازی به مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه ساخت، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن

را نداشت که هویت فرهنگی ایران را تقویت و تمدن ایرانی را به شکوه گذشته برگرداند. شاهنشاهان پارتی از بسیاری جهات چنان آزادمنش بودند که حتی در برابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچ‌گونه حساسیتی نشان نمی‌دادند، و از این هم فراتر زبان یونانی می‌دانستند و یونانیانی که تحصیل کرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش می‌دادند، و حتی گویا متون داستانهای یونانی را مطالعه می‌کردند. برای شاهنشاهان یک کشوری همچون ایران با آن ریشه‌های فرهنگی ژرف و با آن پیشینه تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه‌های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی شاهنشاهان پارتی درصدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و شکوه دهند. همه آنها در آخرین تحلیل سربازان شایسته‌ئی بودند و جز این مزیت - که البته برای ایران آن زمانها بسیار هم مهم بود - مزیت دیگری نداشتند. ولی آردشیر بابکان می‌دانست که یک قوم زمانی شایسته سروری کردن می‌شود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخی را تبلیغ و تقویت کند و به آن وسیله پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد. آردشیر در آن شرایط تاریخی می‌دانست که مهم‌ترین عاملی که شاخه‌های گوناگون یک قوم بزرگ همچون ایرانیان را به طرزی استوار به هم پیوند می‌دهد وحدت دینی است، و به همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور و یکی کردن مذاهبای مزدایسنه به کار گرفت و کام‌یاب هم شد.

پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مانند همه عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیه برنامه‌ریزی شده توسط هیلنی‌ها شده و انسجام و یک‌پارچگی خود را از دست داده بود. در نتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی منسجم، به مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هر مذهب آداب و رسومی متداول شد که اقوام ایرانی از دیرباز در وجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و تعالیم زرتشت می‌پنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همه آنها به زرتشت بود. روایات سنتی ایران که مایه در حقیقت دارد می‌گوید که اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را از میان برد. تردیدی نیست که بازماندگان مغان توانسته بودند که پاره‌هایی از اوستا را نزد خودشان نگاه دارند؛ ولی در نسلهای بعدی، در غیاب مدارس دینی که اوستا را به آن زبان کهن و متروکی که داشت تعلیم دهند، همین مغان نسلهای بعدی نیز با آن زبان آشنایی نداشتند و نمی‌توانستند که آن پاره‌ها از اوستا که نزدشان بود را به درستی درک کنند؛ لذا هرکدام از اینها در منطقه خودش مذهبی که ترویج می‌کرد مذهب شفاهی و برآمده از آئینهای رایج در میان مردم منطقه بود. به عبارت دیگر، آنچه که تعالیم زرتشت پنداشته

می شد مجموعه‌ئی از باورهای شفاهی و آمیخته با تعالیم زرتشت بود. رهبران دین ایرانی در هر ناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را تحت نام تعالیم زرتشت در جامعه رواج می دادند. با توجه به تأثیری که هرکدام از ایزدان کهن ایرانی در نواحی مختلف ایران داشت، در هر ناحیه یکی از این ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنان که مثلاً در سیستان و پارت ایزد مهر در مرحله نخست تقدس قرار گرفت و آئین میتریسنه دین مسلط مردم شد. در گت پتوکه شاید ایزد زروان به مقام خدای برتر دست یافته بود. در آذربایجان که از دیرترین روزگاران آئین پرستش آثر داشتند و به همین سبب هم بخشی از قبایل این منطقه لقب «آترپاتیکان» یا «آذرپائیگان» داشتند این برتری ویژه ایزد آذر (آثر) بود که هسته اصلی دین را تشکیل می داد و مورد پرستش قرار می گرفت. در بیشتر مناطق ایران که کم آب تر بود ایزد آناهیته مقام اول پرستش را به دست آورد و مذهب ناهیدی انتشار یافت. آذرپرستی، میتراپرستی و آناهیته پرستی به گونه‌ئی مزدپرستی تلقی می شدند و اهورمزدا در هر سه آئین خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و میترا و آناهیته و آذر تجلیات ذات پروردگار بودند و به همین سبب تقدس داشتند و ستوده می شدند. ولی بسیاری از باورهائی که از آئینهای این مذاهبها برمی خاست متعلق به روزگاران دیرینه و به دور از تعالیم اصلی زرتشت بود.

رهبران دینی ایرانیان عهد پارتیان نوادگان دون پایه‌ترین افراد طبقه رهبران دینی سنتی بودند که در اثر کم اهمیت بودنشان از تیغ هلیی رهیده بودند و با آگاهیهای اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته و سینه به سینه به فرزندانشان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هر ناحیه از کشور را سر و سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاته و اوستا آشنا نبودند چاره‌ئی جز آن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به هر حیث از دین مزدایسنه پاس داری کنند. شاهان پارتی هم به مانند دیگر جماعات انسانی درون فلات ایران از مذاهب محلی به ویژه از مذهب میتراپی پیروی می کردند و در رسمیت بخشیدن به یک مذهب خاص مزدایسنه و تشکیل دین فراگیر ایرانی چندان علاقه‌ئی نشان نمی دادند.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط اردشیر بابکان به تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به خویش و به ریشه‌های فرهنگی تمدنی کهن ایرانی بود. اردشیر بابکان تقویت دین مزدایسنه را اساس برنامه خویش قرار داد. او به این منظور فقیهان مزدایسن را با هر مذهبی که داشتند زیر حمایت گرفت، دستگاه دینی را تحت نظم و ضابطه محکمی درآورد، و برای دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین بار در تاریخ کشور مقام ریاست عالی دین را به وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور که در آن زمان هیربد تن سر

بود را در رأس آن قرارداد و هیربید اَبَرَسام را به معاونت او گماشت. هیربید تَن سَر اهل تپورستان (مازندران) بود و چنان که از نامه اش به گشنسپ شاه برمی آید از خاندان حکومت گر آن سرزمین بود؛ و هیربید اَبَرَسام اهل پارس و شاید از وابستگان خاندانی اَرَدَشَیَر بابکان بود. مسعودی نوشته که تَن سَر مردی پارسا و دین شناس از خاندان حکومت گر پارتی بود که در پارس می زیست؛ او درباره روی کار آمدن اَرَدَشَیَر بابکان پیش گوییهائی کرده بود، و تبلیغ گران را در سراسر ایران پراکند و برای اَرَدَشَیَر تبلیغ می کرد؛ و جزوات بسیاری درباره سیاست و کشورداری و مسائل دینی به رشته تحریر درآورده بود.^۱ لقب تَن سر که او داشته نشان گر اهمیت شخصیت و مقام او پیش از تشکیل شاهنشاهی ساسانی است.

تا زمانی که خود اَرَدَشَیَر زنده بود، گرچه یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، در عمل ریاست دستگاه دینی در دست شخص اَرَدَشَیَر بود که به تعبیری به مثابه پدر دین و مرجع احکام شرعی تلقی می شد. در آینده سلسله مراتب فقهاتی تحت تنظیم و قاعده بندی نوینی درآورده شد؛ فقیهان که مگوگان نامیده می شدند به دو طیف متمایز تقسیم بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طراز اول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدا یسنه بودند. مقامی که در رأس کلیت دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان مؤبد لقب یافت. تا وقتی که اَرَدَشَیَر زنده بود شخص او مرجع اعلا ی شرع به شمار می رفت، و مؤبدان مؤبد مشاور او و مجری اراده او بود. در هر کدام از مراکز استانها یک مؤبد انتصابی وجود داشت که نماینده دینی اَرَدَشَیَر در جامعه بود و بر دستگاه دینی و قضایی استان نظارت می کرد؛ یعنی هم رهبر دین بود هم رئیس دستگاه قضایی.

به فرمان اَرَدَشَیَر، در پایتخت و مراکز استانها آذرگاههای بنا شد که تولیت آن را مؤبد هر استان برعهده داشت؛ و دسته ئی هیربید در هر کدام از آنها خدمت می کردند. در کنار هر آذرگاه یک مدرسه بنا شد که به مثابه حوزه دینی استان بود و توسط مؤبدان و هیربدان اداره می شد. کسانی که در این مدارس تحصیل می کردند در آینده هیربید و دادورز (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد می شدند. به فرمان اَرَدَشَیَر بخشی از مالیاتهای زمینهای کشاورزی کشور در اختیار آذرگاهها نهاده می شد تا تأمین کننده هزینه های اداره آذرگاهها و گذران زندگی مؤبدان و هیربدان و اداره مدارس و تأمین هزینه زندگی دانش آموزان کشور باشد.

چون که متن واحدی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه های متعدد از پاره های اوستا با تفسیرهایی که به زبان رایج و گویشهای محلی از آنها شده بود به تعدد

مذهبه‌ها و در نتیجه اختلاف مذهبی می‌انجامید؛ برای از میان بردن اختلاف‌های مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، مؤبد تَن سَر بر آن شد که نسخه‌های پراکنده اوستا را گردآوری و به شکل کتاب واحدی تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد. بنابراین روایت‌های سنتی، یک متن واحد از اوستا نخستین بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از طومارهای چرم گاو به خط زر تحریر شد و در گنج‌خانه استخر به ودیعه نهاده شد. در این که متن اوستا در زمان هخامنشیان کتاب بسیار بزرگی بوده است روایت‌هایی از نوشته‌های برخی مورخان یونانی در دست است. مثلاً یکی از آنها به نام هر میپ اهل از میر که در سده سوم پم می‌زیسته بنا بر شنیده‌هایش نوشته که زرتشت تعالیم آئین خویش را در دو میلیون بیت شعر به نظم درآورده بوده است.^۱ این روایت یونانی با روایت سنتی ایرانی که می‌گوید اوستا بر دوازده هزار طومار چرم گاو نوشته شده بوده همخوانی دارد.

گرچه برای تأیید روایت تدوین اوستا در زمان داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی در دست نیست، اما این روایت شفاهی که سینه به سینه نزد ایرانیان مانده بوده است می‌تواند که درست باشد؛ زیرا بخش قابل توجهی از مجموعه قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام متعلق به قوانین جزایی و مدنی) را مغان براساس تعالیم زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. کتاب *گوئنداته* (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می‌شود یادگاری از آن دوران است که در زمان پارتیان و ساسانیان همراه با دست‌کاری‌های بسیاری بازتدوین شد؛ ولی هنوز پاره‌ئی از بخش اصلی قوانین تدوین شده در زمان داریوش را در آن می‌توان دید (و در جای خود به آن اشاره کردیم). به ودیعه نهاده شدن نسخه اصلی اوستا در زمان داریوش بزرگ در گنج‌خانه استخر نیز می‌تواند درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبه زرتشت نامیده می‌شود و در برابر آرام‌گاه‌های شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده است، در تاریخ پارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و گویا در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به ودیعه نهاده شده بوده است. در پاسارگاد نیز در کنار مجموعه کاخ کورش بزرگ چنین بنائی وجود داشته که هنوز بقایای آن پابرجا است. بر روی برخی از سکه‌های به‌جامانده از شهریاران پارسی دوران شاهنشاهی پارت تصویر این بنا دیده می‌شود. این بنا نه آذرگاه بل که مکان مقدسی بوده که پارسیان به آن آگاهی داشته‌اند. می‌توان پذیرفت که این دو بنای مشابه در پاسارگاد و استخر اساساً به فرموده کوروش بزرگ و داریوش بزرگ برای نگهداری صندوق حاوی نسخه اوستای نوشته شده بر طومارهای پوستی ساخته شده بوده

۱. تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، ۵۹.

و تقدس آن از همینجا ناشی می‌شده است.

چندین پاره از اوستا که در زمان آردشیر بابکان و پس از او گردآوری شد محفوظات مؤبدان از متونی بود که تألیف آنها به روزگار ماد و هخامنشی بازمی‌گشت و در زمان پارتیان بازتدوین شده بود. «گائَه» بنا بر اتفاق زرتشت‌شناسان؛ بخش بازمانده از سروده‌های شخص زرتشت، و بازماندهٔ زمان شخص زرتشت است. یسنه‌ها به دوران دور تاریخ تعلق داشت، و یشتها و بُن‌دهشن به احتمال بسیار در زمان داریوش و خشیارشا بازتدوین شده بوده است. اما متن اصلی و نندیداد - بی‌تردید - در زمان داریوش بزرگ تألیف شده است. بخش اساطیری اوستا شامل یشتها - چنان که در جای خود گفتیم - به احتمال قریب به یقین در زمان هوخشتره تدوین شده بوده است. بُن‌دهشن بیان جهان‌بینی ایرانیان باستان بود و مسائل خلقت جهان و انسان (مبدأ)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین به صورت اساطیری بررسی می‌کرد؛ یشتها اساطیر دینی بود که خاطره‌های تاریخی اقوام ایرانی را بازگویی می‌کرد؛ یسنه‌ها مجموعهٔ دعاها و نیایشها و کردارهای عبادی در مراسم دینی بود؛ و نندیداد (گونداته) که در زمان ساسانی با اضافات نوینی بازتدوین شد مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی عمدتاً مبتنی بر احکام شرعی است.

در این که بخشهای اصلی متون دینی و قانونی در زمان داریوش و خشیارشا در مجلدات منظمی تدوین یا بازتدوین شده باشد، مطالعه‌گر تاریخ نمی‌تواند تردید کند. داریوش بزرگ در کتیبهٔ بغستان تصریح کرده که نسخه‌هایی از سند بغستان به فرمان او به زبان «آریایی» بر چرم و پوست (چرم گاو و پوست آهو) نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریایی غیر از گویشی بوده که متن پارسی سنگ‌نبشتهٔ بغستان به آن نگاشته شده است. می‌توان احتمال داد که زبان آریایی همان زبان کهنی بوده که اوستا در زمان هوخشتر با آن نوشته شده بوده و در زمان داریوش دارای تقدس بوده، و لذا نسخه‌هایی از سند بغستان به آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (در کنار اوستا) حفظ گردد. هم این که داریوش بزرگ سنگ‌نبشتهٔ خویش را به گویش پارسی نگاشته و یک نسخه‌اش را به زبان آریایی بر چرم و پوست تحریر کرده بوده، خود نشان‌گر این حقیقت است که آن چه او از آن به عنوان «زبان آریایی» نام می‌برد در زمان هخامنشی برای ایرانیان غرب فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتماً کسانی که دارای تحصیلات دینی بوده‌اند از آن آگاهی داشته‌اند، و می‌توان پذیرفت که زبان متون کهن ایرانی همان «زبان آریایی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حملهٔ اسکندر نیز دور از پذیرش خرد نیست. شکی نیست که به فرمان او کتابهای ایران به آتش

کشیده شد تا چیزی از فرهنگ ایرانی برجا نماند. زیرا او می‌خواست که خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا می‌ماند او نمی‌توانست که در ایران خدا شود. پس لازم بود که همه عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از میان ببرد. در بخش نخست اردوی راج‌نامه آمده که اسکندر با دنیائی توحش و درنده‌خویی پا به ایران گذاشت و کشتار و خون‌ریزی و تخریب سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم را کشتار کرد، اوستا را که در گنج‌خانه استخر نگهداری می‌شد سوزاند، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را کشتار کرد و کینه و نفرت پراکند.

از این گذشته چون که شهرسوزی اسکندر را وقایع‌نگاران دربار او نوشته‌اند، چنین متونی چون که در جاهائی نگهداری می‌شده که به وسیله اسکندر به آتش کشیده شده لذا هر چه او به آن دست‌رسی نداشته تا تعمداً نابود کند نیز در آتش‌سوزی‌های او از میان رفته است. حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید می‌کند؛ و آن این که هیچ‌کدام از متون ایرانی آن‌زمان به دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نه‌افتاد تا درباره آنها در آینده چیزی بنویسند و سخنی از آنها به میان آورند. در حالی که ما تردید نداریم که یونانیان که در آن‌زمان کتابها و نوشته‌های کسانی همچون اسخیلیوس و هرودوت و افلاطون و گزینوفون و دیگران را خوانده بودند، علاقه داشتند تا درباره این کشور افسانه‌یی که آن‌همه ستایش پیشینیانشان را برانگیخته بوده تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی از کتابهای ایرانیان را باقی گذاشته بود حتماً چیزی از ترجمه‌هایی از آنها توسط یونانیان بعدی به ما می‌رسید.

پس از آن که اوستا را تن‌سر و دست‌یارانش به فرمان آردشیر بابکان بازتدوین کردند، آردشیر مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهائی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چون که در آن‌زمان در اثر تحولی که در طی سده‌های دراز در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریایی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، به‌منظور حفظ کردن همه اوستا آنرا - به‌حسب موضوع - به‌چندین نَسک (به‌عربی، نسخه) تقسیم کردند و حفظ هر نَسک را به‌دسته‌ئی از مؤبدان سپردند تا به‌این ترتیب همه اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.^۱

مسعودی درباره اوستای تدوین شده در زمان ساسانی چنین نوشته است:

الفبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این شمار از حروف الفبا وجود

ندارد... زرتشت این کتاب را به زبانی آورد که کسی شبیه آن را نتواند آورد و کسی ژرفای مراد آن را درک نتواند کرد... او این کتاب را در دوازده هزار برگ به خط زر نوشت، و شامل وعد و وعید و امر و نهی و موضوعات دیگر از شرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر و کشته شدن دارا پور دارا (داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل می کردند. سپس اسکندر نسکهای این کتاب را به آتش سپرده سوزاند.^۱

دشوارفهم بودن زبان اوستا در زمان آردشیر بابکان برای مؤبدان این باور را در میان آنان پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بل که کلامی است که از غیب بر دل زرتشت فرود آمده بوده است. بر اساس همین عقیده، آموزش زبان اوستا به همه کس در زمره محرمات و گناهان شمرده می شد و فقط به مغان و پاکان تدریس می کردند. انتشار این عقیده در میان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به باور آنها عالمان حقیقی کلام زرتشت و حافظان علوم دین و پاکان به شمار می رفتند، احترام خاصی قائل شوند و گفته های آنها را حکم خدا تلقی کنند.

از آنجا که اساس قوانین مدنی و جزایی را تعالیم دینی معین می کرد و جرائم و جنایات به مثابه تخطی از احکام شرعی تلقی می شد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضایی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضایی کشور در دست مؤبدان مؤبد بود. قضاوت در شهرها و روستاها در اختیار مؤبدان و هیربدان بود که به حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضایی انجام وظیفه می کردند. مؤبدان مراجع فتوای قضایی به شمار می رفتند، که اساس آنرا احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نص کتاب) تشکیل می داد.

دستگاه فقهی به گونه ای که آردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود: بالاترین مقام فقهی در هر استان مؤبدان مؤبد بود که نماینده شاهنشاه شمرده می شد؛ پس از او مؤبدان یعنی فقهائی که تحصیلات عالی دینی داشتند و به احکام شرعی آشنا بودند. اینها علاوه بر تدریس متون دینی در مدارس و تولید امور دینی در جامعه ریاست دستگاههای قضایی را نیز در اختیار داشتند. پس از آن هیربدان بودند که هنوز به مرتبه مؤبدی نرسیده بودند. وظیفه هیربدان اداره آذرگاه، پیش نمازی و رهبری مؤمنان در مراسم عبادی و نیایشها و قربانیاها، و نیز قضاوت و داوری در مرافعات مدنی و جزایی، و نیز سواد آموزاندن به نوباوگان بود.

این گونه، آردشیر بابکان یک حوزه منسجم فقهی هرم مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار می گرفت. پس از او مؤبدان مؤبد در رأس این هرم قرار داشت. این هرم پس

از آردشیر - و تا واپسین روزگار شاهنشاهی ساسانی - به این شکل بود: نخست مؤبدان مؤبد به عنوان مرجع فتوای شرعی و قضایی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان به عنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور در کمر هرم؛ و سوم هیربدان به عنوان فقهای دین پایه‌تر در قاعده هرم. عناصر این دستگاه گسترده دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیربد و یک آذرگاه روستایی وجود داشت و کار نشر دین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیربدان بود. این دستگاه دینی چنان بود که همه زوایای زندگی روزمره مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمره مردم را تحت یک سلسله قواعد و آداب شرعی درآورد و همگان را موظف به اطاعت از آنها ساخت. احکام اخلاقی برآمده از تعالیم دین چنان بود که حتی در نهانی‌ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنان‌که مثلاً مقرر می‌کرد که مرد نباید با زنش وقتی در حال حیض است هم‌بستر شود؛ و چون این کار به حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن در خواب گاه‌های خصوصی‌شان نیز نسبت به آن پابندی نشان می‌دادند و تخطی از آن را جائز نمی‌دانستند.

مراسم عبادی به فرمان آردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای روزانه در پنج نوبت - بامداد، پیشین، پسین، شام‌گاه، و شبان‌گاه - مقرر گردید و ضوابطی برای تشویق مردم به نمازگذاری و برای واداشتن مردم به احتراز از محرمات شرعی وضع شد که از آن جمله کیفرهای مالی افراد خطاکار به منظور توبه و تطهیر آنها از خطا و گناه بود. این احکام نیز در کتاب وندیداد تدوین شد. کسی که مرتکب گناهی می‌شد به حکم شرع موظف بود که در پیش‌گاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهانش کفاره مالی به آذرگاه تقدیم دارد، و با خدای خویش عهد کند که از آن‌پس هیچ‌گاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی، برای آن‌که اثر روانی توبه و خودداری از معصیت شدیدتر باشد، مؤبد مقرر می‌کرد که این گناه‌کار کفاره‌ئی متناسب با گناهش تقدیم آذرگاه کند. پس از آن مؤبد به گناه‌کار یک هدیه رمزی می‌داد که نیرنگ نامیده می‌شد.^۱ نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به شاش گاو بود و گناه‌کار می‌بایست این گل را برای تطهیر شدن از گناه به شیوه خاصی بر تن بمالد. شاید رسم نیرنگ به زمانهای بسیار دور تاریخ

۱. «نیرنگ» هنوز هم در بسیاری از مناطق ایران با همین نام وجود دارد. پیران طریقت و متولیان گنبدها همیشه مقداری گل رس آماده دارند و به مراجعه کنندگان نشان نیرنگ می‌دهند. این گل را مادر بزرگها بر گردن، مچ دست و پا، و بر پیشانی کودکان می‌سابند تا آنها را متبرک کنند

برمی‌گشت، و استفاده از شاش گاو در نیرنگ به سبب خاصیت ضد عفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را درخود دارد و احتمالاً در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحاتها در زمانی مرسوم شده بوده، و به سبب همین خاصیت شفا بخشی بعدها به شکل یکی از آداب دینی درآمده مورد استفاده قرار می‌گرفته و بتدریج شکل بخشی از آئینهای دینی به خود گرفته بوده است.

برای آموزش دادن به کودکان و نوجوانان خاندانهای حکومت‌گر کشور به منظور پرورش دبیران و کارمندان دستگاههای دولتی نیز مدارسی در سراسر کشور تأسیس شد. زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم الخطی که اساسش از نویسه آرامی گرفته شده بود تحریر می‌شد. تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند. ابن ندیم به نقل از ابن مقفع نوشته که ایرانیان هفت گونه دبیره (نویسه/ الفباء) داشتند. انواع دبیره‌هایی که ابن ندیم آورده است به قرار زیر است: (۱) دین دبیره، ویژه نوشتن متون دینی؛ (۲) ویس دبیره که ۳۶۵ حرف داشته و صداها و اشارات را حتی صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن می‌نگاشته‌اند؛ (۳) شاه دبیره که مکاتبات شهریان به وسیله آن انجام می‌شده؛ (۴) نامه دبیره که ۳۳ حرف داشته و ویژه تألیف کتابهای عادی بوده؛ (۵) کشتگ که ۲۸ حرف داشته و ویژه اسناد رسمی از قبیل قباله‌جات و قراردادهای مدنی بوده است؛ (۶) نیم کشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن می‌نوشته‌اند؛ (۷) راز شهری که برای نوشتن نامه‌های محرمانه رسمی بوده و ۲۴ حرف داشته است.^۱

مسعودی نوشته که «دین دبیره» نویسه‌ئی بود که اوستا را با آن نگاشته بودند، و دارای ۶۰ حرف و صوت با ۶۰ شکل متمایز بود. نیز از «گشن دبیره» نام برده، و نوشته که این خطی بود دارای ۱۶۰ حرف و صوت با ۱۶۰ شکل متمایز، و سخن همه اقوام جهان و همه آواهایی که گوش می‌شنود از جمله آواهای جانوران و پرندگان را می‌شد با آن نوشت. و افزوده که در میان هیچ کدام از اقوام جهان خطی وجود ندارد که به اندازه این دوتا خط ایرانیان دارای حرف و صوت باشد.^۲

همین متعدد بودن دبیره‌ها - به نوبه خود - نشان می‌دهد که در دوران شاهنشاهی پارتی مردم هر منطقه از کشور برای خودشان نویسه ویژه‌ئی ابداع کرده بوده‌اند؛ در زمان ساسانی نیز همه این نویسه‌ها رواج داشته، ولی هر کدام از آنها برای منظور خاصی به کار می‌رفته است.

۱. الفهرست ابن ندیم، ۲۳/۱ - ۲۵.

۲. التنبيه والاشراف، ۹۶.

برخی از تألیفاتی که به این نویسه‌ها بوده تا اوایل خلافت عباسی وجود داشته، و مورد استفاده مؤلفان دوزبانۀ ایرانی در ترجمه‌ها قرار گرفته و بسیاری از آنها به زبان عربی ترجمه شده است. در نوشته‌های ابن مقفّع و جاحظ و ابن قتیبه دین‌وری و ابوحنیفه دین‌وری و مسعودی و طبری و ابوریحان بیرونی پاره‌های گزیده‌ئی از این ترجمه‌ها تا امروز برای ما مانده است. برای بازنویسی متنهای اوستایی به زبان نوتر ایرانی (زبان پهلوی دوران عباسی) در سده‌های دوم و سوم هجری نیز از همین متون استفاده شده است، که چندین نمونه از آنها - به‌ویژه نیمی از کتاب بزرگ دین‌کرد - تا امروز برجا است. یکی از علت‌های این که بخش بزرگی از تألیفات زمان ساسانی که در حملۀ عرب نابود نشد به ما نرسیده است نیز همین بوده که بخشی از آنها به نویسه‌هایی نگارش یافته بوده که تا دوران عباسی به کلی متروک مانده بوده و برای ایرانیان ناآشنا بوده است. لذا بیشترین آن‌چه که در دوران عباسی ترجمه شده همانها بوده که به‌نویسۀ رسمی و همه‌فهم پهلوی بوده است.

از آنجا که شادزیستی از پایه‌های اساسی دین مزدایسنه بود و بزم شادی و ساز و آواز و خنیا از جمله کارهای نیکی شمرده می‌شد که باعث خشنودی خدا بود، آردشیر بابکان در ترتیباتی که وضع کرد مقرر نمود که پنج‌روز هفته برای کشورداری و کار و فعالیت باشد و دو روز برای بزم شادی و خوش‌گذرانی.

ما به‌یقین نمی‌توانیم بگوئیم که این تقسیم‌بندی از روزهای هفته که دو روزش را به شادزیستی و جشن اختصاص داد بازمانده دوران هخامنشی و پارتی بوده یا آردشیر بابکان ابداع کرده است؛ ولی این که ریشه در دوران هخامنشی داشته و همچنان برای ایرانیان مانده بوده تا آن‌گاه که اردشیر بابکان آن را تبدیل به حکم شرعی و رسمی و همگانی کرده است خردپذیر به نظر می‌رسد. از این رسم دینی شده اکنون فقط نام «آذینگ» برای ما مانده است که روز آخر هفته است و به‌گوش کنونی مان «آدینه» گوئیم؛ ولی دیگر نه روز آذین و زیوربندی تن و جشن شادی بل که روز عبادت اسلامی است.

اصلاحات سیاسی اجتماعی آردشیر بابکان

نظامی سیاسی اجتماعی‌ئی که آردشیر بابکان تشکیل داد شکل دیگری از همان نظامی بود که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی به‌عنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار می‌گرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور به‌مثابه ستون فقرات دولت به‌شمار می‌رفتند و سپه‌داران و افسران بلندپایه و وزرا و فرمان‌داران کشور از میان

اینها بودند. این نظام از دوران هخامنشی به میراث رسیده و در پادشاهیهای دوران پارتی نیز سریان یافته بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور در دست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگ‌نبشتهٔ بغستان آورده است، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای بزرگ عهد ساسانی را آورده است.^۱ خاندانهای کارن، مهران، سورن، و اسپندیار در متون امروزی قابل شناسایی اند. کارن در ماه نهاوند (غرب ایران)، سورن در سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری حاکمیت داشت. خاندان سوخرا نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان سپهبد در مازندران که از اسپندیار منشعب شده بود نیز یکی از خاندانهای نام‌دار عهد ساسانی است. این شش خاندان بعلاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به شایستگی اداره می‌کردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیرهٔ بزرگ قوم ایرانی بودند که در مجموعشان همهٔ اقوم ایرانی به‌آنان وابسته بودند.

در اینجا وقتی از خاندانها سخن گفته می‌شود منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانوادهٔ زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به‌خودشان اختصاص داده بودند؛ بل که هرکدام از اینها خاندان حکومت‌گر کهن یک بخش از ایران و نمایندهٔ بخش بزرگی از قوم ایرانی بودند که در بخش مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن بخش را اداره می‌کردند، و کارها و خدمتهای عام‌المنفعه همچون ایجاد کهن (قنات)، جاده‌سازی، پل‌سازی، ایجاد کاروان‌سرا بر سر جاده‌های کاروان‌رو، حفظ و تعمیر شبکه‌های آبیاری، ساختن مدارس و بیمارستانها و درمان‌گاهها و اموری از این قبیل در منطقهٔ خودشان انجام می‌دادند.

بزرگ‌ترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از دوران هخامنشی برجا مانده بود. این وزیر را در عهد هخامنشی هزارپت، و در عهد ساسانی هزاربندگ می‌نامیدند. طبری نوشته که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربنده لقب داشت.^۲ به نظر می‌رسد که وزرا از خاندان سلطنتی بودند. منصب رسمی این وزیر در زمان ساسانی بزرگ‌فرمان‌دار بود. گرچه از اختیارات بزرگ‌فرمان‌دار در دوران ساسانی آگاهی مبسوطی در دست نیست ولی ما می‌توانیم اطلاعاتی از اختیارات بزرگ‌فرمان‌دار را با بازخوانی تشکیلات دولت عباسی که نسخهٔ دوم شاهنشاهی ساسانی بود به‌دست آوریم. بزرگ‌فرمان‌دار در دولت عباسی وزیر

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۰.

۲. همان، ۴۰۳.

نامیده می‌شد، همهٔ امور کشور بر اساس تفویضی که خلیفه به او داده بود توسط او انجام می‌گرفت، عزل و نصب فرمان‌داران سراسر خاک پهناور خلافت عباسی، و عزل و نصب فرمان‌دهان ارتش در اختیار او بود که البته با اجازه و تنفیذ خلیفه انجام می‌داد. در دوران آغاز خلافت عباسی - تا پایان دوران برمکیان - رئیس کل امور دربار نیز همین وزیر بود، و اختیارات چندان گسترده بود که مَهر خلافت نیز در دست او قرار داشت، و مجاز بود که هر فرمانی را به نام خلیفه صادر کرده مهر خلیفه را برپای آن بزند و به اطلاع خلیفه برساند. مسعودی دربارهٔ منصب وزارت چنین نوشته است:

ایرانیان می‌گفتند که وزیر بارهای دولت را بر دوش می‌کشد، امور دولت را استحکام می‌بخشد، امور مهم را به وسیلهٔ تدبیر و کاردانیش به سرانجام می‌رساند؛ نظام امر کشور و جمال سلطنت و ابهت پادشاه از او است. او زبان گویای شاهنشاه و نگهبان خزائن سلطنتی است.^۱

آردشیر جامعه را به چهار طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هر کدام از این طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. نفوذناپذیرترین طبقهٔ اجتماعی که در زمان آردشیر پدید آمد طبقهٔ مغان بود. مغان به حکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ئی ابداع کرده بودند که برطبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و تبارشان را به منوچهر اساطیری و قبیلهٔ زرتشت می‌رساندند، و چنین القا می‌کردند که علم دین را زادبَرزاد دریافت می‌دارند و مفسران احکام شرع‌اند. از آنجا که آذربایجان و تپورستان تنها نقطه از ایران بود که پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایائی از مغان در آذربایجان و طبرستان می‌زیستند. با روی کار آمدن آردشیر بابکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و کل قبیله‌شان را به منوچهر و زرتشت منتسب می‌کردند، و از این لحاظ به تعبیر امروزی «ساداتِ اهل بیت» شمرده می‌شدند. بقایای قبیلهٔ مغان تا یکی دو سده پس از اسلام نیز در جاهائی از شمال ایران باقی بود؛ چنان‌که در دماوند حاکمیت در دست پادشاهی بود که لقب «مِهست مغان» داشت و عربها او را مَصْمُغان گفتند.

ارتش تاران (نیروهای مسلح) با سلسله مراتبشان طبقهٔ دیگر بودند. لفظ ارتش تاران بازمانده از دوران هخامنشی بود، و در دوران هخامنشی رتبهٔ بیشتر تلفظ می‌شد. فرمان‌ده کل ارتش تاران در زمان ساسانی ارتش تاران سالار نامیده می‌شد، و به او ایران سپاهبند نیز می‌گفتند. در هر منطقه و استان نیز یک سپاهبند وجود داشت که بر سپاهیان محلی فرمان‌دهی

می‌کرد. سپاهبدان کشور در زیر فرمان ایران سپاهبد بودند، و ایران سپاهبد در زیر فرمان شاهنشاه بود. از این نظر، فرمان‌ده حقیقی کل ارتش تاران خود شاهنشاه بود که این وظیفه را به ارتشتان سالار (به‌عنوان وزیر دفاع و جنگ) تفویض کرده بود. ارتش در زمان آردشیر بابکان و پس از او چنان اهمیتی کسب کرد که ارتش تاران از نظر سلسله مراتب طبقات چهارگانه ایران در مرتبه نخست و پیش از مغان قرار می‌گرفتند.

طبقه دبیران، یعنی تحصیل‌کردگان و دانش‌مندان و کارمندان دیوانی و اداری و مالیاتی دولت، سومین طبقه را تشکیل می‌دادند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حساب‌داران، مأموران آمار، مأموران مالیات و آموزگاران از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتاً موروثی بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی از میان طبقات دون پایه‌تر به این مشاغل دست یابد. در رأس این طبقه یک وزیر با منصب ایران دبیر بد قرار داشت.

بقیه لایه‌های مردم کشور طبقه چهارم را تشکیل می‌دادند که خود به چند قشر و لایه تقسیم می‌شدند: یکی افزارمندان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و صاحبان حرفه‌های دستی بودند که هویتی و هویتشان نامیده می‌شد. هویتشان شاید افزارمندان روستایی، و هویتی شاید صنعت‌گران بزرگ بودند.^۱ در این باره در کتابهای تاریخی و ادبی توضیحی وجود ندارد. یک وزیر با منصب هویتشان سالار امور این طبقه را تنظیم می‌کرد. فراهم آوردن وسایل و ابزارهای لازم برای رشد و توسعه صنایع و حرفه‌ها و در اختیار افزارمندان و پیشه‌وران قرار دادن آنها برعهده این وزیر بود که به وسیله شبکه‌ئی از کارمندان بر امور این طبقه در سراسر کشور نظارت داشت. وازارگان (بازرگانان، تاجران) نیز در درون این طبقه قرار می‌گرفتند.

دومین بخش این طبقه کشاورزان روستایی بودند که وستر-اوشانت نام داشت (یعنی بذرافشان)^۲ و نظارت بر امورش در دست وزیری با منصب وستر-اوشانت سالار بود. نظارت بر امور آب‌بندها و کهن‌های آبیاری و ایجاد شبکه‌های آبیاری و تشویق کشاورزی و اصلاح زمینهای بایر و اموری از این قبیل با او بود. این وزیر نیز به وسیله شبکه گسترده کارمندان بر امور کشاورزی سراسر کشور نظارت داشت. این بخش که عموم ملت بودند از آن رو که عناصر لایه‌هایش می‌توانستند در درون خودشان جابه‌جا شوند یک طبقه به حساب آورده شده بودند.

۱. «هوایت» که بعدها به همین معنا (یعنی شغل مشخص) در زبان عربی به کار برده شد و از راه زبان

عربی به‌عنوان لفظ عربی به ایرانیان برگشت از همین لفظ «هویتی» است.

۲. وستر که هنوز هم در برخی از گویشهای ایرانی «وزر» گفته می‌شود را بعدها عربها «بذر» تلفظ کردند و «بذر» از راه عربها به‌عنوان یک لفظ عربی به ایرانیان برگردانده شد.

جاحظ نوشته که در ترتیباتی که آردشیر بابکان ابداع کرد بالاترین مرتبه از آن طبقه ارتش تاران بود؛ مغان و هیربدان در مرتبه پس از ارتش تاران قرار می‌گرفتند؛ دبیران و کارمندان و پزشکان و کیهان‌شناسان در طبقه سوم بودند؛ و چهارمین طبقه کشاورزان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و امثال آنها بودند. آردشیر می‌گفت که هیچ امری برای امور کشور و ملت زیان‌بارتر از آن نیست که وضع این طبقات چهارگانه به هم بخورد و بلندپایگان به مرتبه دون‌پایگان، و دون‌پایگان به مرتبه بلندپایگان انتقال یابند.^۱

منظور آن‌که در ترتیبات اجتماعی که آردشیر بابکان سازمان داد، هر طبقه دارای هویت و وظایف مشخص بود، و یک وزارتخانه برای اداره امور هر کدام تأسیس شده بود.

اگر بخواهیم وزارتخانه‌های تشکیل شده توسط آردشیر بابکان را به زبان امروزی بیان کنیم چنین می‌شود: وزارت امور دینی، وزارت آموزش و علوم، وزارت جنگ و دفاع و امور خارجه، وزارت صنایع و حرفه‌ها، وزارت کشاورزی و امور آب‌کاری (آبیاری).

هدف آردشیر بابکان از ایجاد این تقسیم‌بندی کارآمد از اقشار جامعه آن بود که لایه‌های مختلف اجتماعی به مثابه لایه‌های تخصصی در مشاغل مختلف کارآزموده شوند و بهتر بتوانند به کشور خدمت کنند. یعنی منظور او از این طبقه‌بندی و تشکیل وزارتخانه ویژه برای هر طبقه آن بود که هم دولت بتواند به‌بهترین وجهی برای خدمت به همه اقشار کشور برنامه‌ریزی کند، و هم تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به‌نیکی بیاموزد و هرکس در کارش از خبره و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایت‌بخش باشد. اگر امروز در جامعه‌شناسی سخن گفتن از طبقات اجتماعی نوعی استعمار و بهره‌کشی را تداعی می‌کند، در جامعه‌ی زمان ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک امر لازم و مفید بود که برای توسعه کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از معلمانی که پدران و بزرگانشان بودند می‌آموختند و خبره می‌شدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران یاد می‌گرفتند؛ به‌همین سان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از معلمانی که پدران و بزرگانشان بودند می‌گرفتند و در کارهاشان بهترین بازدهی را داشتند. صنعت‌گران نیز دریک طبقه مشخصی به‌صورت موروثی تجربه‌هاشان را به‌نسلهای پس از خود انتقال می‌دادند. کشاورزان نیز بر روی زمینهای خود یا زمینهای دهیگان (ده‌خدایان) کشت و زرع می‌کردند و همواره در این مشاغل در ثبات به‌کار و تولید ادامه می‌دادند. این نظام در حقیقتش نه یک نظام طبقاتی ناپسند و ظالمانه بل که نظامی بود

که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همه زمینها فراهم می‌کرد و می‌توانست که در توسعه کشور بهترین سوددهی را داشته باشد. نویسندگان ایرانی دوزبانۀ دانش‌نامه بزرگ موسوم به «رسائل اخوان الصفا»^۱ در سده چهارم هجری در اشاره به این موضوع نوشته‌اند که منظور آردشیر بابکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هر طبقه علوم و صنایع پدرانشان را به‌درستی بیاموزند. و علت این امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان از پدران و نیاگان بیاموزند مهارتشان در آن صنعت بسیار بیش از مهارت در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به حدی بود که ایرانیان پنداشتند که حکم خدایی است و زرتشت در کتابش مقرر داشته است.^۲

دستگاه قضایی ساسانی به وضعی که تا پایان عمر شاهنشاهی ساسانی ادامه یافت عمدتاً در دست مؤبدان قرار داشت. قاضی را دادورز (مجری قانون) می‌نامیدند، دادستان کل کشور ایران دادورز نامیده می‌شد، قاضیان ایالتها و استانها را شهر دادورز می‌نامیدند، قاضی ارتش سپاه دادورز نام داشت. بنا بر سنتی که از دوران هخامنشی بازمانده بود، دولت بر عدالت قاضی تأکید بسیار می‌کرد؛ لذا قاضیان از میان پاک‌دامن‌ترین مؤبدان و هیربدان دارای شهرت تقوا و نیک‌نامی همگانی تعیین می‌شدند. قاضیان ساسانی عموماً مرد بودند. بنابر آن چه که در اوستا (سکادم نسک) آمده است، کسی می‌توانست به مقام دادورز برسد که دوران آموزشی ۱۲ تا ۱۵ ساله را گذرانده باشد و در محضر یک قاضی سابقه‌دار و باتجربه دوره دیده باشد؛ از این رو کسی که بر منصب دادورزی می‌نشست دارای احاطۀ بسیار وسیعی بر احکام شرعی و عرفی و نیز شگردهای ضروری برای استنباط حقیقت در حین استماع دعاوی و صدور حکم بود.

قانون را در زمان هخامنشی «دات» و در زمان ساسانی «داد» می‌گفتند؛ قانون مدون را در زمان ساسانی «آئین» و مجموعه قوانین مدون را «آئین‌نامه» می‌نامیدند. یک دستگاه ویژه

۱. إخوان الصفاء یک جریان زیرزمینی فکری عقیدتی بود که توسط شماری از دانش‌آموختگان ایرانی دوزبانۀ بصره در سده چهارم هجری در همان بصره بنیاد نهاده شد. هدف اینها معرفی یک خردگرا و علم‌گرا به‌منظور بالابردن معارف بشری و رشد دادن به تمدن انسانی بود. نامی که در سده پنجم هجری به‌اینها دادند «باطنیان» بود. تألیف بزرگ اینها در ۵۱ رساله با نام رسائل اخوان الصفاء برای ما بازمانده است.

۲. رسائل اخوان الصفا، ۱/ ۲۸۱.

که به مثابه وزارت بود ناظر بر امر صدور و تدوین و اجرای درست قوانین بود، و ریاستش در دست مؤبدی با منصب آئین‌بد بود. رئیس کل قاضیان کشور نیز وزیری با منصب دستور همه‌داد بود. «دستور همه‌داد» را می‌توان «وزیر قوانین همگانی» ترجمه کرد.

برخی از ترتیبات ابداعی آردشیر مخالفت‌هایی را نزد سران کشور برانگیخت که نمونه‌ئی از آن را می‌توان در پاسخ هیربد تن سر به‌گشن اسپ‌شاه طبرستان دید:

... اما آن چه بزرگ می‌نماید در نظر تو از کیف‌دهی‌های شاهنشاه و تندروی‌هایی که در کشتن کسانی می‌کند که به خلاف رأی و امر او اقدامی می‌کنند، بدانند که پیشینیان از آن‌رو دست از این شیوه کوتاه داشتند که خلیق به نافرمانی و ترک ادب منسوب نبودند، و هر کس به کار و پیشه خویش مشغول بود، و با عصیان‌شان شاه را وادار به کیف‌رها نمی‌کردند. چون فساد بسیار شد و مردم از فرمان دین و دولت بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی این چنین ملکی جز به کیف‌های سخت پدید نه‌آید...

آن چه شاهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردم به کارهای خویش و بازداشتن آنها از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار جهانیان است، و به منزله باران است که زمین را زنده کند و آفتاب (تابش خورشید) که یاری دهد، و باد که روح افزاید. اگر او کیف‌های سخت می‌کند ما آن‌را زندگانی می‌دانیم و صلاح؛ که در روزگار آینده ستون‌های دین و سلطنت مستحکم‌تر خواهد شد.

و شاهنشاه در کنار این اقدامات، بر سر هر طبقه‌ئی رئیسی منصوب کرد و در کنار هر رئیس یک ناظری تعیین نمود تا آمار دقیق ایشان را داشته باشد، و در کنار ناظر یک بازرسی تعیین نمود تا در امور ایشان کند و کاو کند، و معلمی گماشت تا کودکان را از کودکی تعلیم داده با حرفه‌ها و پیشه‌ها آشنا سازد تا در بزرگی به معیشت خود فروآرامند، و مریبان و قاضیان را گماشت تا به تذکیر و تعلیم مشغول‌اند، و مریبان سپاه را گماشت تا در هر شهر و روستائی سربازان را آموزش دهند؛ و این‌گونه ترتیب داد تا جمله اهل ممالک به کار خود شروع کنند و کسی دست به بزه و بزه‌کاری نه‌آیزد.

شاهنشاه این اعضاء را که از هم پاشیده بود به هم آورد و هر کدام را در جایگاه خویش قرار داد، تا هر کسی از مردم به صنعتی که خدای تعالی برای جهانیان بگشوده است مشغول شود، و بر دست او تقدیر خدای تعالی دری را برای جهانیان بگشود که در روزگار گذشته به فکر کسی خطور نکرده بود.

و به هر کدام از سران طبقات چهارگانه دستور داد که چنان‌چه در یکی از اعضای طبقه اثر

پیشرفت و خیر بیابد که شایسته انتقال به طبقه دیگر باشد امر او را بر شاهنشاه عرضه بدارد تا شاهنشاه حکم آن را صادر کند...

دیگر از ترتیب مراتب خاندانهای بزرگ یاد کردی و گفتی که «شاهنشاه بدعتهای تازه و ناشناخت آورده، و خاندانهای بزرگ ستون و شالوده اند که خانه بر آن استوار است، و چنانچه بنیاد زایل شود خانه فروریزد»؛ بدانند که... شاهنشاه برای بالا بردن مراتب ایشان چنان اقداماتی انجام داده که تا پیش از این سابقه نداشته است؛ و آن این که میان درجات عموم مردم کشور از نظر سواری و رخت و سرا و باغ و زن و خدمت کار تمایزی پدید آورد؛ سپس میان لایه های هر طبقه نیز تفاوت ایجاد کرد در مقام و منزلت و ظواهر رخت و وسائل زندگی، تا هر کدام جایگاه خویش را نگاه دارد و مرتبه خویش را بشناسد، چنان که عوام با بزرگان در وسایل زیستی مشارکت نکنند، و برای هر دو طرف ازدواج از یکدیگر ممنوع باشد، و فروش املاک بزرگ زادگان به عموم را ممنوع کرد تا مراتب شرف در خاندانها برجا بماند... و فرمود که چون کسی از جهان برود و مال و ملک بگذارد مؤبدان را خبر کنند تا بر طبق سنت و بر حسب وصیت او آن مال و ملک را بخش کنند بر بازماندگان او...

و حکم کرد که فرزندخواندگان بزرگ زادگان بزرگ زاده شمرده شوند و فرزندخواندگان شاهان هم شاه زاده. و در این امر، از نظر شرع و عقل نمی توان ایراد گرفت. دیگر آن که یاد کردی که «شاهنشاه آتشها را از آتش کده ها برگرفت و بگشت و نیست کرد، و چنین دلیریئی هرگز کسی در دین نکرده است»؛ بدانند که این حال به این سختی نیست، و آن چه تو را معلوم شده است به خلاف است. بل که چنان است که پس از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتش کده ساخت، و آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان دیرینه نهادند. شاهنشاه اینها را باطل گردانید، و آتشها را به جایگاههای دیرینه برگرداند.

دیگر آن که نبشتی که «شاهنشاه مردم را از فراخی معیشت و خرج کردن بسیار منع کرده است»؛ این سنت را وضع کرده زیرا قصدش آن است که مردم در خورد و نوش و رخت در حد میانه باشند، و سپاهیان و جنگندگان را در خورد و نوش و رخت بر دیگران امتیاز داد زیرا اینها به جان و مال و وابستگان خویش با دشمنان کشور در جنگ اند و خویشان را در راه آسایش پیشه‌وران و افزارمندان فدا می کنند، و اینها در خانه ها و مشاغل خویش و با زن و فرزندان خویش آرام نشسته اند. به همین سبب است که پیشه‌وران و افزارمندان باید

به درجات و مراتب سپاهیان احترام بگذارند و در پیش‌گاه ایشان سلام کنند و مرتبه ایشان را پاس بدارند. سپاهیان نیز باید که در مراتب خویش مراعات حال آنها را داشته باشند، و چنان نشود که مردم درویش و حاجت‌مند شوند؛ زیرا رعیت اگر درویش شود خزانه پادشاه خالی شود و سپاهیان بی‌نفقه مانند و کشور از دست برود.

و بزرگ‌زادگان را از ریخت و پاش منع کرد تا نیازمند به پیشه‌وران و افزارمندان نشوند. و طرز زندگی ایشان را چنان تنظیم کرد که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنت کنند و همسان باشند.^۱

امروز می‌توانیم نظام طبقاتی آردشیر بابکان را با تقسیم‌بندی تخصصها در علوم و هنرها و پیشه‌ها مقایسه کنیم. ولی عیبی که بنابر معیارهای جامعه‌شناسانه نوین بر این نظام گرفته می‌شود آن‌که با قید و بندهایی که بر سر راه افراد برای جابه‌جایی از طبقه‌ئی به طبقه دیگر گذاشته بود، مانع از بروز خلاقیت‌های عناصر مستعدی می‌شد که می‌توانستند با پیوستن به طبقه دیگر استعدادهاشان را بروز دهند. این امر را نیز برای دوران ساسانی می‌توان قابل قبول دانست، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هرکدام از طبقات نضح می‌یافت و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای کشور می‌داد؛ و سودی که از این راه عاید عموم کشور می‌شد بیشتر از زیانی بود که به استعدادهائی می‌رسید که راه ورودشان به طبقه بالاتر مسدود بود. البته در همین نامه تنسر دیدیم که چنان‌چه فرد با استعدادی در طبقه دون پایه‌تر یافت می‌شد وضع او را به شاهنشاه گزارش می‌نوشتند و با اجازه‌ئی که او صادر می‌کرد به حسب توانی که در آن کس دیده شده بود به یکی از طبقات بالاتر ارتقاء داده می‌شد.

مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری نوشته‌اند که آردشیر بابکان دبیران (کارمندان اداری) را اداره‌کنندگان کشور، مؤبدان را ستونهای دین، سپاهیان را نگهبانان کشور، و کشاورزان را آبادگران کشور می‌نامید.^۲

ابن قتیبه نوشته که آردشیر بابکان تعلیم و تعلم را تشویق می‌کرد و می‌گفت: «عقل را باید با آموختن تقویت کرد».^۳

جاحظ نوشته که آردشیر بابکان چنان بر کارمندان بلندپایه از ارتش تاران و دبیران و دیگران نظارت داشت که هر کاری که در خانه‌های خودشان می‌کردند وقتی در مجلس او

۱. تاریخ طبرستان، ۱۹-۲۷.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۷۲. عیون الاخبار، ۱/۶۰.

۳. عیون الاخبار، ۳/۲۰۸.

حضور می‌یافتند او به آنها خبر می‌داد؛ و چنان بود که مردم می‌پنداشتند که نیروهای غیبی به او خبر می‌دهند. ولی اطلاعات او از آن‌رو بود که توسط عوامل ویژه‌اش بر رفتار و کردار آنها نظارت می‌کرد تا بر امور رعیت آگاهی دقیق داشته باشد. و افزوده که به همین سبب بود که همگان از آردشیر در بیم بودند که مبادا کرداری از آنها سر بزنند که وی را به خشم آورد.^۱

دولت برآمده از نظامات و ترتیباتی که آردشیر بابکان تشکیل داد چون که به دین مزدایسنه رسمیت داده بود همانند دوران هخامنشی و پارتی دولت سکولار نبود، و به دینهای اقوام درون کشور شاهنشاهی با دیده تساوی نمی‌نگریست. با این حال، چون که در فرهنگ ایرانی تبلیغ دین ایرانی در میان اقوام پیرو ادیان دیگر مرسوم نشده بود، پیروان هر دینی از آزادی کامل و شامل در امور دین خودشان برخوردار بودند. ولی دولت آردشیر بابکان مانند دولت هخامنشی برای گسترش مراکز فرهنگی و دینی اقوام غیر مزدایسن (مشخصاً در میان رودان و خوزستان) هزینه مالی نمی‌پرداخت و برای ساختن معابد و مراکز دینی به آنها کمک مالی نمی‌داد. با این حال، همان‌گونه که سنت فرهنگی تسامح و مدارای بازمانده از روزگاران دیرینه در قوم ایرانی مقرر می‌کرد، آزادی دینی برای همه پیروان ادیان غیر مزدایسن (یهودیان و مسیحیان و مندائیان میان‌رودان و خوزستان، و بودائیان سرزمینهای شرقی) مراعات می‌شد. پیروان ادیان غیر مزدایسن از حقوق مساوی با مزدایسان برخوردار بودند و در همه امور کشور شرکت فعال داشتند؛ و این به نوبه خود به استحکام پایه‌های دولت کمک می‌کرد. دین مسیح که در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی در میان قوم خوزی و مردم میان‌رودان جا باز می‌کرد از نظر شکل و محتوا چندان تفاوتی با ادیان کهن میان‌رودان و خوزستان نداشت. خدای این دین که در سه‌گانه «ایل - مسیح - مریم» تجلی می‌یافت شکل دیگری از خدایان کهن ادیان دیرینه میان‌رودان بود. سلطنت زمینی - آسمانی مسیح شکل دیگری از همان سلطنتهای کهن این سرزمین بود. نظارت ابدی مسیح بر امور پیروانش در این دنیا شکل دیگری از همان باورهای کهن مردم میان‌رودان بود. تبلیغاتی که کشیشان درباره معجزات و کرامات در میان عوام میان‌رودان می‌کردند، ادعای آنها بر آن که هر که با صدق دل و نیت پاک مسیحی شود هر حاجتی که داشته باشد درجا توسط مسیح و مریم برآورده خواهد شد، داستانهایی که از شفا یافتن بیماران در حال مرگ یا بهبود یافتن پیسه‌ها و افلیج‌ها و بینا شدن کور مادرزاد و به زبان آمدن گنگ مادرزاد و حامله شدن پیرزن نازای بچه‌نه‌آورده که در لحظه ورود به مسیحت به برکت مریم حامله می‌شد، حاضر شدن مریم یا مسیح در لحظه‌های

خاصی در برابر مردمی که تازه ایمان آورده بودند در میان زمین و آسمان و برکت دادن به آنها؛ و افسانه‌های مشابه اینها - که تا امروز در کتابها مانده است - به صورت بسیار گسترده‌ئی در میان عوام آرامی تبار و خوزی تبار انتشار می‌یافت و آنها را به مسیحیت می‌کشاند. تبلیغ‌گران دین مندایی (صابین) که پیروان یک پیامبر دیگر همزمان مسیح به نام یحیا بودند نیز به همین شیوه‌ها برای دین خودشان تبلیغ می‌کردند و بخشی از مردم میان‌رودان و خوزستان را به خودشان جلب می‌کردند. در نتیجه مردم این دو نقطه از سرزمینهای زیر سلطه شاهنشاهی ساسانی همراه با گذشت زمان ادیان کهن خویش را فرونهاده به سوی مسیحیت روی آور می‌شدند. فعالیتهای همه اینها در میان‌رودان و خوزستان از همه‌گونه آزادی برخوردار بود، و دولت ایران در برابر مسیحی شدن و مندایی شدن مردم زیر سلطه خویش هیچ واکنشی نشان نمی‌داد؛ زیرا در نظامی که آردشیر بابکان تشکیل داده بود، گرچه به خاطر ایجاد وحدت کامل در میان ایرانیان بر تقویت دین مزدایسنه تأکید می‌شد، ولی آزادی انتخاب دین و مذهب و انجام مراسم دینی برای اقوام غیر ایرانی نیز به‌طور کامل مراعات می‌شد. مندایی‌ها تمرکز عمده‌شان در دو شهر نصیبین و حران بود که آخرین شهرهای بزرگ مرزی ایران با امپراتوری روم بود. یونانیان پس از اسکندر این دو شهر را برای خودشان گرفته و مردمشان را تاراندۀ یا کشته بودند. در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی عمده جمعیت این دو شهر را یونانی تبارها تشکیل می‌دادند. اینها عموماً تا این زمان مندایی شده و برای خودشان دارای تشکیلات و مدارس بودند که نوعی دین مندایی برآمده از دین کهن اختران پرستی بابلی با مایه‌های ژرفی از عرفان اشراقی ایرانی را ارائه می‌کرد.

نهضت بازتألیف و تألیف متون دینی و تاریخی و ادبی که به فرمان آردشیر بابکان به راه افتاد در نامه تن سر به شاه طبرستان مورد اشاره قرار گرفته است آنجا که می‌گوید: «اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه‌گونه نگاه توان داشت؟» همین نامه که بخش مختصر شده‌ئی از چند صفحه یک کتاب تاریخی به نام «خدای نامه» بوده که در زمان آردشیر بابکان تألیف شده بوده و بعدها روزبه پور دادویه (معروف به ابن مقفع) به عربی ترجمه کرده، نشان می‌دهد که نهضت بازنویسی تاریخ ایران در زمان آردشیر بابکان به شیوه زمان هخامنشی آغاز شده است. این شیوه تألیف عمدتاً بر گزارش رخدادها تأکید داشته است. خدای نامه‌هایی که پس از آردشیر بابکان تألیف شد، و پاره‌هایی از آنها را مؤلفان مسلمان از قبیل جاحظ و یعقوبی و ابن قتیبه و ابوحنیفه دین‌وری و طبری و مسعودی و حمزه

اصفهان و بیرونی و ابن ندیم و دیگران برای ما محفوظ داشته‌اند، همین شیوه نگارش را ادامه دادند. مجموعه فرمان‌نامه‌های کتبی آردشیر بابکان نیز در کتابی گردآوری شد که تاج‌نامه نامیده می‌شد. در زمان دیگر شاهان ساسانی از همین شیوه پیروی شد؛ و در هر زمانی بر متن تاج‌نامه افزوده شد. در تألیفات تاریخی و ادبی ایرانیان دوزبانه دوران اولیه خلافت عباسی، به ویژه در «کتاب التاج» تألیف جاحظ، و کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه ترجمه‌های پاره‌هایی از تاج‌نامه برای ما مانده است. در شاهنامه فردوسی نیز می‌توان پاره‌هایی از این کتاب را دید. رهنمودهای قانونی که آردشیر بابکان برای کشورداری و امور جنگ و صلح وضع کرد نیز در کتابی به نام آئین‌نامه گردآوری شد. آئین‌نامه نیز در دوران بعدی بر متنش افزوده شده به کتاب بزرگی تبدیل گردید، سپس در اوائل خلافت عباسی توسط ابن مقفع و برخی دیگر از ایرانیان دو زبانه ترجمه شد و مورد استفاده مؤلفان عربی‌نگار قرار گرفت. پاره‌هایی از متن ترجمه‌شده این کتاب نیز توسط جاحظ و ابن قتیبه و دیگران برای ما محفوظ مانده است. نه متن پهلوی و نه ترجمه‌های عربی هیچ‌کدام از این کتابها برای ما مانده است، و آگاهی‌مان درباره آنها از راه تألیفات تاریخی و ادبی دوران خلافت عباسی است.

برای آن که دربار و شاهنشاه از اوضاع سراسر کشور خبر داشته باشد کتاب شهرهای ایران شهر تألیف شد که وضعیت راهها و جاده‌ها و کاوران سراها و پلها و جمعیت شهرها و روستاها و حتی وضع آب و هوا و محصولات کشاورزی و صنعتی مناطق مختلف کشور را شرح می‌داد. تکرار تألیف مشابه این کتاب در دوران ساسانی ادامه یافت، سپس در دوران عباسی همین شیوه توسط ایرانیان دو زبانه مورد پیروی قرار گرفت و کتابهایی که نام مسالک و ممالک بر خود دارند از زمان برمکیان به بعد تألیف شد که تا امروز برای ما مانده است. پارسی‌خوانانی که به زبان عربی آشنایی ندارند می‌توانند که نمونه مختصری از چنین کتابی را در بخش دوم کتاب پارس‌نامه تألیف دبیر بلخی (معروف به فارسنامه ابن بلخی) ببینند.

شاپور اول - احیای شکوه ایران

آردشیر بابکان در سال ۲۴۰ درگذشت و پس از او شاهپور آردشیر به سلطنت رسید. چنان که از پاسخ تن سر به شاه طبرستان برمی آید آردشیر تا اواخر عمرش ولی عهد معرفی نکرده بوده؛ و بزرگان برای این بی توجهی بر او خُرده می گرفته اند؛ و این پندار را پدید می آورد که شاه طبرستان با ادعای این که از تبار آردشیر بهمن و هم تبار آردشیر بابکان است هوای جانشینی آردشیر در سر داشته است. در پاسخ تن سر به شاه طبرستان چنین آمده است:

سؤال دیگر آن که «شاهنشاه را چه مانع آمد از آن که ولی عهدی بعد خویش معین نمی کند و نام نمی نهد؟» جواب: بدانند که در این امر از مفسده آن شخص منصوب که پس از او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد. اگر کسی از او دوری گزیند او بر وی کینه ورزد. و نیز ولی عهد خویشتن را شاه پندارد و منتظر و مترصد مرگ شاهنشاه باشد و دل شاهنشاه از مهر او سرد گردد... و شاهنشاه این را سنت نهاد و کسی را پس از خویش ولی عهد نکرد.

دیگر آن که نبستی که «واجب کند که با اُمنا و اصحاب تدبیر مشورت رود در این باب تا ولی عهدی معین گردانند»، بدانند که ما چنان خواستیم که شاهنشاه در این باره خودش تصمیم بگیرد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و به سخن و اشاره کسی را معین نکند، بل که سه نسخه بنویسد به خط خویش و هر یک را به شخصیت مورد اعتمادی سپارد: یکی به کلانتر مؤبدان، دیگری به کلانتر دبیران، و سومی به سپهبد سپهبدان. تا چون شاهنشاه از جهان برود مؤبدان و این دو کس با هم جمع شوند و رأی زنند و مهر از نبشته ها بگیرند، تا بنگرند که رأی این سه کس به کدام فرزند قرار خواهد گرفت.

دیگر آن که نمودی که «مرا با شاهنشاه خویشی و پیوستگی است از آردشیر پور اسفندیار که بهمن خوانند»، جواب من به تو آن است که این آردشیر آخرین در نظر من بلند پایه تر از آن آردشیر نخستین است... تو باید که مرتبه خویش نگاه داری و نصیحت مرا پذیری و به خدمت شتابی...^۱

از یک جمله نامه تن سر که درباره اقدامات آردشیر می گوید: «به مدت ۱۴ سال به تدبیر و

نیرو و کاردانی به اینجا رسانیده، در جمله بیابانها آنها روان گردانیده، و شهرها بنیاد نهاده، و روستاها پدید آورده، و راهها ایجاد کرده» معلوم می‌شود که این نامه مربوط به اندکی پیش از درگذشت اردشیر است؛ زیرا تاریخ‌نگاران سنتی دوران شاهنشاهی اردشیر را ۱۴ یا ۱۵ سال نوشته‌اند. تا این زمان هیچ سخنی از کسی که پسر اردشیر باشد در میان نیست؛ که اگر بود نیازی به این همه مجادله بر سر جانشینی او به پیش نمی‌آمد.

آیا شاپور پسر اردشیر بود؟

روایات سنتی ساسانی می‌گویند که شاهپور اردشیر از دختر اردوان پنجم بود و در آغاز سلطنت اردشیر به دنیا آمده بود. در عین حال یک روایت نشان می‌دهد که شاهپور اردشیر در آغاز سلطنت اردشیر و پیش از ورافتادن سلطنت پارتیان در سنین جوانی بوده و در نبرد معروف هرمزگان که اردشیر بر اردوان پنجم پیروز شد شرکت داشته است.^۱

این که آیا مادر شاپور اردشیر - واقعاً - دختر اردوان پنجم بوده یا نه، اثبات و نفی آن دشوار است. آنچه مسلم است آن که تاریخ‌نگاران ما پس از اردشیر جز شاهپور اردشیر را کسی به نام پسر اردشیر نشانخته‌اند.^۲ این که شاهپور اردشیر چه نام داشته نیز گزارشها خاموش‌اند؛ زیرا «شاهپور» (یعنی پسر شاه/ شاهزاده) صفت است و نام نیست.

ما وقتی همه روایتهای درباره شاپور اول را در کنار هم نهاده بازخوانی می‌کنیم به این گمان می‌افتیم که شاید اردشیر پسر نداشته، و این پسر را با لقب «شاهپور اردشیر» به خودش منسوب و ولی عهد خویش کرده است. شاید او پسر همان برادر اردشیر بوده که گفتیم پیش از اردشیر برای مدت کوتاهی شاه پارس شد؛ و اردشیر که بی‌فرزند بوده خواسته با انتساب این پسر او به خودش سلطنت را در نسل خودش تثبیت کند نه نسل برادرش.

روایت سنتی ساسانی می‌گویند که اردشیر پس از کشتن اردوان پنجم دختر او را - که خودش را از خدمت‌کاران زنان کاخ اردوان معرفی کرده بود - به زنی گرفت، و زمانی متوجه شد که نه خدمت‌کار بل که دختر اردوان است که زن قصد زهر دادن به او و کشتن او کرده بود. پس اردشیر او را به هیربد ابرسام سپرد تا اعدام اش کند. هیربد ابرسام وقتی او را تحویل گرفته با خود برد دختر به او گفت که از اردشیر آبتن است. ابرسام - بی‌خبر اردشیر - او را در خانه خودش نگاه داشت تا بچه اش را زائید. ابرسام او را شاهپور (پسر شاه) نامید و نهانی در خانه

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۱.

۲. همان، ۳۹۳.

خودش پرورش داد. اَرَدَشَیْر در اواخر عمرش نزد ابرسام دردِ دل کرد که جهان را گرفته است ولی پسری ندارد تا جانشینش شود. ابرسام به او خبر داد که دختر اردوان زنده است و در آن روز که به او سپرده شده آّبستن بوده سپس پسری زائیده و من نامش را شاهپور گذاشته‌ام و در خانه خویشتن پرورده‌ام. و او را به نزد اَرَدَشَیْر آورد.^۱

این داستان را فردوسی نیز به تفصیل آورده است. او نوشته که شاه جهرم که پیرمردی به نام سباک بود،^۲ در آغاز قیام اَرَدَشَیْر با سپاهیان جهرم به او پیوسته بود. او در جنگِ هرمزگان همراه اَرَدَشَیْر بود. چون اردوان کشته شد به اَرَدَشَیْر پیشنهاد کرد که دختر اردوان را به زنی بگیرد تا به وسیله او بتواند بر گنجهای نهانی اردوان دست یابد؛ و اَرَدَشَیْر به این پیشنهاد عمل کرد. سپس داستان را این گونه ادامه داده است:

بدان تا بگوید که گنجش کجاست
به هر نیک و بد گشته همداستان
دو دیده پراز آب و دل پرز خون
که بهمن بُدی نام آن نامور
جوانی که دارد به گفتار گوش
بدو داد ناگه یکی پاره زهر
که «از دشمن این مهربانی مجوی
به رنج و بلا گشته همداستان
پدر گشته و زنده خسته به تیر
پسندد چنین کردگار سپهر؟!
به گیتی پسندد دلیران شوی
به کار آریک بار بر اَرَدَشَیْر»
به دخت گرامی بداد آن پیام
به کردار آتش رخس برفروخت
بدان بُد که بردارد از کام بهر
به نخچیر بر گور بگشاد تیر

چو او کشته شد دخترش را بخواست
دو فرزند او شد به هندوستان
دو ایدر به زندان شاه اندرون
به هندوستان بود مهتر پسر
فرستاده‌ئی جُست با رای و هوش
چو از پادشاهی ندید ایچ بهر
بدو گفت: رو پیش خواهر بگوی
برادر دو داری به هندوستان
دو در بند و زندان شاه اَرَدَشَیْر
تو از ما گسسته بدین گونه مهر
چو خواهی که بانوی ایران شوی
هلاهل چنین زهر هندی بگیر
فرستاده آمد به هنگام شام
ورا جان و دل بر برادر بسوخت
زانده بستد گران مایه زهر
چنان بُد که یک روز شاه اَرَدَشَیْر

۱. تاریخ طبری، ۳۹۳/۱ - ۳۹۴.

۲. تلفظِ درست این نام «شباکه» از نامهای پارسی بوده است. در زمان داریوش سوم هخامنشی نیز افسری به نام شباکه شهریار مصر شد. پدر شیرین خسرو نیز نامش شباکه بوده.

چو بگذشت نیمی ز روزِ دراز
 سوی دختر اردوان شد ز راه
 بیاورد جامی زیاقوتِ زرد
 بیامیخت با شکر و پستِ زهر
 چو بگرفت شاه آردشیر آن به دست
 شد آن پادشاپچه لرزان ز بیم
 جهان دار از آن لرزه شد بدگمان
 بفرمود تا خانگی مرغِ چار
 چو آن مرغ بر پست بگذاشتند
 هم آن گاه مرغ آن بخورد و بمُرد
 بفرمود تا مؤبد و کدخدای
 ز دستور ایران پیرسید شاه
 شود در نوازش بر آن گونه مست
 چه بادافره‌ست این برآورده را
 چنین داد پاسخ که «مهمتر پرست
 سرش برگنه بر بیاید بُرید
 بفرمود ک» از دختر اردوان
 بشد موبد و پیش او دختِ شاه
 به مؤبد چنین گفت ک «ای پرخرد
 اگر گشت خواهی مرا ناگزیر
 اگر من سزای ام به خون ریختن
 چو این گردد از پاکِ مادر جدا
 ز ره باز شد مؤبد تیزویر
 بدو گفت: «زو نیز مشنو سخن
 به دل گفت مؤبد که «بد روزگار
 همه مرگ را ایم بُرنا و پیر
 گراو بی عدد سالیان بشمرد
 همان به گز این کار ناسودمند

سپهد ز نخچیر گه گشت باز
 دو ان ماه چهره بشد نزد شاه
 پراز شکر و پست با آبِ سرد
 که بهمن مگر یابد از کام بهر
 ز دستش بیفتاد و بشکست پست
 هم اندر زمان شد دلش به دو نیم
 پر اندیشه از گردشِ آسمان
 پرسستنده آرد بر شهریار
 گمانی همی خیره پنداشتند
 گمان بردن از راه نیکی بُبرد
 بیامد بر خسرو پاک‌رای
 که «بدخواه را برنشانی به گاه
 که بیهوده یازد به جان تو دست
 چه سازیم درمانِ خود کرده را؟»
 چو یازد به جان جهان دار دست
 کسی پند گوید نباید شنید»
 چنان کن که هرگز نبیند روان»
 همی رفت لرزان و دل پر گناه
 مرا و تو را روز هم بگذرد
 یکی کودکی دارم از آردشیر
 ز دار بلند اندر آویختن
 بکن هر چه فرمان دهد پادشا»
 بگفت آن چه بشنید با آردشیر
 کمند آرو بادافره او بکن»
 که فرمان چنین آمد از شهریار
 ندارد پسر شهریار آردشیر
 به دشمن رسد تخت چون بگذرد
 به مردی یکی کار سازم بلند

ز کشتن رهانم مرا این ماه را
هر آن گه کز او بچه گردد جدا
نه کاری است کز دل همی بگذرد
بیاراست جائی به ایوان خویش
به زن گفت: «اگر هیچ باد هوا
پس اندیشه کرد آن که دشمن بسی است
یکی چاره سازم که بدگوی من
به خانه شد و خایه ببرید پست
به خایه نمک بر پراگند زود
هم اندر زمان حقه را مهر کرد
چو آمد به نزدیک تخت بلند
چنین گفت با شاه ک «این زینهار
نشسته بر آن حقه تاریخ آن
چو هنگامه زادن آمد فراز
پسر زاد پس دختر اردوان
از ایوان خویش انجمن دور کرد
نهانش همی داشت تا هفت سال
چنان بد که روزی بیامد وزیر
بدو گفت: «شاهانوشه بدی
ز گیتی همه کام دل یافتی
کنون گاه شادی و می خوردن است
زمین هفت کشور سراسر تو را است
چنین داد پاسخ ورا شهریار
زمانه به شمشیر ما راست گشت
مرا سال بر پنجه و یک رسید
پسر باید اکنون به پیشم به پای
پدر بی پسر چون پسر بی پدر
پس از من به دشمن رسد تاج و گنج»

مگر زین پشیمان کنم شاه را
به جای آرم این گفته پادشا
خردمند باشم به از بی خرد
که دارد ورا چون تن و جان خویش
ببیند ورا من ندارم روا
گمان بد و نیک با هر کسی است
نراند به زشت آب در جوی من
بر او داغ و دارو نهاد و بیست
به حقه در آگند بر سان دود
بیامد خروشان و رخساره زرد
همان حقه بنهاد با مهر و بند
سپارد به گنجور خود شهریار
پدیدار کرده بن و بیخ آن
از آن کار بر باد نگشاد راز
یکی خسرو آئین و روشن روان
ورا نام دستور «شاپور» کرد
یکی شاه نوگشت با فر و یال
بدید آب در چهره آرد شیر
روان را به اندیشه توشه بدی
سر دشمن از تخت بر تافتی
نه هنگام اندیشه ها کردن است
جهان یک سر از داد تو گشت راست
که «ای پاک دل مؤبد رازدار
غم و رنج و ناخوبی اندر گذشت
ز کافور شد مشگ و گل ناپدید
دل آرای و نیرو ده و رهنمای
که بیگانه او را نگیرد به بر
مرا خاک سود آید از درد و رنج»

که «آمد کنون روزگار سخن»
 جوان مرد و روشن دل و سرفراز
 من این رنج بردارم از شهریار»
 چرا بیم جان تو را رنجه کرد؟
 ز گفت خردمند برتر چه چیز؟! «
 که «ای شاه روشن دل و پاک رای
 سزد گر بخوانی کنون پیش گاه»
 تو را داد، آمد کنون خواستار
 مگرمان نباید به اندیشه زیست»
 سپرد آن که بستد ز دستور اوی
 نهاده بر این بندبر مهر کیست؟»
 بریده ز بن پاک شرم من است
 که تا باز خواهی تن بی روان
 بترسیدم از کردگار جهان
 بریدم هم اندر زمان شرم خویش
 به دریای تهمت نشوید مرا
 - که دایم خرد باد دستور تو -
 نمائند مگر بر فلک ماه را
 - که از بخت تو شاد بادا سپهر -
 جهان جوی فرزند را رهنمای»
 از آن کودک اندیشه ها برگرفت
 که «ای مرد روشن دل و پاک رای
 نمانم که رنج تو گردد کهن
 به بالا و دوش و برو یال اوی
 نباید که چیزی بود بیش و کم
 به بازیدن گوی و چوگان فرست
 بیچند ز فرزند جانم به مهر
 مرا با پسر آشنایی دهد»

به دل گفت بیدار مرد کهن
 بدو گفت ک «ای شاه که ترنواز
 گر ایدون که یابم به جان زینهار
 بدو گفت شاه: «ای خردمند مرد
 بگوی آن چه دانی و بفزای نیز
 چنین داد پاسخ بدو کدخدای
 یکی حقه بد نزد گنجور شاه
 به گنجور گفت: «آنکه او زینهار
 بدو باز ده تا ببینم که چیست
 بیاورد آن حقه گنجور اوی
 بدو گفت شاه: «اندرین حقه چیست
 بدو گفت ک «آن خون گرم من است
 سپردی مرا دختر اردوان
 نگشتم که فرزند بد در نهان
 بجستم ز فرمانت آزم خویش
 بدان تا کسی بد نگوید مرا
 کنون هفت ساله است آن پور تو
 چون او نیست فرزند یک شاه را
 ورا نام شاپور کردم ز مهر
 همان مادرش نیز با او به جای
 بدو مانند شاه جهان در شگفت
 از آن پس چنین گفت با کدخدای
 بسی رنج برداشتی زاین سخن
 کنون صد پسر گیر همسال اوی
 همان جامه پوشیده با او به هم
 همه کودکان را به میدان فرست
 چو یک دشت کودک بود خوب چهر
 بدان راستی دل گواهی دهد

همی کرد کودک به میدان سپاه
 که پیدا نبند این از آن اندکی
 میان اندرون شاه شاپور بود
 فزونی همی جست هر یک بدوی
 تنی چند از ویژگان ناگزیر
 یکی باد سرد از جگر برکشید
 که «آمد یکی آردشیری به جای»
 دلت شد به فرزند خود بر گواه»
 که «روگوی ایشان به چوگان بگیر
 به چوگان به پیش من انداز گوی
 میان سواران به کردار شیر
 از این انجمن کس به کس نشمرد
 ز تخم و برو پاک پیوند من»
 بزد گوی و افگند پیش سوار
 چو گشتند نزدیک با آردشیر
 چو شاپور گرد اندر آمد به پیش
 چو شد دور، مر کودکان را سپرد
 که گردد جوان مردم گشته پیر
 همی دست بردست بگذاشتند
 همی آفرین خواند بر دادگر
 که «چونین شگفتی نشاید نهفت
 که شاپور را گشته پنداشتم
 ز من در جهان یادگاری فزود
 وگر برتر آری ز خورشید سر»
 گران مایه یاقوت بسیار خواست
 ز بر مشگ و عنبر بسی بیختند
 ز گوهر کسی چهره او ندید
 به کرسی زر پیکرش برنشاند

بیامد به شبگیر دستور شاه
 یکی جامه، و چهر و بالا یکی
 به میدان توگفتی یکی سور بود
 چو کودک به زخم اندر آورد گوی
 بیامد به میدان پگاه آردشیر
 نگه کرد، و چون کودکان را بدید
 به انگشت بنمود با کدخدای
 بدو راهبر گفت ک «ای پادشاه
 یکی بنده را گفت شاه آردشیر
 همی باش با کودکان تازه روی
 از آن کودکان تا که آید دلیر
 ز دیدار من گوی بیرون برد
 بود بی گمان پاک فرزند من
 به فرمان بشد بنده شهریار
 دوان کودکان از پس او چو تیر
 بماندند ناکام بر جای خویش
 ز پیش پدر گوی بر بود و برد
 ز شادی چنان شد دل آردشیر
 سوارانش از خاک برداشتند
 شهنشاه ز آن پس گرفتش به بر
 سر و چشم و رویش ببوسید و گفت
 به دل هرگز این یاد نگذاشتم
 چو یزدان مرا شهریاری فزود
 به فرمان او بر نیابی گذر
 گهر خواست از گنج و دینار خواست
 بر او زر و گوهر بسی ریختند
 ز دینار شد تارکش ناپدید
 به دستور بر نیز گوهر فشاند

ببخشید چندان را خواسته که شد کاخ و ایوانش آراسته
بفرمود تا دختر اردوان به ایوان شود شاد و روشن روان
ببخشود کمره گناه ورا ز زنگار بزدود ماه ورا

به‌رغم این داستانها، پذیرفتن این‌که شاپور دخترزاده اردوان باشد دشوار است. در جنگ هرمزگان می‌بینیم که شاهپور همراه آردشیر است، و پیش از آن نیز پسر آردشیر که نامش را آردشیر نوشته‌اند می‌بینیم که شه‌ریار کرمان است. شاپور اول می‌تواند همان شاهپور آردشیر بوده باشد (همان شه‌ریار کرمان و همان همراه آردشیر در جنگ هرمزگان). او حتماً یک نام خاص داشته که برای همیشه فراموش شده و فقط شاهپور بر رویش مانده است. چنان‌که گفتیم، شاید او برادرزاده آردشیر بوده و آردشیر وی را پسر خوانده خویش و «شاهپور آردشیر» کرده است. شاید علت کنار نهاده شدن عمده نام او نیز همین بوده باشد.

درباره پیوند دادن شاپور به اردوان می‌توانیم چنین حدس بزنیم که به این قصد شایع شد تا مشروعیت سلطنتش را برای خاندانهای بزرگ دوران پیشین به اثبات برساند و وفاداری درازمدت سران این خاندانها را تأمین کند. علت ساختن چنین حساب‌نامه‌ئی می‌توانسته آن بوده باشد که پس از روی کار آمدن آردشیر و تعقیب و تصفیه جسدی خاندان سلطنتی پارت توسط او، برخی از پارتیان شایع کردند که، بنا بر پیش‌گویی پیشینان، چون آردشیر قدرت را از دست شاهان پارتی بیرون کشد و بر آنان تیغ گشاید، یکی از فرزندان این خاندان دوباره به سلطنت دست خواهد یافت. احتمالاً آردشیر یا خود شاپور (پس از شاه شدنش) برای این‌که ثابت کنند که آن پیش‌گویی به فرزند آردشیر تعلق می‌گیرد، زیرا مادرش شاه‌زاده پارتی و دختر اردوان است، این روایت را بر سر زبانها انداخته باشند تا خیال سران قبایل پارتی را از انتظار ظهور یک شورش‌گر پارتی آسوده کنند و اطاعت همگان را تأمین نمایند.

این داستان را شاپور اول درباره پسر و ولی‌عهدش هرمز نیز تکرار کرد و او را به زنی از خاندان شاهان پیشین منسوب نمود و ولایت‌عهدی او را مصداق آن پیش‌گویی تلقی کرد. در این داستان گفته شده که مادر هرمز دختر مهرک - شاه ایراهستان (لارستان) - بود که توسط آردشیر بابکان کشته شده بود. فردوسی نام این شاه را «مهرک انوش‌زاد» نوشته است. گفته شده که اخترشناسان خبر داده بودند که پسری از نسل مهرک به زودی شاه خواهد شد. دختر مهرک پس از کشته شدن پدرش گریخته به نزد یک مرد چوپان پناه گرفته بود، و شاپور یک‌روز به شکار رفته بود، و به خیمه‌گاه همان چوپان رسید که دختر مهرک در آن می‌زیست. او آنجا آب

طلبید و دختر برایش آب آورد. زیباییِ دختر چشم شاپور را گرفت و شاپور بر آن شد که او را به زنی بگیرد. لذا او را از چوپان خواستگاری کرد. دختر را به شاپور دادند، ولی او شاپور را به خود راه نمی‌داد، و شاپور وقتی می‌کوشید که او را رام خود کند دختر مقاومت می‌نمود. شاپور از این امر در شگفت شد و به دختر فشار آورد که علت را بگوید. دختر حقیقتِ امر خویش را برای شاپور بازگفت و یاوآور شد که بیم دارد اگر آبستن شود و آردشیر بداند که او دختر مهرک است او را بکشد. شاپور او را مورد نوازشِ بیشتر قرار داد. پس از آن او از شاپور آبستن شد و هرگز را آورد. شاپور موضوع را به آردشیر نگفته بود؛ و اتفاق افتاد که یک‌روز آردشیر وارد منزل شاپور شد و چشمش به کودکی افتاد که در حیاط بازی می‌کرد. آردشیر او را در آغوش گرفت و از شاپور پرسید که این پسر کیست؟ شاپور چاره نداشت جز آن که حقیقت را بگوید. آردشیر گفت: «اکنون پیش‌گوییِ اخترشناسان تحقق یافته، زیرا دخترزادهٔ مهرک فرزند ما است و به سلطنت خواهد رسید».^۱

این داستان هر چه باشد خبر از آن می‌دهد که شاپور در زمان آردشیر دارای پسری بوده به نام هرمز. شاید هم واقعاً هرمز دخترزادهٔ شاه مقتول ایراهستان بوده. ولی همین داستان نشان می‌دهد که شاپور نمی‌توانسته دخترزادهٔ اردوان پنجم باشد که در سال ۲۲۴ کشته شد و می‌بایست که دخترش در سال ۲۲۵ یا پس از آن برای آردشیر پسر آورده باشد. شاپور اگر دخترزادهٔ اردوان باشد وقتی آردشیر درگذشته او کمتر از ۱۵ سال داشته؛ در حالی که این داستان نشان می‌دهد که هرمز پسر شاپور در زمان مرگ آردشیر در آغاز نوجوانی بوده.

گفتیم که شاید شاپور نه پسر حقیقی آردشیر بل که برادرزادهٔ آردشیر بوده که آردشیر او را پسر خواندهٔ خویش کرده است. و دیدیم که آردشیر در اواخر عمرش نزد مؤبد درد دل کرد که پسر ندارد. گزارشهایی می‌گویند که شاپور وقتی به سلطنت رسیده دو برادر به نامهای مهرشاه و فیروز داشته، مهرشاه فرمان‌دار منطقهٔ میشان در غرب خوزستان بوده، و فیروز - ظاهراً - در پایتخت می‌زیسته؛ زیرا روایتی می‌گوید که مانی پیامبر به توسط فیروز برادر شاپور به حضور شاپور رسید.^۲

و این نشان می‌دهد که برادران شاپور نیز - که یقیناً برادرزادگان اردشیر بوده‌اند - در زمان درگذشت آردشیر بابکان - دست‌کم - در سن نوجوانی بوده‌اند. با توجه به این روایتها است که ما به این گمان می‌افتیم که اردشیر بابکان شاید در زمان

۱. تاریخ طبری، ۳۹۷/۱.

۲. الفهرست ابن ندیم، ۵۰۹.

درگذشتش پسر نداشته و شاپور اول برادرزاده او بوده که به جای او به سلطنت نشسته است. و اگر اندکی خرافه‌باور باشیم هم خواهیم گفت که اردشیر برادرش را از سلطنت برکنار کرد و خودش چون که مقتدرتر و بلندپروازتر و با برنامه مشخص‌تر از او بود به جای او شاه شد، ولی مقدر چنان بود که اردشیر بی‌فرزند بمیرد تا سلطنت در خاندان آن برادرش استمرار یابد. پیش از این در نامه تن‌سر به‌گشن‌اسپ شاه خواندیم که طبق قانونی که اردشیر وضع کرده است فرزندخوانده نیز در حکم فرزند حقیقی شمرده می‌شود، و از همین راه فرزندخوانده شاه نیز شاه‌زاده شمره می‌شود.^۱ پس می‌توان پذیرفت که شاپور برادرزاده و پسرخوانده اردشیر بوده و دو برادر به نامهای مهرشاه و فیروز داشته، ولی این دو پسرخواندگان اردشیر نبوده‌اند.

حفظ دست‌آوردهای اردشیر بابکان توسط شاپور اول

شاپور در آغاز سلطنتش با چند شورش جدایی‌خواهانه ایرانیان روبه‌رو شد. یکی شورش دیلمان بود؛ دیگر شورش خوارزمیان بود؛ دیگر شورش کوهستانهای غرب ماد در کردستان بود. این شورشهای جزئی را شاپور به‌تدبیر فرونشاند. قبایل تورانی جنوب افغانستان کنونی به‌همراه رئیسشان که نامش را پهلزیگ نوشته‌اند سر به‌شورش برداشته درصدد دست‌اندازی به خراسان برآمدند. شاپور به خراسان رفت، پهلزیگ را شکست داده کشت و تورانیان را به سرزمینهای خودشان واپس زد، و شهری به نام نیوشاپور (اکنون نیشاپور) برای اداره خراسان تأسیس کرده آن را مرکز شهریاری خراسان کرد. (خراسان یعنی مشرق). سپس برای به‌اطاعت کشاندن تورانیها به سرزمینهای جنوب افغانستان کنونی لشکر کشید و تا جنوب کابل پیش رفت؛ و آنجا شهری بنیاد نهاده پی‌شاپور نامید (اکنون پشاور در شمال پاکستان است).

یک شاهک محلی در غرب میان‌رودان در شهری بر کرانه شرقی فرات میانی که نامش را منابع عربی «الحضر» نوشته‌اند، به‌تحریک رومیان، درصدد جدایی از ایران برآمد. شاپور به‌الحضر لشکرکشی کرد و شاه الحضر که نامش را ساطرون نوشته‌اند را شکست داده کشت.

۱. این یک قانون بسیار کهن در ایران بود. از همینجا بود که فرزندخواندگان کسی علاوه بر آن که فرزند او شمرده می‌شدند برادران و خواهران فرزندان حقیقی او نیز شمرده می‌شدند. این قانون از دوران دوری ازدواج با چنین فرزندخواندگان یا برادرخواندگان یا خواهرخواندگانی را مجاز شمرده بود، و از همینجا است که برخی - بی‌توجه به این قانون - پنداشته‌اند که ایرانیان با دختران و خواهران خودشان ازدواج می‌کردند.

داستان این ساطرون را منابع عربی همراه با افسانه‌هایی آورده‌اند. نوشته‌اند که شاپور دژ الحضر را محاصره کرد ولی نمی‌توانست که بر آن دست یابد. دختر ساطرون در یکی از روزها شاپور را دید و عاشقش شد و به او پیام فرستاد که اگر مرا به زنی خودت بپذیری من راهی را به تو نشان خواهم داد که بتوانی بر دژ دست یابی. شاپور پذیرفت؛ و دختر زمینه سقوط دژ را فراهم آورد و شهر به دست شاپور افتاد. او سپس ساطرون را کشت و دخترش را به زنی گرفت. این داستان را همه تاریخ‌نگاران عرب نوشته‌اند، ولی به نظر می‌رسد که داستانی ساختگی باشد برای نشان دادن آن که ساطرون نه در جنگ بل که به سبب خیانت دختر خودش از شاپور شکست خورد و کشته شد.

شاپور همراه این اقدامات به استحکام مرزهای کشور پرداخت و لقب شاهنشاه ایران و آن ایران (یعنی ایرانیان و غیر ایرانیان) را بر خود نهاد. «آن ایران» در آن زمان تورانیان در افغانستان و پاکستان کنونی، بومیان میان‌رودان (آرامیها)، بومیان خوزستان (خوزیها)، عربهای بخشی از عربستان، و مردم گرجستان و ارمنستان بودند.

لشکر کشیهای شکست آمیز امپراتوران روم به ایران

دولتی که آردشیر بابکان تشکیل داده بود چشم طمع به فراسوی مرزهای غربی فرات نداشت، بل که سیاست خویش را همزیستی مسالمت آمیز با دولت روم قرار داده بود. بنا بر سنتی که از دیرباز برای ایرانیان مانده بود جنگهای هجومی تجویز نمی‌شد؛ در اوستا نیز به رغم ارزش بسیار زیادی که به جنگ دفاعی داده شده جنگ هجومی تجویز نشده است. جنگ هجومی که «جهاد» نامیده می‌شود در فرهنگ ایرانیان وجود نداشته است. بر همین اساس بود که - چنان که درباره جنگهای دوران مادها و هخامنشیان و پارتیان خواندیم و به یاد داریم - هیچ کدام از جنگهای ایرانیان جنگهای هجومی نبود، بل که همه دفاعی بود. در سده هفتم پیش از مسیح، ارمنستان با اتحادی که با آشوریان بر ضد ایران بست هوخستره را به جنگ خود کشاند و هوخستره ارمنستان را گرفت. در همان زمان، آشوریان به ایران اعلان جنگ دادند و نتیجه جنگ نابودی دولت آشور و افتادن کشور آشور به دست ایران بود. جنگ ایران و لیدیه که به افتادن لیدیه به دست کوروش بزرگ افتاد را دیدیم که آغازگرش شاه لیدیه بود که به مرزهای ایران تجاوز کرد و کوروش را به جنگ خویش کشاند. نیز دیدیم که کوروش بزرگ به دعوت سران بابل به بابل رفت و بابل را بدون جنگ گرفت. فرعون مصر به مرزهای کشور شاهنشاهی در شام دست اندازی کرد و کام بوجیه به خاطر دفاع از مرزهای کشور با او وارد

جنگ شد و نتیجه‌اش افتادن مصر به دست کام‌بوجیه بود. دیگر جنگ‌های زمان هخامنشی و پارتی را نیز دیدیم که همه با تجاوز همسایگان ایران آغاز می‌شد و به پیروزی ایران می‌انجامید. و دیدیم که لشکرکشی داریوش بزرگ و خشیارشا به یونان نیز - گرچه یونانیان درباره‌اش قلم‌فرسایی بسیار کرده‌اند و تاریخ‌نگاران نوین غربی نیز لاف‌زنی‌های آنها را بازنویسی می‌کنند - جنگ هجومی نبود؛ بل که آغازگرش خود یونانیان بودند که به غرب اناتولی تعدی و دست‌اندازی می‌کردند.

ما در همه دوران ماد و هخامنشی و پارت و ساسانی جنگی را سراغ نداریم که به سبب تجاوز ایرانیان آغاز شده باشد. این سنت فرهنگی ایرانیان در دوران ساسانی و سپس عباسی نیز تداوم یافت. همین که دولت عباسی را ایرانیان تشکیل دادند به دوران جهاد اسلامی نقطه پایان نهاده شد. چند سده بعد که سلطنت‌های ایرانیان مسلمان ورافتاد و ترکان بر سرنوشت ایران مسلط شدند، ترکان حاکم بر ایران جهاد را احیاء کردند. محمود سبکتکین، با احیای جهاد، به هندوستان لشکرکشیها کرد. پس از او ترکان اوغوز به درون ایران خزیدند و سلطنت سلجوقی را تشکیل دادند و دنباله جهاد را گرفته در اناتولی اسلام‌گستری کردند. بعدها ترکان قزل‌باش پس از تشکیل دولت صفوی با تحریکاتی که در کشور عثمانی انجام دادند بلاها بر سر ایران آوردند. اما سنت دیرینه ایرانیان جنگ هجومی را تجویز نکرده بود.

پس از تشکیل شاهنشاهی ساسانی، رومیان به حکم خوی تجاوزگری دیرینه‌شان حاضر نبودند که از دست‌اندازی به مرزهای ایران خودداری ورزند. انگار از امنیت و آرامش در مرزهای کشورشان خوششان نمی‌آمد، و می‌خواستند که همیشه با ایران در جنگ باشند. امپراتوران روم از دیرباز درصدد بودند که شهرهای حران و نصیبین که ساکنانش بقایای یونانی‌تبارها بودند را از ایران جدا کرده ضمیمه کشور خودشان کنند. تلاشهای ناکام آنها در این زمینه در دوران پارتیان را پیش از این دیدیم. منطقه آمیدا در جنوب دریاچه وان که در حد فاصل جنوب ارمنستان و شمال میان‌رودان واقع بود هدف دیگر آنها بود. نقشه آنها آن بود که با دستیابی بر منطقه استراتژیک آمیدا بتوانند ارمنستان را از ایران جدا کنند و از آنجا به سوی جنوب رفته حران و نصیبین را نیز بگیرند.

در سال ۲۴۳ م (سومین سال سلطنت شاپور اول) قیصر فیلیپ، معروف به فیلیپ عرب، از کت‌پتوکه به ارمنستان لشکرکشی کرد. شاپور برای دفاع از ارمنستان به پیکار قیصر شتافت. قیصر به سختی شکست یافت. شاپور وی را اسیر گرفت و غرامت جنگی بر او تحمیل کرد و مجبور به انعقاد معاهده صلحی کرد که طبق آن دولت روم تعهد می‌سپرد که در آینده متعرض

مرزهای ایران نشود. نیز، دولت روم در این معاهده پذیرفت که ارمنستان یک شهریاری خودمختار تابع ایران است (سال ۲۴۴م).

ولی این معاهده نیز همچون همه معاهده‌های نقض شده گذشته در اثر نقض پیمان دولت روم چندان دوام نیافت. قیصر والیریانوس در سال ۲۵۹م به میان رودان لشکر کشید. شاپور در این زمان در شرق کشور درگیر فرونشاندن شورش بود که تورانیان جنوب افغانستان کنونی به راه افکنده بودند. رومیان میان رودان را گرفتند و گویا در خوزستان نیز پیش روی کردند و شهر نوساز گوندشاپور (جندی شاپور) را تخریب کردند. شاپور پس از آرام کردن شرق کشور به مقابله تجاوزگران شتافت، قیصر را در میان رودان شکست داده اسیر کرد، سپاهیان رومی با دادن تلفات بسیاری از میان رودان گریختند، و شاپور آنها را دنبال کرده در شام پیش روی کرده آنتاکیه که پایتخت شرقی امپراتوری روم بود را گرفت، سپس به درون اناطولی پیش روی کرده کت پتوکه را گرفت تا احتمال لشکرکشی رومیان از اناطولی و کت پتوکه به ارمنستان را از میان برداشته باشد.

شاپور در صدد آن نبود که سرزمین‌هایی که گرفته بود را ضمیمه ایران کند. او پس از گرفتن آنتاکیه و کت پتوکه یک افسر رومی به نام کیریادوس را ملقب به امپراتور روم کرده او را بر ارتش روم تحمیل کرد؛ و طبق معاهده‌ئی که به امضای او رساند، دولت روم تعهد سپرد که غرامت جنگی به ایران بپردازد، هزینه بازسازی شهرهایی که والیریانوس تخریب کرده را دولت روم بپردازد، و برای این بازسازیها نیروی انسانی در اختیار دولت ایران بگذارد. شاپور افسران و سربازان رومی را با مهندسان ارتش روم که از آنتاکیه آورده بود در خوزستان به کار بازسازی تأسیسات اقتصادی که والیریانوس منهدم کرده بود گماشت، و برای آن که خاطره این رخداد را برای تاریخ بر جا نهد پل و سدی را که اسیران رومی در شوشتر بنا کردند بنام قیصر نام گذاری کرده «بند کیسر» خواند (این ساخته هنوز بر جا است). طبری - که به سبب اشتباه روایت گرش این رخداد را به شاپور دوم نسبت داده است - نوشته که شاپور قیصر را مجبور کرد که خاک از روم بیاورد و ویرانی‌هایی که به بار آورده بود بازسازی کند، و به جای نخلستانها و باغستانهایی که نابود کرده بود زیتون بکارد.^۱

به فرمان شاپور، پیروزی بر والیریانوس را در چند نقطه ایران بر سنگ کوهستان نقش زدند. در نگاره استخر (نقش رستم) شاهنشاه را می بینیم که در رخت و زیور شاهنشاهی سوار بر اسب خویش است و قیصر روم در برابر او خاضعانه زانورده و در حالی که به سبب دویدن و

شتاب کردن برای درخواست بخشایش از شاهنشاه، رخت او را وزش باد از پشت تنش دور ساخته است با دستهای دراز کرده به شاهنشاه التماس می‌کند، و شاهنشاه دست خویش را به علامت امان بلند کرده زندگی دوباره را به قیصر می‌بخشد. نقش مشابهی که بر سنگهای کوهستان کنار شهر نوبنیاد بی‌شاپور (در منطقه کازرون کنونی) نگاشته شده است نیز این حکایت را تکرار می‌کند. باز در نقش دیگری در بی‌شاپور می‌بینیم که گروههای سربازان رومی در اسارت ایرانیان‌اند، و پرچم امپراتوری را ایرانیان به‌غنیمت گرفته برای شاهنشاه می‌آورند، و شاهنشاه به سربازان اسیرشده رومی اشارت آزادی می‌دهد.

از فرجام والیریانوس پس از آن خبری داده نشده است. کریستنس گمان کرده که شاید وی را شاپور در خوزستان به زندان کرد، و همانجا درگذشت. ولی به نظر می‌رسد که شاپور وی را به رومیان تحویل داده و قیصر جدید رومیان وی را به‌خواست ایران و به اتهام نقض صلح دو کشور و وارد آوردن خسارت بزرگ مالی و جانی به دولت روم اعدام کرده باشد.

شکست والیریانوس در جنگ با ایران و نشانیدن یک دست‌نشانده بر تخت امپراتوری توسط شاهنشاه ایران نتایج وخیم سیاسی برای روم در برداشت و مسائل و مشکلاتی را در روم به دنبال آورد، که جای سخن درباره اش در این گفتار نیست. ولی آنچه برای ما - مطالعه‌گران تاریخ و فرهنگ ایران زمین - اهمیت دارد آن است که شاپور در عین حال که شام را گرفت ولی درصدد برنه آمد که آن سرزمین را ضمیمه ایران کند، بل که پس از تحمیل خواسته‌های ایران بر دولت روم شام را به رومیان باز داد. مرزهای دو دولت پس از آن در همان نقاطی بر کرانه‌های فرات غربی و شمالی تثبیت شد که توسط آردشیر بابکان برقرار شده بود.

یکی از نتایج شکست رومیان از ایران به میدان آمدن قدرت سیاسی قابل توجهی در شام بود که می‌توانست به رقیبی برای دربار روم تبدیل شود و خطر بزرگی برای امپراتوری ایجاد کند. در آن زمان زمینهای غرب فرات میانه در بیابانهای شام (در شمال شبه جزیره عربستان) در دست یک پادشاه عرب به نام اذینه بود که در شهر تدمر (اینک در منطقه میانی کشور سوریه) استقرار داشت و قبایل عرب بیابانهای شام در اطاعت او بودند. این پادشاه پس از شکست والیریانوس و آشفتن شدن اوضاع سیاسی دولت روم به یک قدرت سیاسی مهم در شام تبدیل شد. او با اتکاء به نیروی قبایل شمالی عربستان در بیابانهای شام خودش را پادشاه سراسر شام خواند.

یکی از سیاستهای رومیان در فتوحاتشان از دیرباز چنان بود که می‌کوشیدند با بر هم زدن ترکیب جمعیتی در سرزمینهای اشغالی شان جماعات انسانی وفادار به سلطه خویش را در

این سرزمینها به وجود آوردند. قرائن تاریخی نشان می‌دهد که امپراتوران روم در اجرای این سیاست قبایل عرب را تشویق می‌کردند که از نواحی شمالی عربستان به درون مصر و شام بخرزند. چنان‌که در اواخر دوره پارتیان که مناطقی از میان‌رودان را به اشغال درآوردند خزش قبایل عرب را به شرق فرات تشویق کردند و قبایل تنوخ و قضاغه در مناطقی از جزیره فرات (بیابانهای حرّان و نصیبین) و فرات میانه در حوالی انبار جاگیر شدند. بعدها بیشینه این قبایل به سبب ناامنی‌هایی که در منطقه ایجاد می‌کردند به وسیله آردشیر بابکان از این نواحی به درون بیابانهای شام تاراندند.^۱ رومیان از این جماعات جاگیر در بیابانهای شام در سرکوب مقاومت‌های داخلی سرزمینهای اشغالی استفاده می‌کردند و عربها را به عنوان سرباز در ارتش به کار می‌گرفتند. در سده سوم مسیحی جماعات بزرگی از عربان در بیابانهای شام جاگیر بودند، و زمانی که اذینه در صدد گسترش نفوذش در شام به‌بهای متصرفات امپراتوری روم برآمد، می‌توانست از این همزبانان خودش در ارتش خویش استفاده کند.

گفتم که مرکز سلطنت اذینه شهری به نام تدمر بود. این شهر در سده دوم مسیحی جانشین یک شهر مهم دیگر شمال عربستان شده بود که روزگاری ایدوم نام داشت، و یونانیان سلوکی آن را پترا نامیدند (یعنی سنگستان). این منطقه در زمان هخامنشی، بنا به نوشته داریوش بزرگ، عربیه (عربستان) نامیده می‌شد. ضمن سخن از نبونهد (آخرین پادشاه بابل) به سفر او به ایدوم اشاره داشتیم، و دیدیم که او هفت سال از اواخر سلطنتش را در همین منطقه در شهری به نام تیماء اقامت گرفته آن را پایتخت خویش قرار داد. ایدوم به سبب آن‌که بر جاده کاروان‌رو بین المللی قرار گرفته بود، در زمان هخامنشی به سوی شکوفایی حرکت کرد، و در زیر چتر هخامنشی تشکیل قدرت قابل توجهی داده قلمروش را از جنوب بحرالامت تا شمال عربستان گسترش داده تشکیل تمدنی داد که سده‌ها تداوم یافت. آثار باشکوهی از این تمدن هنوز با برجا است و منبع درآمد گردش‌گری برای کشور اردن است.

رومیان در لشکرکشی سال ۱۰۶ م سلطنت ایدوم (پترا) را برافکندند و شهر پترا را چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی ندید. شکوه نابودشده ایدوم نزد مردم منطقه به افسانه تبدیل شد. در سده‌های بعدی تبلیغ‌گران مسیحی علت ویران شدن این شهر عظیم را دشمنی مردمش با خدا و مورد خشم قرار گرفتنشان از جانب خدا می‌دانستند و برای تبلیغ مسیحیت افسانه‌هایی درباره آن می‌گفتند و برسر زبانها می‌افکندند و از مردم می‌خواستند که به دین مسیح درآیند تا به‌چنین سرنوشتی دچار نشوند که اینها دچارش شدند و به کلی نابود

گشتند. در اثر این افسانه‌ها بقایای معابد و کاخهای کوهستانی پترا نزد بادیه‌نشینان عرب به «غار اصحاب کهف» شهرت یافت. مردم حجاز در سدهٔ ششم مسیحی ویرانه‌های این شهر را «شهر قوم ثمود» می‌نامیدند و افسانه‌هایی که مسیحیان ساخته بودند را دربارهٔ آن بازمی‌گفتند که داستان «ناقۀ صالح» از آن جمله است. ولی البته این افسانه‌ها راه به‌جائی نمی‌برد.

پس از ویرانی پترا شهر تدمر به‌یک مرکز تمدنی عرب بر سر جادهٔ کاوران رو بین‌المللی تبدیل شد. تدمر یک شهر باستانی در آخرین حد بیابانهای شمالی عربستان در منطقهٔ میانی سوریهٔ کنونی است. این شهر در سدهٔ دوم مسیحی جانسین پترا شد و به‌زودی به‌یک شهر ثروتمند تبدیل شد و دامنهٔ نفوذش را از کرانهٔ غربی فرات در فراسوی مرزهای غربی ایران تا آخرین حدود غربی کشور اردن کنونی گسترش داد. از قبایلی که در کشور تدمر جاگیر بودند، در روایت‌های عربی با نام قبایل عاد یاد شده است. همین روایت‌ها شهر تدمر را با صفتِ اِرم یاد کرده‌اند و درباره‌اش افسانه‌ها ساخته‌اند.

چون که تدمر در تهیهٔ سرباز عرب برای رومیان نقش عمده ایفا می‌کرد توسط دولت روم تقویت شد، و در سدهٔ سوم به‌صورت یک کشور نسبتاً نیرومند تابع روم پا به‌عرصهٔ ظهور نهاد، و به‌صورت یک سرزمین حائل میان ایران و روم عمل می‌کرد.

ظاهراً در جنگ‌های شاپور اول با والیریانوس، اُذینه - پادشاه تدمر - پس از مذاکرات و توافق‌هایی با شاپور همکاری داشته است؛ زیرا او پس از این قضایا خودش را پادشاه سراسر شام لقب داد و کوشید که به‌عنوان پادشاه مستقل شام با شاهنشاه روابط دوستانه داشته باشد. چون شاپور پس از انعقاد قرارداد صلح با رومیان به‌ایران برگشت اُذینه نامه و هدایائی را همراه یک هیأت بلندپایه به‌ایران فرستاد. ولی شاپور از این که اذینه خودش را پادشاه مستقل خوانده بود به‌خشم شد و هیأت اعزامیش را به‌حضور نپذیرفت و فرمود تا هدایایش را به‌آبهای فرات ریختند. اذینه روابط با ایران را بریده برضد ایران شورید و مناطق عرب‌نشین فرات میانه را گرفت و رخ به‌جانب رومیان برگرداند و درصدد برقرار کردن روابط دوستانه با قیصر جدید برآمد. دربار روم که چاره‌ئی جز گردن نهادن به‌وضع موجود نداشت قدرت اذینه را به رسمیت شناخت، و برای آن که روابط او با دربار روم حفظ شود لقب پادشاه سراسر شام را که او به‌خودش داده بود تأیید کرد و او را با لقب «امپراتور شام» مورد خطاب قرار داد.

ولی دربار ایران این قدرت نوخاسته را خطری نوین در همسایگی ایران می‌دانست؛ به‌ویژه که بخشی از قبایل عرب در همسایگی شرقی این دولت در درون مرزهای ایران می‌زیستند و در آینده می‌توانستند که با این دولت عربی در اتحاد شوند و برای سلطهٔ ایران در

میان‌رودان در دسر ایجاد کنند. روایت‌های عربی می‌گویند که یک پادشاه عرب به نام جَدِیمَه اَبْرَش که همسایه شرقی تدمر بود با اذینه در جنگ شد و او را کشت و شهر تدمر را تاراج کرد. جدیمه رئیس اتحادیه قبایل تنوخ بود و مرکز امارتش در غرب شهر انبار کنونی واقع در غرب عراق بود. این قبایل در زمانی از دوران پس از هخامنشی که منطقه در بی‌حاکمیتی به خود رها و گرفتار آشوب‌های ناشی از درگیری‌های جانشینان اسکندر بود در دنبال کوچشان از یمن به این ناحیه رسیده در این منطقه (منطقه‌ئی که تا پیش از آنها آرامی‌نشین بود) جاگیر شده بودند. افسانه‌هایی که در کتاب‌های عربی درباره این قبایل و رسیدنشان به منطقه آمده است مورد اعتماد نیست، ولی عموماً خبر از آمدنشان از یمن به این منطقه می‌دهد. شاپور اول پس از آن که - چنان‌که بالاتر اشاره رفت - شهر الحضر را گرفت و پادشاهش را کشت برای نظارت بر امور عرب‌های بیابان‌های غربی فرات یک امارت دیگر از قبایل عرب منطقه به ریاست همین جَدِیمَه اَبْرَش تشکیل داد. از آنجا که مرکز این امارت بر سر جاده کاروان‌رو بین‌المللی واقع شده بود، جدیمه با کاروان‌هایی که به راه افکند ثروت هنگفتی به هم زد و قدرت فراوانی به دست آورده با تدمر به رقابت برخاست و سرانجام هم به تدمر لشکرکشی کرد و توانست که اذینه را بکشد (سال ۲۶۶ م).

کشته شدن اذینه شاید به تحریک یا به دستور دربار ایران صورت گرفته باشد. جدیمه ابرش در تاریخ داستان قبایل عربستان معروفیت همگانی داشت و شاعران عرب پیش و پس از اسلام مثل‌های بسیاری درباره بلندهمتی او می‌زدند که در کتابها برای ما مانده است. پس از اذینه بیوه‌اش زَنوبیا به‌عنوان نایب کودکش وَهَبُ اللات به سلطنت نشست. زَنوبیا برای آن‌که از جدیمه ابرش انتقام بگیرد قاصدانی را نزد او فرستاده به او پیشنهاد کرد که او را به زنی بگیرد تا قبایلشان متحد شوند. جدیمه فریب او را خورده به تدمر رفت؛ و زَنوبیا در مجلس بزمی که ترتیب داد، او و همراهانش را مست کرده بازداشت کرد و گردن زد. پس از جدیمه خواهرزاده‌اش عَمرو ابن عَدی به‌جای او نشست و مرکز حاکمیتش را شهری به نام حیره در ناحیه جنوبی فرات در محل نجف کنونی قرار داده امارت حیره را ایجاد کرد که تا اواخر دهه نخست سده هفتم مسیحی استمرار داشت. عمرو ابن عَدی از قبایل لخم بود که باز در زمانی در دنبال کوچشان از یمن به این منطقه آرامی‌نشین رسیده بودند. اینجا روزگاری سرزمین‌های اصلی سومر و کلدی بود و یادگارها از شکوه دیرینه در دل خود داشت. شاخه‌ئی از قبایل عبرایم که بعدها بنی‌اسرائیل از آنها بیرون آمده بودند نیز روزگاری از همین منطقه (از اور کلدی) به سرزمین‌های شرقی رود اردن کوچیده بودند.

گفتیم که زَنوبیا به عنوان نایب سلطنت کودش وَهَبُ اللات شاه تدمر شد. در سال ۲۷۱ وهب اللات که به سن رشد رسیده بود، ضمن برخورداری از حمایت شاپور اول، با لقب اوگست کبیر و امپراتور شام بر تخت سلطنت تدمر نشست. مشکلات دربار روم در این زمان از میان رفته بود و امپراتور اوریلیان از یک ارتش نیرومند برخوردار بود. او در اواخر این سال با استفاده از فرصتی که درگذشت شاپور اول به پیش آورده بود به شام لشکر کشید. پادشاه تدمر با همه مقاومت جانانه‌ئی که به خرج داد مجبور شد که در برابر رومیان عقب‌نشینی کرده به پایتخت پناه ببرد. او برای مقابله با رومیان از دربار ایران استمداد جست، ولی این وقایع زمانی اتفاق می‌افتاد که شاپور از دنیا رفته بود و دربار ایران گرفتار مشکلات سیاسی ناشی از شاه‌مردگی بود و نتوانست که برای تدمر کاری انجام دهد.

امپراتور پس از در هم شکستن مقاومت تدمر شاه تدمر را دست‌گیر کرده بردار زد و مادرش زَنوبیا را اسیر کرده کشت و شهر تدمر را آتش زده به کلی ویران و قبایل تدمر را به درون بیابانها تاراند. پس از آن منطقه تدمر در زیر اداره مستقیم انتاکیه (پایتخت شرقی روم) قرار گرفت. خرابه‌های معبد بزرگ تدمر که تا امروز در بیابان شرقی سوریه پابرجا است و از مراکز مهم گردش‌گری در سوریه است نشان از تمدن نسبتاً شکوه‌مندی می‌دهد که این قبایل عرب شمالی در اینجا تشکیل داده بوده‌اند.

خاطره‌های زیبای دوران شکوه تدمر و اندوه ویرانی آن در اذهان قبایل عربستان ماند. از اتحادیه‌ئی که سلطنت تدمر را تشکیل داده بودند در افسانه‌های عربی با نام قبایل «عاد» یاد شده است. افسانه «بهشتِ شَدَّاد» و گم‌شدن ناگهانی بهشت و صاحبش که عربها ساختند یادآور ثروت و مکنّت نابودشده همین تدمر بود. بعدها افسانه‌هائی که تبلیغ‌گران مسیحی درباره تدمر ساختند می‌گفت که مردم این شهر چون که بت می‌پرستیدند و نخواستند که پیرو مسیح شوند به فرمان خدا گرفتار بلا شده نابود شدند. نیز، می‌گفت که شَدَّاد ابن عاد در شهر اِرم برای خودش باغستانی ایجاد کرده نام «بهشتِ شَدَّاد» بر آن نهاده بود؛ ولی چون که بت می‌پرستید و با خدا دشمنی می‌ورزید خدا بر او خشم گرفت و او و بهشتش را زمین به امر خدا فروبلعید و به کام خویش کشاند. از بقایای شهر تدمر در قرآن با نام «اِرم ذاتِ العِمَاد» (اِرم دارای ستونهای بسیار) یاد شده و گفته شده که مردمش چون که الله را نمی‌پرستیدند گرفتار خشم الله شدند و شهرشان را الله ویران و خودشان را نابود کرد. این ستونهای سنگی نیز هنوز در ویرانه‌های ساختمانی که روزگاری معبد بزرگ تدمر بود برپا ایستاده‌اند و مایه شگفتی بینندگان‌اند.

همان‌گونه که فرعونان مصر - آن دشمنانِ الله به بیانِ قرآن کریم - هنوز هم نگرنده بر وضع مردم مصر و برکت‌آور و روزی‌رسان به آنها استند و سالی میلیاردها دلار از جیب گردش‌گران و عاشقانِ تمدن به مردم کشور خویش می‌رسانند، ایدوم و تدمر - این قومِ ثمود و قومِ عاد، این دشمنانِ الله به بیانِ قرآن کریم - نیز برکت‌آور و روزی‌رسان برای مردم اردن و سوریه‌اند که گردش‌گران را به خود می‌کشند تا ببینند و مال و روزی برای مردم اردن و سوریه بیاورند.

نظام شاهنشاهی شاپور اول

شاپور نیز همچون اَرَدَشِیر بابکان شاهنشاهی ایران دوست و آبادگر بود. او چندین شهر را نوسازی یا بنا کرد و نام خود را بر آنها نهاد. نیوشاپور (نیشاپور) در خراسان، پی‌شاپور در توران‌زمین (پشاور در شمال پاکستان)، گونَدشاپور (جندی‌شاپور) در خوزستان، بزرگ‌شاپور در جنوب عراق و غربی دجله، پیروزشاپور در غرب تیسپون، و بی‌شاپور در پارس (نزدیکی کازرون کنونی) از آن جمله بود. هرکدام از اینها مرکز یک امیرنشین تابع شاهنشاهی بود؛ و معمولاً امیرانش از خاندان شاهی بودند. شاهان بعدی ساسانی به این شهرها توجه بسیار مبذول داشتند؛ به ویژه گونَدشاپور و بی‌شاپور و نیوشاپور در دوران ساسانی از شهرهای مهم و پیش‌رفته ایران به‌شمار می‌رفتند. گونَدشاپور در آینده به بزرگترین مرکز علمی و فرهنگی ایران تبدیل شد؛ و بی‌شاپور نیز تبدیل به آرشیو بزرگ سلطنتی ایران شد، و چنان اهمیتی کسب کرد که در عین کم‌جمعیت بودنش از نظر زیبایی با پایتخت همسری می‌کرد. شهر نیوشاپور نیز مرکز شهریاری خراسان شده نام اَبَرشهر گرفت و پایتخت شرقی کشور شاهنشاهی شد.

شاپور به حکم قلمرو گسترده‌اش که اقوام و ادیان متعددی را زیر چتر داشت، سیاست تسامح دینی را در پیش گرفت و همهٔ ادیان موجود در کشور را زیر پوشش دولت قرار داد. بخشهائی از شرق کشور (مشخصاً کابلستان) از آئین بودا پیروی می‌کردند؛ در ارمنستان و گرجستان و شرق اناطولی آئینهای مزدایسنه و میتریسنه و زروانی با اقلیت نومسیحی دوشادوش هم می‌زیستند؛ در میان رودان آئینهای غنوصی و صابی و مندایی جای دینهای کهن بومی را گرفته بود، مسیحیت نیز در آغاز خزش به درون جماعات میان‌رودان بود؛ بخشهای قابل توجهی از جماعات یهودی در اسپهان و بابل و خوزستان می‌زیستند. شاپور اول در عین پایبندی به آئین ایرانی، همهٔ این ادیان را مورد احترام قرار داد و آزادی فعالیت دینی را در سراسر کشور تأمین کرد و وحدت بین‌الاقوامی رضایت‌بخشی شبیه آن‌چه که در زمان کوروش و داریوش برقرار بود در کشور برقرار ساخت. به‌برکت توقف جنگهای ایران و روم که در اثر دو

شکست بزرگ رومیان حاصل شده بود راههای بازرگانی شرق و غرب که از ایران می‌گذشت رونق چشم‌گیر یافت و از این ره‌گذر ثروت‌های انبوهی نصیب ایران شد و رونق و شکوفایی اقتصادی را به دنبال آورد که سبب رونق هنرها و صنایع شد، و ایران پس از سده‌ها دوباره حرکت تمدنی شکوه‌مند خویش را از سر گرفت و گام به‌عرصه‌ئی نهاد که در زمان داریوش و خشیارشا - گرچه اکنون در مقیاسی کوچک‌تر - در آن راه حرکت و تلاش می‌کرد.

شاپور اول ترتیباتی که آردشیر ایجاد کرده بود را گسترش داد و برای ارتش و ادارات دولتی ترتیبات نوینی ابداع کرد که یادآور ترتیبات پیش‌رفته دوران هخامنشی بود. قبایل پهلوی (پارتی) گرچه سلطنت را به پارسیان واگذار کرده بودند، ولی در ترتیباتی که از زمان شاپور اول وضع شد معمولاً فرمان‌دهی ارتش شاهنشاهی (ارتشتاران سالار/ ایران سپاهبد) در دست یکی از سپه‌داران خاندانهای بزرگ پارتی (پهلوی) بود؛ و در جای خود خواهیم دید که مقام ایران‌سپاهبد معمولاً در میان سه‌خاندان بزرگ پارتی - خاندان کارن پهلوی، خاندان سورن پهلوی، و خاندان مهران پهلوی - دست‌به‌دست می‌شد. از این‌نظر، پارتیان از زمان شاپور اول به‌بعد شریکان واقعی سلطنت شدند و به‌همراه مغان در عزل و نصب شاهنشاه دخالت مستقیم داشتند.

در زمان شاپور اول چهار شهریاری بزرگ در چهار نقطه شرقی و شمالی کشور ایجاد شد که هرکدام دارای یک شاه محلی خودمختار بود: کابل‌شاه در کابلستان، خوارزم‌شاه در خوارزم، الان‌شاه در الان (شمال رود ارس تا کوه‌های قفقاز)، کوشان‌شاه در پاکستان کنونی شامل کویته و خُزدار (حضدار) تا پشاور. ارمنستان (شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق ترکیه کنونی تا دریاچه وان و غرب دریاچه اورمیه) نیز شاه‌دارای استقلال داخلی از بقایای خاندان پارتی داشت. سرزمین گرجستان کنونی در آن‌زمان تابع ارمنستان بود و توسط امیر محلی اداره می‌شد که تبار ایرانی داشت و از بقایای خاندان حکومت‌گر ایرانیان زمان هخامنشی بود. سرزمین‌ها عرب‌نشین شمال و شرق عربستان (شامل بخشی از شرق سوریه کنونی و غرب و جنوب عراق کنونی و کویته و منطقه شرقی عربستان تا کشور قطر) نیز جزو قلمرو امیر خودمختار حیره بود که گفتیم مرکز فرمان‌داریش در جائی قرار داشت که اکنون شهر نجف است. نام ایرانی امیرنشین حیره سورستان (یا شورستان) بود. سرزمین‌های عرب‌نشین جنوب دریای پارس که اکنون امارات عربی و کشور عمان است تابع استان‌داری کرمان بود و مرکز امیرنشین آن در کشور کنونی عمان واقع می‌شد. جزیره بحرین کنونی که جمعیتش مخلوطی از ایرانی و عرب بودند تابع پارس بود و امیرش از پارس فرستاده می‌شد. در

سرزمینهای عرب‌نشینِ درونیِ عربستان، یک پادگان ایرانی در حیره و یک پادگان در شهر فنیادآردشیر در شرق عربستان واقع بود. یک مرکز نظامی نیز در کاظمه (جائی در شمال غرب کویتِ کنونی) دائر بود. اینها نقل و انتقال قبایل منطقه را کنترل می‌کردند.

مقام شاهانِ خودمختارِ موروئی بود، وقتی شاهی می‌مرد ولی‌عهدش با تأیید و تصویب شاهنشاه به‌جایش می‌نشست. لقب رسمی شاهانِ خودمختار «مرزبان» بود، ولی با نام شاهِ سرزمینِ خودشان (مثلاً کوشان‌شاه، الان‌شاه، خوارزم‌شاه، کابل‌شاه) شناخته می‌شدند.

طبرستان گرچه به‌علت آن‌که سرزمینِ مرزی نبود شاه‌نشینِ خودمختار شمرده نمی‌شد، ولی - چنان‌که بالاتر ضمن گفتار آردشیر بابکان خواندیم - مقام شهریارِ طبرستانِ موروئی و در فرزندان و نوادگان گشن‌اسپ‌شاه بود و لقب شاه را برای خود حفظ کردند.

از زمان شاپور اول رسم افتاد که معمولاً فرزندان یا برادران شاهنشاه برای گذراندن دورهٔ کشورداری به‌یکی از شاه‌نشینهای خودمختار (به‌جز ارمنستان) فرستاده می‌شدند و در کنار شاه محلی (مرزبان) انجام وظیفه می‌کردند. کرمان و سیستان نیز به‌دو شاه‌نشین تبدیل شدند و شاهشان معمولاً پسر یا برادر شاهنشاه بود و لقب کرمان‌شاه و سِگان‌شاه داشت. شاه‌نشین کرمان از کرمان و مَک‌گُران (بلوچستانِ ایران و پاکستان) و عَمان و اماراتِ کنونی تشکیل می‌شد؛ و شاه‌نشین سیستان شامل سیستان و زاوُلستان شامل غزنی و زرنگ و بُست بود. بعدها در چند مورد، سِگان‌شاه و کوشان‌شاه و کرمان‌شاه به‌شاهنشاهی رسیدند (بهرام سوم، بهرام چهارم، هرمز سوم). بهرام گور نیز پیش از آن‌که شاهنشاه شود مرزبان سورستان (حیره) بود. شاه‌قباد نیز پسر بزرگش کاووس را که از پیروان استوار مزدک بود به‌عنوان شاه به‌طبرستان فرستاد، و کاووس تا اواخر عمر پدرش شاه طبرستان بود.

آن‌چه را ما اکنون استان گوئیم و در زمان قاجارها «ایالت»^۱ می‌نامیدند در زمان ساسانی شهرستان نامیده می‌شد. فرمان‌داران شهرستانها که معمولاً سرانِ خاندانهای حکومت‌گر محلیِ پیشین - موسوم به واس‌پوهران (تلفظِ نوینِ ویس‌پوتر) بودند لقب شهردار داشتند (تلفظِ نوینِ خشتَرپاؤ)، و فرمان‌داری‌شان «شهرستان» نامیده می‌شد (شهرستان را در زمان هخامنشی دَهِیاو می‌گفتند). شهرداران دارای چنان مقام ارجمندی بودند که شاهنشاه هر از چندی آنها را دسته جمعی به‌حضور می‌پذیرفت تا برای امور کشوری با آنها تبادل نظر کند. سنگ‌نیشتهٔ واقع در حاجی‌آباد کنونی خبر از مسابقهٔ تیراندازیِ شاپور اول و شهرداران می‌دهد و از مهارت شاپور در تیراندازی یاد می‌کند. در مراسم بزرگ بار عام نوروز و مهرگان و دیگر جشنهای ملی

۱. ایالت واژهٔ ترکی/ مغولی به‌صیغهٔ عربی است یعنی مرکز حاکمیت ایل.

نیز عموم شهرداران به حضور شاهنشاه بار می‌یافتند و هدایا رد و بدل می‌شد. در مسابقات بزرگ چوگان‌بازی که ورزش رسمی شاهنشاهی بود نیز برخی از شهرداران در کنار شاهنشاه شرکت می‌کردند. شهرداران مقامشان موروثی نبود، ولی معمولاً جانشین هر شهردار از همان خاندان بود و به فرمان شاهنشاه منصوب می‌شد.

آنچه که ما در تقسیمات کشوری کنونی مان شهرستان گوئیم در زمان ساسانی «کوره»، آنچه که بخش گوئیم «رُستاگ»، و آنچه که دهستان گوئیم «بلوک» می‌گفتند. هر شهرستان به چند «کوره»، هر کوره به چند «رُستاگ»، و هر روستاگ به چند «بلوک» تقسیم می‌شد. هر بلوک عبارت از چند ده بود که در نزدیکی هم قرار داشتند. مثلاً پارس یک شهرستان بود چند کوره و شماری رُستاگ و بلوک داشت، و دارای چندین شهر و شمار بسیاری ده بود. حاکم کوره را استان‌دار، حاکم رستاگ را دهیگ، و حاکم بلوک را کدک‌خدا می‌گفتند. حاکم هر ده نیز صفت کدک‌خدا داشت. حاکم هر شهر را نیز شهریگ می‌گفتند. شهریگان و دهیگان و کدک‌خدایان زیر نظر استان‌دار انجام وظیفه می‌کردند، و استان‌دار زیر نظر شهردار منصوب شاهنشاه. منصب اینها موروثی نبود ولی در میان بزرگان خاندانهای حکومت‌گر تداوم داشت و مقامشان، پس از گذراندن ترتیبات معمولی، به فرمان شاهنشاه تصویب می‌شد.

از مقامهای بلندپایه‌ئی (در حد سپهبد) به نامهای پادگوس‌بان و کنارنگ نیز در منابع تاریخی یاد شده است و برخی از شخصیت‌هایی که دارای این منصب بوده‌اند نیز شناسانده شده‌اند؛ ولی ما نمی‌توانیم که مشخصات دقیق این مقامات را تعیین کنیم. مثلاً اسپهان دارای پادگوس‌بان بوده؛ و ابرشهر نیوشاپور در مرکز خراسان و نیز مرو دارای کنارنگ بوده‌اند.

مجموعه حکومت‌گران و بلندپایگان ارتش را وُزرگان می‌نامیدند (معادل سادات و اشراف در زبان کنونی). عموم مردم شهرها و روستاهای کشور نیز دارای لقب آزادان بودند؛ و این لقب معادل «شهروندِ دارای حقوق کامل» و معادل «ملت» در زبان کنونی بود. مردم کشور از بزرگان و آزادگان صفت‌بندگان داشتند که معادل «رعیت» در زبان کنونی است؛ یعنی همهٔ مردم کشور، هر مقامی و منصبی که داشتند، ضمن آن که از حقوق کامل شهروندی - البته با تمایزهایی که قانون و شرع مقرر کرده بود - برخوردار و «آزادان» بودند رعیت شاهنشاه شمرده می‌شدند. این اصطلاح بندگان را در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ نیز دیدیم. داریوش از بلندپایه‌ترین افسران پارتی و مشاوران برجسته‌اش با صفت «مَنْ بَنَدَک» یاد کرده بود.

ارتش شاهنشاهی نیز دارای سلسله‌مراتبی بود. پس از ارتشتاران سالار که ایران سپاهبد بود سپاهبدان قرار می‌گرفتند که حاکمان محلی یا از خاندان آنها بودند. چنان که در ترتیبات

آردشیر خواندیم ارتش شاهنشاهی ارتش منظم و مستمری بگير و دارای طبقه خاص خویش بود. بالاترین مرتبه ارتش از آن اسپوران بود که سواره نظام سنگین اسلحه ارتش بودند. اسپوران در زمان هخامنشی - چنان که در سنگ نبشته داریوش بزرگ آمده است - «اسپه بر» می نامیدند. شاهنشاه دارای سپاه ویژه‌ئی از زبده‌ترین افسران سواره نظام (اسپوران) بود که گند شاهنشاه نام داشت و ماه مزدش را سراسر از دربار می گرفت. به نظر می رسد که گند شاهنشاه جانشین سپاه ده‌هزاری زمان هخامنشی بوده که «جاویدانان» نام داشته است. زبده‌ترین نیروی سپاهی اسپوران یک لشکر بود به نام ورهرا نیگان که فرمان‌دهشان لقب ورهرا نیگان خدا نامیده می شد. لقب اینها از ایزد ورهران (بهرام) گرفته شده بود که در اساطیر ایرانی ایزد حامی سپاهیان بود. شاید بتوان این لشکر را به زبان امروزی «لشکر صاعقه» ترجمه کرد. پیاده نظام ارتش که پیادگان نامیده می شدند معمولاً سربازان روستایی بودند که دوره‌هائی در ارتشهای محلی دیده بودند و به هنگام ضرورت به همراه فرمان‌ده محلی (سپاهبد) فراخوانده می شدند. در جنگهای دفاعی که در برابر تجاوزات بیگانه انجام می گرفت معمولاً شخص شاهنشاه فرمان‌دهی کل را در دست داشت؛ و خود او بود که سپاه را به پیکار دشمن می برد. حضور شخص شاهنشاه در جنگهای دفاعی سبب می شد که مردم سراسر کشور برای شرکت در دفاع از کشور، با جان و دل، در لشکر کشیها شرکت ورزند. و در جای خود خواهیم دید که در لشکر کشیهای بزرگ دفاعی شاهنشاه، بیشینه شاهان خودمختار محلی با سپاهیان محلی شان به همراه شاهنشاه بودند.

مردم در زمان صلح و آرامش در آبادیهای خودشان در امنیت به کار و سازندگی اشتغال داشتند، و در زمان بروز خطر تجاوز خارجی به ارتش می پیوستند و از میهن دفاع می کردند. ارتشیان ماه مزدگیر نیز همین وضع را داشتند، و ضمن آن که به کارهای خودشان مشغول بودند، در تمرینهای موسمی ارتش محلی شرکت می کردند تا آمادگی جنگی و دفاعی شان را همواره پرتوان بدارند. مراتب رسمی سه‌گانه ارتش شاهنشاهی عبارت بود از: گند، درفش، و شت. ارتش از چندین گند تشکیل می شد و در رأس هر گند یک گندسالار قرار داشت که سپهبد محلی بود. هر گند به چند درفش، و هر درفش به چند وشت تقسیم شده بود.

پادگانهای گوناگونی که در مناطق کشور دائر بود ارگ نامیده می شد؛ و فرمان‌ده پادگان را ارگ‌بد می نامیدند. ارگ‌بد تلفظ نوین «هرگ‌پت» بود که از دوران ماد بازمانده بود. هر «ارگ» دارای یک خزانه بزرگ متشکل از دو بخش برای اسلحه و خواربار بود و آம்பارگ نامیده می شد. رئیس این خزانه را آம்பارگ‌بد می گفتند. (شهر انبار در عراق کنونی هنوز آن

هزینهٔ احداث و نوسازی و بازسازی و نگهداری راهها، جاده‌ها، پلها، کاروان‌سراها، آب‌انبارها، آب‌بندها، مدارس، و امور دیگر که برآیند و سودش به‌عموم مردم کشور می‌رسید هم برعهدهٔ خزانه‌های محلی بود و هم خزانهٔ دربار. بزرگترین کارهای عام‌المنفعه را خود دربار انجام می‌داد. لازم به‌گفتن نیست که پرداختهای کارمندان دستگاههای اداری و ارتش نیز از همین راه بود. از این‌رو، بخش مهمی از درآمدهای مالیاتی به‌خود ملت برمی‌گشت، و بخشی از آن نیز صرف جنگ و دفاع از کشور می‌شد.

پس از این، ضمن سخن از شاهنشاهی انوشه‌روان دادگر دربارهٔ مالیاتها و جاده‌ها و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا و نظام مالکیت بیشتر سخن خواهیم داشت. همانجا دربارهٔ حقوق زن در نظام ساسانی نیز سخنی خواهیم آورد.

در سخن ار آردشیر بابکان به‌طبقهٔ دبیران اشاره کردیم، و دیدیم که آنها عموم کارمندان دستگاههای اداری دولت بودند. ریاست کل دبیران دستگاههای دولتی برعهدهٔ مقامی با منصب وزیر به‌نام ایران‌دبیر بود. دبیران به‌حسب وظیفه‌شان مناصب گوناگون داشتند. نامهای شماری از اینها را خوارزمی در کتاب «مفاتیح العلوم» آورده است: ^۱ کاتبان دادگاهها را داد دبیر، کاتبان دستگاههای مالیاتی استانها را شهرآمار دبیر، کاتبان دربار سلطنتی را درآمار دبیر، کاتبان امور مربوط به‌خرید و فروش و هزینه‌های نگهداری اسپان ارتشهای محلی و شاهنشاهی را آخورآمار دبیر، حساب‌داران خزانه‌های مالیاتی را گنج‌آمار دبیر، و کاتبان درآمدها و هزینه‌های اوقاف و خیریه‌های عمومی که معمولاً اقدامات داوطلبانهٔ ثروت‌مندان نیکوکار برای کارهای عام‌المنفعه بود را روانگان دبیر می‌نامیدند. در ایران از دیرباز عادت به‌انجام کارهای خیریه و عام‌المنفعه توسط ثروتمندان و حکومت‌گران معمول بود؛ و این رسم از تعالیم زرتشت برآمده بود. برای تنظیم امور این اقدامات عام‌المنفعه ادارات اوقاف و خیریه تشکیل شده بود که روانگان نامیده می‌شد و از دستگاههای دولتی بود. آذرگاهها نیز اوقاف خاص خویش را داشتند که توسط کارمندانی با منصب آتش‌آمار دبیر اداره می‌شد. وظیفهٔ این اداره نظارت بر پرداخت مستمریهای هیربدان و ادارهٔ آذرگاهها بود.

هرکدام از دربار شاهنشاه و دربارهای شهریاران و حاکمان محلی دارای یک مدرسهٔ ویژه بود؛ و ریاست این مدرسه در دست کارمندی با لقب درآندرزید بود. درآندرزد معلم اخلاق دربار و مشاور خاص شاهنشاه و شاهان محلی نیز بود. این مقام را آردشیر بابکان ابداع کرده بود، و درآندرزد او مؤبد ابرسام بود. مهنرسی نیز در زمان خودش درآندرزد شاهنشاه

بود. در بیشتر موارد، بزرگ‌فرمان‌دار درعین حال دراندرزید نیز بود. نام‌دارترین دراندرزید دوران ساسانی در زمان انوشه‌روان دادگر بزرگ‌مهر بختگان است که داستانهای بسیاری دربارهٔ فرزاندگی و کاردانی‌ش در کتابهای تاریخی و ادبی برای ما مانده است. ریاست هیأت‌های بلندپایهٔ دربار که برای مذاکرات مهم به کشورهای دیگر اعزام می‌شدند معمولاً با دراندرزید بود. لذا دراندرزید درعین حال مقام وزیر امور خارجی را نیز داشت، و قراردادهای مهم دولت ایران با دولتهای خارجی به وسیلهٔ او و دست‌یاران و مشاورانش منعقد می‌شد. معمولاً چنین مقامی به فردی داده می‌شد که دارای بلندترین مقام علمی باشد، فرزانه و وارسته بوده و برای کشورداری از همهٔ شایستگیها برخوردار باشد.

مدرسه را در زمان ساسانی ادبستان می‌نامیدند (یعنی مرکز تعلیم). علاوه بر مدارسی که مؤبدان و دبیران - به‌حسب گوناگونی نوع آموزش - اداره می‌کردند، پادگانهای مهم کشور نیز هرکدام دارای مدرسهٔ خاص تربیت افسران و سربازان بود. بلندپایه‌ترین و باتجربه‌ترین افسران کشور در این مدارس به آموزش‌دهی اشتغال داشتند. ریاست این مدارس با شخص ارگ‌بد (فرمان‌ده پادگان) بود. مغان و هیربدان نیز در این مدارس وظیفهٔ آموزش‌دهی و تربیت اخلاقی نظامیان را برعهده داشتند. از این‌رو نظامیان ایران ضمن گذراندن دوران آموزش نظامی با والاترین اصول اخلاقی که در تعالیم زرتشت آماه بود نیز آشنا می‌شدند. تربیت اخلاقی و تربیت نظامی پایه‌پای هم به‌پیش می‌رفت، و این نیز رسمی بود که از زمان هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و این‌را پیش از این از نوشتهٔ گزینوفون و دیگران خواندیم.

نظام خبررسانی سریع که در زمان هخامنشی پیردزیش نامیده می‌شد با تشکیلات نوینی برقرار شد. این نظام را در زمان ساسانی - به‌اختصار - پَرید می‌گفتند. بعدها در دوران اسلامی آن‌را به تلفظ عربی «برید» گفتند. من نیز در اینجا «برید» می‌نویسم. تشکیلات برید وظیفهٔ خبرگیری و خبررسانی سریع از سراسر کشور و رساندنش به‌دربار در سریع‌ترین وقت ممکن بود. در طول جاده‌های مواصلاتی سراسر کشور شاهنشاهی صدها مرکز برید دایر بود، و به‌گونه‌ئی که در سخن از داریوش بزرگ دیدیم خبرهای سراسر کشور را به‌دربار می‌رساند. کارمندان برید از میان افراد مورد اعتماد دربار برگزیده می‌شدند و تیزتک‌ترین اسپان را در اختیار داشتند. آنها چشم و گوش شاهنشاه و دربار بودند و گزارشها را به وسیلهٔ بزرگ‌فرمان‌دار به شاهنشاه می‌رساند. برید یک شبکهٔ بسیار گسترده بود و در مرکز هر استانی دارای یک ادارهٔ مرکزی بود؛ ولی نه زیر نظر شهریار یا حاکم محلی بل که با استقلال و زیر نظر دربار انجام وظیفه می‌کرد. رئیس برید در مرکز هر استان و شهرستان بر کارکردهای حاکم یا شهریار نظارت

مستقیم داشت و روزانه کلیه تحرکات او را برای دربار می‌فرستاد. هدف از ایجاد این وزارتخانه و تشکیلات نظارت دایمی و روزانه بر رخدادها و پیش‌آمدهای سراسر کشور تا دورترین نقاط به‌خاطر اقدام سریع و فوری بود. شاید بتوانیم برید را با وزارتخانه امنیت و اطلاعات در زمان حاضر مقایسه کنیم. عمده اطلاعات ما از نظام برید در زمان ساسانی از نظام برید خلافت عباسی است که توسط برمکیان تشکیل شد و «دیوان برید» نام داشت. و تأکید شده که دیوان برید نسخه دیگری از برید زمان ساسانی بود. در زمان عباسی، رؤسای ادارات برید در هر شهر و منطقه‌ی روزانه، پس از غروب آفتاب و پایان روز، از هر رخدادی که به‌پیش آمده بود برای دربار خلیفه گزارش تهیه می‌کردند، و حتی درباره نرخ ارزاق عمومی نیز گزارش می‌نوشتند.^۱ در دیوان مرکزی برید که وابسته به دربار بود دفتر ویژه‌ی دائر بود که کارمندان گزارشهای رسیده را به‌حسب موضوع آنها تنظیم و احیاناً خلاصه کرده به رئیس دیوان تحویل می‌دادند. اینها را در زمان عباسیان به عربی «مُرتَبین» (تنظیم‌گران) می‌گفتند، و ما نمی‌دانیم که ترجمه چه عبارت ایرانی‌ئی باشد. مأمورانی که گزارشها را به دفتر تنظیم گزارشها می‌آوردند پروانگی (به تلفظ عربی بروانقی) نامیده می‌شدند؛ و مأمورانی که در دفتر ویژه این گزارشها را تحویل می‌گرفتند تا تحویل مرتبین بدهند «مَوْقِع» (امضاکننده) نام داشتند.^۲ همه این ترتیبات را ایرانیان اداره‌کننده سلطنت عباسی از ترتیبات شاهنشاهی ساسانی آورده بودند.

در آخر باید از نگهبانان ویژه شاهنشاه و شاهان محلی و شهرداران سخن بگوئیم که پُشتیگ‌بان نامیده می‌شدند و فرمان‌دهشان پُشتیگ‌بان سالار بود. پُشتیگ‌بانان شاهنشاه در همه سفرها، چه در سرکشی به مناطق کشور و چه به‌هنگام رفتن به شکارگاهها، همراه شاهنشاه بودند. از جان‌اسپاران که فدائیان شاهنشاه بوده‌اند نیز نام برده شده است، ولی ما درباره اینها چندان آگاهی‌ئی نداریم.

در فرهنگ اجتماعی سیاسی ایران ساسانی همه حاکمان، از شاهنشاه گرفته تا شاهان و شهرداران لقب خدایان داشتند. «خدا» در ایران ساسانی دقیقاً معادل «حاکم» در زبان فارسی کنونی بود. از این صفت فقط لفظ «ده‌خدا» و «کت‌خدا» (که در زمان پارتی و ساسانی دهیگ‌خدا و کدک‌خدا بوده) برای ما بازمانده است. «بخارا خدا» نیز تا پایان عهد اموی حاکم بخارا بود. اما «خدا» به‌معنای آفریدگار و پروردگار و معبود که پس از اسلام وارد فرهنگ

۱. تاریخ طبری، ۴/ ۵۳۶.

۲. مسالک و ممالک ابن خردادبه، ۱۰۲.

ایرانی شد در آن زمان «بغ» نامیده می‌شد؛ و این لفظ - چنان که در نوشته‌های داریوش بزرگ دیدیم - از دوران دیرینه بر جا بود.

همان گونه که در زمان ماد و هخامنشی و پارتی برده‌داری در کشور شکل نگرفت در زمان آردشیر بابکان و پس از او نیز برده‌داری در کشور به وجود نه‌آمد. لذا ایران تنها کشور جهان بود که هیچ‌گاه نظام برده‌داری در آن ایجاد نشد. و قوانین ایران تنها قوانین در میان قوانین جهان بود که ترتیبات خرید و فروش انسان و برده‌داری در آن نه‌آمده بود. البته در میان‌رودان این نظام در میان جماعات بومی وجود داشت، ولی این امر مربوط به ایرانیان و قوانین ایرانی نبود، و آنها آن را از دوران دیرینه با خودشان کشیده بودند.

نظام برده‌داری بعدها همراه با اسلام و عربها وارد ایران شد. ایران‌شناسان بزرگ غربی تلاش بسیار کرده‌اند که شاید اثری از برده‌داری در میان ایرانیان سده‌های پیش از اسلام بیابند ولی تلاششان به‌جائی نرسیده است. با این حال، نخواستند که از این امتیاز ویژه فرهنگ ایرانی سخن بگویند؛ یعنی حاضر نیستند بنویسند که ایرانیان نظام برده‌داری نداشتند. عادت یونانیان و پس از آنها رومیان چنان بود که اسیران جنگی را تبدیل به برده کرده در بازارها به مزایده می‌فروختند. ولی در ایران هیچ‌گاه چنین رسمی پدید نه‌آمد.

طبق قانونی که در زمان هخامنشی وضع شده بود و در زمان ساسانی وارد اوستای نوین شد، اسیران جنگی دشمن را مجبور می‌کردند که شهروندی ایران را بپذیرند،^۱ و آن‌گاه آنها را به درون ایران انتقال داده شهری برایشان ایجاد می‌کردند و در آن شهر اسکان می‌دادند. چند شهر در میان‌رودان و خوزستان تا پایان دوران ساسانی توسط چنین اسیرانی ایجاد شده بود، که حتی یکی از آنها در کنار تیسپون واقع می‌شد؛ و ضمن سخن از انوشه‌روان دادگر به آن اشاره خواهیم داشت.

دربارهٔ مراعات قوانین مدون و عدم تخطی از آنها توسط شاهنشاهان ساسانی گزارشهای بسیاری توسط ایرانیان دوزبانه در اوائل خلافت عباسی از متون پهلوی ترجمه شده است. جاحظ نوشته که شاهان ایرانی در روابطشان با رعایا و در کیفردهی به خطاکاران از قانون نوشته تخطی نمی‌کردند. چنانچه کسی مرتکب خطائی می‌شد که مستوجب اعدام بود ولی شاه به‌دلیلی نمی‌خواست که خطای آن شخص به‌گوش دیگران برسد، در کیفر آن خطاکار که حتی کیفرش اعدام بود درمانده می‌شد؛ زیرا از سوئی خود را مجبور می‌دید که آن خطا نباید افشا شود، و از سوئی خود را مجبور می‌دید که قانون باید اجرا شود و او را باید اعدام کرد.

هیچ قانونی هم به شاه اجازه نمی‌داد که چنین کسی را در نهان به کشتن دهند؛ زیرا در قانون شرع ایرانیان و سنت‌های دیرینه شاهانشان «کشتن غافلانه» (یعنی ترور) به هیچ‌وجه انجام نمی‌گرفت و سابقه نداشت که کسی به فرمان شاه ترور شده باشد.^۱

و نوشته که رسم شاهان ساسانی از آغاز بر آن بود که بزرگانی که به دولت و کشور خدمت کرده بودند حتی اگر به سبب ارتکاب جرم بزرگی طبق قانون زندانی یا اعدام شده بودند ذکر خیرشان را از میان نمی‌بردند و همواره از آنها به نیکی یاد می‌کردند و خدمت‌هایی که انجام داده بودند را گرامی می‌داشتند، و مانع از آن نمی‌شدند که دیگران ذکر خیر آنها را گسترش دهند.^۲ دربارهٔ اغماض شاهان ساسانی در قبال خطاهای مردم عادی نیز داستانهای بسیاری را ایرانیان دوزبانه - از قبیل ابن مقفع و جاحظ و ابن قتیبه و ابوحنیفه دین‌وری - به نقل از متون پهلوی آورده‌اند. جاحظ ضمن آوردن چند داستان از این قبیل، نوشته که شاهان ساسانی رسمشان چنان بود که چنانچه خطائی از یکی از رعایا سر می‌زد که به امنیت کشور یا امور سلطنت آسیبی نمی‌رساند چنان خطاهائی را مورد بخشایش قرار می‌دادند و وانمود می‌کردند که از آن خبر ندارند یا وانمود می‌کردند که اشتباهی غیر عمدی از آن خطاکار سر زده است و سران دولت نباید به آن توجه کنند.^۳

از قانون دوران داریوش بزرگ و زمان هخامنشی به یاد داریم که خطاکار را، هر خطای بزرگی که انجام داده بود، برای بار اول و دوم مجازات نمی‌کردند. فقط اقدام برضد اساس سلطنت کیفرش اعدام بود. در زمان ساسانی نیز این رسم برجا بود؛ لذا جایگاه «اعدام» در قانون ساسانی جایگاهی بسیار تنگ بود، و حکم اعدام از احکام استثنایی قانون جزا بود که تنها شامل کسانی می‌شد که خیانت بزرگی به کشور یا دولت کرده بودند، یا تمامیت ارضی کشور یا اساس امنیت و آرامش عمومی را به خطر افکنده بودند.

جاحظ که کتاب التاج را با استفاده از متون پهلوی به عنوان راهنمای کشورداری برای خلفای عباسی نوشته است یادآور شده که شاهان ساسانی رسم‌هایی نهاده‌اند که تا امروز بر سر زبانها است و تا دنیا باقی است بر سر زبانها خواهد بود.^۴ او در این کتاب برخی از رسوم کشورداری و رعیت‌نوازی و مردم‌دوستی شاهان ساسانی که از زمان آردشیر بابکان و شاپور اول

۱. کتاب التاج، ۱۴۶.

۲. کتاب التاج، ۱۸۶.

۳. بنگر: کتاب التاج، ۱۸۱-۱۸۳.

۴. کتاب التاج، ۲۲۱.

رسم افتاده بوده، از جمله آداب مربوط به بار عام نوروز و مهرگان، و تبادل هدایا در این دو جشن بزرگ میان شاه و بزرگان کشور، را آورده است. ابن قتیبه نیز در کتاب عیون الاخبار به بسیاری از این رسمها اشاره کرده و برخی را نیز به تفصیل آورده است. دیگر نویسندگان عرب از قبیل مسعودی و یعقوبی و دیگران نیز بخشهایی از ترجمه‌های متون پهلوی در این زمینه‌ها را آورده‌اند. در تاریخ طبری نیز اشاراتی در این زمینه آمده است. بعدها ابوریحان بیرونی بخشی از این نوشته‌ها را در «الآثار الباقیه» گردآوری کرده است. کتاب ابوریحان از منابع بسیار مهم دربارهٔ شناخت آداب و رسوم ایرانیان در زمان ساسانی است.

جاحظ نوشته که شاهنشاه در روزهای جشن نوروز و مهرگان اجازه می‌داد که همه اهالی کشور از هر طبقه که باشند از شهری و روستایی برای دادن شکایتها و عرض حالهاشان به درگاه شاه برسند؛ و برای این منظور، از چند هفته پیش در سراسر کشور اعلان می‌شد که شاه مردم را به حضور خواهد پذیرفت و شکایت مردم را تحویل خواهد گرفت. و بانگ در داده می‌شد که «هرکه مانع از دادخواهی کسی در بارگاه شاه شود با شاه دشمنی ورزیده است». در این روزها مؤبدان مؤبد به‌توسط گروهی از افرادش که هیربدان و دادورزان (قاضیان) بودند امور دادخواهان را رسیدگی می‌کرد. عرایض دادخواهان خوانده می‌شد، و اگر موردی بود که ضرورت داشت شخص شاه از آن آگاهی یابد عریضه را به‌شاه می‌رساند. شاه در حضور مؤبدان مؤبد می‌ایستاد و می‌گفت:

خدا امور مردم را به‌شاه محول کرده است تا ستمها را از مردم جهان بزدايد. اگر شاه ستم کند رعایا حق دارند که آذرگاهها را نیز منهدم کنند. هیچ گناهی بزرگتر از آن نیست که شاه ستم کند. تو [ای مؤبدان مؤبد] اگر خدا را در نظر بگیری نزد خدا عزت خواهی یافت، ولی اگر جانب خدا را رها کرده جانب شاه را بگیری خدا در زندگی دیگر از تو بازخواست خواهد کرد.

و مؤبدان مؤبد می‌گفت:

چون ارادهٔ پروردگار بر آن قرار گرفته باشد که مردم را خوش‌بخت کند سلطنت را به نیک‌اندیش‌ترین انسانهای روی زمین می‌دهد. آنچه بر زبان تو [شاهنشاه] جاری شد نشان می‌دهد که نزد خدا منزلت بسیار داری.

جاحظ افزوده که این رسم را آردشیر بابکان نهاده بود.^۱

ایرانیان مردمی شادی‌دوست بودند، زیرا فرهنگ دینی‌شان از دیرباز شادزیستی را

تشویق می‌کرد. از این رو بازیها و جشنهای بسیاری در ایران رواج داشت، که دربارهٔ بسیاری از آنها در کتابهای تاریخ و ادب که بعدها به زبان عربی نگاشته شده سخن رفته که درباره‌های ایران نیز در برگزاری آنها پابندی نشان می‌دادند.

در کتابها آمده که شطرنج در زمان انوشه‌روان از هند به ایران آورده شد. ولی گزارشهایی خبر از آن می‌دهد که شاپور شطرنج‌بازی می‌کرد و بسیار نیز در آن مهارت داشت، و همبازیش یکی از درباریان بود که از کودکی با هم بزرگ شده بودند.^۱ گرچه در این گزارش گفته نشده که شاپور اول بوده یا شاپور دوم؛ ولی معمولاً شاپور دوم را «شاپور ذوالاکتاف» می‌نویسند و شاپور اول را «شاپور». لذا گمان بر آن است که منظور در اینجا شاپور اول است.

مانی، پیامبر شادی ستیز و تبلیغ گرزهد و رنج کشی

پیدایش آئینهای مندایی و غنوصی

در بخش پنجم اشاره کردیم که ادیان کهن میان رودان با تأثیرپذیری از فرهنگ و دین ایرانی تحول عمده یافتند، و آئینهای اشراقی همچون مندایی و غنوصی زیر تأثیر دین ایرانی شکل گرفت که برخی از عناصر فرهنگ کهن ایرانی را در خود بازتاب می‌داد.

مندا یک عبارت آرامی به معنای عرفان است (یعنی شناخت قلبی). این آئین در سده نخست مسیحی توسط رهبران دینی کلدانی متأثر از جنبه‌هایی از تعالیم دین ایرانی در بابل شکل گرفت، و به زودی در میان یونانیان جاگیر شده در حران و نصیبین جا باز کرد که به نوبه خود آئینی را شکل داد که به زبان خوشادن گنوستیک نامیدند.^۱ گنوس ترجمه یونانی مندا بود. عربها در دوران اسلامی این عبارت را «غنوصی» تلفظ کردند. نیز، در جنوب میان رودان از درون آئین مندایی جریانهای دینی دیگری در جنوب عراق بیرون آمد که مشخص‌ترین آنها صابیان و مغتسله بودند. عموم این آئینها ریشه در اختران پرستی کهن بابلی داشتند.

آئینهای مندایی و غنوصی با تأثیراتی که از برخی جنبه‌های دین ایرانی و نیز برخی جنبه‌های آئین زروانی آریان همسایه شمالی شان (آریان شرق اناطولی) گرفته بودند اساسشان بر تعارض «نور و ظلمت» و تقابل «خیر و شر» نهاده شده بود.

آئین‌شناسان بزرگ عربی‌نگار در دوران اسلامی از پیروان این دو مکتب با صفت «اصحاب الإثنین» و «ثنویون» یاد کرده‌اند، یعنی معتقدان به دو ذات مقدس ازلی و ابدی. شهرستانی نوشته:

اصحاب الإثنین عقیده دارند که نور و ظلمت از ازل وجود داشته‌اند. به خلاف مزدایسان که می‌گفتند ظلمت نه ازلی بل که حادث (پدیدار، مخلوق) است، و علت پدید آمدن ظلمت را نیز ذکر کرده‌اند، اینها (ثنویون) گفتند که نور و ظلمت دو ذات ازلی‌اند و در گوهر و جنس و طبیعت و فعل و مکان و جسم و روح با هم تمایز دارند.^۲

این آئینها چون که اساساً در سرزمین کلد به دنبال تحول در دین کهن مردم میان رودان

۱. غنوص (گنوسیسی) ترجمه یونانی «مندا» است.

۲. ملل و نحل شهرستانی، ۲۶۸.

شکل گرفتند، از جهات گوناگونی اشتراک و شباهتِ نزدیک داشتند. رهبران نام‌داری نیز در میان مندایی‌ها و غنوصی‌ها ظهور کردند که از جمله آنها نظریه‌پردازانی با نامهای ابن بردیسان و مرقیون و شمعون اثرگذارتر از دیگران بودند، و هرکدام پایه‌گذار یک مکتب فکری در آئینهای مندایی و غنوصی شدند.^۱

ابن بردیسان پایه‌گذار مکتبی شد که نام خودش را گرفت و دیصانی نامیده شد و پیروانش دیصانیه نامیده شدند.^۲ دیصانی شاخه‌ئی از مکتب غنوصی به‌شمار می‌رود. دیصانیها - که به‌نوعی دهری‌مذهب بودند^۳ - عقیده داشتند که نور و ظلمت دو ذات ازلی‌اند؛ نور خالق خیر و ظلمت خالق شر است؛ هرچه خیر است از نور است و هرچه شر است از ظلمت است؛ در آغاز پیدایش جهان مادی ظلمت با نور در آمیخت و نور کوشید که از او خلاصی یابد، و از آن زمان ستیز «نور و ظلمت» و «خیر و شر» آغاز شد.^۴

این باور که برخلاف باورهای آئین مزدا یسنه بر شالوده‌ئی از جبرگرایی محض نهاده شده بود ریشه در ستمهایی داشت که طی سده‌ها از جانب سلطه سیاسی روز بر مردم منطقه رفته بود و همچنان می‌رفت. مردم شام و مصر از زمانی که به زیر سلطه رومیان درآمده بودند در آتش بی‌داد رومیان می‌سوختند. میان‌رودان نیز در سده‌های اول و دوم مسیحی همواره مورد تعرض رومیان بود. تجاوزات مکرر رومیان به میان‌رودان و دفاع ایرانیان از این سرزمین، چنان‌که در سخن از شاهنشاهی پارت دیدیم، جنگهای درازمدت روم و ایران را به راه افکند که عرصه آن از یک سو از حد تیسپون تا آنتاکیه و از سوی دیگر از حد تیسپون در مرور از حران و نصیبین و آمیدا تا ارمنستان بود؛ و در همان گفتار شاهد تخریبها و کشتارها و آتش‌زنیهای رومیان در میان‌رودان بودیم. این جنگها با تلفات فراوان انسانی و تمدنی که به‌همراه داشتند زندگی را برای مردم این سرزمینها تبدیل به جهنم کرده بود. حکومت‌گران رومی در مصر و شام همه زمینهای روستایی را به تملک خویش درآورده و کشاورزان را تبدیل به بردگان خویش (سرو) کرده بودند. بومیان زیرسلطه بردگان و بیگانان حکومت‌گران رومی بودند، و ثمره کار و تلاش

۱. بنگر: الفهرست، ۵۲۳-۵۲۷. ملل و نحل شهرستانی، ۲۷۸-۲۹۰ و ۳۵۹-۳۶۳.

۲. بردیسان تلفظ سریانی «پردیسان» است. پردیسان نام سرزمینی در کنار رودخانه بوده [الفهرست، ۵۲۳]، که شاید همان «ترے پردیس» مشهور عهد هخامنشی در شرق حلب بوده باشد.

۳. «دهری» که نام دیگری برای «زروانیون» بود را در لفظ فلسفی کنونی «ماتریالیست» گویند. دهریون به وجود خدا به‌گونه‌ئی که در دین ایرانی و ادیان سامی آمده بود باور نداشتند، به رسالت انبیاء و وحی و حشر و نشر و قیامت و بهشت و دوزخ و نعیم و عذاب اخروی باور نداشتند.

۴. شهرستانی، ۲۶۸ و ۲۷۸-۲۷۹. الفهرست، ۵۲۳.

آنها را رومیان می‌گرفتند. هرگونه تلاش بومیان زیرسلطه برای رهایی از ستمهای غیر قابل تحمل را رومیان با کشتارها و تخریبها پاسخ می‌دادند. در شام چندین شهر توسط رومیان یا از صحنه روزگار محو شده یا تبدیل به نیمه‌ویرانه شده بود. دیدیم که شهر شکوه‌مندی همچون پترا (ایدوم) را رومیان چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی به خود ندید. پس از آن شاهد ویرانی کامل شهر شکوه‌مند تَدْمُر (اَرَم) بودیم. سامره در فلسطین که روزگاری مرکز یک دولت کوچک اسرائیلی بود در زمان رومیان از صحنه جغرافیا محو شد. مردم اورشلیم که روزگاری مرکز یک دولت کوچک دیگر اسرائیلی بود چندین بار مورد کشتار قرار گرفتند و تلاش برای بهبود بخشیدن به وضعیت ستم‌بارشان برایشان آوارگی به دنبال آورد. داستان به آتش کشیده شدن شهر اسکندریه در مصر که ضمن آن بزرگترین مرکز علمی جهان باستان (کتابخانه بزرگ اسکندریه، میراث‌دار سه هزار سال تلاش فکری مکتوب مصریان با دهها هزار طومار مکتوب در زمینه‌های گوناگون علمی) تبدیل به کوهی از خاکستر شد داستان دل‌خراشی است که توسط رومیان اتفاق افتاد.

در این وضعیت مالامال از ستم و بی‌داد، نوعی گریز از دنیا و گرایش به انزواگرایی و رنج‌کشی در روحیه مردم مصر و شام و ناحیه حران و نصیبین ایجاد شده بود.^۱ جماعات ستم‌رسیده در این سرزمینها، بی‌چاره و درمانده و ناامید از بازیابی سعادت ازست‌رفته، و معتقد به این‌که همه اینها مقدر آسمانی‌گريزناپذیر است، چشم به آسمانها داشتند که شاید روزی کس یا چیزی از غیب ظهور کند و به این درد و رنج آنها خاتمه دهد. در چنین شرایطی بود که چند رهبر جبرگرای تبلیغ‌گر تحمل رنج در شام ظهور کردند و مردم را به بی‌اعتنایی به دنیا و گریز از زندگی تشویق نمودند. یک سر این سلسله از رهبران تبلیغ‌گر درد و رنج در آغازهای سده نخست مسیحی در فلسطین و میان اسرائیلیان با زَکَرِیَّا و یوحنا (یحیا مَعْمَدانی) و ایشوع مَسِيح (عیسا مسیح) آغاز شد. خود این سه رهبر را سلطه‌گران رومی به دنبال یکدیگر اعدام کردند ولی راهشان توسط شاگردانشان تداوم یافت. جهت تبلیغی این رهبران یک‌سان بود. فکر آنها خیلی زود توانست که بر جماعات دردکشیده اثر بگذارد و به سوی آموزه‌های آنها بکشانند. در ادامه این روند و تا اوایل سده سوم مسیحی از درون مکتبهای مندایی و غنوصی جریانهای جبرگرای دنیاگریز و تبلیغ‌گر تحمل درد و رنج بیرون آمد. پیروان یوحنا/ یحیا مَعْمَدانی و عیسا مسیح تحمل درد و بی‌اعتنایی به دنیا و به هیچ گرفتن زندگی را در میان جماعات رنج‌کشیده تبلیغ می‌کردند. گویا عیسا مسیح به مردم تلقین کرده بود که کار مکنید،

۱. سرزمین حران و نصیبین اکنون در شمال شرق سوریه میان سوریه و ترکیه تقسیم شده است.

ازدواج مکنید، در برابر ستمها مقاومت مورزید، روزه‌داری و گرسنگی بکشید، همچون پرنده باشید که خوراکِ روزش را در همان ساعاتِ خوردنش به دست می‌آورد و پس انداز نمی‌کند، رختی به حد اقل نیازتان بپوشید و ژنده پوشی کنید تا نیاز به خریدنِ رخت نداشته باشید.

چنین تلقین‌هایی واکنش منفی شدیدی در برابر ستم‌های رومیان بود. اگر مردم یاد می‌گرفتند که کار نکنند رومیان نمی‌توانستند که از آنها بیگاری بکشند و ثمره کار آنها را بگیرند. اگر مردم یاد می‌گرفتند که زن نگیرند بر جمعیت افزوده نمی‌شد و کسی نمی‌ماند تا برای رومیان بیگاری کند.

تعالیم پیروان یحیا و عیسا در سده دوم مسیحی نوعی شورش مبتنی بر خودآزاری در برابر ستم‌های رومیان بود. آن چه اینها تبلیغ می‌کردند بی‌توجهی به دنیا و زندگی این جهانی بود؛ و با تلقین شیوه‌های دردکشی، به انسانها وعده یک سعادت موهوم جاویدان در زندگی اخروی و جهان پس از مرگ می‌دادند. آنها به پیروانشان تلقین کرده بودند که این دنیا سرای تحمل درد و رنج و محرومیت و زهد است، و آن دنیا سرای چیدن ثمر این درد و رنجها. آنها به پیروانشان تلقین می‌کردند که نعمتهای دنیا نه برای انسانها بل که برای شیطانها آفریده شده است؛ و کسانی که از نعمتها و لذتهای این دنیا برخوردار می‌شوند در دنیای دیگر رنج جاودانه و درد ابدی خواهند کشید.

این تعالیم دنیاگريزانه در خلال دو سده اول و دوم مسیحی در بخش غربی خاورمیانه - یعنی در سرزمینهای زیر سلطه رومیان - تبدیل به دین نوینی با پیروان بسیار و تبلیغ‌گران پرشمار شد. بخشی از تبلیغ‌گران آنها که سریانی (شامی) بودند در میان جماعات روستایی جنوب میان‌رودان نیز فعالیت‌های داشتند، و با شیوه‌هایی که بیشتر به جادوگری دوران کهن شباهت داشت می‌کوشیدند که روستائیان را به دین خودشان جذب کنند. شایع‌ترین شیوه‌های اینها داستانهای شیرینی درباره «معجزه و کشف و کرامات» و قدرت مداوای بیماریهای درمان‌ناپذیر از قبیل پیسی و کوری و گنگی و شکی بود که می‌گفتند به معجزه مسیح و مریم انجام می‌دهند. مثلاً یکی وارد یک روستا می‌شد و ضمن بازگویی داستان معجزاتی که در فلان و فلان جا بر دست فلان رهبران دین آنها اتفاق افتاده است، یکی کور بوده و به معجزه بینا شده است، یکی شل بوده و به معجزه به راه افتاده است، یکی پیس بوده و به معجزه بهبود یافته است، زنی نازا بوده و به معجزه باردار شده و بچه زائیده است، پیرزنی به معجزه جوان شده و دیگر باره خواستگار یافته و عروس شده و بچه آورده است. آنها با بازگویی چنین داستانهای تبلیغ می‌کرد که مردم اگر دین ایشان را بگیرند هر مشکلی که دارند حل و هر بیماری‌ئی که

دارند برطرف خواهد شد.^۱ کاه نمایشهائی از این معجزات و کرامات نیز برای عوام ساده‌دل روستایی انجام می‌گرفت. مثلاً، در یکی از روزها مردم روستا ناگهان می‌دیدند که یک بیگانه شل یا کور یا گنگی در کنار روستا افتاده است و به مردم می‌گوید که شنیده یک بزرگواری وارد روستا شده و قدرت مداوای بیماریهای علاج‌ناپذیر دارد؛ و خودش را به روستا رسانده است تا آن بزرگواری به برکت معجزه مداوا اش کند. روز دیگر کسانی می‌بینند که فلان مرد تبلیغ‌گر سوارِ خرش است و از همانجا می‌گذرد که آن مرد نیازخواه افتاده یا نشسته است. او وقتی چشمش به این نیازخواه می‌افتد به او می‌گوید: برخیز که به برکت ایمانت شفا یافته‌ای. چنین بود که کسانی می‌دیدند که مردی که نابینا وارد روستا شده بود بینا شده است؛ مردی که شل بود راه می‌رود؛ مردی که گنگ بود ن زبان درآورده است و به عیسا و مریم درود می‌فرستد و از مردم می‌خواهد که مؤمن شوند. سپس آن معجزه‌گر از روستا غایب می‌شد. نیازخواه ناشناس که مداوا شده بود نیز رفته بود (شاید برای آن که نمایش را در روستای دیگری از سر گیرد). سپس غریبه‌ئی دیگر وارد روستا می‌شد و به این و آن می‌گفت که آن مردی که اینجا معجزه کرده عیسا مسیح بوده و آمده بوده تا دردهای مردم را مداوا کند و مردم را به ایمان به خودش بکشاند.^۲ باز یک تبلیغ‌گری می‌آمد و راه آن رفته را دنبال می‌کرد.

تالیفات کشیشان مسیحی در دوران ساسانی پر است از چنین داستانهای که نشان‌گر حضور همیشگی عیسا و مادرش مریم در میان پیروانشان و نشان دادن معجزات بزرگ به آنها است. اینها در کشاندن روستاییان ساده‌اندیش به دین مسیح کارآیی بسیار داشت. کشیشان نیز در افسانه‌ها معجزه‌های بسیار برای مردم کرده‌اند. مثلاً درباره یکی از اینها به نام فیمیون که سریانی و متعلق به سده‌های بعدی بوده و اوائل سده ششم در بیابانهای جنوب شام و منطقه اردن کنونی در میان قبایل عرب تبلیغ دین می‌کرده، گفته شده که یک اژدهای هفت‌سر به فیمیون حمله کرد و فیمیون تا به او نگریست اژدهای هفت‌سر درجا خشک شده بر زمین افتاد و جان داد؛ فیمیون در روستاها می‌گشت و بیماران درمان‌ناپذیر را با دم دهانش بهبودی می‌بخشید؛ در یک روستائی مردی بچه‌اش که کور بود را به نزدش آورد و فیمیون تا به بچه نگریست بچه بینا شد، و آن مرد و خانواده‌اش مسیحی شدند. او در بیابانی می‌رفت، و یک درختی تا او را دید او را به نامش صدا زده به او سلام کرد و گفت: «من مدت‌ها است که

۱. داستان چنین معجزاتی که در آن زمانها اتفاق می‌افتاده اکنون در کتابهای مسیحیان بسیار است.

۲. درباره نمونه موفقیت‌آمیز از این شیوه تبلیغ کشیشان در اواخر سده ششم مسیحی، بنگر: تفسیر طبری، ۱/ ۳۶۲ - ۳۶۴. سیره ابن هشام، ۱/ ۲۴۹. طبقات ابن سعد، ۴/ ۷۶ - ۷۸.

منتظر تو بودم که به اینجا بیایی؛ و مردی از درون کُنده درخت بیرون آمد و به فیمیون گفت که من منتظر بوده‌ام تا تو را ببینم و از دنیا بروم؛ و اکنون می‌میرم. و همانجا مُرد در حالی که ایمان آورده و بهشتی شده بود؛ و فیمیون او را دفن کرد.^۱ مردی به نام صالح که از عربهای اردن کنونی و ابتدا مرید فیمیون بوده سپس خودش کشیش تبلیغ‌گر شده نیز افسانه‌های بسیاری را پشت سر خودش گذاشته بوده است. بعدها داستان‌ش وارد قرآن نیز شده، و گفته شده که از معجزات بزرگ او یکی آن بود که ماده شتری با بچه‌اش را به امر خدا از دل سنگ کوه بیرون آورد تا با نشان دادن این معجزه مردم را مؤمن کند؛ و کلیه کسانی که از پذیرفتن دین او خودداری کردند را خدا با زن و بچه‌هاشان نابود کرد.

به این گونه، جماعات شهری در میان رودان به آئینهای مندایی و غنوصی می‌گرویدند؛ و جماعات روستایی جذب آئینی می‌شدند که توسط کشیشان دوره‌گرد مسیحی تبلیغ می‌شد. در مناطق روستایی غرب خوزستان که عمدتاً خوزی‌نشین بود نیز تبلیغ‌گران مندایی و مسیحی در اواخر دوران پارتی به همین شیوه‌ها مردم را به دین خودشان جذب می‌کردند. پیروان عیسا نام «مسیحی»، و پیروان یحیا نام «مُغتسله» گرفتند. مغتسله که به معنای «خودشویان» است معنای دینیش «تطهیرشوندگان» و «تعمیدشوندگان» بود؛ زیرا یحیا نیز صفتش «معمدانی» بود که معنایش «تعمیددهنده» یعنی غسل‌دهنده و تطهیرکننده است. یحیا آمده بود تا انسانها از گناه تطهیر کند و رضایت خدا را برایشان به دست آورد. در گفتار دیگری در این بخش به عیسا و یحیا باز خواهیم گشت و خواهیم کوشید که حقیقت آن‌دو را بازشناسی کنیم.

این فشرده مقدمه‌مانند به‌ناگزیر نارسا ولی تا اندازه‌ئی قابل فهم دربارهٔ پیدایش دین مسیحیت و مکتبهای مندایی و غنوصی و آئین مغتسله را از آن‌رو آوردم که در دنباله گسترش اینها و زیر تأثیر باورهای اینها بود که پیامبری به نام مانی در جنوب عراق ظهور کرد و دینی که آورد مایه‌های اصلیش را از این آئینها گرفته بود؛ و در حقیقت خویش تئوریزه‌کننده و تکمیل‌کننده باورهای مطرح‌شده در این آئینها بود که در جامعه دین نوین و پرکشی به مردم رنج‌کشیده منطقه ارائه شد و در مدت کوتاهی پیروان بسیار یافت و تبدیل به دینی شبه جهانی در سرزمینهای شاهنشاهی ایران و امپراتوری روم شد.

ظهور مانی

در پی گیری برنامه‌های دین‌گسترانه آردشیر بابکان، مؤبدان و هیربدان با برخوردارگی از

حمایت همه‌جانبه سیاسی و مالی دولت در سراسر کشور پراکنده شدند و فعالیت‌های دامنه‌داری توسط مؤبدان و هیربدان در راه تبلیغ دین مزدایسنه و مبارزه با کژیها و مفسد اجتماعی به راه انداختند. نهضت سراسری بازگشت به دین و اخلاقیات، و جنب و جوشی که در همه‌گیر کردن آن در ایران به راه افتاد، در تاریخ ایران بی سابقه بود. در کنار فعالیت‌های گسترده مؤبدان برای همه‌گیر کردن دین رسمی و ترویج اخلاقیات شادزیستانه و آئینهای مزدایسنی، در بیرون از حوزه فقهات زرتشتی نیز کسانی اقداماتی در راه معرفی چهره‌ئی نوین و ناشناخته از یک دین تازه‌پا انجام دادند. در ایران ساسانی، مانی بارزترین چهره تاریخی در این زمینه است که با تقلید از آنچه که در داستانهای کشیشان یکی از چند مذهب مسیحی موجود در آن زمان درباره عیسا مسیح خوانده و شنیده بود به هدف اعلان شده برانداختن دینهای موجود و ایجاد دین فراگیر جهانی به پا خاست.

این نخستین بار در تاریخ بود که مردی از کشور ایران با ادعای نبوت و داشتن رسالت آسمانی برای برقراری یک دین جهانی به جای دینهای موجود ظهور می‌کرد و براندازی دینهای موجود را در سرلوحه دعوتش قرار داده بود. این رخدادی بی سابقه بود که با فرهنگ سنتی ایرانیان که بنایش بر احترام به آزادی انسان در انتخاب دین و مذهب بود همخوانی نداشت. پس از مانی چنین رخدادی در ایران تکرار نشد تا حدود ۱۶۰۰ سال بعد که بهاء الله با رسالت مشابهی ظهور کرد. مانی آمده بود تا هرچه دین در جهان وجود داشت را براندازد و دین خودش را در جهان برقرار سازد؛ بهاء الله نیز با همین رسالت آمد. هم مانی و هم بهاء الله گفت که تنها دین برحق و خدایی همان است که او آورده است و هرکه از هر دینی جز این دین پیروی کند در گمراهی و بی‌دینی است. هرکدام از این دو، به عنوان آخرین پیامبر منصوب آسمان، وعده داد که دین او تنها دین فراگیر و جهانی خواهد شد؛ و با فراگیر شدن دین او همه دینهای موجود از جوامع بشری رخت بر خواهد بست و به تاریخ خواهد پیوست. این نویدی بود که هرکدام از عیسا و پیامبر اسلام نیز (اولی حدود دو سده پیش از مانی و دومی حدود سه‌ونیم سده پس از مانی) به پیروانش داد. مانی به پیروانش گفت که دین من با تبلیغ و بدون به‌کار بردن زور جهان‌گیر خواهد شد، و در تعالیمش جهاد تجویز نشد. مسیحیان و پیامبر اسلام - به مانند همه انبیای سامی - اساس و پایه تبلیغ دین را بر جهاد نهادند. بهاء الله نیز همچون مانی جهاد را ممنوع اعلام داشت و پیروانش را تشویق به تبلیغ مسالمت‌آمیز کرد. جهاد برای تبلیغ دین هیچ‌گاه و در هیچ زمانی در تاریخ ایران توسط هیچ‌کس از ایرانیان تجویز نشد. سید محمدعلی باب که اساس دینش را بر جهاد نهاد از نژاد سامی و سید عرب‌تبار و دنباله‌رو

قرل‌باشان صفوی بود و برپا خاسته بود تا رسالت ناتمام انبیای سامی را به سرانجام برساند. ولی شاگردش بهاء الله که شاید ایرانی تبار بوده جهاد را ممنوع اعلام نموده همان شیوه‌ئی را تجویز کرد که مانی تجویز کرده بود. عبدالبهاء - خلیفه بهاء الله - شیوه بهاء الله را تغییر نداد؛ و پیروان عبدالبهاء هنوز بر همان شیوه تبلیغ مسالمت‌آمیز می‌روند و یقین استوار دارند که وعده بهاء الله برای جهان‌گیر شدن دینشان تحقق خواهد یافت.

مانی - آن‌گونه که خودش نوشته است - در روز ۲۵ فروردین ماه سال ۲۱۵ م در سرزمین بابل در یک خانواده اهل یکی از روستاهای منطقه آرامی‌نشین کسگر (اکنون واسط در جنوب عراق) به دنیا آمد. ما نمی‌دانیم که پدر و مادر مانی چه نامی به او داده بوده‌اند. مانی حیا صفتی است که خود مانی پس از آن‌که پیامبر شد برای خودش تعیین کرد؛ و عبارتی آرامی/سریانی و غیر ایرانی است به معنای «کشتی زندگانی» (به عربی: سَفِينَةُ الْحَيَاة).

نام پدر مانی را فاتک و پاتک و پاتگ و فتق، و از مردم همدان نوشته‌اند. نام مادر مانی را میس و اوتاخیم و مریم، و از خاندان «گم‌سَرگان» نوشته‌اند که گویا از خاندانهای حکومت‌گر پارتی بوده است. مشخص نیست که این «خاندان حکومت‌گر» از بومیان میان‌رودان بوده یا از یکی از قبایل آریایی جاگیر شده در عراق بوده است؛ ولی - چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید - یک خاندان ایرانی نبوده است. اگر تلفظ نام پدر مانی را «فاتک» بخوانیم می‌توان گفت که نام آرامی است به معنای «دل‌آور». اگر فتق بخوانیم، با تردید می‌توان پنداشت که تلفظ آرامی «پتگ» است (یعنی پدرک، که شبیه و هم‌معنای بابک است و ایرانی است). ابن ندیم «بابک» را به «فتق» افزوده و «فتق بابک» نوشته است (همان شیوه که اکنون نیز در زبان فارسی متداول است، و مثلاً می‌گویند «سالم تندرست» که دو واژه هم‌معنای عربی و فارسی است). اگر «پاتگ» بخوانیم شاید تلفظ تحریف‌شده «پتگ» باشد که تلفظ دیگری از بابک است (یعنی پدرک). یعقوبی در تاریخش نام پدر مانی را «حماد» نوشته است؛^۱ ولی این اشتباهی است که حتماً از جانب ناسخ این نسخه از کتاب یعقوبی که به ما رسیده رخ داده بوده و «حیا» (صفت مانی) را حماد خوانده و نوشته است.

به‌هرحال، مانی و پدرش نامهای ایرانی ندارند. نامهایی که برای مادر مانی نوشته‌اند میس یا اوتاخیم یا مریم است. در سریانی و آرامی بودن اوتاخیم و مریم که البته جای جدالی وجود ندارد. میسه را نیز باید شکل دیگری از میسه و میثا دانست که نام زنان آرامی و سریانی بوده است.

بر این پایه است که من می‌گویم مانی نه پدرش ایرانی تبار بوده و نه مادرش. گرچه به آن سبب که او در درون کشور ایران ظهور کرد همه ایران شناسان غربی او را ایرانی دانسته‌اند، ولی دلایلی وجود دارد که به ما اجازه نمی‌دهد تا با قطع و یقین دربارهٔ ریشهٔ نژادی مانی سخن بگوئیم. صفت مانی (یعنی مانی حیاً) خالصاً آرامی / سریانی و غیر ایرانی است.

دلیل قانع‌کنندهٔ دیگری نیز برای ما وجود دارد که بگوئیم پدر و مادر مانی ایرانی تبار نبوده‌اند؛ و آن این که پیروان همهٔ مذاهب ایرانی در آن زمان (میترائیان، ناهیدیان، آذریان) خدای برترشان اهورمزدا بوده و همه‌شان مزدایسن بوده‌اند. ولی خدای مانی نه اهورمزدا بل که زروان بوده که یکی از خدایان بسیار کهن آریایی بوده و نزد ایرانیان یکی از ایزدان دین مزدایسن و آفریدهٔ اهورمزدا بوده است. زروان از دوران بسیار دوری مورد پرستش بخشی از جماعات آریایی نواحی شرقی اناتولی بوده ولی در میان ایرانیان هیچ‌گاه صفت خدا نداشته بل که مخلوق بوده و مرتبه‌ئی همچون ایزدان دیگر ایرانی داشته است.

در میان رودان آن زمان دینی به نام «دهری» وجود داشته که پیروانش از جنبه‌هایی از آئین زروانی تأثیر پذیرفته بوده‌اند. به نظر می‌رسد که غنوصی‌ها دهری بوده‌اند؛ زیرا مؤلفان اسلامی از حرنانیون (پیروان مکتب مندایی پدیدآمده در حران) با صفت دهریون یاد کرده‌اند.^۱ دهریون می‌گفتند که هرچه در جهان وجود دارد از دهر (گردش چرخ) پدید آمده است؛ و این عقیدهٔ زروانیها بوده است. زروانیها آریایی نژاد بودند، مزدایسن نبودند، معتقد به وجود دو ایزد متنازع به نامهای اورمزد و اهریمن بودند که هر دو پدید آمده از درون زروان بودند. زروان به معنای زمان بی‌نهایت و خدای حقیقی نزد زروانیها بود. زروانیها می‌گفتند که اورمزد و اهریمن دشمنان یکدیگر بودند و همزمان دست به کار آفرینش شدند؛ اورمزد نور و خیر را آفرید، و اهریمن تاریکی و شر را.^۲ چنان که پائین تر خواهیم دید، مانی این عقیده را در تعالیم دین خودش تبیین کرد و گسترش داد.

نوشته‌اند که پدر مانی در اواخر دوران پارتی در تیسپون می‌زیست و دینی شبیه مندائیان داشت؛ سپس به دشت میشان خوزستان رفته به فرقهٔ دینی مغتسله پیوست.^۳

۱. بنگر: ملل و نحل شهرستانی، ۳۵۹-۳۶۳.

۲. تفصیل را بنگر: ملل و نحل شهرستانی شهرستانی، ۲۶۲-۲۶۳.

۳. مردمی که در تألیفات عربی دوران اسلامی با صفت مغتسله از آنها یاد شده است خودشان را ایل خایی و صابی می‌نامیدند. ایل خایی ترکیبی از نام ایل با پس‌آوند «خایی» است، و به نظر می‌رسد که لفظی آرامی-پهلوی باشد به معنای «خواهندهٔ ایل» که ترجمهٔ امروزینش می‌شود

ابن ندیم نوشته که پدر مانی در تیسپون به بتخانه می‌رفت؛ و مانی روزی در بتخانه آوازی شنید که به او می‌گفت: «گوشت مخور، باده منوش، زن مگیر»؛ و این را سه بار در سه روز در بتخانه شنید. پس از آن به خوزستان رفت و در دشت میشان به مغتسله پیوست.^۱

این «بتخانه» که ابن ندیم از آن یاد کرده است یکی از معابد مندائیان بوده؛ زیرا آنها - به میراثی که از دین کهن کلدانی گرفته و اندک تغییری در آن ایجاد کرده بودند - برای اختران هفت‌گانه معبد و بت‌های (پیکره/ صنم) داشتند، و آن ذات‌های آسمانی می‌پرستیدند و معبدشان را «هیکل» می‌نامیدند.^۲

ابن ندیم در گزارش بالا افزوده که مادر مانی در آن هنگام حامله بود و به زودی پسری زائید که در آینده «مانی» شد. ولی این نوشته ابن ندیم ناشی از اشتباهی در شنیده‌های او بوده است. نشانه‌هایی وجود دارد که پدر مانی وقتی به مغتسله پیوسته مانی در سنین بالاتر از ۵-۶ سالگی بوده است. روایت‌های مانویان خبر از آن می‌دهد که مانی وقتی چهار ساله بوده در تیسپون به مدرسه مندایی‌ها سپرده شده است. گزارشی که نشان دهد پدر مانی پس از تولد مانی از خوزستان برگشته و در تیسپون جاگیر شده باشد نیز داده نشده است. تیسپون نیز در اینجا می‌بایست که یکی از شهرهای پیوسته به تیسپون بوده باشد؛ زیرا تیسپون که آرامیها مدائن - یعنی شهرها - می‌نامیدند از هفت شهرک همکنار تشکیل شده بود.

مغتسله که در مناطق روستایی غرب خوزستان و جنوب میان‌رودان پراکنده بودند، بنا بر پیش‌گویی‌هایی که از پیامبرشان - یحیا/ یونس - درباره نزدیک بودن زمان ظهور ایشوع مَسِيح (مُنْجِي موعود اسرائیلیان) برایشان مانده بود در انتظار پیامبر آخرزمان بودند که قرار بود ظهور نماید و دینش جهان‌گیر شود و درد و رنج‌های بشریت را برای همیشه از میان بردارد. از این پیامبر موعود با صفت «فارقلیط» یاد می‌شد. مسیحیان نیز منجی آخرزمانی خودشان را فارقلیط می‌نامیدند.^۳

«خداجو». ایل‌خایی بعدها در داستانهای یونانیان اروپایی که از مانویت به مسیحیت رسیده بودند به یک پیامبر افسانه‌یی شبیه عیسی انجیلها تبدیل شد و نامش را ایل‌خایوس نوشتند. صابّی نیز شاید به معنای «تطهیر شده/ مَطَهَّر» بوده است. آنها زن را موجودی پلید می‌دانستند و دینشان مقرر کرده بود که مردی که با زنی آمیزش جنسی کند چون که نجس شده است باید که بی‌درنگ در آب جاری غسل کرده پلیدی را از سر و تن و رختش بزدايد.

۱. الفهرست، ۵۰۸.

۲. بنگر: شهرستانی، ۳۴۸-۳۶۳.

۳. «فارقلیط» می‌بایست که تلفظ آرامی/ سریانی «پارا کلیت» بوده باشد. پارا کلیت که «نجات‌بخش»

پدر مانی ابتدا به مندائیان و سپس به مغتسله پیوسته بود، از فعالین آن آئین بود، و مانی در میان آنها متولد شد و در میان آنها پرورش یافت. افسانه‌ها و داستان‌هایی که پیروان این آئین می‌پراکندند در کودکی در ساختن ذهن دینی مانی تأثیر بسیاری نهاده بود. این تأثیر چندان بود که او در همان سنین کودکی رؤیاهائی می‌دید؛ و - چنان‌که بعدها خودش نوشته است - یک‌بار دو فرشته آمدند و او را برگرفته به آسمان بردند و ملکوت آسمانها را به او نشان دادند. این رؤیا دو بار دیگر نیز تکرار شد، و او پیش از آن‌که به سن ۱۲ سالگی رسیده باشد سه بار به معراج آسمانی برده شده بود. این را مانی در کتاب کِفَلَايَه - که پائین‌تر به آن اشاره خواهیم کرد - نوشته است. سپس وقتی به سن ۱۲ سالگی رسید فرشتهٔ وحی که نامش «توأم» بود و به سریانی «قرین» می‌گفتند از پیش‌گاه «روشن‌یزد» (خدای نور) به نزدش آمده به او فرمود که دین مغتسله را رها کند، و به او گفت: «از پیروان این دین دوری گزین؛ تو نباید که از آنها باشی؛ خویشان را پاکیزه بدار و از شهوتها دوری گزین».^(*) ولی به او گفت که هنوز هنگام بعثت نرسیده است.^۱

این روایتها نشان می‌دهد که مانی در آغاز نوجوانیش، به تأثیر از داستانهای مغتسله و مسیحیان عراق و خوزستان و در اثر خود تلقینیهای چندین ساله، در خودش اوصافی می‌دیده و به نوعی یقین رسیده بوده که همان پیامبر نجات بخش موعود است که جهان در انتظار او است. پس او از همان سنین در انتظار روزی بوده که از جانب آسمان مبعوث شود و رسالت هدایت بشریت به او سپرده شود. رؤیاهائی که بر اساس خود تلقینیهایش می‌دیده نیز به این باور دامن می‌زده و او را بیش از پیش آمادهٔ دریافت وحی آسمانی می‌کرده است.

مانی چون به سن ۲۴ سالگی رسید نخستین پیام آسمان برای آغاز رسالتش را دریافت کرد، و این در سال ۲۳۹ یا ۲۴۰ م بود. آن‌گونه که خودش بعدها نوشته، فرشتهٔ وحی به نزدش

معنی کرده‌اند به نظر می‌رسید که عبارت ایرانی باشد به معنای «مفتاح غیب» که تلفظِ نوینش «فرا کلید» است؛ یعنی آن‌که قرار است بیاید و پرده‌های غیبی را برای مردم جهان کنار بزند. اگر عبارت ایرانی باشد معلوم نیست که چه‌گونه وارد زبان دینی اینها و مسیحیان شده است؟! در دین ایرانی اثری از چنین اصطلاحی نیست. شاید پاراکلیت از ساخته‌های یونانیان دوزبانهٔ حران و نصیبین بوده باشد که آرامیها و سریانیها فارقلیط تلفظ کرده‌اند!

(*) برای پیامبر بزرگوار ما مسلمانان نیز در آغاز بعثتش این‌گونه وحی رسید: «برخیز و هشدار بده! پروردگارت را بزرگ بشمار! جامه‌ات را پاکیزه بدار! از پلیدیها دوری گزین» [مدثر، آیات ۲-۵]. و از این روز تا روزی که دعوتِ خویش را آشکار کرد حدود دو سال گذشت.

آمده به او چنین گفت:

سلام بر تو ای مانی از جانب من و از جانب پروردگار که مرا به نزد تو فرستاده است. او که «وَررَوَانِ بَغِ اسْتَه» (روح اعلی و خدای حقیقی) است تو را برای تبلیغ رسالت برگزیده و این مأموریت را به تو سپرده است. او به تو فرمان می‌دهد که رسالت خویش را آشکار سازی و نوید حق را به مردم برسانی، و در این راه هر چه در توان داری را به کار ببندی.

ابن ندیم که این سخن مانی را از روی یکی از کتابهای مانی ترجمه کرده است (شاید کتاب شاپورگان که مانی به زبان پهلوی نوشته بوده و نخستین کتابش بوده) افزوده که مانی پیش از آن که مبعوث شود اسقف (یعنی کشیش بزرگ) روستای «قنا» در جنوب عراق بود؛ در روز اول نیشان (روز نوروز) که شاپور اول تاج‌گذاری کرد مانی به نزد شاپور رفته تاج بر سر شاپور نهاد؛ پدرش و دوتا از پیروانش به نامهای شمعون و زاکوا نیز با او بودند.^۱

این روایت نشان می‌دهد که مانی در این هنگام رهبر برجسته دینی یک فرقه از مندائیان در میان‌رودان بوده است؛ و نیز نشان می‌دهد که مانی در این هنگام که در آستانه بعثت بوده یا اخیراً مبعوث شده بوده ولی هنوز نبوتش را اعلان نکرده بوده رهبر مندائیان در میان‌رودان بوده است. شمعون و زاکوا نیز حتماً از بزرگان بومیان عراق و از رهبران برجسته دینی بوده‌اند که برای شرکت در مراسم تاج‌گذاری شاهنشاه به همراه مانی دعوت شده‌اند. این مراسم در نخستین نوروز پس از درگذشت اردشیر بابکان بوده، یعنی نوروز سال ۲۴۱ م.

شاپور اول - احتمالاً - در استخر تاج‌گذاری کرده است؛ زیرا از زمان او استخر پایتخت شاهنشاهی شد. روایت حضور مانی در مراسم تاج‌گذاری شاپور را ابن ندیم از متون مانوی و از نوشته خود مانی آورده است. همین روایت نشان می‌دهد که مانی در سالهای آخر سلطنت اردشیر بابکان از شخصیت‌های برجسته و بلندپایه دینی بوده است. شرکت در تاج‌گذاری شاپور نشان‌گر بلندپایگی او در حد پایه مؤبدان ایرانی است. به عبارت دیگر، او به عنوان یکی از بلندپایه‌ترین رهبر دینی بومیان جنوب عراق و غرب خوزستان در رأس هیأتی متشکل از دیگر رهبران دینی بومیان این دو سرزمین در مراسم تاج‌گذاری شاپور شرکت کرده است. پس مانی در آن زمان وضعیتی داشته که رهبران مندائیان عراق و خوزستان او را به ریاستشان قبول داشته‌اند. شاید پدر مانی و مانی در آن زمان از جانب دولت ایران سرپرست دستگامهای دینی ادیان ان ایرانی (غیر ایرانیان) در عراق و خوزستان بوده‌اند؛ و شاید پدر مانی در زمان پارتیان نیز این منصب را داشته است.

مانی در رأس هیأتی از رهبران دینی بومیان عراق و خوزستان به حضور شاپور اول رسیده و در مراسم تاج‌گذاری شرکت کرده است. این سنتی معمولی در مراسم بارِ خاص و بارِ عام دربار ایران بوده که همواره تکرار می‌شده است. مانی بارِ دیگر نیز در رأس چنین هیأتی در مراسم دیگری به حضور شاهنشاه رسید و نخستین تألیفِ خویش را که نامش را شاپورگان نهاده بود و به زبان پهلوی بود به شاپور تقدیم کرد.

پیروان مانی - به رسم پیروان همهٔ پیامبران دیگر - بعدها دربارهٔ حضور مانی نزد شاپور افسانه‌هایی ساختند که شباهت به بسیاری از افسانه‌های پیروان انبیای دیگر دارد، و لاف‌زنی مؤمنانه و ساده‌دلانه است. مثلاً ابن ندیم از نوشتهٔ مانویان آورده که مانی وقتی به حضور شاپور رسید از دو شانه‌اش دو گل دستهٔ بزرگ نور می‌درخشید، و این سبب شد که شاپور احترام بسیار به او بگذارد تا جائی که آماده شد تا دینی که مانی آورده بود را بپذیرد. مانی از شاپور تقاضا کرد که پیروانش در کشور آزاد باشند و بتوانند که در سراسر کشور رفت و آمد کرده برای دینشان به تبلیغ بپردازند. و از شاپور تقاضا کرد که اجازه دهد تا یک بار دیگر در آینده نیز به حضور شاهنشاه برسد؛ و شاپور با این هردو تقاضا موافقت نمود.^۱

در نوشتهٔ خودِ مانی نیز در کتاب کِفَلایَه به این دیدار و تقاضا اشاره شده است، و آن را پائین‌تر خواهیم خواند.

مانی پس از آن که مبعوث شد نخستین رساله‌اش شامل تعالیم دینِ نوینی که آورده بود را نوشته یک نسخه‌اش را به شاپور اول تقدیم داشت. نام این رساله که او به زبان پهلوی نوشته بود شاپورگان بود. مانی در شاپورگان ادعا کرده بود که پروردگار در هر زمانی یکی از انبیای خویش را می‌گزیند و برای هدایت بندگانش می‌فرستد. زمانی زرتشت را برای ایرانیان فرستاد؛ زمانی بودا را برای هندیان فرستاد؛ زمانی عیسا را برای شامیان فرستاد. و اکنون مرا که پیامبر برحق‌ام برای هدایت مردم بابل (یعنی میان‌رودان) فرستاده است.^۲

او در این رساله صراحتاً گفته که پیامبر آخرزمان است و برای مردم میان‌رودان مبعوث شده است. این موضوعی است که در کتاب کِفَلایَه نیز به آن تصریح شده است، و به نظر می‌رسد که بیرونی عبارتهای بالا را از کتاب کِفَلایَه ترجمه کرده باشد.

سال دقیق تقدیم شاپورگان به شاپور معلوم نیست، و شاید سال ۲۴۲ م بوده است. شاپورگان تنها تألیف مانی به زبان ایرانی است. مانی پس از این هیچ رساله‌ئی به زبان ایرانی

۱. همان، ۵۰۹.

۲. الآثار الباقیه، ۲۰۷.

تألیف نکرد و بر روی زبان سریانی متمرکز شد که زبان رسمی متون دینی ماندائیان و مسیحیان و مغتسله در میان مردم میان‌رودان و شام بود و در مسیحی‌شدگان خوزستان که خوزی تبار بودند نیز رواج داشت. تمرکز مانی در سالهای اولیه تبلیغ دعوتش نیز به‌طور عمده بر روی بومیان میان‌رودان و خوزستان بود که آمادگی پذیرش آورده‌های او را داشتند.

به‌هرحال، مانی وقتی که در مراسم تاج‌گذاری شاپور شرکت کرد عملاً در زمره یکی از رهبران بلندپایه دینی مطرح بود. او با برخورداری از همین موقعیت فعالیت‌های تبلیغی را در عراق و خوزستان گسترش داد. آزادی ادیان و مذاهب و عقاید که در سایه شاهنشاهی ایران برقرار بود به‌مانی امکان داد تا با پشتکار بسیار برای نشر تعالیم دین آسمانی خودش فعالیت کند. در متون مانوی از زبان خود مانی گفته شده که او مورد خطاب مستقیم آسمان بود، و این تعالیم را فرشته وحی از آسمان برایش می‌آورد، و باورهای که گفت و نوشت و به مردم رساند تکرار «کلام خدا» بود.

این نخستین بار در تاریخ شاهنشاهی ایران بود که مردی در قلمرو شاهنشاهی برخاسته بود و ادعا می‌کرد که خدا به‌توسط فرشته است با او سخن می‌گوید، و او سخن خدا را برای مردم بازمی‌گوید و می‌نویسد تا مردم بخوانند و متوجه باشند که دین‌های پیشینه به‌توسط خدا باطل شده و ورافتاده است و مردم جهان باید که دین او را بگیرند.

پیش از این در جای خود دیدیم که آخرین کس که در زمان کوروش بزرگ و پیش از تسخیر بابل توسط کوروش بزرگ در میان‌رودان ادعای نبوت و دریافت وحی از آسمان داشت و دین مردوخ را منسوخ و دین «سین» را رسمیت بخشید نبونید - پیامبر شاه بابل - بود؛ و سخنانی که خدا به او وحی کرده بود و او نویساند، و کارهایی که او به فرمان خدا انجام داد را نیز خواندیم. از آن پس دیگر هیچ پیامبر بومی در میان‌رودان برای مردم بومی ظهور نکرده بود تا اکنون که مانی با در دست داشتن پیام نجات‌بخش آسمانی ظهور کرد و تصریح نمود که برای هدایت مردم میان‌رودان مبعوث شده است.

از آنجا که اقوام آرامی و خوزی، به‌تأثیر از تبلیغ‌گران ادیان مغتسله و مسیحیان، از مدت‌ها پیشتر در انتظار ظهور نجات‌بخش آخرزمانی موسوم به پاراکلیت بودند، مانی به‌زودی در میان پیروان این دینها مریدان بسیاری به‌دست آورد و کارش بالا گرفت. او به‌مسیحیان عراق می‌گفت که همان «فارقلیط» است که عیسا نوید آمدنش را داده است.^۱ این باوری بود که همه مسیحیان به آن پابند بودند و انتظار ظهور هرچه زودتر منجی آخرزمانی را می‌کشیدند. جنب و

جوش در میان جماعات منتظران ظهور منجی در میان رودان و خوزستان برای پیوستن به دعوت پاراکلیت که مانی بود شباهت به همان جنب و جوشی داشت که سده‌های درازی بعدتر ملاحای شیعه در ایران پس از ظهور «باب» برای پیوستن به او داشتند. یعنی مانی و توفیقش در میان مسیحیان عراق و خوزستان شباهت بسیار به توفیقات اولیه محمدعلی باب داشته که خودش را نزد منتظران ظهور حجت غایب به عنوان «باب حجت غایب» معرفی کرد و توانست که خیل عظیمی از ملایان شیعه ایران که منتظر ظهور مهدی موعود بودند را جذب جنبش او کند.

گرچه جماعات بسیاری از آرامیها و خوزیها جذب دعوت مانی شدند، در میان ایرانیان مردایسن کسی به او توجهی ننمود؛ و هیچ‌جا گفته نشده که یکی از شاگردان یا پیروان مانی در زمانی که مانی زنده بوده ایرانی تبار بوده است. علت این امر را نیز پائین تر خواهیم دید که تضاد تعالیم مانی با سنتهای فرهنگی ایرانیان بود؛ زیرا فرهنگ ایرانی و تعالیم دین ایرانی تبلیغ‌گر دنیاسازی و شادزیستی بود و تعالیم مانی تبلیغ‌گر زهد و دنیاگریزی و سوگاندیشی.

مانی در کتاب کفلیه که - که همچون دیگر کتابهایش - به زبان سریانی نگاشته بوده و زندگی‌نامه خودنوشته او بوده که بعدها یکی از شاگردانش آنرا بازنویسی و ویرایش کرده است، خبر از سفرهایش به هند و چین می‌دهد و یادآور می‌شود که پس از بازگشت از این سفر در خوزستان به حضور شاپور دوم رسیده است. این دیدار، که شاید دومین یا سومین دیدار او با شاپور بوده می‌تواند که پس از پیروزی شاپور بر امپراتور والیریانوس بوده باشد.

از نوشته‌ها او معلوم می‌شود که او پس از بعثت چندین سال در سفرهای سرزمینهای شرقی بوده سپس با دانسته‌های نوینی به ایران و عراق برگشته است. او در این سفرها با تعالیم بودا آشنایی نزدیک یافته و عقیده به تناسخ که باور به پیمودن راه تکامل روحی در زندگیهای متعدد این دنیا تا رسیدن به آخرین مرحله تکامل بود را از بودائیان گرفته وارد دین خویش کرده است. این جنبه از تعالیم او را پائین تر خواهیم خواند.

با توجه به خطری که گسترش تعالیم مانی برای تمدن و فرهنگ و رشد اجتماعی و حتی ادامه حیات جامعه بشری داشت، و به خاطر ضدیت شدیدی که با تعالیم دین مردایسنه نشان می‌داد، و به خاطر آن که مردم را به کار نکردن و انزوا و رنج‌گشی تشویق می‌کرد، مؤبدان و دربار ایران در دهه آخر سلطنت شاپور اول تصمیم گرفتند که جلو فعالیتهای تبلیغی مانی را بگیرند. یعقوبی نوشته که مؤبدان مؤبد از شاپور تقاضا کرد که مانی را به دربار دعوت کند تا یک جلسه مناظره درباره دینی که آورده را با او برگزار شود. مؤبدان مؤبد در این جلسه بطلان عقائد مانی را به اثبات رساند. سپس مانی چون جان خویشتن را در خطر دید به هند رفت و تا شاپور زنده

بود به ایران برنگشت.^۱

مانی چون که از خاندان مزدایسن نبوده، از نظر قوانین ایران دولت مجاز نبوده که جلوی فعالیت عقیدت‌پیش را بگیرد. طبق قوانین ساسانی همه پیروان ادیان آن ایرانی در بیان و تبلیغ عقاید خودشان در میان اقوام ایرانی آزاد بودند. خردپذیر است که شاپور به خواسته مؤبدان مؤبد به مانی فرموده که تبعید اختیاری برگزیند و از ایران به هر کشور دیگری که دلش خواست برود. این موضوعی است که ابوریحان بیرونی درباره این تبعید مانی مطرح کرده است. او نوشته که بنا بر حکم دین مزدایسن که هر که ادعای نبوت کرد باید از کشور تبعید شود شاپور وی را محکوم به تبعید کرد و حکمش آن بود که دیگر به ایران برنگردد.^۲

متون مانوی می‌گویند که مانی پس از آن که از ایران رفت در ترکستان و سرزمینهای چین و هند به تبلیغ پرداخت. در این سرزمینهای از چند سده پیش از آن آئین بودا گسترش یافته بود. آئین بودا نیز اساسش بر دنیاگریزی و زهد و رنج‌کشی و عبادت‌های خودآزارانه نهاده شده بود و از این جهت شباهتی به آئین مسیحیان و مغتسله داشت. متون مانوی می‌گویند که مانی در این سرزمینها پیروان بسیار به دست آورد و مراکز متعددی برای تبلیغ دینش برپا کرد.

شیوه تبلیغی مانی

پرکاری مانی در بیان تعالیمش، بیان مسحورکننده‌اش، قدرتش در اقناع، و توانش در سازمان‌دهی پیروانش که از نوشته‌های سنتی ترجمه شده از متون مانوی پیدا است مطالعه‌گر را حقیقتاً به شگفتی می‌اندازد. در سرزمینهای شرقی (کابلستان و ترکستان و شرق سغد) به علت آن که تعالیم بودا زهد و دنیاگریزی را رواج داده بود زمینه برای پذیرش تعالیم مانی فراهم بود و مانی در دور دوم سفرهایش موفق شد که پیروان بسیاری به دست آورد. او از آنجا شاگردان طراز اولش که از میان رودان و خوزستان با او رفته بودند را در دسته‌های دعوت‌گر به همراه نوشته‌هایش به شام، اناتولی، بالکان، ایتالیا، اسپانیا، سیکلیه (سیسل)، گال (فرانسه)، مصر و شمال آفریقا فرستاد. فعالیت‌های تبلیغ‌گران مسیحی در این سرزمینها و تبلیغشان درباره پیامبر آخرزمان که قرار بود به زودی ظهور کند زمینه کام‌یابی این هیأت‌های تبلیغی در جذب مرید را فراهم آورد. در خلال اندک‌زمانی صومعه‌های پرشماری در این سرزمینها توسط پیروان نوین مانی دائر شد و نوشته‌های او به زبانهای یونانی و لاتین و قبطی ترجمه و در اروپا و مصر و شمال

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۱.

۲. الآثار الباقیه، ۲۰۹.

آفریقا منتشر شد. در خوزستان و عراق و شام و مصر و اناتولی نیز جماعات بسیاری از مسیحیان ادعای فارقلیط بودن مانی را پذیرفتند و به پیروان مانی پیوستند. چیزی نگذشت که دین مانی در خاورمیانه و اروپا به بزرگترین رقیب مسیحیت نوپا تبدیل شد.

گرچه مانی در آغاز کارش گفته بود که مسیح را خدا برای هدایت مردم مغرب‌زمین فرستاده بوده است، و برای عیسا احترام بسیار قائل شد تا توانست که بخش بزرگی از پیروان عیسا را به خودش بکشاند، ولی وقتی کارش بالا گرفت عیسا را مورد نظر خویش را عیسا دیگری سواى عیساى مسیحیان معرفی کرده گفت که آن عیسا که پسر مریم بیوه بود و یهودیها او را اعدام کردند یک شیطان بود که خودش را عیسا نامیده بود تا مردم را گمراه کند و به پرستش خودش درآورد. او موسا را نیز دروغ‌بند نامید و گفت که او پیامبر نبوده بل که شیطان بوده و خودش را به دروغ فرستاده خدا نامیده است. ابن ندیم که متون اصلی مانوی را خوانده بوده افزوده که «مانی در کتابهایش انبیای دیگر را نیز دروغ‌بند نامید و می‌گفت که شیطان در پوستشان وارد شده بود و سخن بر زبانشان می‌نهاد». ولی زرتشت و بودا و ابراهیم را پیامبران حقیقی و دین آور می‌نامید.^۱

این‌گونه، مانی از یک عیساى قدسى آسمانى فراگیتایى خداگونه سخن می‌گفت که سواى عیساى مسیحیان بود؛ و خودش را پاراکلیت این عیساى مقدس می‌نامید و به مسیحیان تلقین می‌کرد که آن عیسا که شما می‌پرستید شیطان بوده و شما به جای آن که خدا را پرستید شیطان را می‌پرستید؛ و عیساى حقیقی این است که من معرفی می‌کنم و مزده ظهور مرا (مزده آمدن پاراکلیت را) داده است.

مانی کتابها و جزوه‌های پرشماری نوشته بوده که برخی از آنها تا سده‌های چهارم و پنجم هجری در ایران و عراق موجود بوده، و گزیده‌هایی از آنها را فرقه‌شناسان بزرگ اسلامی برای ما به زبان عربی بازنویسی کرده‌اند. پاره‌هایی از نوشته‌های او و مریدانش نیز در سده اخیر در اینجا و آنجا کشف شده است که از جمله آنها کتاب پرآوازه کفلاویه است که نوشته خود مانی و بازنویسی و ویرایش شده توسط برخی از مریدانش است. در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در ویرانه یکی از صومعه‌های مانوی در جنوب استان قیوم مصر که در کاوشهای باستان‌شناسی از زیر تپه شنی بیرون کشیده شد یک نسخه از ترجمه قبطی کتاب کفلاویه کشف شد که به سبب آن که بر کاغذ بردی (پاپیروس) نوشته شده بوده بخش بزرگی از آن سالم مانده است. این کتاب سپس به همت پژوهش‌گران غربی به زبانهای اروپایی ترجمه شد، و من در اینجا از یک ترجمه که به

۱. بنگر: الفهرست، ۵۱۸، شهرستانی، ۲۷۳.

زبان انگلیسی است استفاده کرده‌ام.^۱ کِفَلَايَه در کنار «الفهرست» ابن ندیم و «مِلل و نحل» شهرستانی - که از تألیفات دست اول مانوی استفاده کرده‌اند - منبع اصلی برای شناخت مانوی و آئین او است. در کِفَلَايَه نام چندین تألیف دیگر مانوی آورده شده است (همان کتابهایی که ابن ندیم و شهرستانی و یعقوبی نامهاشان را آورده‌اند). شاید بتوان کِفَلَايَه را کاملترین کتاب تعالیم مانوی به‌شمار آورد.

مانی در کِفَلَايَه تصریح کرده که او تنها پیامبری است که تعالیمش را شخص خودش در رساله‌های متعدد به‌صورت نوشته درآورده و در اختیار مردم جهان قرار داده است؛ و یادآور شده که هیچ‌کدام از انبیای پیشینه کتاب دین را به‌دست خودش ننوشت؛ چنان‌که پیروان مسیح پس از او زندگی‌نامه و تعالیم او را نوشتند؛ و «زرتشت، پیامبر نور و روشن‌گر بزرگ که در ایران مبعوث گردید و به‌نزد ویشتاسپ رفت، کتابش را خودش ننوخته است بل که شاگردان و پیروانش پس از او تعالیم او را حفظ کرده بودند و آنها را در کتابی تألیف کردند که اکنون در دست است».^۲

او در کِفَلَايَه تصریح کرده که در زمان سلطنت اردوان پنجم متولد شده و از کودکی برای تحویل گرفتن رسالت آسمانی پرورده می‌شده است، و نخستین باری که فرشته وحی به‌نزدش آمد در زمان کودکی وی بود و آن زمانی بود که آردشیر بابکان تاج‌گذاری کرده بود. او به‌تأکید ادعا می‌کند که:

در آن زمان فرشته وحی همه اسرار گذشته و آینده جهان، آنچه از زمان آدم تا امروز اتفاق افتاده و سپس اتفاق خواهد افتاد، را به‌من آموخت. اسراری به‌من آموخت که از همه مردم جهان پوشیده است. همه رازهای جهان بر من مکشوف شد. علم هر چه مردم جهان می‌شنوند و می‌بینند و می‌اندیشند به‌من داده شده است.

و افزوده که من همان مسیح موعود آخر زمان‌ام که خبر داده شده که به‌همه اسرار آشکار و نهان آگاه است. من مبعوث شدم تا درد و رنج را از بشریت دور کنم و همگان را به‌سعادت ابدی برسانم.

سپس تصریح کرده که در سالهای آخر سلطنت آردشیر مبعوث شدم و به‌هنگام رفتنم تا راز سعادت ابدی را تعلیم بدهم. در همان سال که آردشیر درگذشت و شاپور به‌سلطنت نشست من کشور هند را رها کرده به‌پارس آمدم و از پارس به‌بابل و میشان و خوزستان آمدم. آن‌گاه

1. Mani. *The Kephalaia of the Teacher*. Tr. Iain Gardner (E. J. Brill, 1995).

۲. مانی، کِفَلَايَه، ۱.

به حضور شاپور رسیدم. شاپور مرا با احترام شایسته پذیرفت و به من اجازه داد که تعالیم دین را در جهان انتشار دهم. پس از آن از شرق ایران زمین تا غرب میان رودان و مرزهای کشور روم سفر کردم و به تعلیم و تبلیغ پرداختم.

و دربارهٔ دومین سفرش به سرزمینهای شرقی که در زمان سلطنت شاپور اول اتفاق افتاد، نوشته که یکبار دیگر از راه دریا به هند سفر کردم و همهٔ شهرهای هند را گشتم تا راز سعادت ابدی را به مردم تعلیم دهم. ولی مردم با من مخالفت کردند. سپس به ایران برگشتم و شهرهای ایران را گشتم، دربارهٔ نزاع ابدی نور و ظلمت سخن گفتم، دربارهٔ گناه و ثواب سخن گفتم، ولی در میان ایرانیان نیز گوش شنوا نیاقتم؛ زیرا مردم نمی‌خواستند که از ظلمت ماده رها شده روحانی شوند. سپس مرا از تبلیغ و راهنمایی بازداشتند (یعنی در درون ایران جلو فعالیتم را گرفتند) و به تعالیم نجات‌بخش من توجه ننمودند. شاه و شهریاران ایران نمی‌خواستند حقایقی که من تعلیم می‌دادم را بپذیرند، زیرا اسیر دست شیاطین بودند. فریادهای نجات‌بخش من در گوش آنها اثر نکرد. لذا به بابل آمدم و در شهرهای مختلف بابل و آشور به تبلیغ حقایق پرداختم و برای مردم بیان کردم که چه نیک و چه بد است، تا مردم را از تاریکیهای رهایی داده به روشنیهای برسانم. گرچه در همهٔ کشورها با من مخالفت می‌شد، من مانی که یک تن بیش نبودم تخم حقیقت را در میان همگان کاشتم، دیدگان همگان را بر روی حقایق گشودم؛ زورمندان با همهٔ توانشان نتوانستند که جلو گسترش تعالیم حیات‌بخش من را بگیرند و مانع گسترش نور شوند؛ زیرا حقایقی که من بیان می‌کردم نیرومندتر از زور آنها بود. او تأکید کرده که جهان در بیماری است و درد می‌گذد؛ من آمده‌ام تا بیماری جهان را درمان کنم و دردها و رنجها را از جهان بزدایم. جهان نیازمند پزشک کاردان است، و من آن پزشک هستم. مردم جهان همچون بیمارانی‌اند که باید به رهنمودهای پزشک خویش گردن نهند و آنها را اجرا کنند تا شفا یابند. بیماری که به رهنمودهای پزشک توجه ننماید و پزشک را دشمن خویش بیندارد نادانسته مانع درمان خویش می‌شود و نه تنها مجبور است که درد بکشند بل که مجبور است که دردهای دیگری علاوه بر درد کنونیش نیز تحمل کنند.

مانی سپس تلقین می‌کند که یاران من که در نقاط دوردست جهان مأمور تبلیغ رسالت‌های من‌اند نباید که از هیچ خطری بهراسند؛ بل که باید یقین داشته باشند که پیروزی نهایی از آن ایشان است؛ زیرا ایشان‌اند که ظلمتها را می‌زدایند و حکمت می‌پراکنند و وسائل رستگاری ابدی مردم را فراهم می‌کنند. یاران من هر رنجی که در راه تبلیغ رسالت نجات‌بخش تحمل کنند روح خویش را بیش از پیش می‌پالایند و سزاوار پادشاهی هرچه بهتر و برتر در جهان

دیگر خواهند بود. یارانی من پزشکانی استند که در کارِ درمانِ دردهای مردم جهان‌اند. پزشکُ گرچه ممکن است که درمان و معالجهٔ بیماری و زخم را با داروهای تلخ یا عمل جراحی انجام دهد که همراه با درد باشد ولی بیمار می‌داند که داروی تلخی که پزشک برایش تجویز می‌کند و دردی که پزشک با جراحی و شکافتن زخم بر او تحمیل می‌کند به‌خاطر بهبودی یافتن او است. بیمارِ دانا در چنین حالتی دردِ کاردِ پزشک را تحمل می‌کند، داروهای تلخی که پزشک برایش تجویز کرده است را تناول می‌کند، و به پزشکُ پاداش نیز می‌دهد و تا پایان عمرش سپاس‌گزار او خواهد ماند. یارانِ من باید به‌این امور توجه داشته باشند و همهٔ تلاش خویش را برای هدایت مردم جهان به‌کار گیرند.^۱

مانی در کِفَلایَه نشان داده است که تلقین‌گر بسیار زبردستی است. او تلقین‌هایش را به‌صورت پرسشِ «یکی از اصحاب» و پاسخ مانی مطرح کرده است. شکوکی که معمولاً برای انسانها دربارهٔ تعالیم او پیش می‌آید را به‌عنوان پرسش‌های یک صحابی مؤمن حقیقی ولی اندکی دچار تردید مطرح می‌کند و آن‌گاه به‌آنها با چرب‌زبانی بسیار مؤثری به‌یکی یکی آنها پاسخ می‌دهد؛ و پاسخ‌هایش چنان است که پرسنده را به‌یقین می‌رساند که حتی شکوکش نیز نشانهٔ ایمان قوی او است و او باید اطمینان داشته باشد که آن‌چه مانی می‌گوید از جانب عالمِ بالا است و عین حق است و هر انسانی که خواهان نجات ابدی باشد باید همهٔ آن‌چه که مانی می‌گوید را با جان و دل بپذیرد.

سپس از زبان «یکی از اصحاب» خطاب به‌مانی می‌نویسد که من به‌یقین کامل رسیده‌ام که راهی که برگزیده‌ام حق است؛ لذا تصمیم گرفته‌ام که با همهٔ توانم به‌نبرد شیاطین بروم و آنها را شکست دهم و جهان را از عناصر ظلمت و امور شیطانی برهانم. من به‌یقین رسیده‌ام که روزه گرفتنِ همیشگی و ذکر و نمازِ دائمی بهترین عملی است که روح انسان را پالایش می‌دهد. من دمی بی‌ذکر و ورد و دعا و نیایش به‌سر نخواهم برد و یک‌لحظه از عمرم را به‌غفلت نخواهم گذرانم، زیرا به‌یقین رسیده‌ام که برای عبادت و ذکر و نیایش و روزه‌داری آفریده شده‌ام.

چنان‌که از نوشته‌های ابن ندیم و شهرستانی نیز خواندیم، مانی در کِفَلایَه تلقین می‌کند که در هر زمانی که بشریت به‌وضعیتی می‌رسیده که دخالت پروردگار برای نجات بشریت از گناهانی که دامن‌گیرشان است را می‌طلبیده پروردگار یک پیامبری را برمی‌گزیده و مأمور تبلیغ حقایق می‌کرده است؛ و اکنون که آخرزمان است مانی که مسیح موعود و پاراکلیت است را مبعوث کرده است. اکنون بشریت بیش از هر زمان دیگری گرفتار فساد و ماده و ظلمت است و

نیازمند راهنمایی است. این وظیفه را پروردگار برعهدهٔ مانی نهاده است.

مانی گرچه از سنین ۴-۵ سالگی در مدرسهٔ پرورش کشیشِ مندائیان در تیسپون پرورش یافته بود و سپس از سن ۱۲ تا ۲۴ سالگی در مدرسهٔ وابسته به صومعهٔ ایلخایی‌ها (مغتسله) در دشت‌میشان تعلیم دیده بود که پدرش ریاست آن‌را داشت و سپس خودش به ریاست آن رسید، ولی ادعا می‌کرد که نزد هیچ معلمی شاگردی نکرده و آموزش ندیده است (یعنی اُمّی است)، و آن‌چه که می‌گوید و می‌نویسد وحی آسمانی است که فرشتهٔ وحی از آسمان و از نزد «روشن‌یزد» (خدای نور) برای او آورده است و می‌آورد. به بیان دیگر، مانی تصریح می‌کرد که آن‌چه می‌گوید و به‌نوشته درمی‌آورد نه سخنِ او بل که کلامِ خدا است، و چیزهایی است که او تا پیش از نازل شدنشان نه شنیده بوده و نه می‌دانسته است؛ زیرا به‌هیچ مدرسه‌ئی نرفته بوده و هیچ کتابی نزد کسی نخوانده بوده است تا اینها را یاد گرفته باشد. و همین خود بهترین دلیل است بر آن‌که این چیزها که می‌گوید و می‌نویسد نه از پیش خودش است، بل که آنها را خدا از آسمان بر دستِ فرشتهٔ وحی برایش فرستاده است تا به بندگانِ خدا برساند و راه سعادتِ ابدی را به‌همگان نشان دهد.

مانی را ما در خلال نوشته‌های خودش و با بازخوانی زندگی‌نامه‌اش که مریدانش نوشته بوده‌اند چندان پاک‌باز و باصداقت می‌یابیم که نمی‌توانیم به‌خودمان اجازه دهیم که بگوئیم او در ادعاهای بالا دروغ می‌گفته است. اما می‌توانیم بگوئیم که او از همان سنین کودکی چندان غرق در رؤیاهای توهم‌انگیز پندارساختهٔ خویش بوده است که به‌راستی هم در رؤیاهای نیمه‌خواب و نیمه‌بیداری به سفرهای آسمانی (به‌معراج) برده شده، به‌راستی هم موجودی که فرشتهٔ وحی می‌پنداشته وقتی از آسمان به‌زیر می‌آمده را به‌چشم می‌دیده و وقتی فرشته پیام آسمان را برای او بازمی‌گفته او به‌گوش می‌شنیده است. این‌که گفته نزد کسی چیزی نه‌آموخته و کتاب نخوانده بوده است هم دروغ نگفته و گزاره نباطه است؛ بل که باید باور کرد که او وقتی در آستانهٔ بعثتِ خویش قرار گرفته به‌چنان حالتِ روحی‌ئی دچار شده بوده که فراموش کرده بوده که به‌مدرسه رفته بوده و فراموش کرده بوده که بسیار چیزها را نزد این و آن آموخته است. اکنون روان‌شناسی می‌تواند که این حالتِ روانیِ برخی افرادِ نادر به‌این‌گونه نامتعادل شده (انُرمال) را بررسی و اثبات کند. مانی نه در پی کسبِ جاه و مقام و نام بود نه در دنبال کسب ثروت و مال بود. برعکس، او آمده بود تا جاه و نام و مال و ثروت و لذت و خوشی را نفی و مردم را از آنها بیزار کند؛ و خودش نیز از آنها بیزار بود؛ پس چرا ما بپنداریم که او در سخنان و نوشته‌ها و ادعاهایش دروغ و گزاره می‌یافته است؟!!

تعالیم مانی

چنان‌که تا اینجا دیدیم، مانی تعالیم دین نوین خویش را از دینهای متعددی گرفته و آنها با هم درآمیخته بود و ارائه می‌کرد. خدایش روشن‌یَزَد (ایزِد نور) بود که با نام زروان و وَهشت‌شهریار (سلطانِ بهشت) نیز از او یاد کرده است. روشن‌یَزَد دارای ده دست‌یار بود به‌نامهای حِلْم و عِلْم و عَقْل و تدبیر و غیب و حب و ایمان و وفاء و مروت و حکمت.^۱ «حکمت» در نوشته‌های مانی به‌معنای «دین مانی» است. مانی حکمت برای مردم جهان آورده بود و حکمت به‌مردم جهان می‌آموخت. مفاهیم نبوت و وحی و فرشته‌وحی را مانی از ادیان سامی میان‌رودان گرفته بود؛ و همان‌گونه که در ادیان سامی خدا در آسمان نشسته بود و پیامش را به وسیله فرشته‌وحی برای پیامبرش می‌فرستاد مانی پیام خدا را به‌توسط یک فرشته دریافت می‌کرد. اسطوره‌آفرینش او مخلوطی از اساطیر ایرانی و سامی بود و بخشی را نیز از تورات مسیحیان گرفته بود. آدم و حوای داستانهای مسیحیان در نوشته‌های مانی جای ویژه‌ئی دارند. نظریه تضاد خیر و شر را از آئین مزدایسنه و آئین زروانی گرفته بود. عقیده به‌تقابل ازلی شیطان و خدا را از زروانیان و دیصانیها، و نبرد ازلی نور و ظلمت را از غنوصیان و دیصانیها گرفته بود که آنها نیز به‌نوبه خودشان از ایرانیان و زروانیها گرفته و به‌سلیقه خودشان پرورده بودند. زهد و شادی‌ستیزی و رنج‌پسندی و اجتناب از هرگونه لذت را از مغتسله و صابیان و مسیحیان و بودائیان گرفته بود. عقیده به‌تناسخ (زندگیهای پی‌درپی به‌خاطر پالایش یافتن روح و طی کردن مراتب تکامل) را از بودائیان و هندوان گرفته بود. زندگی اخروی و بهشت و دوزخ را از مزدایسنان گرفته و به‌گونه خاصی پرورده بود. و از ترکیب همه اینها تعالیم نوینی را ایجاد کرد که قرار بود (خودش این‌را در نوشته‌هایش تصریح کرده بود) جای همه ادیان موجود در جهان را بگیرد.

چنان‌که گفتیم، مانی ابتدا تعالیمش را به زبان پهلوی نگاشته بود و رساله شاپورگان را که به‌شاهنشاه تقدیم داشت به زبان پهلوی بود. ولی چون که شاگردان او عمدتاً خوزی و آرامی و سریانی بودند بعدتر همه کتابها و رساله‌هایش را به زبان سریانی نوشت، و نوشته‌هایش را برای آن‌که به‌اذهان عوام نزدیک کند با نگاره‌های (تصاویر) توضیح‌دهنده آراست.

ابن ندیم نوشته که مانی هفت کتاب به زبان سریانی نوشت. ترجمه عربی نام این کتابها را ابن ندیم چنین آورده است: ۱- سفر الأسرار، ۲- سفر الجبابره، ۳- سفر الأحياء، ۵-

فرائضُ الْمُحِیِّین، ۶- فرائضُ المستمعین، ۷- پراگماتیا.^۱ نامهای این کتابها به زبان امروزی ما چنین می‌شود: کتاب رازها (امور غیبی)، کتاب قهرمانان، کتاب زندگان، تکالیفِ هواداران، تکالیفِ نیوشگان، احکام عبادی.

خود مانی نام کتابهایش را در کِفَلایَه آورده و از کتابی به نام انجیلیون بزرگ نیز یاد کرده است. انجیلیون - که در قرآن به شکل انجیل آمده است - لفظی سریانی به معنای «ملکوت» است. ملکوت نیز عبری است و به معنای «از آن ملائکه» است. انجیلیون دارای ۲۲ سوره بوده به شماره حروف الفبای سریانی؛ و هر سوره با یکی از این حروف شروع می‌شده، و نام هر سوره از این حرف اولش آمده بوده است؛ مثلاً، سوره الفاء، سوره بتا، سوره جیما، سوره دال، تا آخر. «سورا» نیز واژه سریانی بود که معنایش «حصار» و «دیواربند» است.

کتابِ سِفَرِ الْأَسْفَار (یعنی کتاب کتابها) در اثبات نبوتِ آخرزمانی مانی و منسوخ شدن دینهای موجود و ناحق و شیطانی بودن برخی دیگر از دینها و پیامبران بود. یعقوبی نوشته که مانی در کتاب «سِفَرِ الاسرار» معجزات انبیای پیشینه را رد کرده بود.^۲ و ابن ندیم نوشته که مانی در کتاب سفر الاسرار کلیه ادیان گذشته را مورد بررسی و نقد کوبنده قرار داده بود. او برخی از بابهای این کتاب با عنوانهای «پسر زن بیوه که یهودیان بردار زدند» و «گواهی عیسا برضد خودش در شهر یهودا» و «گواهی آدم برضد عیسا» مسیح و دین مسیحیان را کوبیده بود. در بابهای دیگر با عنوانهای «فرومایگان در دین» و «قول دیصانیها درباره نفس و جسد» و «ردیه بر عقیده دیصانیها درباره حیات» و «باب پیامبران» و «باب قیامت» و ابواب دیگر به نقد ادیان دیگر پرداخته بود.^۳

کتاب پراگماتیا تعلیم راه و روش عبادت و روزه‌گیری و مهار نفس اماره از گرایش به شهوتها و آموزش راههای گوناگون نُدبه و زاری و خودآزاری به منظور خلاصی دادن نفس از عناصر ظلمانی بود.

در کتاب «تکالیف نیوشگان» مانی گناه و ثواب را برای عوام بیان کرده بود. یاد داده بود که عوام چه‌گونه زندگی کنند، از چه چیزهایی دوری گزینند، و از چه راههایی رزق حلال کسب کنند و چه‌گونه عمل کنند تا مرتکب حرام نشوند.

همه این کتابها را مانی به زبان سریانی نوشت که زبان مقدس دینهای سامی بود و گفته

۱. الفهرست، ۵۱۹.

۲. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۰ - ۱۶۲.

۳. الفهرست، ۵۱۹ - ۵۲۰.

می شد که خدا با همین زبان با پیامبرانش سخن می گوید. یعنی مانی چون که پیامبر خدا بود خدا با زبان سریانی با او سخن می گفت. محمدعلی باب و بهاء الله نیز که ۱۶ سده پس از مانی ظهور کردند کتابهاشان را به زبان عربی نوشتند که زبان مقدس وحی در دین اسلام بود و خدای اسلام با همین زبان سخن گفته بود و می گفت. این دو نیز معتقد بودند که خدا در هر زمانی که یک پیامبری پس از پیامبر اسلام مبعوث کند با زبان عربی با پیامبرش سخن می گوید؛ لذا آن چه بر آنها وحی شده بود به زبان عربی بود. به بیان دیگر، خدای مانی زبانش سریانی بود و خدای باب و بهاء الله زبانش عربی بود. خدای اسرائیلیان نیز می دانیم که زبانش عبری بود. آن بخش از نوشته های پراکنده مانی که در ترکستان چین و مصر و شمال آفریقا به زبانهای ایران شرقی (سغدی و باختری و پارتی) و قبطی (مصری) و لاتین (اروپایی) تا کنون کشف شده است ترجمه نوشته های مانی از سریانی به زبانهای محلی است که توسط رسولانش صورت گرفته بوده است.

در الاهیات مانی که او از دین کهن زروانی گرفته بود، دو خدا در جهان وجود دارند که هردو آفریدگارند و از ازل با هم وجود داشته اند؛ یکی نور و خیر است و دومی ظلمت و شر. زروان خدای خیر و نور است و شیطان خدای شر و ظلمت. خدای خیر نزد مانی شباهتی به سپنته منیو، و خدای شر شباهتی به انگرمنیو دارد؛ ولی تفاوتشان با سپنته منیو و انگرمنیو در آن است که سپنته منیو و انگرمنیو در آئین مزدایسنه دو خصیصه انسانی و در درون انسان اند که به همراه انسان آفریده شده اند؛ ولی در عقیده مانی دو آفریدگارند که اولی آفریننده خوبها و روحانیات است و دومی آفریننده بدیها و مادیات؛ و هردو شنوا و بینا و آگاه اند. این دو خدا نزد زروانیها یکی هر مزد است و دیگری اهریمن؛ و هردو از درون زروان پدید آمده اند که فضای بی کرانه و خدای حقیقی است؛ و هر کدام از این دو نیز آفریدگار است؛ اولی آفریدگار نور و خیر و دومی آفریدگار شر و تاریکی.

نزد مانی زروان و اهریمن رو در روی یکدیگر قرار دارند؛ و روشن یزد نیز جای زروان زروانیها را گرفته است و فراتر از زروان و اهریمن است ولی آفریدگار نیست و آفریده هم نیست بل که جهان نور ازل و ابدی است و نور علی نور است. ولی این نور علی نور در مواردی در نوشته مانی با خدای نور یکی می شود و در هم می آمیزد و تمییزشان برای ما ناممکن می شود. درباره صفات اهریمن نیز در نوشته های مانی آشفتگی بسیار دیده می شود؛ و گاه می بینیم که خودش آفریدگار است و گاه می بینیم که آفریده خدای ظلمت است. اورمزد نیز در مواردی در نوشته های مانی دیده می شود که به گونه آشفتگی با زروان در هم آمیخته است. از این رو در

الاهیاتِ مانی آشفستگی بسیار دیده می‌شود که ناشی از چندگانگی کتابهای او است که در زمانها و مکانهای گوناگون نوشته بوده است.

در تعالیم مانی، همچون نزد زروانیها، هرچه خیر و نفع و پسندیده است آفریده خدای نور است و هرچه بد و زیان و ناپسند است آفریده خدای ظلمت است. جهان این دو خدا از ازل (یعنی همیشه و از زمان بی‌آغاز) از هم جدا بوده است. نور دارای جهان ویژه خویش بود و در بالا قرار داشت (همان جایی که بعدها آسمان شد)؛ و ظلمت دارای جهان ویژه خویش بود و در پائین قرار داشت (همان جایی که بعدها زمین شد). پیش از آن که زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان پدید آیند این دو جهان از هم جدا بودند. ظلمت تصمیم گرفت که جهان نور را تسخیر کند و خیر و نیکی را از جهان براندازد. خدای نور و خیر برای آن که با خدای ظلمت مقابله کند عناصر نورانی را آفرید تا به‌عنوان لشکریان او با لشکریان ظلمت بستیزند و نگذارند که آنها به جهان نور نزدیک شوند؛ و عناصر نورانی که لشکریان ظلمت می‌ربایند را بازگیرند و نگاه دارند. خدای ظلمت و شر نیز لشکریان خویش را آفرید. در اثر تلاشهای خدای ظلمت برای تسخیر جهان نور، ظلمت توانست که با نور همکنار شود و با او درآمیزد. از این زمان ستیز ابدی نور و ظلمت آغاز شد. خدای نور برای آن که عناصر نورانی را از بند عناصر ظلمانی برهاند آسمانها و زمینها را آفرید و پارگینی (خندقی) پهناور و ژرف با دیواره‌ئی بلند پیرامون جهان کشید تا عناصر ظلمت را که از درون عناصر نور برمی‌کشید در آن اندازد و نور را بیالاید. از آن اندازه عناصر نور که از ظلمت پالود خورشید و ماه و اختران را ساخت تا هرکدام به‌نوبه خود عناصر نورانی را از عناصر ظلمانی بیالایند. علاوه بر ذوات نورانی، آب و نسیم نیز از لشکریان خدای نور بود. زیرا خدای ظلمت برای خویش دود و سوزندگی و مه و سرما و گرما را آفریده بود. سرما را خورشید بی‌اثر می‌کرد، سوزندگی را آب بی‌اثر می‌کرد، گرما را نسیم بی‌اثر می‌کرد، تاریکی را خورشید و ماه و اختران بی‌اثر می‌کردند. چنین بود که نبرد اینها به‌پدید آمدن روز و شب و فصول طبیعت انجامید و خلقت در جهان به‌توسط این دو خدای ستیزنده آغاز شد که یکی همه نیکیها را آفرید و یکی همه بدیها را.

در آغاز این نبردها اهریمن از درون ظلمت پدیدار شد تا به‌یاری ظلمت بشتابد. ذات اهریمن که مخلوطی از عناصر ظلمت است ازلی نیست ولی گوهرش که تاریکی است ازلی است و همراه با تاریکی وجود داشته است. اهریمن صفت ابلیس گرفت و فرمان ده سپاه ظلمت بود. اهریمن دست‌به‌کار ساختن ماده شد تا نور را در ماده محبوس کند؛ و روشن‌یزد کوشید که مانع او برای آفرینش ماده شود. خدای نور (روشن‌یزد/ زروان) یک ذات نیرومند نورانی و

روح خالص به نام اورمزد آفرید و به نبرد اهریمن فرستاد و پنج ایزد که نسیم و بوی خوش و نور و آب و آتش بودند را به فرمان او نهاد. چون اورمزد با این لشکرها از آسمان فرود آمد تا به پیکار اهریمن برود اهریمن با لشکریانش که دود و سوزندگی و سیاهی و یخ باد و مه بودند به پیکار او برخاست. اهریمن بر اورمزد پیروز شد و او را در میان عناصر ظلمت گرفت و عناصر پنج گانه نورانی را با عناصر پنج گانه ظلمانی آمیخته کرد.

تلاشهای اورمزد برای رهایی از حصارِ عناصرِ ظلمت به جایی نرسید، و از ترکیب عناصر مادی و نورانی موجودی پدید آمد که «آدم» نامیده شد. آدم موجودی بود که از نور و ظلمت پدید آمده بود و هم عناصر خیر در او بود و هم عناصر شر. اورمزد برای یاری به آدم و رها کردن او از دست شیطان و عناصر ظلمت عیسای آسمانی را فرستاد که ذات نورانی و روح خالص بود. اهریمن نیز «حواء» را از عناصر مادی که در درون آدم بود پدیدار کرد تا آدم را به عناصر ظلمانی علاقه مند سازد. عیسای نورانی که یکی از خدایان ازل است به آدم گفت که از حواء بپرهیز زیرا قصد دارد که عناصر نورانی که در تو هست را نابود کند و تو را به جهنم بفرستد. جهنم را نیز به او نشان داد که شکنجه گاه ابدی در زمین بود.

حواء - آن گونه که ابلیس به او تلقین کرده بود - خوردنیهای لذیذ به آدم نشان داد و آدم هوس خوردن کرد، و چون خورد شهوت بر او غالب شده اختیار از دست داد و با حواء آمیزش کرد. از این آمیز دختری پدید آمد که نامش «آز» بود (یعنی هوای نفس). پس از آن فرزندان دیگری نیز از آمیزشهای بعدی آدم و حوا پدید آمدند. «آز» کارآترین ابزار اهریمن برای فریب دادن فرزندان آدم و کشاندنشان به مرحله خوردن غذاهای لذیذ شهوت زنا و آمیزش با زنان شد؛ به وسیله خوردن و آمیزش جنسی بود که عناصر نورانی در آدمها تضعیف می شد و آنها را از عناصر ظلمت می انباشت تا جایی که تبدیل به لشکریان اهریمن می شدند و به ستیز با لشکریان اورمزد می رفتند. در دنباله این نبرد بود که موجودات روی زمین پدید آمدند که بخش عمده وجودشان از عناصر ظلمانی - یعنی تن - و ساخته اهریمن تشکیل شده بود، و عناصر نورانی نیز روح آنها را تشکیل می داد.^۱

این گونه، روح انسان که عنصر نورانی بود در کالبد مادی تن که متعلق به جهان شیطان بود زندانی شده بود. از آن هنگام انسان در این جهان مبتنی بر ستیز خیر و شر مجموعه هر دو ضد شد؛ یعنی از سوئی دارای روحی بود نورانی و آسمانی و متعلق به جهان نور و ملکوت، و از سوی دیگر دارای جسمی بود ظلمانی مادی و متعلق به جهان تاریکی و دارای هوسهای

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۵۹ - ۱۶۰. شهرستانی، ۲۶۹ - ۲۷۳. الفهرست، ۵۱۱ - ۵۱۵.

نفسانی و گرایشهای شیطانی. وظیفه انسان آن بود که با سرکوب آز و هوا و هوس، با خودداری از خوردن گوشت و نوشیدن باده و از آمیزش با زن، خویشتن را بیالاید و عناصر ظلمانی را از خود براند و دور کند.^۱

ماده در تعالیم مانی اساس و مایه شر و بدی است؛ و تا زمانی که گرایش انسان به مادیات از میان نرفته باشد شر و بدی برجا خواهد بود. تعریفی که مانی از بدی به دست می داد شامل زن و گوشت و میوه و خوراکیهای لذیذ و باده و همه چیزهایی می شد که بشر به طور فطری به آنها گرایش و نیاز داشت. این گرایش و نیاز فطری را مانی «هوای نفس» نامید. هر چه برای آدمها خوشی و لذت می آورد از ماده بود، و مانی می گفت که گرایش به اینها از تحریکات شیطان است و انسان باید از آنها دوری جوید. قدرت سیاسی نیز از تجلیات ماده و ناشی از تحریکات شیطان بود. لذا سلطنت در عقیده مانی یک پدیده شیطانی بود که انسان پرهیزکار باید از آن دوری جوید و امور جهان را به خود رها کند تا لشکر نور بتواند ظلمت را شکست دهد و ماده را نابود کند برای آن که نور در جهان فراگیر شود.

تعالیمی که مانی آورد از همه سو مخالف سنتهای فرهنگی و دینی هزاران ساله ایرانیان بود که اساسش بر ضرورت آبادسازی و زیباسازی جهان و شادزیستی نهاده شده بود، به سلطنت به عنوان برقرارکننده نظم و امنیت و آرامش جامعه تقدس می داد و آن را «خشتر» می نامید، و زهد و رنج کشی را می نکوهید. به همین سبب بود که مغان و دربار ایران خیلی زود به خطرناک بودن دین مانی پی بردند و فعالیتش در ایران را ممنوع کردند و او مجبور شد که از ایران برود. تعالیم او در بیرون از ایران پرورده شد و شکل نهایی خویش را گرفت. شاید به پائین کشاندن اهورمزدا (اورمزد) از مقام الوهیت قدسی و هم پایه قرار دادن او با اهریمن توسط مانی به خاطر ضدیتی بود که در او نسبت به مغان و آئین مزدایسنه ایجاد شده بود. چنان که دیدیم، اورمزد - در آموزه های مانی - آفریده زروان است و وظیفه اش نبرد با اهریمن است؛ ولی به رغم آن که حمایت کامل زروان را با خود دارد در برابر اهریمن شکست می خورد و به بند و حصار ماده و ظلمات می افتد. در اینجا نوعی ضدیت شدید با دین مزدایسنه را در مانی می بینیم. او از این که ایرانیان به تعالیم دین مزدایسنه پابندی شدید نشان می دادند، مال و ثروت و شادی و خوشی را دوست می داشتند، و جهان را با کار و تلاش همیشگی خویش آباد می داشتند (یعنی به ماده و ظلمت کمک می کردند که توان مند بماند) سخت در خشم بود. پیش از این از نوشته او خواندیم که چه اندازه به شاه و حکومت گران ایرانی تاخته و آنها را گمراهان

حق ستیز نامیده بود که با توان بسیاری که دارند مانع از گسترش حق و حقیقت به توسط مانی و پیروانش می شوند و می خواهند که مردم همچنان در گمراهی بمانند و یاور ظلمت باشند.

اساس تعالیم مانی بر زهد و دنیاگریزی و بر شالوده‌ئی که به جهان با یک دید بدبینانه می‌نگریست بنا شده بود. انزواگرایی و بی‌توجهی به امور جهان اساس تعالیم او بود. تعالیم او انسان را به موجودی بی‌خاصیت تبدیل می‌کرد که در دنیای او هام زاهدانه از زندگی واقعی دست بشوید و در خوابی بیدارنشدنی بزید؛ و با دست شستن از دنیا و لذتهایش و با ازدواج نکردن، سعادت جاودانی در دنیای دیگر را برای خودش تضمین کند. ضدیت مانی با دین مزدایسنه چندان بود که هر چه زرتشت تشویق کرده بود او تقبیح می‌نمود. آباد کردن جهان از راه کشاورزی و دام‌داری در تعالیم زرتشت از برترین حسنات است، و در تعالیم مانی بدترین کارها است زیرا به تقویت خدای ظلمت می‌انجامد. شادزیستی در تعالیم زرتشت تشویق شده است ولی در تعالیم مانی شادی حرام و گناه است، و رنج دل و اندوه دایمی از مستحبات است. خودآزاری در تعالیم زرتشت از گناهان است ولی در تعالیم مانی از فضایل بزرگ است؛ زیرا خودآزاری سبب کشته شدن عناصر ظلمانی و شیطانی در انسان و تقویت عناصر نورانی و آماده شدن انسان برای انتقال به بهشت برین می‌شود. گرسنگی اختیاری (یعنی روزه گرفتن) در دین مزدایسنه از گناهان بزرگ بوده که چنانچه کسی مرتکب می‌شده می‌بایست که برای بخشوده شدنش کفاره بدهد؛ ولی روزه‌داری و گرسنگی کشیدن نزد مانی از واجبات دین و عامل پالایش روح شمرده شده است. در دین مزدایسنه چیزی به نام ندبه و دعای التماس آمیز و تضرع وجود نداشته زیرا اندوه اختیاری از محرمات بوده است؛ ولی نزد مانی ندبه و زاری برای آمرزش خواهی از خدا جایگاه والای خاصی دارد. در تعالیم زرتشت ستایش زن بخشی از آئینهای نماز بود و در عبارتهائی همچون «مادران را می‌ستائیم که... دوشیزگان را می‌ستائیم که...، زنان را می‌ستائیم که...» بیان می‌شد، و یکی از برکت‌آفرین‌ترین ایزدانش زن بود (اناهیته) که شادی و خوشی را نیز او برای انسان می‌آورد، و ساز و خنیا و بزم‌افروزی را نیز او به انسان آموخته بود؛ ولی زن نزد مانی موجود پلیدی بود که می‌بایست انسان از آن دوری جوید تا به رستگاری برسد؛ و هر که به زن که ماده اصلی شر و بدی است علاقه نشان دهد رستگاریش محال است.

آنچه از عقیده مانی برمی‌آمد آن که انسان مادی از آمیزش روح و ماده آفریده شده بود، و تا زمانی که این دو به هم آمیخته بودند حیات بشر تداوم داشت و در جهنم که همین جهان مادی است به زندگی ادامه می‌داد. بشر زمانی به سعادت ابدی و بهشت جاویدان می‌رسید که

از ماده و عناصر ظلمت رهایی یافته از زندان تن رهیده و به عالم نور برگشته باشد. عالم نور نیز جهان بیرون از این جهان مادی و بیرون از این زمین است و جهان ملکوت آسمانی است. انسان فقط زمانی می‌تواند به سعادت برسد که از زندان مادی تن رهیده باشد، یعنی دیگر به شکل مادی فعلی وجود نداشته نباشد. به عبارت دیگر سعادت انسان با مرگ او آغاز می‌شود، زیرا روح که عنصر نورانی است با مرگ انسان از قفس تن مادی که ظلمانی است رهایی می‌یابد. اما رها شدن روح از اسارت تن نیز شروطی دارد که نخستین آن گرویدن به دین مانی و اجرای تعالیم او است. کسی که پیرو مانی نباشد وقتی بمیرد باز روحش را اهریمن و ماده و لشکریان ظلمت تسخیر می‌کنند، و در تن دیگری به همین زمین که دوزخ و شکنجه‌گاه همیشگی است برمی‌گردد.

آفریدگان اهریمن - به گفته مانی - در باده و زن و گوشت لانه کردند تا هرگاه کسی باده بنوشد یا با زنی همخوابی کند یا گوشت یکی از جانوران بخورد، وارد کالبدش شوند و روح را هرچه بیشتر به سوی شر و ظلمات بکشانند و به شکنجه جاوید گرفتار سازند. خطرناکترین دیوی که اهریمن برای فاسد کردن روح بشر آفرید - به گفته مانی - آز (حرص و دنیاطلبی) بود. آز می‌توانست که همراه همه اجسام مادی وارد کالبد انسان شود. آز در همه ذرات ماده وجود داشت و همین که کسی به یکی از مادیات دنیایی علاقه مند می‌شد بی‌درنگ لشکر آز از آن ماده وارد کالبدش می‌شد و او را وسوسه و مفتون می‌کرد و واهی داشت که برای حصول آن چیز مادی دست به کارهای ناشایسته بزند و به سپاه شیطان بپیوندد.

تعالیم مانی - بی آن که خودش دانسته باشد - تبلیغ گر فنای بشریت بود، و این منفی‌ترین و زیان‌بارترین جنبه تعالیم او بود. او مؤمنین را به گریز از همسرگزینی تشویق می‌کرد، و به این وسیله راه را برای انقراض نسل بشر هموار می‌ساخت؛ زیرا وقتی انسانها زن نمی‌گرفتند زاد و رود انجام نمی‌گرفت و نسل بشر ورمی‌افتاد. این بخش از تعالیمش را مانی - ناآگاهانه و بدون بی‌برآیندش - از تعالیم یک شاخه از پیروان عیسا مسیح گرفته بود. در تعالیم این شاخه از پیروان عیسا مسیح انسان مؤمن کسی است که زن نگیرد. بر اساس همین دستور در این مذهب بود که مؤمنین واقعی آنها ازدواج نمی‌کردند، یعنی دختران مؤمن واقعی شوهر نمی‌کردند و مردان مؤمن واقعی زن نمی‌گرفتند.

مانی تعلیم می‌داد که انسان وظیفه دارد که از سپاه اهریمن دوری جوید، زن نگیرد، گوشت نخورد، باده ننوشد، شادی نکند، دزدی نکند، دروغ نگوید، باده ننوشد، بخل نورزد، دستش را به خون هیچ انسانی آلوده نکند، زنا نکند، و به سحر و جادو متوسل نشود.

دیگر وظیفهٔ انسان در تعالیم مانی آن بود که با کارهای پسندیده لشکر شیطان را از خود براند، و روح خود را بیالاید و ذرات ظلمت را از خود دور کند و چنان کند که نور خالص شود و شایستهٔ انتقال به جهان نور و لذات ابدی که جهان زُروان و روشن یزد است شود.

زُروان و روشن یزد در تعالیم مانی عالم مجرد بود که بدایت و نهایت و زیر و بالا و حد و مرز نداشت، و کسی که مؤمن و پارسا و دنیاگریز و پرهیزنده از مادیات بود، روحش پالایش می یافت و نور خالص می شد و می توانست که به آن عالم انتقال یابد. چون سپاه اهری من در باده و زن و گوشت و اشیای هوس انگیز وجود داشتند، وظیفهٔ انسان پرهیز از زن و باده و شهوات نفسانی و از خوردن گوشت بود. اینها برای شاگردان طراز اول مانی که روحانیونی در کالبد مادی تلقی می شدند به کلی حرام بود، اما مردم عادی مجاز دانسته می شدند که به اندازهٔ نیازشان از آنها برخوردار شوند، ولی مواظب باشند که وسوسهٔ دیو آرز بر آنها اثر نگذارد و آزمند نسازد. کسی که در این زندگی نمی توانست از متاع دنیا چشم پوشی کند اما به دین مانی و بریدن از تعلقات مادی علاقه داشت، در زندگی بعدیش طاهر به دنیا می آمد و آن گاه هوس متاع دنیایی را در دل نداشت و می توانست که پالوده و روحانی شده شایستهٔ انتقال به عالم زُروان و ملکوت آسمان شود.^۱

مانی اساس عقیده به پالایش روح و آمادگی برای انتقال به عالم نور را از تعالیم بودا گرفته بود، و می گفت که انسان آفریده شده است تا مراحل کمال را پیموده روحش را بیالاید و نورانی سازد و آن گاه به ملکوت آسمانها و بهشت برین منتقل شود. چه گونگی پیمودن راه کمال نزد مانی با تعالیم زرتشت تفاوت اساسی داشت. او معتقد بود که کسی که در زندگیش موفق به تزکیهٔ نفس و پیمودن مراتب کمال نشود، وقتی دوران عمرش به سر رسید روحش دوباره در کالبد دیگری به جهنم زمین برمی گردد تا به راهش ادامه دهد. یک نفر ممکن است که در اثر آن که در زندگیش راه شیطان را در پیش گیرد بارها به دنیا بازگردد و هر بار مراتبی از درجات کمال یا سقوط را طی کند. کسی که در این زندگی از مانی و تعالیمش پیروی کند و بکوشد که به اندازهٔ توانش از ماده و شر و عناصر ظلمت دوری جوید در زندگی آینده اش یک انسان روحانی به دنیا می آید و برای صعود به ملکوت اعلی آمادگی می یابد. انسان مؤمن و پیرو مانی برای آن که به مرحلهٔ کمال مطلق برسد ممکن است که بارها و بارها در زندان تن و در زندگیهای متعدد به این دنیا بیاید و از دنیا برود و هر بار مراتبی از مراحل را پشت سر بگذارد و به کمال نزدیک شود. سرانجام زمانی فرامی رسد که همهٔ مؤمنین روی زمین که به مانی ایمان داشته اند

۱. الفهرست، ۵۱۴ - ۵۱۸. شهرستانی، ۲۶۹ - ۲۷۳. کریستنسن، ۲۷۳ به بعد.

این مراتب و مراحل را گذرانده به کمال رسیده‌اند، و آن زمان هنگام شکست کامل شیطان و ظلمت، و هنگام جدایی جهان زروان از جهان اهریمن است.

با این تعبیر، دوران سعادت انسان - در تعالیم مانی - زمانی آغاز می‌شود که خود انسان در این دنیا وجود نداشته باشد؛ و هرگاه که همه انسانهای روی زمین از دنیا رفته باشند آن‌گاه پیروزی نهایی نور بر ظلمت و زروان بر اهریمن تحقق یافته است و آن‌گاه است که نور و خیر سراسر جهان را فرامی‌گیرد و ظلمت و شر برای همیشه ناپدید می‌شود.

مؤمنینی که با پیروی از تعالیم مانی از عناصر مادی پالوده شده و تبدیل به روح خالص شده‌اند (روحانی شده‌اند) پس از مرگشان به عالم نور و بهشت برین خواهند رفت، و کسانی که نتوانسته‌اند خود را از عناصر مادی بیالایند در دوزخ خواهند ماند که همین زمین مادی است. بهشت جایگاه لذت ابدی است و دوزخ جایگاه شکنجه همیشه‌گی. زروان روشن‌یزد و ایزدان در بهشت‌اند، و اهریمن و یاورانش در دوزخ. به این سان، جهان نور و جهان ظلمت از هم جدا می‌شوند و به همان حالتی برمی‌گردند که پیش از وجود کائنات داشتند. همه عناصر نورانی و روحانی به بهشت عالم نور خواهند پیوست، و همه عناصر ظلمانی در دوزخ جهان ظلمت خواهند ماند و برای همیشه در شکنجه خواهند بود. دوزخیان به بهشتیان التماس می‌کنند که کاری برایشان انجام دهند، ولی پاسخ بهشتیان به آنها سرزنش است که چرا در زندگی شان کارهایی کردند تا این‌گونه در شکنجه‌گاه بمانند. بهشتیان برای همیشه در بهشت، و دوزخیان برای همیشه در دوزخ خواهند بود.^۱

گفتیم که عقیده به تناسخ را مانی در سفرهایش به هندوستان و ترکستان چین از پیروان بودا گرفته بود. تناسخ در آئینهای هندی یک عقیده کهن بود و بودا نیز آن را پرورده کرده بود. بودا این عقیده را پرورده کرده بود تا به برخی از چرایبها که در رابطه با قضا و قدر برایش مطرح بود پاسخ دهد، و علت سعادت و شقاوت انسانها بدون دخالت خودشان را توجیه کند. او می‌دید که برخی از انسانها در محیطی پیدا می‌شوند و رشد می‌کنند که همیشه در رنج و محنت‌اند، و برخی دیگر در محیطی که همیشه در ناز و نعمت‌اند. شاید او به دنبال یافتن پاسخی به این پرسش بود که چرا باید چنین باشد؟ و آیا انسانها در این سرنوشت دخالتی دارند؟ اگر دخالت ندارند آیا امر تصادفی است یا مُقَدَّر از پیش تعیین شده است؟ او به این نتیجه رسید که چه‌گونگی زیست انسان از لذت و درد و خوش‌بختی و بدبختی بازتاب زندگی او در مرحله گذشته است و آن‌چه او اکنون در آن است خودش در زندگی گذشته برای

خودش گره زده است. بنابراین عقیده، انسان بارها و بارها به دنیا می‌آید و از دنیا می‌رود و در این زندگیها مسیر کمال را طی می‌کند تا به کمال مطلق و «نیروانا» برسد و به روح خالص مبدل گردد. مانی این باور را از بودائیان گرفته به گونه‌ئی تبلیغ می‌کرد که عوام‌فهم باشد و مردم را به دین او علاقه‌مند سازد.

جنبه‌هایی از عقیده به دو نیروی خیر و شر را مانی از تعالیم زرتشت اقتباس کرده بود، ولی به گونه‌ئی بسیار ناقص‌تر از آن‌چه در گاتَه مطرح شده بود. در گاتَه خیر و شر دو گوهرند که با انسان زاده شده و همراه اویند و از ذات او جدا نیستند؛ نزد مانی این دو گوهر همچون دو خدای رقیب ازلی جلوه‌گر شده‌اند که در بیرون از انسان وجود دارند و جهان در آغاز آفرینش در میان آن دو تقسیم شده بوده است. در اینجا مانی عقیده زروانی‌ها را بازتاب می‌داد. در حالی که خیر و شر در گاتَه به صورت دو خصلت قابل تعریف دقیق مطرح شده‌اند که یکی فضیلت و دیگری رذیلت است، در عقیده مانی هریک از خیر و شر آفریننده و اداره‌کننده حقیقی پنداشته شده است که هر کدام قلمرو خاص خودش را دارد و پیروان خویش را به سوی آن می‌کشاند. تنها وجه مشترک میان خیر و شر نزد زرتشت و مانی در پایان دنیا دیده می‌شود، و آن این که مانی هم مانند زرتشت عقیده داشت که سرانجام خیر و نور به پیروزی نهایی خواهد رسید و شر با همه سپاهش برای همیشه از عالم زروان جدا خواهند شد. در اینجا نیز تفاوت زرتشت و مانی در آن است که زرتشت پیش‌بینی کرده که پس از پیروزی نهایی سپنتمنیو بر انگرمنیو، سعادت مادی بشر به تحقق می‌رسد و ستم از جهان رخت برمی‌بندد و همگان از همه نعمتهای روی زمین برخوردار می‌شوند و دیگر محرومیت و ستم وجود نخواهد داشت و عدالت مطلق و سعادت همگانی در سراسر گیتی حکمفرما خواهد شد؛ ولی مانی در این مرحله قناعت مطلق و چشم‌پوشی از لذتهای مادی و دنیایی را می‌بیند، که چون دیگر دیو آرزو وجود ندارد کسی به خورد و نوش و زن میل نخواهد کرد و رغبت به لذتهای مادی از بین خواهد رفت و بشر در آسودگی خیال و رضایت کامل و زهد مطلق خواهد زیست، و از آن پس هیچ نیازی به مادیات دنیایی را در خود احساس نخواهد کرد؛ و این زمانی خواهد بود که بشر نه در این دنیا بل که در عالم زروان و روشن‌یزد، و در روشن‌وهشت بوده باشد که دنیای دیگر است.

در تعالیم گاتَه وظیفه انسان کاملاً مشخص و فرجام او نیز در ارتباط با کردار و رفتارش قابل درک است؛ زیرا بدی و خوبی در گاتَه به درستی تعریف شده است و انسان نیک‌سیرت می‌داند که باید از بدیها بپرهیزد و نیکی پیشه کند. در تعالیم گاتَه کشاورزی، دام‌پروری، خانه‌سازی، آباد کردن شهر و روستا، کمک به هم‌نوع، ایثار و فداکاری در راه سعادت دیگران،

مبارزه با مفاسد اجتماعی، ... همه اینها کارهای شایسته و خداپسند است که موجب سعادت دنیوی و اخروی انسان خواهد شد. خشم، مستی، جنگ و تعدی و تجاوزگری، تخریب کشتزار و باغستان، کشتن انسان و حیوان، ویران کردن آبادی و خانه، ایجاد ناامنی، همه در ردیف بدیها قرار دارند که سبب شقاوت انسان در این دنیا و رنج جاویدان اخروی استند. ولی مانی در عین این که دزدی و بخل و قتل نفس و باده‌گساری و جادوگری را در زمرهٔ محرّمات قرار داد، بدی و نیکی را به درستی تعریف نکرد، و نخستین ضرورتِ فطریِ زندگی انسان که آمیزش جنسی و خوردن غذاهای لذیذ و تفریحاتِ سالم شادی‌افزا بود را برای مؤمنین حرام کرد، و یک زهد خشک و خشن را که همهٔ لذات مادی این جهانی را از انسان می‌گرفت تبلیغ نمود. از این نظر تعالیم مانی درست در جهت مقابل تعالیم زرتشت بود؛ زیرا زرتشت نه تنها متاع حیات دنیا را تحریم نکرد بل که در همه جا تأکیدش بر آباد کردن دنیا، توسعه دادن به کشاورزی و دام‌داری، تولد ثروت، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و لذت و سعادت خود و دیگران بود، و انسانها را تشویق می‌کرد که به استفادهٔ معقول و متعارف از مادیات روی آورند و کاری کنند که همهٔ مردم روی زمین به همهٔ نعمتهای زمینی دسترسی داشته باشند و کسی از مردم جهان در محرومیت به سر نبرد.

عمل صالح نزد زرتشت در خدمت به سعادت و بهروزی و شادزیستی انسانها تجلی می‌یافت، ولی نزد مانی در نماز و روزه و ذکر و دعا و نیایش و سکوت و تأمل در ملکوت آسمان و تلاوت آیاتِ وحی و حضور در نماز دسته‌جمعی روز یکشنبه خلاصه می‌شد.

دین مانی یک دین دنیاگریز و آرمانی و توهم‌گرا بود که با طبیعت و سرشت انسانها سازگاری نداشت. اما دین زرتشت یک دین دنیا‌ساز بود و در آن کلیهٔ گرایشهای ذاتی انسان در نظر گرفته شده بود. اگر هدف از خلقت بشر، چنان که زرتشت تعلیم داده بود، جانشینی خدا بر روی زمین بود، بشری که مانی می‌خواست پرورش دهد از برآوردن مأموریتی که به بشریت واگذار شده بود عاجز می‌ماند، زیرا نه تنها درصدد آباد کردن جهان نبود بل که هیچ توجهی به جهان نشان نمی‌داد؛ و همهٔ تأکید مانی بر روی گریز از دنیا و احتراز از مادیات دور می‌زد؛ او حتی شدیداً بر روی خودداری مردان از زن گرفتن تأکید می‌کرد و بی‌زن زیستن را برترین فضیلت برای انسان می‌شمرد.

پیروان مانی مکلف بودند که حد اکثر ساعات شبانه‌روز را به نماز و نیایش و ذکر و وردخوانی اختصاص دهند و فکرشان را از هرگونه مشغولیت به امور مادی و دنیایی دور نگاه دارند، و تا می‌توانند روزه بگیرند و در گرسنگی به سر ببرند و ریاضت بکشند و هوای نفس

رابگشند و فقیرانه بزیند. او برای پیروانش مقرر کرده بود که روزی چهار نوبت نماز بگزارند و در نمازهاشان آیات وحی که مانی در کتاب وحی برایشان نوشته بود را با صدای خوش و دلکش تلاوت کنند، و برای هر نمازی وضوی جداگانه بگیرند، و اگر به آب دسترسی نداشته باشند با شن یا خاک پاک تیمم کنند. اوقاتی که برای نماز مقرر کرده بود، یکی سر ظهر، دیگری میان ظهر و مغرب، سومی اندکی پس از غروب خورشید، و چهارمی سه ساعت پس از غروب خورشید بود. پیش از نماز می‌بایست که وضو بگیرند، آن‌گاه در برابر خورشید (در روز) و ماه (در شب) بایستند و به ترتیب خاصی که همراه با رکوع و سجود و ذکر و تسبیح بود نماز بگذارند (این ترتیب را ابن ندیم آورده است). نماز مانویان شش سجده طویل داشت. در سجده تسبیح می‌خواندند و ذکر می‌کردند و خدا و مانی را می‌ستودند، و در قیامها آیات وحی را تلاوت می‌کردند. هر نمازشان همراه با ده قرائت طولانی آیات وحی بود و معمولاً حدود دو ساعت ادامه داشت؛ و هر مؤمنی در روزی بیش از هشت ساعت مشغول نماز بود؛ نمازی که بسیار خسته‌کننده بود، ولی این خستگی که رنج‌دادن عناصر مادی و ظلمانی تن بود روح را پالوده می‌کرد. نیز، او مقرر کرده بود که پیروانش سالی سی‌روز روزه بگیرند. روزه نیز چون که رنج می‌آورد عناصر مادی و ظلمانی تن را ضعیف و روح را تقویت می‌کرد. ماه روزه مانویان ماه بهمن بود. روزه از سپیده‌دمان آغاز می‌شد و دقایقی پس از غروب آفتاب به پایان می‌رسید. نیز، پیروان مانی وظیفه داشتند که در هر ماه از یازده ماه دیگر سال را دو روز و سه‌روز و هفت‌روز - به ترتیبی که مانی مقرر کرده بود - روزه بگیرند، و در این روزها از هر گونه کرداری که باعث تقویت ماده و ظلمت شود (همخوابی با زن، خوردن غذای لذیذ، شادی کردن) خودداری ورزند.^۱ آداب روزه‌داری مانویان همان بود که اکنون در اسلام هست، با این تفاوت که مانویان در ماه روزه و روزهای روزه مجاز نبودند که گوشت و هرگونه غذای لذیذ بخورند یا با زنان آمیزش کنند. در اسلام نیز در اوایلی که روزه مقرر شده بود آمیزش با زنان ممنوع شده بود، ولی در سالهای بعد (در مدینه) با فرمانی که از آسمان آمد آمیزش با زنان در شبها مجاز شد و در روزها همچنان ممنوع ماند.

مؤمنین به‌دین مانی موظف بودند که «سه قفل» داشته باشند: یکی بر دل، تا هیچ‌گاه یقینشان به‌تعالیم مانی تبدیل به‌شک نشود؛ دیگری بر زبان، تا از گفتن هر سخن آزارنده یا لغو پرهیزند؛ و سومی بر دست تا از انجام هر کردار بدی از قبیل دزدی و زدن به‌دیگران و ذبح حیوان و بریدن درخت خودداری کنند. اخوت ایمانی، تسلیم، فروتنی، صبر، ایثار، قناعت،

رضا، عفاف، صداقت، محبت، صلح و دگردوستی دوازده فضیلتی بود که در تعالیم مانی بر روی آنها تأکید می‌شد. کشتن حیوان و تلف کردن درخت از معاصی بود؛ زیرا این دو گرچه جسمشان ماده و ساختهٔ اهریمن بودند ولی در تنشان عناصر نورانی وجود داشت که روحشان (جانشان) بود؛ و کشتن آنها آسیب رساندن به عناصر نور تلقی می‌شد. آتش از نور بود و آلودن آن با افکندن گوشت در آن از گناهان کبیره بود. در آب نیز دارای ذرات نور وجود داشت، و آلودن آب با اجسام ناپاک از گناهان بزرگ شمرده می‌شد. پرهیز از آلودن آب و آتش را مانی از تعالیم زرتشت گرفته بود؛ و ممنوعیت کشتن حیوان را از تعالیم بودا و دین هندو. چون که کشتن حیوان و انسان از گناهان کبیره بود پیروان مانی اجازه نداشتند که وارد ارتش شوند یا در هیچ جنگی شرکت کنند؛ و این بزرگترین خطری بود که گسترش دین مانی در کشور ساسانی می‌توانست که برای ایران داشته باشد.

مانی بر آن بود که با تأثیرگذاری بر سلطهٔ سیاسی از این سلطه یک حکومت زهدپیشه و آرمانی و عدالت‌گرا و بی‌آزار و فقیرپرور بسازد و سلطهٔ دیو آزار را برای همیشه از جهان براندازد و فقر و قناعت مطلق را بر جامعهٔ بشری حاکم سازد. در اینجا مانی یک آرمان‌گرای منفی‌باف بود که طبیعت بشری را از یاد برده بود و می‌پنداشت که با زهد و دنیاگریزی می‌شود که بشر را از طبیعت افزون‌طلبیش برید و خصلت دنیاخواهی بشر را از میان برد. آن‌چه او می‌گفت، به یک تعبیر، مبارزه با کلیت جریان تمدن بشری بود. دینی که مانی تبلیغ می‌کرد در مجموع خویش دین «رهبانیت» و ضد تمدن بود.

مانی گرچه از زرتشت به‌عنوان یکی از سه پیامبر بشارت‌دهندهٔ ظهور خودش یاد کرده، و گرچه از ذاتهای مقدس ملکوتی دین ایرانی برای بیان تعالیم خودش استفاده کرده، و گرچه برخی باورها را از دین مزدایسنه گرفته و وارد تعالیمش کرده، ولی به نظر می‌رسد که اوستا را نخوانده بوده؛ زیرا در هیچ جا اشاره‌ئی به این که او چیزی از اوستا را فهمیده باشد دیده نمی‌شود. نامهای مقدس و باورهای برگرفته از دین مزدایسنه که او به‌کار برده همان نامها و باورهائی بوده که در میان عوام ایرانی در ایران و میان‌رودان بر سر زبانها بوده است. به نظر می‌رسد که او شناخت دقیقی از زرتشت و دین مزدایسنه نداشته است. ضدیت او با بسیاری از جنبه‌های تعالیم دین مزدایسنه نیز در بسیاری از نوشته‌ها و تعالیمش آشکار است که پیش از این به آن اشاره کردیم

تشکیلات مانوی

مانی برای نشر دینش تشکیلات بسیار منظمی ایجاد کرد. او پیروانش را به پنج درجه تقسیم‌بندی کرده بود. نخستین درجه از آن ۱۲ شاگرد برجسته او بود که رأس هرم تشکیلات ایمانی را تشکیل می‌دادند و فریشتگان نامیده می‌شدند. فریشته به معنای فرهیخته و معصوم و روحانی است. اینها اصحاب خاصه مانوی بودند که علم دین را بی‌واسطه از شخص مانوی (از منبع وحی) دریافت می‌کردند. اینها ذاتهای مقدس و معصوم و روحانی و نورانی با ظاهر انسانی بودند که از عناصرِ ظلمانی پالوده شده بودند. اینها در صفاتشان شبیه خودِ مانوی و خلیفه‌های مانوی بودند.

پس از اصحابِ دوازده‌گانه، ۷۲ تن اصحاب طراز دوم قرار می‌گرفتند که اپسیسگان نام داشتند. اپسیسگان به معنای تعلیم‌یافتگان و «اولوالعلم» است. اینها زیر دست آن دوازده معصوم بودند و علم دین را از معصومان دوازده‌گانه فراگرفته بودند. وظیفه اینها سفر به دور دنیا برای تبلیغ دین و تعالیم مانوی بود.

در مرحله پائین‌تر از اینها ۳۶۰ آموزنده قرار می‌گرفتند که مهیستگان (کلانتران) لقب داشتند. اینها در دسته‌هایی به دور دنیا سفر می‌کردند، وظیفه تبلیغ رسالت مانوی به مردم جهان را انجام می‌دادند، مراکز تبلیغ دین و عبادت و ریاضت و نیز خوان‌گاه (سفره‌خانه خیریه) و مدرسه تأسیس می‌کردند، و مردم را با اصول و فروع دین آشنا می‌ساختند.

اعضای این سه‌گروه مجاز نبودند که ازدواج کنند، مجاز نبودند که گوشت و غذای لذیذ بخورند یا باده بنوشند یا رختِ نو و زیبا بپوشند، مجاز نبودند که هیچ‌گاه بیش از دو دست رخت - یکی برای زمستان و یکی برای تابستان - داشته باشند، مجاز نبودند که کشاورزی یا دام‌داری کنند، مجاز نبودند که درخت و بوته بزنند و برگند، حتی مجاز نبودند که غذا بپزند چه غذای گوشتی باشد و چه گیاهی. وظیفه اینها فقط و فقط تبلیغ دین و آموزش تعالیم مانوی به مردم جهان بود.

چهارمین مرتبه از آن وزیدگان (گزیدگان/ اصفیاء) بود که ایمان‌آوردگان به دین مانوی و آشنا به تعالیم دین بودند و در سراسر جهان پراکنده بودند. اینها که شمارشان نامحدود بود در مراکز تبلیغی و عبادی (در صومعه‌ها و خوان‌گاهها) خدمت می‌کردند، وظیفه گردآوری زکات و صدقات را انجام می‌دادند، درآمدهای موقوفات و سفره‌خانه‌های عمومی را اداره می‌کردند، و عوام پیرامون خودشان را به پذیرش دین مانوی تشویق می‌کردند. زنان مؤمنه تنها در این طبقه حق حضور داشتند؛ زیرا مردان این طبقه مجاز بودند که زنانشان را برای خودشان نگاه دارند

(یعنی چون که زن داشتند گریزی از وجود زن در کنار اینها نبود). برخی دیگر از کردارها که برای سه طبقه بالایی حرام بود نیز برای اینها، در یک حد اقلی و به عنوان ضرورت گریزناپذیر ولی همراه با احتیاط شدید، مجاز کرده شده بود.

پنجمین طبقه از جامعه ایمانی مانی عوام مؤمنین بودند که نیوشگان (مستمعین) نامیده می شدند. اینها مؤمنانی بودند که چندان آشنایی نئی با تعالیم مانی نداشتند ولی به دین مانی علاقه داشتند. اعضای این طبقه چون که منبع درآمد برای گذران زندگی اعضای چهار طبقه بالاتر از خودشان شمرده می شدند مجاز بودند که کشاورزی و دام پروری کنند و به کارها و پیشه های دیگر نیز بپردازند. اینها می بایست که ده درصد از درآمدها را به عنوان «زکات» (تطهیر مال) به مہیستگان تحویل دهند تا به مصرف امور ضروری از قبیل تأسیس مراکز عبادی و سفره خانه های همگانی برسد. تنها کار ثوابی که از دست اعضای این طبقه ساخته بود همین بود. ولی آنها با کشاورزی و دام داری و ازدواج و پختن غذا مرتکب گناه می شدند؛ و این گناهی ناچار بود که گریزی از آن نبود. با این حال، اینها چون که به مانی ایمان آورده بودند امید بود که وقتی پس از این زندگی شان به دنیا برگشتند باز هم با کارهای نیکی که انجام می دادند روحشان بیش از پیش پالوده شود تا در مرحله بعدی زندگی به درجه بالاتری از تقوا برسند. اینها پس از چندین بار که - به حسب کردارهاشان - به دنیا برگشته زندگی ایمانی را ادامه می دادند روحشان پالوده می شد و به مرتبه گزیدگان، و سپس در مرحله بعدی زندگی شان با پالایش بیشتر روحشان به مرتبه مہیستگان می رسیدند، و آن گاه بود که پس از مرگ به بهشت برین و عالم ارواح جاودانه و جهان زروان روشن یزد و روشن وهشت انتقال می یافتند.

نیوشگان گرچه مجاز بودند که گوشت بخورند ولی مجاز نبودند که حیوان را سر ببرند؛ بل که می توانستند گوشت حیوانی که یک غیر مؤمن (یعنی غیر مانوی) ذبح کرده بود را بخورند. مانی تأکید کرده بود که مؤمنینی که گوشت می خورند تا می توانند خودشان از پختن گوشت خودداری کنند، و چنان چه برایشان مقدور باشد بهتر است که دیگرانی که از مؤمنین نیستند برایشان پخته کنند. پختن نان و غذاهای گیاهی نیز شامل همین دستور بود.

زنان به هر اندازه که با ایمان بودند در هیچ شرایطی نمی توانستند که به مرتبه فریشتگان ۱۲ گانه و اسیسگان ۷۲ گانه و مہیستگان ۳۶۰ گانه دست یابند. زنان مؤمنه در حد طبقه چهارم (طبقه گزیدگان) می ماندند و در خدمت گزیدگان بودند. زن نزد مانی یک موجود ناپاک و متعلق به جهان ظلمت بود. زن و جانور حلال گوشت و باده بزرگترین عامل فساد بودند. آن چه سبب می شد که گزیدگان پس از مرگشان به بهشت نروند همین سه عامل بودند؛ زیرا گزیدگان

ازدواج می‌کردند و گوشت می‌خوردند و ممکن بود که باده هم بنوشند. در بهشت و عالم ارواح جاویدان برای زن جائی نبود. همهٔ زنها به دوزخ می‌رفتند. حتی حواء (زنِ بابا آدم) و دختر آدم نیز به دوزخ رفته بودند (یعنی به این دنیا برگشته بودند) و گرفتار شکنجهٔ جاودانی بودند.^۱

نزد مانی هیچ گناهی بدتر از زن بودن نبود؛ چنان که زن و اهریمن دو روی یک سکه بودند با این تفاوت که اهریمن آفریننده بود ولی زن آفریننده نبود. زنان مؤمنه نیز اهل دوزخ بودند و پس از مرگشان تبدیل به یکی از جانورانِ خزنده یا چرنده یا پرنده می‌شدند تا همواره در رنج باشند. ولی زن مؤمنه هیچ‌گاه تبدیل به یک جانور درنده نمی‌شد.

مانی هیچ راهی برای رستگاری زن تعیین نکرد، و در دین او هیچ امیدی به رستگاری زن وجود نداشت. زن ذاتاً اهریمنی و پلید بود.

جامعهٔ ایمانی مانی شکل یک هرم را داشت که شخص مانی به عنوان پیامبر خدا در نوک آن ایستاده بود. پس از او معصومان دوازده‌گانه در رأس هرم جا می‌گرفتند؛ کمر هرم را دو طبقهٔ اپسیسگان و مهیستگان تشکیل می‌دادند؛ شالودهٔ هرم از طبقهٔ گزیدگان تشکیل می‌شد و قاعدهٔ هرم را نیوشگان و عوام می‌ساختند که در مراحل نخستین ایمان بودند.

اگر بخواهیم تشکیلات مانوی را به زبان امروزی بیان کنیم چنین می‌شود: رهبر و اعضای مرکزی؛ مسئولان تشکیلات جهانی؛ مسئولان تشکیلات محلی؛ اعضای تشکیلات محلی؛ هواداران. به زبان دیگر نیز چنین می‌شود: امام و مراجع تقلید؛ فقهای عظام و مُدرّسین غیر مرجع؛ واعظان و مدّاحان؛ عوام و مقلدان. پس از مانی نیز این ترتیب در مانویان استمرار یافت و همیشه یک خلیفه جانشین مانی بود و ۱۲ دست‌یار برجسته داشت، تا آخر تشکیلات.

راه انتقال از طبقات پائین به طبقات بالاتر نیز برای همهٔ مردان مؤمن باز بود؛ و هر فرد طبقهٔ پائین‌تر می‌توانست که با شرایطی و انجام کارهایی و خودداری از انجام کارهایی به طبقهٔ بالاتر از طبقهٔ خودش ارتقاء یابد. ولی ارتقای طبقه نه در مرحلهٔ کنونی از زندگی بل که در مرحلهٔ بعدی که به دنیا برخواهد گشت تحقق خواهد یافت. مثلاً، دربارهٔ شروط انتقال به مرتبهٔ مهیستگان، ابن ندیم از نوشتهٔ مانویان چنین آورده است:

[مانی] گفته کسی که می‌خواهد وارد دین شود ابتدا باید خودش را بیازماید؛ و اگر دید که می‌تواند آرزوی هوای نفس و شهوتها را سرکوب کند و خوردن گوشت و نوشیدن باده را ترک کند، از زنان دوری جوید و ازدواج نکند، آب و آتش و درخت و گیاه را مورد تعرض قرار

ندهد، در چنین صورتی وارد دین شود. و اگر دید که توان سرکوبِ آز و شهوت‌های نفسانی را ندارد هر اندازه هم که دین را دوست داشته باشد نباید که وارد دین شود. چنین شخصی باید در برابر کارهای بدی که انجام می‌دهد اوقاتی را برای انجام کارهای نیک و نماز و تضرع و ندبه اختصاص دهد. این عملها - زود یا دیر - او را به ترک زن و گوشت و باده و آسیب به درخت و گیاه و آب و آتش خواهد کشاند و در دور بعدیِ زندگی برای ورود در دین آمادگی خواهد داشت.^۱

مانی و شاگردان و پیروانش عموماً رخت سپید کرباسی بر تن می‌کردند، زیرا به پاک‌ی رخت نیز همچون پاک‌ی دل و تن اهمیت بسیار می‌دادند، و رخت سپید کوچکترین لکهٔ چرک را نیز نشان می‌داد. شاگردان مانی به هر جا که می‌رفتند نخستین کاری که می‌کردند آن بود که یک صومعه‌ئی برای مرکز تبلیغ دین و برای عبادت و ریاضت دایر می‌کردند.

مانی چون که می‌خواست نوشته‌هایش در میان مردم سراسر جهان پراکنده و خوانده شود، و چون که بخش اصلی تعالیم دینش آن بود که پیروانش همه‌روزه آیات و دعا‌های کتاب وحی را بخوانند و بعلاوه تعالیم او را از روی کتابها و رساله‌های او (آیات وحی) یاد بگیرند و منتشر کنند، شاگردانش در کنار هر صومعه‌ئی مدرسه‌ئی برای آموزش دادن خواندن و نوشتن می‌ساختند. شاگردان مانی نه تنها تبلیغ‌گران دین او بل که آموزش‌دهندگان خواندن و نوشتن نیز بودند. پیروان مانی وظیفه داشتند که خواندن را بیاموزند تا بتوانند نوشته‌های او (یعنی کلام خدا) را تلاوت کنند. این جنبه از تعالیم مانی در گسترش یافتن باسوادی در میان مردم نقاط بسیاری از جهان که دین مانی به آنجاها رسید اثرگذار بود. مردم اروپای زمان مانی و مردم شمال آفریقا - به‌خلاف ایران و میان‌رودان و مصر - عموماً و بیش از ۹۹ درصدشان مطلقاً بی‌سواد بودند. ولی به‌برکت گسترش دین مانی در میانشان سواد خواندن و نوشتن نیز در جاهای بسیاری از اروپا و شمال آفریقا گسترش یافت.

علاوه بر مدرسه، یک خوان‌گاه نیز در کنار هر صومعه‌ئی ساخته می‌شد. خوان‌گاه که سفره‌خانهٔ همگانی بود هزینه‌اش از راه زکات‌ها و صدقاتی تأمین می‌شد که مؤمنین معمولی (نیوشگان) می‌پرداختند. زکات دادن برای پیروان مانی اجباری بود، و مانی مقرر کرده بود که همهٔ مؤمنین باید ده درصد از درآمدشان را به‌عنوان زکات بپردازند. مهیستگان و اپسیسگان و فریشتگان این زکات‌ها را از مؤمنین تحویل می‌گرفتند؛ و حق داشتند که بخش ناچیزی از این درآمدها را برای تهیهٔ خوراک و پوشاک بسیار فقیرانه برای خودشان بردارند. مانی در کِفَلایَه

به این برجستگان تعلیم می‌دهد که شما باید گرسنگی بکشید و بسیار اندک بخورید، و باید رخت بسیار درویشانه بپوشید؛ و چون که خودتان حق کارکردن ندارید اجازه دارید که برای چنین خورد و پوشی از مال زکات و صدقات با احتیاط بسیار و قناعت بسیار استفاده کنید.

معجزه و کشف و کرامات نیز از وسایلی بود که شاگردان مانی برای جذب عوام مورد استفاده قرار می‌دادند. بخشی از تألیفات مانی در زمینهٔ اخترشناسی و طب بود. بیماران نیز برای مداوای بیمار بهاشان به این صومعه‌ها مراجعه می‌کردند و توسط پیروان مانی که چیزی از داروسازی و پزشکی آموخته بودند مداوا می‌شدند.

در نتیجه، صومعهٔ مانوی هم عبادت‌گاه بود، هم مدرسه بود، هم مرکز درمان بیماری بود، و هم خوان‌گاه و سفره‌خانهٔ همگانی برای نیازمندان و نیز برای عبادت‌کارانی که به‌خاطر ریاضت‌کشی دست از کار و فعالیت کشیده بودند. طبیعی بود که این نقشِ آخریِ صومعهٔ مانوی کارکرد بیشتری داشته باشد و گدایان بسیاری را به‌سوی آنها جذب کند، همچنان که خانقاه‌های صوفیانِ دوران سلجوقیان و مغولانِ گدایان را جذب می‌کردند تا تبدیل به‌مریدان شیخ خانقاه شوند. بسیاری از صومعه‌های مانوی معمولاً بر سر جاده‌های کاروان‌رو دایر شده بود، و تبلیغ‌گران که در این صومعه‌ها مستقر بودند صفتِ «راه‌بان» (نگهبان طریقت) داشتند. نامی که در سریانی و عربی به‌شکل رهبان و راهب درآمد و بعدها در مسیحیتی که برآمده از مانویت بود در صومعه‌هایی که از آن رهبانان مسیحی شده بود استمرار یافت.

فرجام مانی

چنانچه تعالیم مانی در میان ایرانیان گسترش می‌یافت کاری‌ترین ضربه را به‌تمدن ایرانی و به‌دولت ایران و جامعهٔ ایرانی می‌زد، و روحیهٔ سازندگی که لازمهٔ حفظ شوکت و قدرت ایران بود را از ایرانیان می‌گرفت و دولت نوپای ساسانی را تا لبهٔ فروپاشی نهایی به‌پیش می‌برد. هم شاپور اول و هم جانشینان او و هم سیاست‌سازان ایران متوجه این خطر در تعالیم مانی بودند. گرچه در زمان شاپور اول، به‌علت پیروی دربار از سیاست آزادی دینی در کشور، مانی همچنان آزادانه در نقاط دوردستِ شرق کشور به‌فعالیت‌های تبلیغیش ادامه داد؛ ولی پس از شاپور مبارزۀ همه‌جانبه‌ئی برضد مانی و تعالیمش در ایران به‌راه افتاد.

پس از درگذشت شاپور پسرش هرمز به‌سلطنت رسید. مانی با شنیدن این خبر به‌ایران برگشت (سال ۲۷۳ م). هرمز در زمان پدرش شهریار کوشان (سرزمین‌های ناحیهٔ قندهار و کویته) بود و کوشان‌شاه لقب داشت. او همچون پدرش آزاداندیش و مردم‌دوست بود و سیاست

آزادی دینی را دنبال کرد. بعلاوه منطقه فعالیت تبلیغی مانی در سالهای اخیر به منطقه حاکمیت هرمز نزدیک بود و بی شک هرمز هم به دور از تأثیر عقائد مانی نبوده است. چون هرمز به سلطنت رسید مانی به ایران برگشت و کوشید که خود را به دربار نزدیک کرده بر شاه اثر بگذارد. ولی از آنجا که عقائد و افکار مانی با مخالفت شدید مغان مواجه بود حمایت هرمز از مانی سبب تضعیف پایه‌های سلطنتش شد و او پس از روی کار آمدنش با رقابت برادرش بهرام مواجه شد که به یاری بخشی از سپه‌داران کشور و با برخورداری از حمایت مغها خواستار سلطنت برای خودش بود. رقابت دو برادر به از میان رفتن هرمز انجامید و بهرام به سلطنت نشست.

در زمان بهرام اول یک مغ بسیار متعصب و خشن آذربایجانی به نام کرتیر به منصب مشاور دینی دربار رسیده مؤبدان مؤبد ایران شد و کمر همت به نابودی مانی و دینش بریست و نظر شاهنشاه را برای نابودگری مانی جلب کرد. مؤبدان بلندپایه از مانی دعوت کردند که در یک جلسه مناظره در دربار شرکت کرده از آئین خویش دفاع کند. معلوم نیست که این جلسه چند روز ادامه داشته است. یعقوبی نوشته که مؤبدان مؤبد به مانی گفت: «اگر فکر می‌کنی که دینی که آورده‌ای حق است، هم اکنون من و تو سرب مذاب بر سینه‌مان می‌ریزیم؛ هر کداممان که زنده در رفت مردم خواهند دانست که دینش حق است». و مانی به او پاسخ داد که «چنین کرداری شیطانی است»^۱.

مؤبدان در این جلسه‌های مناظره - که نوعی دادگاه عالی روحانیت بود - ضمن دست نهادن بر روی تعالیم ضدتمدنی مانی که کار نکردن و کشاورزی نکردن و ازدواج نکردن و خودآزاری و درد کشیدن را تبلیغ می‌کرد، با دلائل قطعی کفر مانی را به اثبات رساندند و فتوای بازداشت او را صادر کردند. مانی پس از صدور این فتوا به فرمان شاه بازداشت شده در خوزستان زندانی شد؛ و این در سال ۲۷۶ م بود.

در متون مانوی گفته شده که مانی ۲۶ روز در زندان بود و آن‌گاه به آسمان رفته به عالم نور پیوست. یعقوبی نوشته که شاه فرمود تا مانی را از زندان بیرون آورده اعدام کنند؛ ولی او در زندان درگذشته بود. سرش را بریدند و پوست از تنش برکنده با کاه انباشتند؛^۲ و گویا بر سر دروازه شهر گوندشاپور آویختند. ابن ندیم نوشته که جسد مانی را به دونیم کردند، و هر نیمه‌اش را بر سر یکی از دروازه‌های گوندشاپور آویختند. او روایات دیگری را نیز با تذکر

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۱.

۲. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۱.

عبارت «گویند» آورده است، و افزوده که در این که او را به دار آویختند تردیدی نیست. پیروان مانی پس از او گفتند که او به آسمان و بهشت صعود کرده است.^۱

گرچه تاریخ‌نگاران غربی سدهٔ اخیر نوشته‌اند که پس از بازداشت مانی پی‌گرد و دست‌گیری پیروانش به راه افتاد، ولی این گفته به هیچ سندی تکیه ندارد بل که خلاف آن در نوشته‌های سنتی دیده می‌شود که بیان‌گر آزادی مانویان در ایران (میان‌رودان و خوزستان و سغد) در پیروی از دین او است. پس از مانی خلیفهٔ او در بابل مستقر بود. مانویان پس از پیامبرشان حق داشتند که دین خودشان را نگاه دارند ولی دیگر حق نداشتند که برای جذب مردم فعالیت کنند. خلیفهٔ مانی نزد پیروان مانی همان مرتبهٔ رهبری را داشت که مانی داشت ولی پیامبر نبود و وحی دریافت نمی‌کرد. مانی گفته بود که پس از من هیچ پیامبری نخواهد آمد. خلیفهٔ مانی پس از او امام مؤمنان مانوی بود. تشکیلات دوازدهمی و هفتادوویبی و سیصدوشصتی مانی برجای خویش بود. مانوی‌ها سالی یک‌بار به مناسبت بازداشت او ۲۶ روز (به اندازهٔ روزهایی که مانی تا روز مرگش در زندان بود) دست از هر کاری می‌کشیدند و رخت ژنده بر تن می‌کردند و روزه می‌گرفتند، روزها برای شادی روح مانی نماز می‌خواندند و شبها سوگواری می‌کردند و دعا می‌خواندند. سپس چهار روز (که ظاهراً روزهای بردار بودن جسد مانی بوده) همراه با روزه‌داری زاری می‌کردند. در پایان، مراسم به‌تخت نشینی مانی برپا می‌کردند که عید سوگ بزرگ مانویان بود. در آن روز که عزای بزرگ می‌گرفتند تخت مجللی می‌آوردند که پیکرهٔ مانی بر روی آن نشسته بود و تاجی بر سر داشت. جمع مؤمنین در پیرامون این تخت گرد می‌آمدند و به‌سینه می‌زدند و نوحه می‌کردند. این مراسم یک‌روز و یک‌شب ادامه داشت.

تأثیر دین مانی

وقتی جریان پدید آمدن بودا و بودایی‌گری را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که بودا یک شاهزاده بود که برضد طبقهٔ رفاه‌زدهٔ فسادآلودهٔ خویش عصیان کرد. و می‌بینیم که پیروانش ابتدا از سرکوفت‌خوردگان جامعهٔ هند بودند، ولی در آینده از طبقات مرفه نیز به‌آئین او پیوستند تا آئینش در مناطق بسیار وسیعی از شرق آسیا گسترش یافت و نیمی از جهان‌روزگار را در بر گرفت. مانی گرچه شاهزاده نبود ولی از خاندان برجسته و مرفهی بود که با دربار ایران ارتباط داشتند. پیروان مانی در خوزستان و میان‌رودان و سرزمینهای سلطهٔ امپراتوری روم از

ستم‌کشیدگان و محرومان بودند، ولی در توران‌زمین و ترکستان ابتدا از خاندانهای سلاطین و حکومت‌گران بودایی به‌دین او پیوستند.

تعالیم مانی می‌توانست -همچون تعالیم بودا- بر روی دو لایه از مردم جامعه تأثیر بگذارد؛ یکی عناصر عصیان‌زده طبقات مرفه که از فساد حاکم بر طبقه خویش بیزار و از آن طبقه روگردان شده بودند و در جستجوی وسیله‌ئی برای ابراز انزجارشان نسبت به طبقات مرفه و فاسد برآمده بودند، و درعین حال در جستجوی راهی برای رسیدن به یک معنویت رستگاری‌بخش بودند که آنها را از قیدوبندهای آزمندانۀ طبقه مرفه برهاند. دیگر عناصر محروم و سرکوب‌خورده و ستم‌کشیده جامعه که از دست‌یابی به هرگونه سعادت این‌جهانی مأیوس شده بودند و کین شدیدی از اربابان خویش در دل داشتند. اینها از سوئی می‌توانستند که با روی آوردن به زهد خشک مانی رفاه و آسایش مرفهان را به‌استهزاء بگیرند و به‌این‌وسیله کینه‌های خفته در درون خویش را به‌گونه‌ئی کاهش دهند؛ و از سوی دیگر با تحمل زهد خشک امیدوار باشند که چون‌که عمر عاریتی انسان زودگذر است سعادت و شقاوت نیز عاریتی و گذرا است، و انسان می‌تواند در این سرای سپنجی هر دردی را به‌گونه‌ئی تحمل کند و امیدوار باشد که با مرگش درد و رنجش پایان خواهد گرفت و درپی آن یک زندگی پرسعادت جاودانی را آغاز خواهد کرد که از این عالم مادی جدا است.

این دو لایه را می‌توان در پی‌گیری خط سیر گسترش عقائد مانوی در جوامع خاورمیانه یافت. لایه نخست، سرانجام، در تعالیم مانی یک تصوف اشرافی را کشف کرد و پس از او تحولاتی در آن ایجاد کرده آن‌را به‌صورت یک مکتب پرداخت و پیروی کرد. همین خط فکر را اگر دنبال کنیم به‌تصوف اشرافی سده‌های سوم و چهارم هجری به‌بعد در خاورمیانه به‌ویژه در شرق ایران‌زمین می‌رسیم، و رد پای پیروان مانی را به‌وضوح در آن می‌یابیم. لایه دوم پس از مانی به‌یک زهد خشک و پوچ رسید که جز محرومیت فردی هیچ اثری را در زندگی فرد و جامعه نداشت. رد پای این زهد را نیز می‌توانیم در تصوف سده‌های دوم هجری به‌بعد در خاورمیانه، به‌ویژه در تصوف بصره و شرق خراسان بیابیم.

کتابهای مانی را رسولان او در نقاط جهان از ترکستان چین گرفته تا آسیای میانه و شام و مصر انتشار دادند، و در هرکدام از اقوام به زبان مردم آن قوم ترجمه کردند. تعالیم او در میان بومیان عراق و شام و مصر نقش بسیار مؤثری در تحول بخشیدن به افکار دینی ایفا کرد. دین مانی در سده چهارم از ترکستان چین تا شمال آفریقا و از شرق اناتولی تا اسپانیا گسترده بود. در ایتالیا و کشور گال (فرانسه) پیروان مانی در همه‌جا گسترده بودند. در کشور توران (شامل

کویته و خضدار در پاکستان کنونی) دین رسمی بود، و به زودی در کاشغر و غرب چین تبدیل به آئین سلطنتی و رسمی شد.

تالیفات مانی در کاوشهای باستان‌شناسی اوائل سده کنونی در دو سوی شرق و غرب جهان، یکی در سرزمین سغد در نزدیکی بخارا، دیگری در ویرانه‌های چند صومعه مانوی در ترکستان چین، و سومی در دوتا از ویرانه‌های صومعه مانوی در مصر از زیر زمین بیرون کشیده شده آمده است. پراکنده‌هایی از ترجمه لاتین نوشته‌های مانی در ویرانه‌های یک صومعه مانوی در کشور الجزایر یافت شده است که به نظر می‌رسد مانویان اسپانیایی در گریز از برابر جهادگران مسیحی در سده پنجم با خود به شمال آفریقا برده باشند.

بخش بزرگی از نوشته‌های شاگردان مانی در ویرانه‌های صومعه‌های مانوی که در زیر شن مدفون شده بودند در ترکستان چین یافت شده که به زبانهای ایران شرقی (سغدی و باختری و پارتی) و با نویسه‌ئی که به نظر ایران‌شناسان می‌بایست بازمانده نویسه دیوانی و کتابی دوران هخامنشی در شرق فلات ایران بوده باشد روی کاغذ نگاشته شده است. اندکی از نوشته‌های یافته شده در ترکستان نیز بر روی پوست است. ترجمه و انتشار این نوشته‌ها علاوه بر آن که ما را بیش از پیش با تعالیم مانی آشنا می‌سازد برای بازشناسی زبانهای کهن ایرانی نیز به ما کمک بسیار خواهد کرد.

تصاویر و نوشته‌هایی نیز بر دیواره‌های غاری در مرکز سغد در نزدیکی بخارا کشف شده است که شاید نمونه‌ئی از ارژنگ باشد. ارژنگ مانی کتابی بوده که مانی برای مردم سغد و ترکستان تهیه کرده بوده، و شامل تصاویر بسیار زیبا و جذابی بوده که خود مانی کشیده بوده و فرجام مؤمنین و غیر مؤمنین را نشان می‌داده و بهشت و دوزخ را به تصویر درآورده بوده است. «ارژنگ» که شکل درستش «ارژ-آهنگ» است تلفظ دیگر «ارته‌آهنگ» بوده و معنایش «نوی عدالت» و «سرود عدالت» است. اگر «ارژ» همان «ارش» ی پارسی باستان باشد که سریانیها «عرش» گفتند، آن را «نواهای عرشی» نیز می‌توان ترجمه کرد که معنای دیگرش «وحی آسمانی» است.

دین مانی گرچه نتوانست که در میان ایرانیان - به جز در نقاطی از سغد که بودائیان به دین مانی درآمدند - جا باز کند، در سده چهارم مسیحی در بیرون از مرزهای ایران ساسانی دین جهانی و سرسخت‌ترین رقیب مسیحیت و بودایی به شمار می‌رفت. در خاورمیانه و اروپا و شمال آفریقا مسیحیت تا نیمه‌های سده چهارم در برابر مانویت مجال فعالیت نداشت. در مصر هنوز آثار چندین صومعه مانوی برجا است که نشان می‌دهد دین مانی در سده چهارم در مصر

همه‌گیر بوده است.

اما از اواخر سده چهارم مسیحی به بعد، مانویت در شام و مصر و شمال آفریقا و سراسر اروپا زیر فشار گروه‌های جهادگر مورد حمایت دستگاه‌های نظامی دولت روم قرار گرفت. در سال ۳۸۲ م پیروی از آئین مانی در سراسر قلمرو امپراتوری روم ممنوع شد و مجازات اعدام فوری برای پیروان مانی در نظر گرفته شده اعمال شد. از این زمان به بعد کشتارهای بسیار گسترده‌ئی از مانویان توسط جهادگران مسیحی مورد حمایت دولت روم به راه افتاد. داستان کشتار خشونت‌آمیز مانویان در اروپا توسط جهادگران مسیحی به رهبری کشیشان برخوردار از حمایت همه‌جانبه دستگاه‌های سرکوب دولتی امپراتوری روم یک داستان پردردی است.

با خشونت‌های بیش از حد تصویری که کشیشان نسبت به پیروان مانی به کار بستند دین مانی تا سده پنجم در قلمرو امپراتوری روم از صحنه اجتماعی کنار زده شد تا مسیحیت جایش را بگیرد و همان سخنان مانی را تکرار کند. این که دین مانی با وجود همه گستردگی‌ئی که در شام و مصر و شمال آفریقا و اروپای غربی و میانی و شرقی به دست آورد از سده پنجم مسیحی جایش را به مسیحیت داد ناشی از همین سرکوب خشن همه‌جانبه و سیستماتیک و دولتی از مانویان در این سرزمینها بود.

مانویانی که به اجبار به دین مسیح درآورده می شدند عقائد و دانسته‌هایشان را حفظ کرده وارد دین مسیح کردند، و این امر در نقش دادن مسیحیت به گونه‌ئی که امروز هست نقش بسیار مؤثری ایفا کرد. صومعه‌های مانویان در همه‌جای اروپا و شام و مصر و شمال آفریقا توسط جهادگران مسیحی مصادره شده تبدیل به دیرهای مسیحیان شدند ولی همان حال و هوای پیشین را حفظ کردند. دانش‌آموختگانی که از مانویت به مسیحیت رسیده بودند و سپس به مقام کشیشی رسیدند شکل دیگری از فریشتگان و مهیستگان مانوی بودند. مثلاً سنت اوگوستین که یکی از حکمای برجسته الهی در تاریخ مسیحیت است پیش از آن که مسیحی شود از پیروان پرکار آئین مانی بود. او بعدها که دین مسیحی را پذیرفت با دستی پر از آموزه‌های اشراقی مانی به خدمت دین کلیسای مسیحیت درآمد. بسیاری از آموزه‌های مانی را می‌توان در الهیات سنت اوگوستین دید که برای مسیحیت مصادره شده است.

مسیحیتی که از نیمه‌های سده پنجم در جهان پدیدار شد ترکیبی بود از میتریسنه و مانویت. میتریسنه در کلیسای کشیشان، و مانویت در دیرهای رهبانان نمود یافت. در گفتار دیگری در این بخش به نقش تعالیم مانی و سنت‌های آئین میتریسنه در شکل‌گیری مسیحیت نوین اشاره خواهیم داشت.

مانویان گرچه در سرزمینهای امپراتوری روم (اناتولی و اروپا و شام و مصر و شمال آفریقا) نابود شدند و جایشان را به مسیحیت دادند ولی در سرزمینهای شرقی ایران زمین و در ترکستان چین به زندگی ادامه دادند. در خوزستان و عراق نیز اگرچه فعالیت‌های تبلیغی شان محدود شده بود ولی نابود نشدند. در ترکستان و کابلستان و توران زمین که از نظر سنتی مرکز بودائیان بود نیز چند سده ماندگار شد. سپس با ظهور مزدک و گسترش تعالیم او، این آئین در سغد و باختریه تأثیرات بسیاری از تعالیم مزدک گرفته تحولات نوینی پذیرفت و به عرفان زرتشت و مردم‌گرایی مزدکی نزدیک شد و در باختریه و سغد و تخارستان پراکنده شد و در جوامع شرق فلات ایران به زندگی ادامه داد.

پیروان آئین تحول‌یافته مانوی (مانویت تأثیرپذیرفته از بهدین مزدکی) در دوران خلافت اموی و سپس عباسی در عراق و خوزستان و شمال آفریقا و سغد و ترکستان فعال بودند. مرکز رهبری دینی مانویان معمولاً در بابل عراق بود. ابن ندیم نوشته که «جایز نبود که مقرر امامت در جائی به جز بابل بوده باشد». و از نوشته مانویان چنین آورده است: «مانی پیش از انتقال به عالم اعلیٰ سپس را به عنوان امام پس از خودش منصوب کرد. سپس تا زنده بود دین پاک خدا را برپا داشت. پس از او امامها یکی پس از دیگری امور دین را تحویل می‌گرفتند». در دوران فرمان‌داری حجاج ثقفی که دوران رواداری دینی بود مانویان تا درون دربار حجاج نفوذ داشتند. حتی یکی از دبیران حجاج یک صومعه بزرگ برای یکی از رهبران بزرگ مانویان عراق و خوزستان به نام زاده‌رمز که از دوستانش بود ساخت. پس از او نیز شماری از رهبران مانوی را می‌شناسیم که تا درون دربارهای اموی دارای نفوذ بودند.^۱

امام مانویان از میان یکی از ۱۲ معصوم (فریشتگان) انتخاب می‌شد. برجسته‌ترین عالم از میان ۷۲ تن اولوالعالم (اپسیسگان) نیز ارتقای مقام می‌یافت و به مقام معصومین (فریشتگان) می‌رسید. این ۱۲ معصوم نیز امامان بالقوه بودند که وقتی امامی از جهان می‌رفت یکی از آنها به جایش می‌نشست. ابن ندیم نامه‌های ۷۶ رساله از تألیفات امامان جانشین مانی را آورده است، که نشان می‌دهد مانویان در زمان ساسانی و سده‌های نخستین اسلامی در عراق و خوزستان دارای آزادی عمل بوده و فعالیت‌های گسترده داشته‌اند.^۲

به‌هرحال، با تشکیل حاکمیت اسلامی در عراق و ایران، مانویت تأثیر گرفته از بهدین مزدکی با همه ارزشها و سنت‌هایش از سده دوم هجری به بعد وارد جامعه مسلمانان شد، و

۱. الفهرست، ۵۱۷.

۲. الفهرست، ۵۲۰-۵۲۱.

مانویانی که مسلمان می‌شدند مکتب نوینی را در خراسان و عراق پدید آوردند که چیزی جز مانویتِ نوین در رختِ اسلامی نبود. این مکتب در تاریخ اسلام به دو صورتِ «عرفان» و «زندقه» ظهور کرد. این مانویتِ نوین از آن‌پس در شکل دادن فرهنگ و تمدن موسوم به اسلامی سهم مهمی ایفا کرد.

از درون مانویتِ خالص که در عراق و خوزستان برجا بود نیز پس از آمدن اسلام به این سرزمینها مکتب نوینی که به نام «زهد و تصوفِ رنج‌گشانه» می‌شناسیم بیرون آمد. مراکز اصلی مانویت در جنوب عراق و غرب خوزستان اساسی‌ترین نقش را در شکل دادن این مکتب ایفا کرد. مکتب زهدِ اسلامی برای نخستین بار در تاریخ اسلام در بصره شکل گرفت که نزدیک‌ترین نقطه به مرکز پیدایش مانویت بود. سپس از بصره به خوزستان و جنوب عراق و دیگر نقاط عراق سرایت کرد. همان‌گونه که مانویت در عراق پدید آمده بود زهد و تصوف نیز در عراق پدید آمد. در توران و کابلستان و سغد نیز که از بودائیسیم به مانویت و از مانویت به اسلام رسیده بودند مکتب زهد و تصوفِ شبیه مکتب بصره شکل گرفت. زهد و تصوف در سده‌های نخستینِ اسلامی تا اواخر سده پنجم هجری چیزی جز مانویت در رختِ اسلامی نبود. همین مکتب برخاسته از آئین مانوی بود که با جذبِ تدریجی مانویها به درون خویش زمینه فراموش شدنِ تدریجی نام دین مانی را فراهم آورد. اما دین مانی با جایگزین شدنش با این مکتب منتسب به اسلام نمرد بل که در مکتب زهد و تصوفِ زندگی دوباره یافت، همان‌گونه که پیش از آن نیز در جهانِ مسیحی شده زندگی دوباره در مسیحیتِ نوین یافته بود. تنها چیزی که در این میان به فراموشی سپرده شده بود نام دین مانی بود نه تعالیم دین او.

قدرت گیری فقیهان و پی آمدهایش

دیدیم که اَرَدَشیر بابکان یک فقیه بود، و دولت در نظریهٔ سیاسی او دارای دوتا بال بود: یکی سلطنت و دیگری دین، که اولی در شاه و دربار و ارتش تجلّی می‌یافت و دومی در مؤبدان و آذرگاهها. شرکت مغان در حاکمیت از زمان اَرَدَشیر آغاز شد؛ و دیدیم که معاون اول اَرَدَشیر یک مغ بود. سازمان و تشکیلات مغان از آغاز تشکیل دولت ساسانی پی‌ریزی شد و یک دولت دینی پایه‌گذاری گردید که تا پایان عمر دولت ساسانی ادامه یافت. با نهادن تاج توسط مؤبدان مؤبد بر سر شاپور اول، سنت نوینی در سیاست ایران نهاده شد و مغان منبع مشروعیت سلطنت شدند. «تاج‌گذاری» در سنت سیاسی ساسانی «مراسم بیعت با شاه» بود. شاه در مراسم خاصی «تاج» (رمز رهبری سیاسی عالی کشور) را از مؤبدان و سپهبدان و سران کشور (نمایندگان طبقات حاکم) تحویل می‌گرفت؛ و مؤبدان مؤبد (عالی‌ترین مرجع دینی) آن را بر سر شاه می‌نهاد.

ما گزارش دقیقی از چه‌گونگی برگزاری مراسم تاج‌گذاری شاهنشاهان ساسانی در دست نداریم، ولی به نظر می‌رسد که تاج را با تشریفات خاصی به ایوان خاص می‌آوردند، یکی یکی حاضران آن را می‌گرفتند و دست به دست می‌کردند تا با ترتیب ویژه‌ئی به مؤبدان مؤبد داده می‌شد و او آن را بر سر شاه می‌نهاد. یعنی، تاج به دست همهٔ حاضران بر سر شاه نهاده شده بود، و همگی با شاه بیعت کرده بودند. و به این گونه، سلطنت مشروعیت دینی می‌یافت. به عبارت دیگر، سلطنت را مؤبدان مؤبد در حضور سران کشور و با مشارکت و رضایت عملی آنها به شاه جدید تحویل می‌داد.

در کتاب دین‌کرد آمده که پادشاه وظیفه دارد که دین بهی را حفظ و تقویت کند، با ملت به عدل و مهربانی رفتار کند، وسائل امنیت و آسایش و شادی رعایا را فراهم آورد، نیکوکاری را تشویق و با بدکاری مبارزه کند.

این بخشی از عبارتهای اوستای ساسانی است که در زمان اَرَدَشیر بابکان تدوین شد و بازتاب‌دهندهٔ نظریهٔ سیاسی او بود. خود اَرَدَشیر - چنان‌که دیدیم - به این رهنمود عمل کرد.

جنب و جوشی که برای بازگشت به دین در عهد اَرَدَشیر بابکان و شاپور اول در ایران به راه افتاد، و آذرگاهها و مدارس دینی متعددی که در سراسر کشور به همت اَرَدَشیر تأسیس شد، مستلزم پیدایش شمار بسیاری از متولیان دین و تبلیغ‌گران آئین مزدایسنه و اداره‌کنندگان

آذرگاهها و مدارس پراکنده در کشور بود. این امر سبب شد که یک طبقه نوین اجتماعی به نام طبقه مغان (فقاها) در جامعه ظهور کند که پیش از آن در تاریخ ایران سابقه نداشت.

متولیان دین اگر وارسته باشند می‌توانند که مریبان خوبی برای اخلاق انسانها باشند؛ و اگر دنیاخواه شوند، به سبب توان و امکانات بسیار زیادی که در اثرگذاری بر توده‌ها دارند ممکن است که به سیاه‌کارترین انسانها تبدیل شوند. متولیان دین هرگاه شریک قدرت سیاسی شوند، خواه و ناخواه به نوع دوم - یعنی به سیاه‌کاران - تبدیل می‌شوند؛ زیرا «فساد» خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است، و متولی دین اگر آلوده به قدرت سیاسی شود، چه بخواهد و چه نخواهد به فساد می‌گراید، و فساد می‌گراید که متولیان دین در جامعه تولید می‌کنند بدنتیجه‌تر از فساد است که سیاست‌مردان به آن مبتلا هستند. به علت خصیصه فاسدکنندگی که در قدرت سیاسی هست، به گونه‌ئی که هر انسانی که دارای اقتدار سیاسی شد به فساد می‌گراید، هرگاه دین به عنوان ابزاری برای سلطه در اختیار متولیان دین قرار گرفته است متولیان دین از این ابزار به گونه‌ئی استفاده کرده‌اند که در هر زمان و مکانی به ابزار بهره‌کشی خودشان از توده‌های عامی دین چسب و به ابزار ستم مبتنی بر فریب توده‌ها تبدیل می‌شده است.

طبقه نوظهور مغان که در زمان آردشیر بابکان به منظور نشر اخلاقیات برخاسته از تعالیم زرتشت ایجاد شده بود پس از شاپور اول تبدیل به یک طبقه نفوذناپذیر اقتدارطلب و سلطه‌جو شد. مغان با تشکیلات تار عنکبوتی‌ئی که در سراسر کشور ایجاد کرده بودند چنان نفوذ و سلطه‌ئی یافتند که دستگاه سلطه‌شان کمتر از دستگاه سلطنت ساسانی نبود. آنها به جای آن که مریبان اخلاق ایرانیان باشند خود را صاحبان دین در کشور پنداشتند و برآن شدند که خواسته‌های خودشان را به عنوان اراده دین بر مردم تحمیل کنند. آنها در عین برخورداری از درآمدهای موقوفاتی که به امر آردشیر و شاپور در اختیار آذرگاهها قرار گرفت به فکر افتادند که با استفاده از این فرصت تاریخی راههای درآمد بیشتری را نیز بیابند. دومین راه درآمد برای این طبقه - علاوه بر درآمد موقوفات - نذورات و صدقاتی بود که مغان برای حصول آنها چاره‌هایی ابداع کردند و مردم ساده‌اندیش را برآن داشتند که به‌عنوان گوناگون بخشهائی از درآمدشان را با خشنودی به آذرگاه - و در حقیقت به مغان - بپردازند. مغان با شگردهای خاصی که ویژه متولیان همه ادیان تاریخ برای بهره‌کشی فریب‌کارانه از مردم عامی است، یک سلسله احکام شرعی وضع کردند که مردم را وامی‌داشت تا برای پاک شدن از گناهانشان هرگاه و بی‌گاه مبالغی را تحت نام کفاره‌های گوناگونی که مغان مقرر کرده بودند به آذرگاه تقدیم دارند. این درآمدها به جیب مغان می‌رفت و بر ثروت و قدرتشان می‌افزود.

دو نسل پس از آردشیر بابکان، تشکیلات مغان، با توان و قدرتی بی سابقه و برخوردار از امتیازات مادی و نفوذ معنوی فوق العاده در کشور، حالت یک دولت در دولت را داشت، و در موازات خاندان حکومت‌گر ساسانی سرنوشت جامعه را در چنگال گرفته بود.

با افتادن ریاست دستگاه دینی و قضایی کشور به دست یکی از انحصارطلب‌ترین و اقتدارگراترین و خشن‌ترین و خشونت‌پرورترین و متعصب‌ترین مؤبد تاریخ ایران به نام کرتیر، امتیازات و اختیارات طبقه مغان به بیشترین حد خود در تاریخ ایران رسید؛ و چنان که کرتیر در نوشته اش - که پائین تر خواهیم خواند - تصریح کرده است، اقدامات دین‌گسترانه او همه‌گونه امکانات و قدرت را برای مغان به ارمغان آورده و همه راههای فعالیت در سراسر کشور را بر رویشان گشوده است.

اختلافات مذهبی مغان و آشفتگی اوضاع سیاسی کشور

تلاشی که آردشیر بابکان برای وحدت بخشیدن به مذاهب مؤمنین مزدایسن و ایجاد دین رسمی در کشور انجام داد یک برآیند و از گونه را نیز به دنبال آورد، و قدرت‌گیری طبقه نوظهور مغان در کشور مشکلاتی را پدید آورد. پس از او مذاهب کهن مزدایسنه با شکلهای گوناگون ناهیدی و میتیایی و آذری خویش همچنان نیرومند و پرنفوذ ماندند، و در هر نقطه از کشور یکی از مذاهب مزدایسنه بر افکار مردم تسلط داشت؛ یک‌جا مغان مذهب آذری، یک‌جا مغان مذهب ناهیدی، یک‌جا مغان مذهب میتیایی دارای تسلط بودند. سپه‌داران و حاکمان نیز از متن مردم بودند و در منطقه خویش از مذهبی پیروی می‌کردند که مذهب مسلط بود.^۱

از آنجا که مدعیان تولیت دین - به حکم ماهیت تاریخی خویش - همیشه انحصارگرا بوده‌اند، هر بخش از مغان پس از شاپور اول در صدد برآمد که باورهای مذهبی خود را تحت نام دین اصیل در کشور گسترش دهد. تجلی این تلاش در فعالیت برای نشر دین مزدایسنه با

۱. توضیح این نکته ضرورت دارد که رابطه مذهب با دین، رابطه جزء با کل است. در درون هر کدام از دینها چندین مذهب شکل گرفته است، که هر کدام خودش را اصل دین، و مذاهب دیگر را انحراف از دین تلقی می‌کند. این امر در دین اسلام نیز اتفاق افتاده و چندین مذهب به وجود آمده‌اند که هر کدام مدعی است که او اصل اسلام است و بقیه انحراف از اسلام است. اختلاف فاحش مذاهب اسلامی زمانی آشکار می‌شود که ما سه مذهب بزرگ سنی، شیعه و خوارج را در کنار یکدیگر قرار دهیم. بسیاری از نویسندگان ما به جای «دین» در نوشته‌هایشان کلمه مذهب به کار می‌برند و مثلاً «مذهب اسلام» و «مذهب مسیحی» می‌نویسند، که البته غلط است، و باید هر کدام از دین و مذهب را در جای خودش به کار برد؛ مثلاً، دین اسلام، مذهب شیعه.

مذاهب گوناگونش شکل گرفت. چون که مغان هرکدام از مراکز قدرت از مذهب مردم آن نقطه از کشور حمایت می‌کردند و درصدد تبلیغ و گسترش آن مذهب بودند، در نتیجه آن نوعی رودررویی مذهبی مغان حوزه‌های گوناگون فقهاتی پدید آمد که بر افکار حکومت‌گران محلی نیز تأثیر نهاد و اختلاف مذهبی را در میان حکومت‌گران مناطق کشور دامن زد. از آنجا که برادران و فرزندان شاپور اول هرکدام در زمان سلطنت او در بخشی از کشور حکومت می‌کرد، هر یک از آنها به‌نوبه خود زیر تأثیر مغان مذهب منطقه خویش قرار گرفت و اختلافات مذهبی به‌درون خاندان سلطنت کشانده شد.

پس از درگذشت شاپور اول، رقابت قدرت میان فرزندان او دولت را در راه نابه‌سامانی سیاسی راند که سالها ادامه یافت و کشور و دولت را در معرض خطر جدی قرارداد. سپه‌داران رقیب و نیز رهبران متنفس‌شده مذاهب مزدایسنه در کشور با اقدامات تفرقه‌افکنانه به اختلافات دامن می‌زدند و به‌سوی یک مسیر آشتی‌ناپذیر و خطرناک به‌پیش می‌رفتند. از نوشته کرتیر چنین برمی‌آید که این امر نزاع‌هایی نیز در بر داشته که برخی از آنها در زمان بهرام دوم توسط فتوهای خشونت‌آمیز کرتیر سرکوب شده است.

کرتیر، چنان‌که خودش نوشته است، در اواخر سلطنت شاپور اول هیربد و معلم مدرسه دینی بوده، در زمان هرمز اول مؤبد شده، در زمان بهرام اول مؤبد و دادورز (قاضی) شده، و در زمان بهرام دوم مؤبدان مؤبد کل کشور شده است. نقشی که فتوای او در واداشتن بهرام اول به‌صدور فرمان برای کشتن مانی ایفاء کرد برایش محبوبیت بسیاری در میان مغان به‌دنبال آورد، و پله‌های ترقی هرچه بیشتر و درهای اختیارات هرچه افزون‌تر را بر رویش گشود، چنان‌که در زمان بهرام دوم به‌تنها فقیه تصمیم‌گیرنده درباره امور دین و قضاء (عالی‌ترین مرجع دین) تبدیل شد، و ضمن فرمانی که از شاهنشاه گرفت برنامه‌هایی که برای نشر مذهب خودش در ذهنش داشت را با پشت‌کار بسیار و همراه با قدرت بسیار دنبال کرد.^۱

کرتیر یک فقیه خشن انحصارگرا بود که برنامه‌اش را نشر مذهب آذربایجانی بنا بر همان برداشتی قرار داده بود که خودش از تعالیم زرتشت داشت. او که همه باورهای خرافی مذهب خودش را به زرتشت منتسب می‌کرد، در راه پیش‌برد هدفش (آن‌چه که او تقویت دین الهی

۱. شباهت شگفتی میان کرتیر زمان بهرام دوم ساسانی و ملا محمدباقر مجلسی زمان شاه عباس دوم صفوی می‌توان یافت؛ با این تفاوت که کرتیر ایرانی بود ولی مجلسی لبنانی بود و همراه پدرش برای تبلیغ مذهب به ایران آمده در دربار شاه صفوی منزلت یافته بود تا رسید به آنجا که رسید، و تبدیل به نخستین تصمیم‌گیر برای دین و مذهب برای ایرانیان شد و شیعه‌سازها کرد بسیار.

می‌نامید) دست به خشونت یازید و شیوه‌هایی را برای نشر دین در پیش گرفت که به کلی با تعالیم زرتشت و با روحیه فرهنگی مردم ایران در تعارض بود. او حتی بسیاری از رسوم دیرینه مردم آذربایجان که با تعالیم زرتشت تعارض داشت را به عنوان تعالیم دینی ترویج کرد. او دو کتیبه از خودش به یادگار نهاده که درباره اقدامات دین‌گسترانه‌اش داد سخن داده است. در کتیبه‌اش در استخر (نقش رستم) کارهایی که برای تحکیم دین بهی انجام داده بوده را برمی‌شمارد و با افتخار تصریح می‌کند که آذرگاههای بسیاری برپا داشته و گروههای بسیاری از مغان را به خدمت آنها گماشته است تا دین الهی را نشر دهند، مراسم صدقه‌دهی و خیرات و کارهای عام‌المنفعه را تشویق و ترویج کرده، بسیاری از بددینان و کج‌راهان را هدایت نموده و به راه درست درآورده، و نیز خواتک‌دَس (ازدواج درون‌خاندانی) را در میان طبقه مغان تشویق و ترویج کرده است.^۱ کرتیر در این کتیبه نه تنها از سرکوب سران آئین مانی و ستیزه با مذاهب مزدایسنه بل که از فشار بر یهودان و شمن‌ها و برهمنان نیز خبر می‌دهد، که همه نشانه تعصب خشک و انحصارگرایانه دینی یک فقیه بلندپایه و اقتدارگرا و بی‌گذشت و خشن و خودمحور است. در سنگ‌نیشته کرتیر در استخر (نقش رستم) که به املائی او توسط دبیرش «بُخْتک» نگاشته شده چنین آمده است:

من، کرتیر، مؤبدان مؤبد، توفیق یافتم که به‌ایزدان و شاهنشاه شاپور خدمت کنم... به سبب اختیاری که شاهنشاه شاپور به من تفویض کرده بود من در زمان چند شاهنشاه در بار شاهنشاهی به دین و شاهنشاه خدمت کردم. به عنایت ایزدان و شاهنشاه شاپور، من در زمان چند شاهنشاه و در مناطق گوناگون کارهای بزرگ و ارجمندی در راه تحکیم پایه‌های دین انجام دادم. به توسط من آذرگاههای بسیاری در مناطق گوناگون برپا شد، و مغان بسیاری به سعادت خدمت به دین نائل آمدند. آهورمَزدا و ایزدان از اقدامات من خوشنود شدند، و اهریمن و دیوها از گمراه کردن مردم بازماندند و پریشان گشتند. به خاطر خدمتهای بزرگی که من انجام دادم، شاهنشاه شاپور در تأیید اقدامات من چنین فرمود:

۱. خواتک دَس که شکل امروزی‌نش «دست خویش» است را به عربی «صله رحِم» گوئیم. در سخن از شاپور اول درباره این رسم سخنی داشتیم. این واژه که معنای فقهبیش (ازدواج درون‌خاندان) است را ایران‌شناسان غربی «نکاح محارم» ترجمه کرده‌اند که البته نادرست است. محارم در فقه یهودی و اسلامی به کسانی گفته می‌شود که ازدواج با آنها در شرع یهودی و اسلامی حرام است. در ایران باستان نکاح درون‌خاندانی تشویق می‌شد تا نسلهای پاک بمانند. کرتیر با تشویق این‌گونه ازدواجها در درون طبقه مغان می‌خواست که خون هیچ‌کدام از طبقات دیگر جامعه ایران در این طبقه وجود نداشته باشد و خون مغان به عنوان «اهل بیت طاهرین» پاک بماند.

«اقدامات تو در راه ایزدان و مامایهٔ خشنودی است. همچنان به اقدامات سازنده و شایسته ادامه بده. خانهٔ دین باید که عظیم و باشکوه ساخته شود». در فرمان نامهٔ درباری که در زمان شاهنشاه شاپور تهیه و به سراسر سرزمینهای شاهنشاهی فرستاده شد لقب «هیرید کرتیر» به من داده شد. چون شاهنشاه شاپور رخت از این جهان بریست فرزندش هرمزد به سلطنت رسید. شاهنشاه هرمزد مرا مورد عنایت قرار داد و بالاترین مرتبهٔ دینی را به من عطا کرد؛ و در دربار و سراسر کشور شاهنشاهی به من اختیار داد که به دین خدمت کنم. او لقب «کرتیر، مؤبد بزرگِ اهورمَزدا» به من داد. من در سراسر کشور به خدمت دین مشغول شدم، آذرِ ورهران را در مناطق گوناگون برپا داشتم، و مغان بسیاری را به سعادت خدمت به دین نائل گردانیدم. آذرگاههای بسیاری برپا شد و مغان بسیاری به خدمت آنها گماشته شدند. چون شاهنشاه هرمزد رخت از این جهان بریست شاهنشاه ورهران (بهرام) پسر شاپور و برادر هرمزد به سلطنت نشست. شاهنشاه ورهران نیز افتخار بزرگی به من عطا کرد تا همچنان در دربار و سراسر کشور به خدمت دین باشم و هر کاری که برای تقویت دین لازم باشد را انجام دهم... آذرگاههای بسیاری برپا شد و مغان بسیاری به سعادت خدمت به دین نائل شدند. در فرمان نامهٔ دربار که در زمان شاهنشاه ورهران تهیه شد لقب «کرتیر، مؤبد بزرگِ اهورمَزدا» به من داده شد. چون شاهنشاه ورهران رخت از این جهان بریست شاهنشاه ورهران پور ورهران (بهرام دوم) به سلطنت رسید که شاهنشاهی باایمان و پاک دل و نیک اندیش و بسیار درست کار است. او به عنایت اهورمَزدا و ایزدان و به خاطر سعادت ابدی خودش بالاترین رتبهٔ دینی را در سراسر کشور شاهنشاهی به من عطا کرد، مرا بسیار بزرگ داشت، و به من اختیار داد که همچنان در خدمتِ نَشْرِ دین باشم. او اختیارات و امکاناتی بیش از آنچه که تا زمان او داشتم را به من عطا کرد. او مقام مؤبدان مؤبد و ریاست دستگاه قضایی در سراسر کشور شاهنشاهی را به من تفویض کرد، نظارت بر کلیهٔ مراسم دینی را به من واگذار کرد، ریاستِ آذرگاهِ بغ دخت اناهیته یعنی آذرگاهِ آردشیر در استخر را به من سپرد. او لقب «کرتیر، مؤبدان مؤبدِ اهورمَزدا، گزیدهٔ ورهران برای هدایت مؤمنین» را به من عطا کرد... خدماتی که من در زمان چندین شاهنشاه به خاطر خشنودی اهورمَزدا و ایزدان برای تقویت دین مَزدا یسنَه انجام دادم بسیار ثمربخش بود. مغان و مؤمنینِ مَزدا یسن شامل عنایت الهی شدند. مردم در سراسر کشور شاهنشاهی برای خدمت خشنودگرانه به ایزدان و آب و آتش و آفریدگانِ نیکِ اهورمَزدا بیش از پیش کمر همت بریستند و ایزدان و آب و آتش و آفریدگانِ نیکِ اهورمَزدا را شاد، و اهریمن و دیوها

را پریشان و آواره کردند. آموزه‌های اهریمن و دیوها ممنوع و وسوسه‌های آنها از مردم دور کرده شد. فعالیت‌های یهودان، شَمَنان، برهمنان، نسطوریان، مسیحیان، صابیان، و زندیگان در کشور شاهنشاهی محدود شد؛ کنام دیوها و دیوخانه‌ها و بتهاشان برچیده شدند. کارهای بسیار بزرگی انجام شد، آذرهای ورهران در مناطق بسیاری برپا شد، مغان بسیار زیادی توفیق یافتند که سعادت خدمت به دین حاصل کنند. شاهنشاه ورهران پور ورهران در فرمان‌نامه شاهنشاهی لقب «کرتیر، مؤبدان مؤبد اهورمزدا، گزیده ورهران برای هدایت مؤمنین» به من عطا کرد.

از آغاز کار، من کرتیر در راه خشنودی ایزدان و امش‌سپنتان و به‌خاطر اقداماتی که برای سعادت ابدی خودم انجام دادم با دشواریهای بزرگی مواجه شدم؛ ولی امکانات بسیار زیادی در اختیار آذرگاهها و مغان ایران قرار دادم. به فرمان شاهنشاه، به آذرگاههای بیرون از مرزهای ایران، تا هرجا که اسپان و مردان شاهنشاه می‌رسند، سر و سامان دادم، و تشکیلات هیربدانشان را بازسازی کردم؛ از جمله در شهر آنتیوخیه، در کشور سوریه، در سرزمینهای ماورای سوریه، در شهر طرسوس، در کشور کیلیکیه و سرزمینهای ماورای کیلیکیه، در شهر قیصریه، و از کشور کت‌پتوگه تا گلاتیه، و در کشور ارمنستان و گرجستان و البانیه، و از دربند بالسکان تا دربند الان، و هرجا که شاهنشاه شاپور با اسپان و مردانش تصرف کرده بود. من جلو تاراج‌گری و تخریب را گرفتم، دست غارت‌گران و تخریب‌گران را کوتاه کردم، و هرچه مردمی غارت کرده بودند را بازگرفته به صاحبانشان باز دادم و هرچه تخریب کرده بودند را بازسازی کردم. من دین مزدایسنه را که دین حق است در سراسر کشور نشر دادم، خراب‌کاران و بی‌دینان و گمراهان و فاسدان و برهم‌زنندگان نظم و امنیت را سرکوب کردم و به راه درست باز آوردم.

من، به عنایت ایزدان و شاهنشاه، آذر ورهران را در همه‌جای کشور شاهنشاهی ایران برپا داشتم و مغان بسیاری را به خدمت آذرگاهها گماشتم. بسیار خواتک‌دس (ازدواج درون‌خاندانی) برگزار شد. بسیاری از مردم که ایمانشان استوار نبود به ایمان گرایش یافتند. بسیاری نیز از آموزه‌های دیوها پیروی می‌کردند، ولی در اثر تلاشهای پی‌گیری من دست از پیروی از آن آموزه‌های گمراه‌کننده برداشتند و از ایزدان پیروی کردند. مراسم صدقه‌دهی و خیرات عامه و دیگر مراسم دینی به آن‌گونه که من بیان داشتم ترویج شد و با شکوه بسیار برگزار گردید...

من این سنگ‌نبشته را از خودم به‌یادگار نهادم تا آیندگان اگر فرمان‌نامه‌های شاهنشاه

شاپور و دیگر شاهنشاهان را ببینند بدانند که من بودم که شاهنشاه شاپور [اول] لقب «کرتیر، معلم مدرسه مغان» به من داد، و در زمان شاهنشاه هرمزد و شاهنشاه ورهران من ملقب به «کرتیر، مؤبدان مؤبد اهورمزدا» شدم، و در زمان ورهران پور ورهران لقب «کرتیر، مؤبدان مؤبد اهورمزدا، گزیده ورهران برای هدایت مؤمنین» به من داده شد...

کرتیر را در این نوشته‌ها، که در سنگ‌نبشته نقش رجب نیز تکرار شده است، مردی می‌بینیم خودشیفته که پرستنده نام و آوازه و قدرت خویش است نه پرستنده اهورمزدا. در سنگ‌نبشته نقش رجب او تأکید می‌کند که هر که نیکوکار باشد به بهشت و هر که بدکار باشد به دوزخ خواهد رفت؛ ولی درباره خودش چنان نوشته که به یقین می‌داند که اهل بهشت است. او از اقداماتی که برای سرکوب پیروان ادیان دیگر به کار برده بوده سخن گفته است که نشان از یک فقیه خشک مغز سخت‌گیر متعصب می‌دهد، و چنان اوصافی را برای خودش برمی‌شمارد که هر ایرانی نیک‌اندیشی را از او متنفر می‌کند. مشخص است که مغان ایرانی در زمان این فقیه متعصب خشک‌اندیش با تعصب و دگرستیزی آشنا شدند، و نسبت به ادیان غیر ایرانی شیوه‌ئی در میان‌شان رواج یافت که به کلی با سنتها و فرهنگ ایرانیان بیگانه بود.

با قدرت‌گیری این مغ خشک‌سر آذربایجانی، هدف خیرخواهانه‌ئی که آردشیر بابکان از تشکیل طبقه مغان در نظر داشت به ضد خودش تبدیل شد. با قدرت‌گیری او، برای نخستین بار در تاریخ ایران سیاست فشار بر پیروان ادیان و مذاهب غیر خودی بروز یافت؛ و هرچند که این سیاست به خاطر تعارضش با روحیه سازگاری و مداراگری سنتی ایرانیان نتوانست که دوامی داشته باشد ولی پی‌آمدهای ناگواری را برای کشور به دنبال آورد.

نیک‌اندیشان ایرانی چاره‌ئی جز رویارویی با این فقیه خشک‌مغز نداشتند. در سال ۲۷۶ بهرام اول طی توطئه‌ئی از میان برداشته شد و پسرش بهرام کوشان‌شاه که ولی عهد و تا آن زمان شاه ناحیه کابل و قندهار بود با لقب بهرام دوم برجایش نشست. کرتیر در زمان بهرام دوم بیش از پیش برای رویارویی با مخالفانش کمر همت بر بست و کوشید که با سیاست مشت‌های آهنین به جنگ نافرمانان برخیزد. چنان‌که در سنگ‌نبشته‌اش دیدیم، اوج فعالیت‌های او در زمان این بهرام دوم بود. شیوه‌های دگرستیزانه او مخالفت سپه‌داران و مغان مذاهب دیگر دین ایرانی را برانگیخت.

در پی اوج‌گیری نارضایتی از سیاستهای کرتیر، هرمز سیگان‌شاه - شاه سیستان و برادر بهرام دوم - با حمایت بخشی از مغان و سپه‌داران در صدد دست‌یابی به تاج و تخت برآمد، و نرسی پسر شاپور نیز که در زمان شاپور اول حکومت ارمنستان را داشت و از زمان مرگ شاپور

در آرزوی دستیابی به تخت و تاج بود و با روی کار آمدن بهرام دوم از منصبش به کنار زده شده بود نیز در صدد دستیابی به تاج و تخت بود. هر دوی اینها از مناطقی بودند که مردمشان مذهب مهرورز و انسانی میتریسنه داشتند.

بهرام دوم شورش سیستان را در هم کوبید و حاکمیت سیستان را به پسر خودش - این نیز بهرام - سپرد؛ ولی شیوه‌های خشونت‌آمیز کرتیر مانع از آن بود که امنیت به کشور برگردد؛ و نارضایتی از دربار ساسانی همچنان ادامه یافت. عوامل همه این آشوبها - تا اندازه بسیاری - مغان مذاهب مختلف کشور بودند که با شیوه‌های خشونت‌آمیز کرتیر مخالفت می‌کردند و سپه‌داران مناطق خویش را هم بر ضد سیاستهای کشورداری شاهنشاه و هم به رویارویی مذهبی با یکدیگر برمی‌انگیختند.

از سر گرفته شدن تجاوزات رومیان و شکست خفت‌بار ارتش ایران

خشونت‌های کرتیر و پیامدهایش که آشفتگی اوضاع سیاسی در کشور بود جنگ‌های ایران و روم را دیگر باره به راه انداخت. شاه ارمنستان در زمان بهرام دوم مردی از خاندان حکومت‌گر سنتی ارمنستان از نسل شاهان پارتی بود و خسرو نام داشت. رومیان که همیشه منتظر نشسته بودند تا از هر خدای که در ایران به پیش می‌آمد استفاده کرده مرزهای غربی کشور ساسانی و سرزمینهای اطراف فرات شمالی و میانی را مورد تجاوز قرار دهند، توسط جاسوسانشان در ارمنستان به بخشی از اقتدار طلبان ارمنستان وعده حمایت داده آنها را بر ضد خسرو - شاه ارمنستان - برانگیختند. رقیبان قدرت در ارمنستان بر ضد خسرو شوریدند، قیصر کاروس به بهانه حمایت از شورشیان به ارمنستان لشکر کشید، و خسرو از ارمنستان گریخت. قیصر کاروس پس از تصرف ارمنستان، از راه آمیدا به درون میان‌رودان لشکر کشید و حران و نصیبین را گرفت. بهرام دوم که گرفتار مشکلات کرتیر ساخته بود، و به سبب محرومیت از حمایت بخش بزرگی از سپه‌داران کشور و ناتوانی ارتش توان دفاع از تمامیت ارضی کشور را نداشت، پس از شکستی در غرب میان‌رودان از رومیان خورد مجبور شد که به قیصر پیشنهاد صلح دهد. طبق قرارداد صلح خفت‌باری که در سال ۲۸۳ منعقد شد ارمنستان و آمیدا و حران و نصیبین به دولت روم واگذار شد. تلاشهای دوست‌ساله رومیان برای دستیابی بر ارمنستان و حران و نصیبین که چندین بار به شکستهای سخت و کشته شدن امپراتوران نشان انجامیده بود، اکنون به برکت شیوه‌های غلط و خشونت‌آمیز و تفرقه‌افکن کرتیر و شاه پیرو او و اختلافات مذهبی دستگاههای مغان اقتدار طلب کشور به ثمر نشست.

دوران سلطنت بهرام دوم دوران حاکمیت کرتیر و مغان پیرو او و دوران نابه‌سامانی در کشور بود. بهرام دوم دو نقش بر دل کوه از خویشتن بر جا نهاده؛ یکی در استخر (نقش رستم) در کنار سنگ‌نگارهٔ آردشیر بابکان، و دیگری در بیشاپور (نزدیکی کازرون). در هیچ‌کدام از این دو نقش خبری از حضور فره‌وشی برای سپردن نگین خسروی به او نیست. شاید کرتیر مسلط بر بهرام دوم دارای مذهبی بوده که معتقد به انتقال سلطنت به توسط فره‌وشی که خسرو اساطیر به شاهنشاه نبوده است. عدم حضور فره‌وشی در اینجا را نمی‌توان به‌گونهٔ دیگری تفسیر کرد. به نظر می‌رسد که در اینجا آذر (ایزد برتر مردم آذربایجان) جای فره‌وشی را گرفته باشد. در سنگ‌نگارهٔ استخر، بهرام دوم در رخت و زیور و جلال شاهنشاهی و با تاجی شبیه تاج شاپور اول، سوار بر اسب و شمشیر به‌دست در میان مؤبدان مؤبد و اعضای خانوادهٔ خودش (خاندان سلطنتی) دیده می‌شود. در این نقش، علاوه بر مؤبدان مؤبد و یک مؤبد دیگر، بانوان خاندان سلطنتی نیز حضور دارند. در سنگ‌نگارهٔ بیشاپور، بهرام دوم حکایت پیروزی در یکی از جنگها - که شاید در جنگ با برادرش هرمز در سیستان بوده باشد - را نقش کرده که گروهی از اسیران را به حضور او آورده‌اند؛ و ایران سپاهبد نیز در زیور و جلال سپاهبدی در برابر او ایستاده و فرمان‌ده اسیرشدهٔ شورشیان نیز در پشت سر او نشان داده شده است. بر روی یک نگین بزرگ از عقیق سیاه که اکنون در موزهٔ ملی پاریس است نیز بهرام دوم را می‌بینیم که با امپراتور روم در نبرد است؛ هر دو سوار بر اسب‌اند، اسب‌هاشان در حال تاختن به یکدیگرند و گردن به‌گردن شده‌اند، و شاه و امپراتور شمشیرهاشان را بر روی یکدیگر بلند کرده‌اند. بهرام دوم و حامیش کرتیر خواسته‌اند که با بی‌یاد گذاشتن این نقش‌ها احساس حقارتی که در اثر شکست بزرگ ارتش ایران از رومیان متجاوز داشته‌اند را نهان بدارند و گزارش دروغ برای تاریخ برجا نهند.

بهرام دوم در میان آشفتگیها و اختلافات مذهبی که در سراسر کشور جریان داشت ۱۶ سال سلطنت کرد، و در سال ۲۹۲ درگذشت و پسر و ولی‌عهدش بهرام سیگان‌شاه (شاه سیستان) با لقب بهرام سوم به‌جایش نشست. اما این نیز با رقابتهائی مواجه شد. پیرمردی به نام نرسی پسر شاپور اول برضد او به‌پا خاست. این نرسی که از حمایت مغان مذهب ناهیدی برخوردار بود از مدتها پیشتر پیوسته در صدد دست‌یابی بر تاج و تخت ایران بود و در این فاصله یک‌چند هم بر نقطه‌ئی از ایران تسلط یافته خود را شاهنشاه نامیده سکه بنام خود زده بود (تنها نشانهٔ سلطنت او در زمان بهرام دوم همین سکه‌های برجا مانده است؛ و ما دقیقاً نمی‌دانیم که او در کدام نقطه از کشور سلطنت می‌کرده است). بهرام سوم پس از شکست از نرسی به شرق کشور

گریخت. از سکه‌هائی که از او برجا مانده است برمی‌آید که چندی بر ناحیه‌ئی از شرق کشور (خراسان یا سیستان) سلطنت مستقل داشته است. این رخدادها نشان‌گر از هم‌پاشیدگی کشور در اثر خشونت‌های مذهبی‌ کرتیر است که در صد نبود کردنِ مذاهبِ دیگرِ ایرانی و همه‌گیر کردنِ مذهبِ مغانِ آذربایجان بوده است.

نرسی نقشی از خودش در استخر (نقش رستم) برجا نهاده است. در این نقش، نرسی نگین خسروی را - برخلاف سنت آردشیر و شاپور و دیگر شاهان ساسانی - از دست فره‌وشی بَغ‌دخت آن‌اهیتَه دریافت می‌دارد؛ و این نشان‌گر آن است که او با حمایت آن بخش از مغان که تبلیغ‌گر مذهب ناهیدی بوده‌اند به قدرت دست یافته بوده است، و حتماً در زمان او مغان این مذهب دست به فعالیت‌هایی برای تسلط بخشیدن به مذهب خویش زده باشند و به‌نوبه خود بر اختلافات مذهبی دامن زده باشند. در این زمان دیگر از کرتیر خبری نیست.

قیصران روم که از سدهٔ نخست مسیحی همواره در آرزوی دست‌اندازی بر میان‌رودان و تشکیل دولت فراگیر خاورمیانه‌یی بودند و در رؤیاهایشان خودشان را میراث‌داران اسکندر می‌دیدند، در دوران پس از بهرام دوم که ایران گرفتار منازعاتِ مغان بود در کشورشان با مشکلاتی دست و گریبان بودند و فرصت لشکرکشی به میان‌رودان را نیافتند. مردم ارمنستان که از مداخله‌های رومیان در کشورشان ناراضی بودند رخ به‌جانب ایران برگرداندند و شاه دست‌نشاندهٔ رومیان - که نامش آتردات (تلفظ نوینش آذرداد) و لقبش اشک سوم بود - را بیرون کردند. گالیریوس رومی به ارمنستان لشکر کشید. نرسی به‌حمایت ارمنستان شتافت؛ لیکن از گالیریوس شکست یافته گریخت، و خیمه‌گاه سلطنتی - شامل شهبانوییش که نامش را ارسان نوشته‌اند - به دست گالیریوس افتاد. نرسی پس از آن مجبور به مذاکره با رومیان شد و پذیرفت که آتردات به سلطنت ارمنستان برگردد. بخشی از ارمنستان کهین (در جنوب شرق اناتولی) را نیز به رومیان واگذار کرد، و نفوذ رومیان در ارمنستان و گرجستان را به رسمیت شناخت. اترداد نیز پس از آن به سلطنت ارمنستان برگشت.

نرسی نیز با مخالفتِ برادر و عموزادگانش روبه‌رو بود، و دربار ایران در زمان او به‌نهایت ضعیف رسید. او در سال ۳۰۱ مجبور به کناره‌گیری شد و پسرش هرمز به‌جایش نشست. این هرمز دوم در سال ۳۰۹ هنگام شکار در بیابانهای حیره ترور شد، و شایع کردند که عربها او را کشته‌اند. آذر نرسی پسر هرمز دوم که جانشین او شده بود پس از چند ماه ترور شد. در این هنگام سراسر کشور در آشوب و ناامنی فرو رفت، و شخصیتی وجود نداشت که پا به میدان نهد و ایران را از خطر رقابت اقتدار طلبان برهاند. بخشی از غرب کشور (ارمنستان و آمیدا و حران

و نصیبین) در اشغال رومیان بود، و مرزهای غربی میان رودان را خطر رومیان تهدید می‌کرد. پس از آذر نرسی مغان و سپه‌داران کشور چنان با یکدیگر در اختلاف بودند که نتوانستند بر سر تعیین یک شاه اتفاق نظر یابند. در سال ۳۱۰ کسی در کشور شاهنشاه نبود. این بلائی بود که اختلافات مذهبی ناشی از سیاستهای غلطِ کرتیر برای کشور به‌ارمغان آورده بود.

ضعف دولت ایران قبایل بیابانی شمال عربستان را تشویق کرد که به‌درون سرزمینهای نواحی فرات میانه بخزند. این مهاجرتها می‌توانست که مورد بهره‌برداری رومیان در جنگ با ایران قرار گیرد. وجه مشترکی که میان تازیان و رومیان وجود داشت آن‌که هر دو با آئینهای توحیدی، ویژه با دین مزدایسنه، خصومت می‌ورزیدند. در همین فاصلهٔ زمانی، بسیاری از تیره‌های قبایل ایاد و تغلب در بیابانهای حران، و تیره‌هایی از قبایل بنی‌بکر در شمال شرق عربستان و مرزهای جنوبی عراق کنونی جاگیر شدند و برای آبادیهای آرامی‌نشین غرب و جنوب عراق آزارهایی به‌وجود آوردند. دولت ایران که دوران ضعف را می‌گذراند قدرت نداشت که عربها را از منطقه براند. هرگز دوم با ارتش کم‌توانی که در اختیار داشت کوشیده بود که قبایل عرب را که آبادیهای جنوب عراق را ویران و کشتزارها را نابود می‌کردند و رعب و وحشت در منطقه ایجاد کرده بودند به‌درون عربستان بزند، لیکن موفقیتی به‌دست نه‌آورد.

در اواخر رخدادهای بالا یک مؤبد فرزانه و باتدبیر و نیک‌اندیش و مداراگر به‌نام آترپاد مِه‌راسپند به ریاست دستگاه دینی کشور و جانشینی کرتیر رسیده بود. خطراتی که از همه سو کشور را احاطه کرده بود، نه تنها موجودیت کشور بل که امتیازات و حتی موجودیت مغان را نیز در معرض خطر قرار داده بود، و این خطرات چنان جدی و بزرگ بود که برای همگان محسوس شد و همه را به فکر یافتن راه چاره‌ئی برای بیرون آمدن از بن‌بست سیاسی‌ئی که خودشان درست کرده بودند افکند.

سرانجام باتدبیری که آترپاد مِه‌راسپند اندیشید، مغان و سپه‌داران برآن شدند که به‌نوعی توافق و هماهنگی در تصمیم‌گیری در ادارهٔ کشور دست یابند. از آنجا که در آن هنگام هرکدام از مدعیان سلطنت به‌یکی از جناحهای مذهبی وابسته بود، سران دینی و کشوری و لشکری که خود درگیر رقابت با یکدیگر بودند نتوانستند که یکی را به‌عنوان شاهنشاه تعیین کنند. به‌ناچار توافق رفت که کشور را یک شورای متشکل از سپه‌داران و مغان اداره کند. به‌دنبال این هماهنگی سیاسی، یک شورای سلطنت با شرکت مؤبدان طراز اول و سپهبدان تشکیل شد که ریاست آن‌را آترپاد مِه‌راسپند برعهده گرفت. در این شورا تصمیم گرفته شد که نوزاد هرگز دوم را شاه بنامند و سرپرستیش را به‌مادرش - شهبانوی هرمز - بسپارند. نام این

نوزاد را شاهپور نهادند (سال ۳۱۰ م). اما این تصمیم در خاندان ساسانی با موافقت همگان مواجه نشد. یکی از پسران هرمز دوم که مدعی جانشینی پدرش بود در جنگ شکست یافت و اسیر و کور کرده شد؛ پسر دیگر هرمز دوم که نامش هرمز بود نیز در این راه شکست یافته دستگیر و زندانی شد.

از این زمان برای چند سال آینده مغان و سپه‌داران که شورای سلطنت تشکیل داده بودند همدستانه و با همدلی به سلطنت مشترکشان بر کشور ادامه دادند.

فاصله میان مرگ بهرام اول تا سال ۳۱۰ دوران بی‌ثباتی سیاسی در کشور و ضعف دولت بود. عامل اصلی این بی‌ثباتی را باید در ستیز مذهبی مغان یافت. از این نظر، دوران یاد شده را باید «دوران جدال مذهبی حوزه‌های فقهاتی در ایران» دانست که به برکت آن کشور در آشوب شد، و دولت به نهایت ضعف رسید.

اگر کرتیر همه توان خویش را در راه ذوب کردن مذاهب ایرانی در مذهب خودش به کار گرفته بود و نتیجه اقداماتش ایجاد تفرقه و اختلاف در میان پیروان مذاهب ایرانی و ضعف دولت شده بود، آتریاد مہراسپند با حمایتی که از سپهبدان کسب کرد، برخلاف کرتیر همه توانش را در راه ایجاد همدلی در میان سران مذاهب ایرانی به کار برد و کوشید که روحیه مداراگر ایرانی را به میان مغان برگرداند. مغان مذاهب متنازع پس از حدود ۲۷ سال ستیزه‌های کشور برپادده که آن‌همه آسیب به کشور وارد کرده بود متوجه شدند که تنها راه نجات کشور همانا بازگشت به شیوه‌های کشورداری دوران آردشیر بابکان و شاپور اول است.

بازتدوین اوستای ساسانی بر مبنای مذهب مغان

چون که پاس‌داری از آئین مزدایسنه سرلوحه برنامه‌های دولت ساسانی بود، ضرورت داشت که چارچوبی مدون و روشن و تفسیر شده و مورد اتفاق همگان برای دین رسمی تهیه شود تا اختلافات مذهبی برای همیشه از میان برود. این مسئولیت مهم را نیز آتریاد مہراسپند بر دوش خودش گرفت.

پیش از این دیدیم که مؤبد تن‌سر به فرمان آردشیر بابکان نسخه‌های پراکنده جزوه‌های اوستا که نزد برخی مغان و هیربدان نگاه‌داری می‌شد را از نقاط گوناگون کشور گردآوری کرد و با استفاده از آنها یک نسخه رسمی اوستا تهیه کرد. از روی این نسخه چندین نسخه تهیه شده به مراکز دینی مهم همچون شیز در آذربایجان و استخر در پارس، و احتمالاً مراکز دینی در سیستان و خراسان و خوارزم و تپورستان فرستاده شد. در دوران شاپور اول و جانشینانش این

نسخه‌ها اساس کار مؤبدان و هیربدان برای تعلیم دین بود.

نسخهٔ تَن سَر به چندین لحاظ برای برقراری یک دین همه‌گیر کارآیی نداشت؛ مهم‌ترین علت این امر تأویل بردار بودن زبان کهنه‌شده و متروک ماندهٔ اوستا بود که به هر مؤبدی امکان می‌داد بنا بر باورها و برداشت‌های خودش متن اوستا را تأویل یا تحریف کند و براساس تفسیر خودش مذهب خودش را تنها مذهب برحق، و مذاهب دیگر را تحریف شده قلمداد نماید؛ زیرا اوستای موجود به زبانی نگاشته شده بود که در زمان ساسانیان رواج نداشت و برای مردم مناطق کشور قابل فهم نبود، و هرکدام از فقهای مذاهب ایرانی بنا به سلیقه و برداشت و مقتضای مذهب رائج در منطقهٔ خودش آن را تفسیر و تأویل می‌کرد.^۱ بعلاوه چون که سیاستهای تفرقه‌افکنانهٔ مؤبد کرتیر با مغان ایران کاری کرده بود که فقیهان هرکدام از حوزه‌های مذهبی در تلاش حاکمیت بخشیدن به مذهب خویش به عنوان دین رسمی بودند، و در نتیجه در راه تسلط دادن به مذهب خویش در کشور تلاش می‌کردند، و در این راه تألیفات دیگری نیز بر نسخه‌های موجود اوستا افزوده شد که حاوی تعالیم مذاهب آذری، ناهیدی، و میتراپی بود، و به آنها رنگ تعالیم زرتشت داده شده بود. در نتیجهٔ این رخداد بی سابقه، مغان مذاهب مختلف در برابر یکدیگر به صف‌آرایی درآمده بودند. این صف‌آرایی به نوبهٔ خود به درون ارتش و دستگاه تصمیم‌گیر سیاسی نیز راه یافته بود، و چنان که گفته شد، فتنه و آشفتگی سیاسی و ضعف دولت و مصیبت‌های ناشی از آن را به دنبال آورد.

شورای سلطنتی که شاپور دوم را پادشاهی داده بود، به تدبیر شایستهٔ آترپاد مِه‌راسپند به جستجوی راه چاره برای پایان دادن به اختلافات مذهبی و سیاسی افتاد. مؤبدان بلندپایه به دنبال مباحثات و تبادل افکار و نظرات بسیار به این نتیجه رسیدند که باید بر سر یک دین همه‌گیر اتفاق نظر یابند و ستیزه‌های مذهبی کشور بر بادده را به کنار نهند، و دست به هم دهند و کشور را به شکوه دوران آردشیر بابکان و شاپور اول برگردانند.

اتفاق نظری که با روی کار آوردن شاپور دوم و به تدبیر آترپاد مِه‌راسپند و نیروی برخی از سپه‌داران خیرخواه در میان فقهای مذاهب مختلف حاصل شده بود در تدوین و تفسیر نوین اوستا تجلّی یافت. آترپاد مِه‌راسپند در مقام ریاست عالیّهٔ دستگاه دینی و ریاست شورای سلطنت تصمیم گرفت که یک دین مورد اتفاق همگان را تدوین کند تا کشور در آینده شاهد بروز اختلافات مذهبی شبیه دوران کرتیر نباشد. او از رخداد‌های دردناک سالهای گذشته

۱. موضوع اختلاف مذهبی در زمان آردشیر بابکان نیز به پیش آمد و سبب بروز اختلاف نظرهای میان مؤبدان تپورستان با آردشیر شد، که جلوه‌ئی از آن در سند معروف به نامهٔ تَن سَر بازتاب یافته است.

آموخته بود که در کشور باید مذاهبِ برخاسته از دین ایرانی به وحدت برسند و یک دین همگانی که همهٔ مذاهب را در یک بوته گرد آورد در کشور شکل بگیرد. شاید اتخاذ لقب آترپاد مِه‌راسپند، که نشان‌گر تجمع دو مذهب برتر کشور - آذری و میتراپی - در او می‌بود، از روی تعمدی و نظر به هدف خاصی توسط او انجام گرفته بوده، و او می‌خواست که با این کارش مغان این دو مذهب را که نیرومندترین مذاهب کشور بودند با خود دمساز کند و به هدفی که از ورای وحدت دینی کشور دارد دست یابد. نام و لقب او نشان می‌دهد که از همان قبیلهٔ کهن آترپاتیگان و اهل آذربایجان بوده است. پس ما باید انتظار داشته باشیم که او درصدد بوده که مذهب مغان آذربایجان را به دین زرتشت تبدیل کند. چنین هم شد، و احکام عبادی اوستای بازتدوین شده به ریاست او بازتاب‌دهندهٔ احکام عبادی مذهب مغان آذربایجان بود، و با پاک‌دین مَزَدایَسَنه فاصلهٔ آشکار و چشم‌گیری داشت.

او پس از کسب توافق همهٔ مؤبدان کشور، هیأت خبرگان دین مَزَدایَسَنه تشکیل داد که بلندپایه‌ترین فقیهان مذاهب مَزَدایَسَنه عضو آن بودند. وظیفهٔ این هیأت تفسیر اوستا و تهیهٔ نسخهٔ مورد اتفاق همگان از این تفسیر بود. به یک عبارت می‌توان گفت که وظیفهٔ این هیأت تهیهٔ تفسیری از اوستا بود که هر سه مذهب مَزَدایَسَنه (آذری، ناهیدی، میتراپی) را وحدت بخشد و اختلافات مذهبی را از میان ببرد و یک دین مورد اتفاق همگان را تدوین کند. این یک کار بسیار دشوار بود که هیچ راهی جز انجام آن در پیش پای مؤبدان وجود نداشت، و می‌بایست به هر بهائی شده باشد انجام می‌گرفت تا اختلافات مذهبی موجود از میان می‌رفت و امور کشور سر و سامان می‌گرفت.

کار تفسیر و تدوین اوستا وقت درازی گرفت و اعضای هیأت سالها روی این امر مهم کار کردند. در مواردی کار بر سر تفسیر بندهائی از اوستا چنان دشوار می‌شد که فقیهان با نوعی بن بست اختلاف‌انگیز مواجه می‌شدند. هرکدام از فقیهان مذاهب مختلف، از آذری گرفته تا ناهیدی و میتراپی، بر آن بودند که تعالیم مذهب خودشان را به عنوان تعالیم زرتشت در اوستا جای دهند. بسیاری از عقاید و باورهای که برخی از مؤبدان ارائه می‌کردند برای برخی دیگر پذیرفتنی نبود و بر سر اینها جدالهای لفظی برپا می‌شد. برخی از متون مذهبی موجود یا تفسیرها چنان بود که نمی‌توانست مورد اتفاق همگان قرار گیرد. در چنین مواردی تنها راه حل استمداد از خدای بزرگ بود، و به نظر می‌رسید که می‌بایست شخص زرتشت حاضر آید و دربارهٔ ادعاهای رهبران مذاهب متعارض یا متن یا تفسیر مورد اختلاف قضاوت کند.

برای آن که این موضوع را به ذهنمان نزدیک‌تر کنیم، ناچارم اشاره کنم که اکنون نیز

همین موضوع در میان مسلمانان وجود دارد. اختلاف میان شیعه و سنی (دو مذهب مسلط اسلامی در زمان ما) چنان شدید است که باید پیامبر بیاید و آن را حل کند و مقرر دارد که شیعه درست می‌گوید یا سنی. نه قرآن و نه هیچ‌کدام از متون دینی که در دست شیعه و سنی است نمی‌توانند که در این راه کمکی برای از میان برداشتن اختلافات مذهبی بکنند؛ زیرا قرآن تأویل بردار است و می‌توان آن را از وجوه مختلف تفسیر کرد (حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ)؛ فقهای هر کدام از این دو مذهب اسلامی قرآن را به تناسب باورهای مذهبی خودشان تأویل می‌کنند. بر سر اساسی‌ترین اصل اسلامی که نماز است، اختلاف از همه عمیق‌تر است. هر کدام از شیعه و سنی به تنها آیه‌ئی که در قرآن درباره‌ی چه‌گونگی وضو گرفتن هست استناد می‌جویند، ولی هر کدام به گونه‌ئی وضو می‌گیرد که برای دیگری نادرست و باطل به‌شمار می‌رود. نه وضوی شیعه برای سنی درست است و نه وضوی سنی برای شیعه؛ یعنی وضو و نماز هر کدام به نظر طرف دیگر باطل است و از این حیث هیچ‌کدام از دو طرف نمی‌توانند که پشت سر یکدیگر نماز بخوانند و با هم در یک مسجد گرد آیند. بر سر اوقات نماز نیز اختلاف به همین گونه است؛ زیرا شیعه سه وقت اذان می‌گوید و سه وقت نماز می‌خواند، و سنی پنج وقت اذان می‌گوید و پنج وقت نماز می‌خواند. حتی در چه‌گونگی نماز خواندن نیز اختلاف شدید هست. از این رو مساجد شیعه از مساجد سنی جدا است. اگر هم گاهی سنی و شیعه بنا به ضرورتی در یک مسجد گرد آیند این امر یک رخداد مصلحتی زودگذر است؛ و چون امامت هیچ‌کدام از امامان جماعت این دو مذهب برای پیروان مذهب دیگر جائز نیست، هر کدام از دو طرف که پشت سر دیگری نماز بخواند باید که نمازش را قضا کند. این از آن رو است که وقتی پیش نماز وضویش درست نباشد نماز خواندن در پشت سر او باطل است، و چنان که گفتیم، وضوی هر کدام از سنی و شیعه به نظر طرف دیگر باطل است. تلاشهای همه‌ی مصلحان دینی در کشورهای موسوم به جهان اسلامی که در دو سده‌ی اخیر می‌خواسته‌اند میان شیعه و سنی نوعی نزدیکی ایجاد کنند ناموفق مانده است. زیرا مصلحان سنی می‌گفته‌اند که شیعه باید به نفع باورهای سنیان از پاره‌ئی از باورهاشان دست بکشند، و مصلحان شیعه نیز می‌خواسته‌اند که سنیان تابع فقه شیعه (آنچه که فقه اهل بیت می‌نامند) شوند تا اختلاف‌ها از میان برود؛ ولی هیچ‌کدام از دو طرف حاضر نمی‌شده و نمی‌توانست که به خاطر دست‌یابی به وحدت از موارد اختلاف‌انگیزی که وجود دارد دست بکشند. همه‌ی حوزه‌های فقهی کنونی در کشورهای اسلامی سخن از شعبه‌شعبه شدن اسلام می‌گویند و هر کدام با یقین به درستی مذهب خودش این عقیده را ابراز می‌دارد که مذهب او تنها «مذهب حق» و مذاهب دیگر همه مذاهب انحرافی است، و هر مسلمانی اگر

بخواهد نجات یابد باید که از همان مذهبی پیروی کند که او از آن پیروی می‌کند. علت اصلی این تعصب آن است که هرکدام از حوزه‌های فقهاتی در هرکدام از این دو اسلام متعارض با مطلق قرار دادن این باور که اسلام یعنی مذهب او و مذهب او یعنی اسلام، غرق در مطالعه متون مذهبی خویش است و کمتر به مطالعه عمیق متون مذاهب دیگر می‌پردازد و در نتیجه هرکدام از حوزه‌های مذهبی از مذاهب دیگر اطلاعات اندکی دارد، و به خودش حق می‌دهد که باور داشته باشد که مذاهب دیگر چون انحرافی‌اند درخور مطالعه عمیق نیستند، و بهتر است که پیروانشان دست از آنها بردارند و به راه درست (به مذهب ما) بازآیند و مسلمانان خوبی شوند. اگر هم کسی از فقهای این دو مذهب درصدد مطالعه در متون فقهی مذهب دیگر برآید هدفش یافتن مواردی در این متون است که بتواند با توسل به آن بطلان آن مذهب را به اثبات برساند (کاری که هم اکنون مدارس قدیمه موسوم به حوزه علمیه در قم درباره متون سنیان می‌کنند). تلقین‌هایی که رهبران هرکدام از مذاهب به خودشان می‌کنند مزید بر علت می‌شود و اختلافات مذهبی همچنان ادامه می‌یابد. عبدالقاهر بغدادی (متوفی سال ۴۱۵ خ) در کتاب معروفش «الفرق بین الفرق» پس از آن که کلیه مذاهب اسلامی (۷۲ مذهب جز مذهب خودش) را با دلائل و براهین می‌کوبد و ثابت می‌کند که همه برباطل‌اند، در باب پنجم کتابش تحت عنوان «در بیان اوصاف فرقه ناجیه» با دلائل و براهین ثابت می‌کند که مذهب «سنت و جماعت» تنها مذهب ناجیه است و هر مسلمانی باید که این مذهب را بگیرد و از مذاهب دیگر دست بشوید. چند سده پس از او یک فقیه دیگر عرب کتابی به نام «احقاق الحق» نوشته و با دلائل و براهین واضح اثبات کرده که تنها فرقه ناجیه پیروان «مذهب اهل بیت» (شیعیان دوازده امامی) استند و دیگران همه برباطل‌اند. زمانی به پیشنهاد جامع الازهر و شیخ شلتوت - رئیس وقت الازهر - موضوع تلاش برای نزدیک شدن مذاهب اسلامی به میان کشیده شد و مرکزی نیز به نام دارالتقرب (مرکز نزدیک‌سازی) ایجاد شد تا در راه نزدیک کردن حوزه‌های فقهاتی مذاهب شیعه و سنی تلاش کند. ولی چون که هرکدام از فقهائی که در این مرکز شرکت می‌کردند علاقه داشتند که دیگران از پاره‌هایی از عقائدشان دست بکشند و پاره‌هایی از عقائد مذهب او را قبول کنند، و شیعیان هم پیشنهاد می‌کردند که فقه ما «فقه اهل بیت» است و سنیان باید که از فقه ما پیروی کنند تا به وحدت برسیم، این تلاش به جایی نرسید و شقاق مذهبی همچنان بر منوال کهن ادامه یافت. امروز «حنبلی»ها «شیعه»ها را تکفیر می‌کنند، و «شیعه»ها «حنبلی»ها را، و هر دو برای خودشان دلائل و براهین واضح از قرآن و حدیث پیامبر در اثبات حقانیت مذهب خویش و بطلان مذهب خصم را دارند. حنبلی‌ها که در ایران

«وهابی» نامیده می‌شوند همهٔ مسلمانان را برخطا می‌شمارند و خودشان را برحق. «سپاه صحابه» که مرکز آن پاکستان است و نوترین مذهب مسلمانان و شاخه‌ئی از مذهب حنبلی است سرسخت‌ترین دشمن «شیعه» است و همهٔ تلاشش بر آن است که شیعیان را از تشیع بازداشته به مذهب خودش درآورد و - به خیال خودش - مسلمان کند، و به همین خاطر هم رهبران شیعه را در پاکستان ترور می‌کند. شبیه سپاه صحابه در ایران خودمان نیز جماعتی وجود دارد که شیعهٔ سنی ستیز است و به همهٔ سنی‌ها انگ «ناصبی» می‌زند؛ و چنان‌که می‌دانیم در زمان ما دهها فقیه سنی ایرانی در درون ایران و نیز گریخته به پاکستان توسط جوخهٔ ترور مخفی این گروه ضد سنی به اشکال فجیعی ترور شده‌اند تا فقهای سنی مرعوب شوند و برای مذهب سنی در ایران تبلیغ نکنند و مذهب سنی از ایران برچیده شود و همهٔ سنیان ایران - به خیال اینها - مسلمان و شیعه شوند. طالبان حاکم بر افغانستان با شیعیان سر ستیز دارند، و متقابلاً فقهای شیعه در ایران آنها را تکفیر می‌کنند و درخور نابودی می‌دانند و هر کاری که برای برچیده کردن بساط حاکمیت آنها از دستشان برآید می‌کنند. همچنان می‌توان مثالهای بسیار زیادی دربارهٔ مذاهب و نحله‌ها و فرقه‌های مذهبی متنازع در اسلام به دست داد. اختلاف شیعیان اسماعیلی و شیعیان دوازده امامی که هر دو اهل تشیع جعفری استند نیز در حد تکفیر متقابل اعلان شده است؛ و چنان‌که می‌دانیم، تدوین کنندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی حاکم بر کشورمان مذهب اسماعیلی را در ایران به رسمیت نشناخته‌اند و هیچ حقوقی برای پیروانش منظور نداشته‌اند. اختلاف مذهبی در جوامع مسلمان از سدهٔ سوم هجری آغاز شده و تا زمانی که تحریکات و تبلیغات فقیهان تعصب‌گرای این مذاهب و فرقه‌های متنازع وجود دارد، اختلاف نیز همچنان ادامه خواهد یافت. امروز اگر ما بخواهیم با توجه به گروه‌بندی فرقه‌ها و مذاهب موجود مسلمان که در خاورمیانه وجود دارند اسلام را تقسیم‌بندی کنیم، به سه اسلام متمایز و متنازع و آشتی‌ناپذیر دست خواهیم یافت. یکی اسلام شیعهٔ دوازده امامی؛ دیگر اسلام شیعهٔ اسماعیلی؛ سوم اسلام سنی سلفی. هیچ‌کدام از این سه اسلام با دو اسلام دیگر سازگاری ندارد و نخواهد داشت؛ و هرکدام در آرزوی نابودگری اسلامهای دیگر و همه‌گیر کردن اسلام خودش است. لیکن هرکدام از این «اسلام»ها هم در درون خودشان به فرقه‌ها و نحله‌هایی تقسیم می‌شوند و در درون خودشان نیز منازعات آشتی‌ناپذیری دارند که هیچ‌گاه از میان نخواهد رفت؛ چنان‌که شیعیان ولایی (پیروان ولایت فقیه) در ایران با شیعیان غیر ولایی که ولایت فقیه را بدعت و انحراف از تشیع می‌شمارند مخالفتی در حد آرزوی نابود کردن آنها را دارند، و چون که قدرت سیاسی در دستشان است در این سالهای اخیر چند فقیه شیعه را

نابود و چند تن را نیز خانه نشین کرده‌اند. هرکدام از پیروان مذهبهای متنازع اسلامی متونی از تفسیرهای قرآن و احادیث پیامبر و آرای کلامی و فقهی رهبران مذهبی خودشان در دست دارند که به آنها استناد می‌جویند و حقانیت خویش و بطلان دیگران را به اثبات می‌رسانند، و این متون چنان است که شکاف میان آنها را چندان عمیق کرده است که هیچ‌گاه پرشدنی نخواهد بود و اختلافها همچنان ادامه خواهد یافت؛ مگر آن‌که شخصیت پر قدرتی همچون آترپاد مِهراَسپَند در خاورمیانه ظهور کند و به نیروی تدبیر شخصیتی همچون اردوی راج، همه اسلامهای موجود را در یک بوته گرد آورد و اسلام دیگری را از درون آنها بیرون بکشد و مسلط گرداند؛ که البته این نیز در این مرحله از تاریخ بشری نشدنی است.

این حاشیهٔ دراز را از آن رو آوردم تا وضعیتی که در اواخر سدهٔ سوم و دههٔ آغازین سدهٔ چهارم مسیحی در کشورمان گریبان‌گیر مذاهب مزدایسنه بود را تفسیر و به ذهن خواننده نزدیک کرده باشم. مغان متولی سه مذهب مزدایسنه در ایران چنین وضعیتی داشتند که اکنون فقیهان متولی مذاهب متنازع اسلامی دارند.

آترپاد مِهراَسپَند که مردی فوق‌العاده زیرک و باتدبیر بود، برای آن‌که بر سر تفسیرها اتفاق نظر حاصل آید، پیشنهاد کرد که باتقواترین مؤبد را که همگان تقوایش را معترف باشند تعیین کنند تا او برای یافتن راه حل تفسیرهای اختلاف‌انگیز به درگاه پروردگار دعا کند و از خدا استمداد جوید که راه درست را در برابر همگان بگذارد. به این منظور، هیأت تدوین اوستا هفت مغ برجسته را از میان خودشان برگزیدند، و این هفت تن سه تن را از میان خودشان برگزیدند، و از این سه تن یکی که از همه شایسته‌تر پنداشته می‌شد و همگان در طهارت و خلوص و تقوایش اتفاق نظر داشتند به عنوان داور نهایی تعیین شد. او مؤبد اردوی راج نام داشت. فقهای عضو هیأت به صلاحیت اردوی راج اعتراف داشتند و به توافق رسیدند که دربارهٔ مسائل مورد اختلاف و حل‌ناشدنی نظر و داوری او مقبول خواهد بود.^۱

اردوی راج به اعتکاف نشست و فقهای هیأت تدوین اوستا هر بار که اختلاف نظرشان بر سر متن یا موضوعی با بن‌بستی روبه‌رو می‌شد آن‌را بر اردوی راج عرضه می‌کردند؛ اردوی راج آن‌را در سینه نگاه می‌داشت و چون روحش در حال دعا و خلسه و نیایش او به جهان ملکوت فرهوشیها سفر می‌کرد حل مسئله را در رؤیا از فرهوشی زرتشت در عالم فروشیها دریافت می‌کرد و پاسخ درست را برای هیأت تدوین و تفسیر اوستا می‌آورد، و آنها بر طبق نظر او عمل می‌کردند.

این شگرد بسیار ماهرانه که یکی از ترفندهای همیشگی فقیهان تاریخ برای به‌کرسی نشاندن سخن و ادعای خودشان است، هرچه بود و هر شکلی که داشت بخردانه‌ترین راهی بود که در آن شرایط حساس به‌داد مؤبدان می‌رسید و اختلافات مذهبی را از میان می‌برد و سبب می‌شد که آنها بیشینه باورها و آداب و رسوم و آئینهای مذاهب یکدیگر را به رسمیت بشناسند و به‌عنوان تعالیم زرتشت وارد اوستای نوین کنند.

متنی که به‌این ترتیب در خلال چند سال تدوین و زَندِ اوستا (تفسیر اوستا) نام گرفت در برگیرنده همه مذاهب ایرانی بود؛ بعلاوه کلیه اساطیر ایرانی به‌عنوان داستانهای دینی در این متن گردآوری شده بود. بخشی از این متن نیز داستانهای تاریخی گذشته‌های دور ایرانیان و متعلق به‌ماقبل ماد بود که در اوستای زمان مادها تدوین شده بود. این متن بزرگ که توسط گروه بزرگی از مغان و حقوق‌دانان و داوش‌وران و تاریخ‌شناسان و پزشکان و ریاضی‌دانان و ادیبان تدوین شد دائرة المعارفی بود که همه معارف زمان را از اساطیر و تاریخ گرفته تا طب و هندسه و نجوم و فلک و قوانین و احکام مدنی و جزایی و حتی فنون جنگی و مسائل روابط بین‌الملل را در بر می‌گرفت، و در چندین مجلد بزرگ تألیف شد که بنابر موضوعاتش به ۲۱ نسک (کتاب) تقسیم شد. این کتاب بزرگ به‌تعبیری دانش‌نامه بزرگ ایرانیان بود که برای سه‌سده آینده اساس کار حوزه‌های فقهی و دینی در سراسر کشور قرار گرفت.

البته فقط بخشی از این کتاب بزرگ را اوستای کهن تشکیل می‌داد. کوچکترین بخش این اوستا نیز گاتهی زرتشت بود که به‌آن سبب که همه مؤبدان از دوران باستان تا زمان ساسانی از بر می‌کرده‌اند دست‌نخورده مانده بوده و در زمان مورد بحثمان وارد اوستای ساسانی شده است تا برای ما بماند.

کاری که هیأت خبرگان تفسیر و تدوین اوستا انجام داد برای ایران ساسانی بسیار ارزشمند بود؛ زیرا یک وحدت دینی تمام‌عیار را پایه‌گذاری کرد، و همه مذاهب ایرانی را در هم ادغام کرده یک دین واحد را با نام دین مزدایسنه و حاوی کلیه معتقدات و آئینهای ایرانیان، از آذری گرفته تا میتراپی و ناهیدی، را در کشور برقرار نمود که برای ۳۰۰ سال آینده دین مسلط کشور شد و به‌عنوان بهترین عامل وحدت ملی عمل کرد.

همان‌گونه که اوستای دوران هخامنشی پس از لشکرکشی اسکندر نابود شد، اصل اوستای ساسانی نیز پس از سلطه عرب بر ایران از میان رفت، و پراکنده‌هایی از آن که در دست مؤبدان مانده بود در زمان هارون و مأمون عباسی توسط یک مؤبد پارسی در کتابی به‌نام دین‌گردآوری شد؛ ولی یک نسخه از بخشی از اوستای ساسانی نیز در کاوشهای اخیر در

پارس به دست آمده است که بخش کوچکی از آن اوستای بزرگ است. این نسخه ناقص از اوستا برای پژوهش گران تاریخ دین ایرانی از اهمیت بسیار شایانی برخوردار است. مسعودی نوشته که اوستا شامل ۲۱ نسک است، و هر نسک در ۲۰۰ صفحه است. خطی که با آن نگاشته شده است «دین دبیره» نامیده می شود، و عدد حروف و اصواتش ۶۰ تا است، و هر حرف و صوتی شکل متمایزی دارد.^۱ منظور مسعودی از اوستا همین دین کرد است که در زمان مأمون تدوین شده بوده است. از ۲۱ نسک دین کرد نیز در آینده بخش بزرگی مفقود شده و فقط نسکهای ۷ و ۸ و ۹ برای ما مانده است. اکنون آنچه از اوستا در دست است بخش کوچکی از اوستای ساسانی است.

بخش تاریخ داستانی اوستای ساسانی که بازمانده روزگاران دیرینه و روزگارِ مادها بود و در اوستای ساسانی گنجانده شد نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان بازنویسی شد، سپس بر مبنای آن چند شاهنامه به زبان پارسی تألیف شد. آن متون بازنویسی شده و آن شاهنامه‌ها نیز در دوره‌های بعدی که ایران به دست ترکان مهاجم افتاد از میان رفته است، و از میان همه آنها شاهنامه فردوسی برای ما مانده است.

اردوی راج نامه، اخلاق نامه مزدایسنان

ما وقتی شگردهائی که مؤبد اردوی راج در راه ایجاد وحدت نظر بر سر تفسیر اوستا به کار برد را از نظر می گذرانیم متوجه می شویم که او یک مؤبد مزدایسن حقیقی، آزاداندیش و مداراگر و تبلیغ گر مدارا با عقاید غیر خودی بوده و کوشیده که مؤبدان را به تعالیم اصلی زرتشت که همانا احترام به همه ادیان و مذاهب و عقاید بود بازگشت بدهد و متوجه انحرافات کند که تا کنون گرفتارش بوده اند؛ و این را در کتابچه موسوم به اردوی راج نامه می بینیم.

داستان سفر روح اردوی راج به عالم فره وشیها به همراهی و راهنمایی سروش مقدس و دیدار او از عالم فره وشی و ارواح نیکان و بدان پیشینه و مشاهده عرش و کرسی و ملکوت آسمانی و میزان و پل چینوات (پل صراط) و بهشت و دوزخ و همشنگان (اعراف)، و دیدار با فره وشی زرتشت، در یک مجموعه کوچک داستانی دینی اخلاقی تحریر شد که اردوی راج نامه (کتاب اردوی راج) نام گرفت. در این کتابچه از زبان او حکایت‌های سفر روحانش به عالم فره وشی به شیوه دل چسبی نگاشته شده است. اردوی راج نامه در حقیقت خویش اخلاق نامه دین مزدایسنه است که در اوائل سلطنت شاپور دوم به رشته تحریر درآمده است. وقتی ما امروز

آنرا مطالعه می‌کنیم متوجه می‌شویم که اردوی راج‌نامه بر مجموعه‌ئی از اصول بسیار والای اخلاقی و انسانی تأکید ورزیده است که هنوز هم تازگی و طراوت خویش را از دست نداده است، و تعالیم اخلاقیِ امروزمین نیز چندان چیزی بر آن نمی‌افزاید.

معراج آسمانی تا نیمه‌های سده سوم مسیحی در ایران و در آئین مزدایسنه شناخته نبود. نخستین کس که این موضوع را مطرح کرد مانی بود که می‌گفت پیش از آن که به سن ۱۲ سالگی رسیده باشد دوبار به آسمان برده شده و ملکوت آسمانی به او نشان داده شده است. مانی می‌گفت که دوتا از فرشتگان درگاه پروردگار آمده و او را با خود به آسمان برده و ملکوت آسمانی را به او نشان داده‌اند. اکنون اردوی راج همان داستان که در کتاب مانی آمده بود را با اندکی دست‌کاری و متناسب با ارزشهای فرهنگی ایرانی درباره خودش تکرار کرد.

در اردوی راج‌نامه آمده که او که به همراه ایزد سروش و ایزد آذر به آسمانها رفته و تا مقام کبریا برده شده، و در آنجا نور آفریدگار و جلال و جمال کبریا را مشاهده کرده و بی‌آن که هیچ جسمی یا شکلی را به چشم ببیند (زیرا خدا در آئین زرتشت جسم ندارد و به چشم دیده نمی‌شود) کلام الهی را از منبع نور شنیده و اهورمزدا به او الهام کرده که مشاهداتش از بهشت و دوزخ و فرجام نیکوکاران و بدکاران را به عالم انسانها ببرد و برای مردم بازگویی کند تا به نیکی روی آورند و از بدی بپرهیزند. گفته شده که وقتی انسان نیکوکاری می‌میرد روحش تا سه روز بر بالینش می‌نشیند و همواره این جمله گاتّه را تکرار می‌کند: «خوشا به حال آن کس که خوشی خویشتن را در خوش‌بخت کردن دیگران جستجو کند و برای دیگران همان بخواهد که برای خویشتن می‌جوید». در بامداد روز چهارم، ایمان و عمل صالحش به شکل دوشیزه‌ئی چنان زیبا و جذاب که مثالش را کسی در جهان ندیده است و نخواهد دید در برابرش ظاهر می‌شود و می‌گوید: «من که چنین زیبا و دلکش و خوش‌بو استم که بوی خوشم همه عالم را فرا گرفته است، پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک تو استم».

اردوی راج در سفر ملکوتیش جایگاه همشنگان (اعراف) را دید که در میان بهشت و دوزخ واقع شده بود و فره‌وشیهای جمعی از خلائق در آن گرد آمده بودند که همه یک‌سان و به یک حالت بودند. به او گفته شد که اینها مردمی‌اند که کارهای نیک و بدشان در دنیا هم اندازه بوده است و نه به بهشت خواهند رفت تا از نعمتهای بی‌پایانش برخوردار شوند و نه به دوزخ خواهند افتاد که رنج بی‌پایان بکشند، بل که در همینجا که هستند خواهند ماند. در عالم اختران که عالم پندار نیک است مردمی را دید که همانند اختران می‌درخشیدند و تاجهای درخشانده بر سر داشتند و بر روی تختهای زرین آرمیده بودند. به او گفته شد که اینها

در عین این که در زندگی شان مَزدا یسن نبوده‌اند، و نه نماز مَزدا یسنان را خوانده نه گاتَه‌ی زرتشت را تلاوت کرده و نه شاه شده بوده‌اند، و نه ازدواج خواتک‌دس کرده‌اند، ولی کارهای نیک بسیار انجام داده‌اند، و به سبب آن که پندار و گفتار و رفتار نیکو داشته‌اند به این مقام ارجمند نائل آمده‌اند.

سپس او را به عالم ماهتاب بردند که عالم گفتار نیک است. او در آن عالم نیز مردمی را مشاهده کرد که همچون ماهتاب می‌درخشیدند. به او گفته شد که اینها نیکوکارانی‌اند که مَزدا یسن نبوده‌اند و نماز مَزدا یسنان را نخوانده و گاتَه‌ی زرتشت را هم تلاوت نکرده‌اند و ازدواج خواتک‌دس را انجام نداده‌اند، ولی به سبب آن که در دنیا نیکوکار بوده‌اند به چنین جایگاه ارجمندی دست یافته‌اند و از همه‌گونه آسایش برخوردارند، و برای همیشه در این سعادت جاودانی به سر خواهند برد.

پس از آن اردوی راج را به عالم خورشید بردند که عالم بهترین کردار نیک و اعلیٰ علیین است. او در آنجا ارواح شاهان و فرمان‌روایان عادل و نیکو کردار را دید که همچون خورشید می‌درخشیدند و بر تختهای زرین آرمیده بودند و تاجهای زرین جواهر نشان بر سر داشتند.

سپس او را در مقامهای گوناگون بهشت گردش دادند، و گروههای بسیاری از بهشتیان را در انواع نعمتها دید. او زنانی را دید که به سبب خوش رفتاری با شوهر و حفظ ناموس، و به سبب خوب اداره کردن خانه و فرزندان، و داشتن پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک، وارد بهشت شده بودند و رختهای زیبای گران بها و جواهرات گوناگون بر تن داشتند. زنان دیگری را در بهشت دید که به سبب آن که آب را نه‌آلوده بودند و از درخت و گوسفند مواظبت کرده بودند و با حیوانات اهلی که آفریدگان خوب و مفید اهورمَزدا استند به نیکوی رفتار کرده بودند وارد بهشت شده بودند. او مَزدا یسنانی که پندار و گفتار و کردارشان نیک بوده را در جایگاههای گوناگون بهشت دید که در نازِ نعمت بودند. مردانی در بهشت بودند که در دنیا اوستا را از بر کرده مراسم دینی را طبق رهنمود زرتشت رهبری کرده بودند. سپاهیان و سربازان مطیع و پیروزمند، کشاورزانی که با کشت و زرعشان دنیا را آباد کرده بودند، افزارمندان که صنعتها ساخته بودند و پندار و گفتار و کردار نیکو داشتند، چوپانانی که چارپایان و گوسفندان را پرورش و افزایش داده آنها را از آسیبِ گرگ و جانورانِ درنده و سرما و گرمای شدید حفظ کرده به موقع به آنها آب و گیاه داده بودند، کسانی که جانورانِ درنده و گزنده را در دنیا کشته بودند تا مردم از گزند آنها در امان باشند، دِه‌خدایان و بزرگانِ روستایی که زمینها را آباد و پررونق نگاه داشته نهرها را پاک کرده جویبارها کشیده زمینها را پر بار و باغستانها را پر ثمر

کرده بودند، آموزگاران و مُدَرّسان و مریبان، میانجیهای خیراندیشی که همواره در دنیا در تلاش ایجاد آشتی و همدلی در میان مردم و از میان بردن اختلافات مردم بوده‌اند، ... همهٔ اینها را اردوی راج در بهشت دید که در مراتب گوناگونی از نعمتهای بی‌کران برخوردار می‌شدند.

پس از آن اردوی راج جاهائی را دید که مردم در انواع شکنجه‌های وحشتناک و رنجهای سخت و در آتش سوزنده و سرمای سوزناک و در میان انواع درندگان و گزندگان دیوشکل گرفتار بودند. او مردانی را دید که در زندگی‌شان به مردم ستم کرده بودند و اینک در سرمای سوزان رنج می‌بردند و گزندگان و درندگان به آنها نیش می‌زدند و آنها را می‌دریدند و پندار و گفتار و رفتار و کردار بد هر کدامشان به شکل یک زن دیوشکل بدچهره و مهیب و هولناک که به زشتی او هیچ موجودی در جهان وجود ندارد درآمده در برابرش ایستاده بود و او را آزار می‌داد و به او چنین می‌گفت:

آیا به یاد داری که وقتی می‌دید کسی فرمانهای خدا را انجام می‌داد و مواظب آب بود تا آلوده نشود و گوسفندان و درختان را حمایت می‌کرد و کارهای نیک انجام می‌داد، تو بد می‌کردی؟ آیا به یاد داری که وقتی می‌دید کسی به دیگران نیکی می‌کند و او را در خانه‌اش مهمان می‌کند و غریبان و راه‌گذران را به خانه‌اش می‌برد و نان می‌خوراند و در پناه می‌گیرد و هدایا به دیگران می‌بخشد، تو دربِ خانه‌ات را بر روی مهمان و مسافر و راه‌گذر می‌بستی تا کسی بر تو وارد نشود و مهمانت نگردد؟

اردوی راج جوانکی را دید که از دهائی از سوراخ مقعدش فرو می‌رفت و از دهانش بیرون می‌آمد و مار و کژدم از سر و رویش بالا می‌رفتند و او را می‌گزیدند و نیش می‌زدند. به او گفتند که این در دنیا عمل لواط انجام داده و اجازه داده است که مردی با او لواط کند. مردی را دید که همواره پوست از سرش برمی‌کشیدند، و او در این شکنجه درد می‌کشید. به او گفتند که این مرد وقتی زنده بوده یک آدم بی‌گناه را کشته است. مردی از شدت گرسنگی و تشنگی ناله و شیون می‌کرد و پوستِ سر و روی خودش را با چنگالش برمی‌کند. او مردی بود که وقتی زنده بوده در پشت سر دیگران سخن ناروا می‌ساخته و میان مردم اختلاف می‌افکنده است. مردی را به اردوی راج نشان دادند که سطلی و میزانی در دست داشت، و سطل را از خاک و خاشاک پر می‌کرد و به میزان می‌زد و می‌خورد، و این کار را پیوسته ادامه می‌داد. به او گفتند که این مرد در دنیا سوداگری می‌کرده و پیمانانه و ترازویش درست نبوده و در خرید و فروش کالا به مردم گول می‌زده و گندم را با خاک و شراب را با آب مخلوط می‌کرده تا وزنش زیاد شود، و گران‌فروشی می‌کرده است. حاکم ستم‌کاری را دید که در دنیا مردم را به ناحق مجازات می‌کرده

است و اکنون در میان شعله‌های آتش آویزان بود و مارها و انواع درندگان به او حمله می‌کردند و آزار می‌دادند. قاضی رشوه‌گیر را دید که زبانش از حلقومش بیرون آمده برشانه‌اش افکنده شده بود و دهها درنده او را پاره‌پاره می‌کردند و این شکنجه همیشه ادامه داشت. مردی را دید که بر روی تختِ خاردارِی که همه‌جایش را خارهای تیز فراگرفته بود خوابانده بودند و این خارها بر پوستش فرو می‌رفتند و در این حال مار و کژدم و دیگر جانوران گزنده به او نیش می‌زدند. این مردی بود که در دنیا مال اندوخته و خیرات نکرده و به‌نیازمندان بی‌توجهی کرده بود و اندوخته‌اش را رها کرده مرده بود. مردی را دید که همواره ماری بر لبان و زبانش نیش می‌زد. به او گفتند که این مرد عادت به دروغ‌گویی داشته است. مردی که در دنیا مزدِ کارگران را سر موقع نمی‌پرداخت و در پرداخت آن تأخیر می‌کرد در دوزخ مشغول خوردن لاشهٔ انسان مرده بود. آدم دشنام‌دهنده و بدزبانی را دید که بار بسیار سنگینی بر پشتش گرفته در سرما و گرمای شدید راه می‌رفت. کسی که در دنیا پل روی یک رودخانه را خراب کرده بود، کسی که با سخنان دروغینش سبب بی‌حرمت شدن کس دیگری شده بود، زنی که جادوگری کرده بود، کسی که با دادن گواهیِ دروغی حقی را از دیگری ضایع کرده بود، مرد شهوت‌رانی که در راه برآوردن امیال نفسانیش دست به کار ناشایسته زده بود، مرد حریصی که برای گرد آوردن مال از راه حرام کوشش به‌کار برده بود، مردی که نشانهٔ سامان (مرز) زمین کسی دیگر را جابه‌جا کرده بود تا بخشی از آن زمین را ضمیمهٔ زمین خودش کند، مأمور مالیاتی‌ئی که با پیمایشِ غلطِ زمینهای کشاورزی مالیات سنگین و ناحق بر کشاورزان مقرر کرده بود، مردی که پیمان‌شکنی کرده بود، همهٔ اینها را او دید که در زیر شکنجه‌های گوناگون بودند و این شکنجه‌ها هزاران سال دوام داشت و یک لحظه متوقف نمی‌شد. داستان اینها را نیز اردوی راج به‌تفصیل آورده است. او زنانی را دید که در میان آتش از نوک پستانهاشان آویزان بودند و مار و کژدم به‌تنشان نیش می‌زدند. به او گفتند که اینها زنانی‌اند که در دنیا به شوهرانشان بی‌توجهی کرده خودشان را در اختیار مرد بیگانه نهاده تن به زنا داده بوده‌اند. زنی را دید که همواره جامهای پر از مخلفات بدبو و گندیدهٔ شکم و معدهٔ مردان را به‌خوردش می‌دادند و او شیون می‌کرد و شکنجه می‌شد. گفتند که این زن در حالت حیض و ناپاکی در رودخانه آب‌تنی کرده و آب را آلوده کرده است.

چنان‌که می‌بینیم، اردوی راج هم به‌مؤبدان هم به‌سیاست‌مردان و هم به‌عموم مردم تلقین می‌کند که عمل صالح آن نیست که انسان از دین مزدایسته پیروی کند، بل که عمل صالح با کارهای شایسته و خدماتی که یک انسان انجام می‌دهد تعیین می‌گردد؛ و چه بسیار کسان که نه

مزدایسن بوده و نه از دین مزدایسنه و از کتاب زرتشت خیر داشته‌اند و نه خدای مزدایسنان را پرستیده‌اند ولی به‌بهشت رفته‌اند و از نعمتهای بی‌پایان و جاودانی برخوردارند. مجموعه نیکیه‌ها و بدیه‌ها - به‌آن‌سان که در گاتّه بیان شده بوده - را نیز اردوی راج در این کتابچه با زبان خاصی به ایرانیان شناسانده است.

در اردوی راج نام‌های موضوعی به چشم می‌خورد که در هیچ دین دیگری جز دین مزدایسنه وجود ندارد. اردوی راج که خود یک مغ بلندپایه مزدایسن است تصریح می‌کند که روح کسانی را در بهشت دیده که مزدایسن نبوده‌اند ولی در دنیا نیکوکاری کرده بوده‌اند، و پندار و گفتار و رفتارشان نیکو بوده و به‌همین سبب وارد بهشت شده‌اند. معنای این گفته آن است که اساس نیکویی و بدی هر انسانی نه در داشتن یک دین مشخص بل که در پندار و گفتار و رفتار نیکو است، و کسی که در اینها نیک باشد، هر دین و عرقیده‌ئی که داشته باشد فرجام نیکو خواهد داشت. مقایسه کنیم این جنبه از عقاید مزدایسنه را با عقاید دینی در ادیان سامی که هرکس پرستنده خدای آن دین نباشد حتماً به دوزخ خواهد رفت و در شکنجه جاودانه خواهد زیست، و هرکار نیکویی که در این دنیا انجام دهد نیز بریاد خواهد رفت. همین جنبه از تعالیم زرتشت است که بعدها مکتب عرفان ایرانی را به وجود آورد، و در آن تصریح شد که انسان هر دینی که داشته باشد اگر رویش به خدا باشد نیکو است، و دینها همه رویشان به یک جهت است و یک هدف بیشتر ندارند که همانا پرورش خصلتهای نیکو در انسانها است. این که در سروده‌های عرفانی پارسی این همه از همسانی دیر و کنشت و بتخانه و خرابات و میخانه سخن رفته است، تلاش عارفان ایرانی برای تفسیر این مطلب بوده که آن چه انسان انجام می‌دهد یا نیک است یا بد است؛ و نیکوکار هر دینی که داشته باشد پاداش نیکو خواهد دید، و بدکار هر دینی که داشته باشد کیفر خواهد دید.

منظور آن که اردوی راج با نوشتن این داستانهای آسمانی می‌خواسته به ایرانیان بیاموزد که آن چه نیک و بد است پندار و گفتار و کردار انسان است نه خود انسان؛ و یک انسان نیک‌اندیش مزدایسن نباید که میان انسانها به خاطر داشتن ادیان و مذاهب دیگر تبعیض قائل شود؛ بل که آن چه مایه تبعیض انسانها است پندار و گفتار و کردار نیک و بد آنها است؛ و گرنه یک انسان، به حیث انسان پیرو یک دین یا مذهب، نه به خودی خود نیک است و نه بد است. بسا مزدایسنان که به دوزخ خواهند رفت؛ و بسا غیر مزدایسنان که به بهشت خواهند رفت؛ و من اردوی راج این را به چشم خودم در جهان فره‌وشیها (عالم ارواح) دیده‌ام.

چنین تلقینی می‌توانست که در پرورش اخلاقی مغان و هیربدان و سیاست‌مردان و

ارتشیان و کارمندان دولتی و همهٔ ایرانیان، و بازگرداندن توجه آنها به تعالیم زرتشت، بسیار اثرگذار باشد؛ و چنین هم شد.

آترپاد مِه‌راسپند که با اقدام بسیار بخردانه‌اش دین ایرانی را به وضعیت پیشنه برگرداند و آثار زیان‌آور اقداماتِ کرتیر را از میان برد نیز برخی جزوه‌های اخلاقی تدوین کرد تا راه و روش درست دین‌داری را به ایرانیان بیاموزد. یکی از نوشته‌های او جزوه‌ئی بود که اندرنامهٔ آترپاد مِه‌راسپند نام دارد و بخش کوچکی از آن برای ما مانده است.

گزیده‌ای از اندرنامهٔ آترپاد مِه‌راسپند

کار امروز را به فردا وامگذار، زیرا چه بسا که فردا نتوانی آن کار را انجام دهی. همیشه بکوش که راست‌کردار و راست‌گفتار باشی، هیچ‌گاه از نیکوکاری روگردان مشو، و بدان که تنها چیزی که شایستهٔ انسان است راستی و نیکوکاری است. هیچ‌گاه فکر انتقام را به‌ذهنت راه مده حتی اگر که اسیر دست دشمن شوی. به‌یاد داشته باش که انتقام سبب آزار و رنجش و تباهی می‌شود، و دردی که به‌سبب حسن انتقام به‌قلب خودت وارد می‌کنی درمان‌پذیر نخواهد بود. هیچ‌گاه خشم خود را با انتقام‌گیری از دشمن فرو مَنشان. یاد بگیر که چه‌گونه خشم خویش را مهار کنی و فکر انتقام را از سر بیرون کنی. بدان که کسی که دست به انتقام می‌زند روزی خواهد رسید که عبور از پل تلافی انتقام برایش دشوار خواهد بود.

در دادگاه و پیش‌گاه دادورز (قاضی)، چه شاکی باشی و چه مشتکی، جز حقیقت و راستی مگو. حقیقت و راستی به وجدان آرامش می‌دهد. با آوردن گواه عادل است که انسان از کیفیر ناروا می‌رهد. کسی که برای خودش گواهی ناحق ارائه کند فرجام ناشایستی در آخرت خواهد داشت.

در خورد و نوشت همیشه حد میانه را مراعات کن که تا عمر دراز یابی. رعایت حد میانه در خورد و نوش تن را سالم نگاه می‌دارد، همچنان که مراعات حد میانه در گفتار روح را سالم نگاه می‌دارد.

به‌جای آن‌که در فکر بزرگ نشان دادن خودت باشی بکوش که روح‌ت را بزرگ کنی. کسی که در فکر بزرگ نشان دادن خودش باشد به‌تعالی روحی روانی خودش آزار می‌رساند. زنتان را از میان خویشان نزدیک خودت انتخاب کنی تا دودمانتان استحکام یابد. بسیاری از دردسرها و گرفتاریهائی که بندگان خدا دچارش شده‌اند ناشی از آن بوده که

دختران را به پسران بیگانه داده‌اند یا دختران بیگانه را برای پسرانشان گرفته‌اند. این گونه بوده که دودمانها از میان رفته‌اند.^۱

به مسافران راه‌گذر نیکی و کمک کن. به یاد داشته باش که خود تو نیز شاید روزی در دیار بیگانه راه‌گذر شوی و چشم‌داشت نیکی دیدن از دیگران داشته باشی. کسی که بخشندگی می‌کند پاداش هم می‌گیرد، و پاداشی بیش از آن‌چه که داده است خواهد گرفت.

مهمانت را بر سر سفره در همان جائی بنشان که خودت دوست داری بنشینی. بهترین جایها آنجا است که نیک‌مردی بنشیند.

وقتی به کسی نیکی کردی با منت‌گذاری دلش را مه‌آزار، و وقتی به یکی کمکی کردی کمکت را با کار ناشایسته از مان مبر.

در مواجهه با مشکلات و خطرها و دشمنانت احکام دین یزدانی را از یاد مبر. اگر بخت به توری آورد ناروا شادمانی مکن، و اگر بخت به تو پشت کرد اندوه به خودت راه مده.

در برابر نعمتها شکرگزار و در برابر ناملایمات صبور باش.

زندگی را همیشگی مپندار، و همه تلاشت را در راه نیکوکاری به کار گیر.

بقای مرد و نام او در کارهای نیکو است که ماندگار می‌شود، ولی کارهای بد پس از وی بدنایم برایش برجا می‌گذارد.

بدان که گفتار و رفتار و کردار نیکو است که همیشه زنده می‌ماند، و مهمتر از همه کردار نیکو است.

بدی را با بدی پاداش مده، و بدان که آدم بدکار ثمره بدی خودش را خودش به دست خودش خواهد چید. برای آن که بتوانی چنین باشی، نیک‌اندیشی را در ذهنت جای بده و همیشه آن را راهنما و الگوی خودت قرار بده. آیا دیده‌ای که کسی بدی را با بدی پاسخ داده باشد و سرانجام پشیمان نشده باشد؟

نیکی کن صرفاً به آن سبب که نیکی خوب است. نیکی خوب است زیرا حتی بدکاران نیز نیکی را دوست می‌دارند.

هرچه را بر خودت نمی‌پسندی بر دیگران روا مدار.

اعتراف به خطاهای خودت در برابر داوران دین‌دار را دون شأن خودت مشمار؛ زیرا

۱. این عبارتها توصیه‌ای اکید به ضرورت پابندی به رسم خواتک‌دس است.

چنین کاری سبب می‌شود که از خطا پاک شوی و نیکوکاری پیشه کنی. تو فقط یک نام داری و آن «انسان» است. آن‌چه که به‌تنت تعلق دارد را به‌تنت بده، و آن‌چه به‌روح تعلق دارد را به‌روح بده. هم در پرورش تنت بکوش و هم در پرورش روح. هم تنت را شاد کن و هم روح را.

وقتی حق خودت را از کسی می‌گیری در نظر داشته باش که آلوده به‌گناه نشوی. همیشه بکوش که بهترین و شایسته‌ترین کار را انجام دهی. اگر از کسی خشم‌گین شدی مبادا که به‌او آزاری برسانی. به‌هنگام گرفتن حق خودت با مردم تقلب مکن.

چهار چیز است که برای انسانها زیور است: یکی شهامت همراه با شجاعت؛ دیگر تدبیر همراه با دانش؛ سوم ثروت همراه با سخاوت؛ و چهارم گفتار نیک همراه با کردار نیک. شهامت بدون شجاعت باعث مرگ می‌شود؛ تدبیر بدون دانش همچون نقشی بی‌روح است؛ ثروت بدون سخاوت همچون گنج اهریمن است؛ و گفتار نیک بدون کردار نیک نشانه بی‌اعتقادی است.

نشانه بی‌ایمانی پنج چیز است: یکی آن‌که تظاهر به‌نیکوکاری می‌کند ولی کردارش در نهان بد است؛ دیگر آن‌که خود را پاک‌دامن نشان می‌دهد ولی مرتکب گناه می‌شود؛ سوم آن‌که مردم را به‌نیکوکاری دعوت می‌کند ولی خودش از ارتکاب معاصی ابا ندارد؛ چهارم آن‌که در رفتار با دیگران نیرنگ می‌کند؛ پنجم آن‌که گفتار و رفتار و کردارش با هم سازگاری ندارد. سخنی که سودی برای خودت یا دیگران در بر ندارد را بر زبان مه‌آور مگر وقتی که بخواهی مزاحی بکنی و دیگران را شاد بداری.

همیشه به‌یاد داشته باش که تقوا نگهبان زبان است. میوه تن فرهنگ و رفتار متمدنانه است.

پاداش تقوا بهشت و دریافت ثمره کارهای این جهانی است.

شجاعت باید که همراه با تقوا باشد، تقوا باید که همراه با دانش باشد، دانش باید که همراه با تجربه باشد.

نام نیک برای انسان احترام می‌آورد.

خوشی و شادی فقط وقتی حاصل می‌شود که انسان از چیزی یا کسی در بیم نباشد.

هر کاری را باید در زمان و مکان مشخص و معین خودش انجام داد تا ثمر درست بدهد.

هر سعادت که در این دنیا نصیب شد دیگران را نیز با خودت شریک کن تا شکر نعمت

را در پیش‌گاه ایزدان به‌جا آورده باشی.

هر نیکی‌ئی که به‌دیگران می‌کنی پاداشش از ایزدان بخواه نه از مردم؛ و بدان که پاداش هر کار نیکی را به وقت خودش دریافت خواهی کرد.

زمین را آباد کن، کار نیک کن، و بدان که انسان برای آباد کردن زمین زنده است. آب را آلوده مکن که گناه بزرگی است؛ به‌جانوران اهلی آسیب مرسان که گناه بزرگی است؛ به‌سگ آزار مرسان که گناه بزرگی است. این‌گونه است که تورا به خودت به‌سوی بهشت راه هموار خواهی کرد.

دروازهٔ خانه‌ات را بر روی مردم گشوده بگذار و مردمی که از دوردست می‌آیند را در خانه‌ات مهمان کن و به‌آنها نیکی کن. کسی که دروازهٔ خانه‌اش را باز نمی‌گذارد و نیکی به‌دیگران نمی‌کند دروازهٔ بهشت را بر روی خودش بسته خواهد یافت.

برای حفظ و بالا بردن سنتهای فرهنگی و تمدنی کوشا باش، بهترین رفتارها را در پیش گیر که ثروت این است، خوش‌بختی این است، حمایت در برابر فشارهای روحی این است، و آرامش و اطمینان قلبی این است.

وقتی چیزی می‌آموزی آن را با تجربهٔ عملی استوار بدار؛ زیرا کسی که بسیار می‌داند ولی کم عمل می‌کند مرتکب خطا می‌شود.

کسی که دانش آموخته است ولی دانشش را با کارهای نیک به‌محک آزمایش ننهاده است انسان ناعادل است و آنچه آموخته است سبب بی‌ایمانیش می‌شود.

هیچ کس را در هیچ زمانی مسخره مکن، زیرا کسی که دیگران را مسخره می‌کند خودش مسخرهٔ دیگران می‌شود و بدنام می‌گردد.

در مجالسی که مردان دانا حضور دارند حاضر شو و از آنان اندرز بگیر. کسی که در چنین مجالسی حاضر می‌شود هم بسیار چیزها می‌آموزد و هم کسب اعتبار و حیثیت می‌کند.

از دروغ بپرهیز، که دروغ بزرگترین گناه است.

وقتی مرتکب خطائی شدی حتی یک لحظه بدون اعتراف به‌خطا مگذران تا دین مزداپرستان دشمن تو نباشد.

تن انسان فناشدنی است ولی روح انسان جاویدان است. نیکوکاری کن و روح خویش را بپرور؛ زیرا آن‌چه ماندگار است روح است نه تن. به‌بهای پرورش تن خویش روح را آزار مده. همیشه به‌یاد داشته باش که زندگی تو عاریتی و زودگذر است. هیچ کاری انجام مده که باعث آزار تنت و رنجش روح تو شود.

تقوا پیشه کن و فکر گناه به خودت راه مده. هیچ‌گاه به کسی دروغ مگو. هیچ‌گاه سوگند مخور و به کسی سوگند مده، چه راست و چه دروغ.

بدان که انسان در این دنیا جاویدان نخواهد ماند، لذا انسان باید در پرورش روح خویش کوشا باشد.

برای آن‌چه که بر تو رفته است اندوه مگذار؛ و برای آن‌چه که هنوز نه آمده است در اندوه مباش.

در اعتماد به شاهان و شاه‌زادگان احتیاط به کار ببر.
خودت را بندهٔ دیگران مکن.

از خشم‌آوران دوری‌گزین، و از زورمندانی که خشم می‌گیرند یا فکر انتقام در سر می‌پرورانند دوری‌گزین.

همیشه و در همه حال به عنایت آیزدان امیدوار باش.
راز خودت را به کسی که زبانش را نگاه نمی‌دارد مگو.
با مردِ بدخُلق به سفر مرو. به سخنان دروغ‌گویان گوش مده.
مشتاق آن مباش که دیگران را به کفیری برسانی.

دوستانت را از میان مردان باتجربه و با فرهنگ و باهوش و خوش‌رفتار و باشخصیت و باتدبیر انتخاب کن. همیشه بکوش که دوستیهای کهنه را نو کنی، و بدان که دوستان کهنه همچون شراب کهنه‌اند.

نام بلند را در کارهای نیک جستجو کن.
از گناه دوری کن تا از بیم و هراس به دور باشی.
یک‌زبان باش تا دیگران به تو اعتماد کنند. راست‌گویی پیشه کن تا دیگران به تو اعتماد کنند. متواضع باش تا دوستانت بسیار شوند.

هیچ‌گاه خودت را ستایش مکن ولی همیشه کارهای نیکت را ستایش کن تا به دیگران نیکوکاری بیاموزی.

گشاده‌دست و سخاوتمند باش که سخاوت کلید بهشت است.

به یاد داشته باش که ملک و مال همچون پرنده است که هر لحظه بر شاخی می‌نشیند، ولی نیکنامی است که با تو ماندگار خواهد بود، و تقوا است که ثمرش جاودانی است.

فرزندت را از خردسالی به دبستان بفرست، زیرا آن‌چه او در کودکی می‌آموزد همچون نقشِ نازدودنی در ذهنش خواهد ماند.

شاپوردوم (شاپور ذوالاکتاف)

ما از رخدادهای درون ایران در دو دههٔ نخست سلطنت شاپور دوم به جز واقعهٔ تدوین اوستا چندان آگاهی‌ئی نداریم. ولی می‌دانیم که در اثر از میان رفتن اختلافات حوزه‌هایی فقهی که به تدبیر آترپاد مهراسپند و اردوی راج انجام گرفت، سپهداران بزرگ کشور و ارتش شاهنشاهی ایران وحدت دیرینه را بازیافته بودند. با تدبیرهایی که این دو مؤبد برجسته به کار برده بودند سپهداران کشور اختلافاتشان را به کنار نهاده و همچون دوران شاپور اول در انسجام و همدلی بودند.

از شگفتیهای روزگار آن که اقدام دولت ایران برای تدوین دین رسمی مزدایسنه و گرد آوردن مذاهب مزدایسنی در یک بوته در زمانی انجام می‌گرفت که امپراتوری روم نیز در آستانهٔ رسیدن به مرحلهٔ تغییر دین به مسیحیت و رسمیت دادن به آئین مسیح در دربار و سرزمینهای زیر سلطهٔ امپراتوری قرار گرفته بود. این واقعه که حدود ده سال پس از تدوین نوین اوستا به وقوع پیوست در ایران بازتاب بسیار قابل توجهی یافت. امپراتور کنستانتین در سال ۳۳۰م تغییر دین داده دین میتراپی خویش را رها کرده مسیحی شد و دین مسیح را در دربار و ارتش و دستگاههای دولتی سراسر کشورش رسمیت داد. ولی این اقدام او مخالفت مخالفت بخشی از نیرومندان دولت روم را برانگیخت و او را به خود مشغول داشت، و او گرچه از امپراتوران تجاوزطلب بود ولی فرصت نیافت که به مرزهای ایران تعرض کند.

رسمیت یافتن دین مسیح که سبب می‌شد توده‌های مسیحی در درون امپراتوری با شور و شوق از دولتشان حمایت کنند و برای تقویت ارتش روم و گسترش دین وارد ارتش شوند باعث شد که مغان مذهبهای دین ایرانی خطر رومیان را جدی‌تر از پیش بگیرند و بیش از پیش در راه وحدت مذهبی حرکت کنند و هرگونه اختلافات مذهبی را به کنار نهند و در تقویت دین و دولت بکوشند.

سرکوب قبایل عرب توسط شاپور دوم

پیش از این گفتیم که سرزمینهای حران و نصیبین و دارا و آمیدا و بخشی از ارمنستان را رومیان در میان آشفته‌گیهای اوضاع درونی ایران اشغال کردند. این سرزمینها چندین سال در اشغال رومیان بود و آنها را عملاً ضمیمهٔ قلمرو خودشان کرده بودند. و گفتیم که بخشی از قبایل

عرب با استفاده از فرصت آشفته‌گی اوضاع دربار و دولت ایران در سرزمینهای اطراف غربی و جنوبی میان‌رودان تاخت و تاز کردند و زمینهای را برای خودشان گرفتند و آبادیهائی را به ویرانه کشاندند.

در این میانه شاپور دوم که از روز تولدش شاهنشاه نامیده شده بود به سن بلوغ رسید و تصمیم گرفت که شکوه از دست‌رفته ایران را بازگرداند، و هم سرزمینهای ایرانی را از اشغال رومیان بیرون بکشد، و هم خطر عربهای نورسیده بیابانی را از مرزهای کشورش دور کند.

قبایل عربستان در میان آشفته‌گیهای اوضاع درونی ایران در سه دهه گذشته از سوئی به درون بیابانهای حران و نصیبین خزیده بودند که در اشغال رومیان بود، و از سوئی از راه دریا به حاشیه کرانه‌های جنوبی پارس رفته بودند و فسادها می‌کردند. در اطراف جنوبی فرات (در جنوب عراق کنونی) نیز قبایل نورسیده بنی‌بکر و بنی‌تمیم فساد می‌کردند و زمینها را به‌چراگاه شتر مبدل ساخته کشاورزی را از رونق انداخته به تأسیسات آبیاری زینهای بسیار زیادی وارد کرده نواحی اطراف سکونتشان را در ناامنی فرو برده به کشاورزی جنوب عراق آسیبهای بسیار وارد آورده بودند. قبایل یمنی طی نیز در آن اواخر در دنبال مسیر هجرتشان از یمن به شمال عربستان و اطراف جنوبی مرزهای عراق رسیده بودند.

طبری نوشته عربها که سرزمینهایشان فقرزده بود چشمشان به خیرات ایران بود. جمع بزرگی از آنها از بحرین (سرزمینهای کرانه‌های غربی دریای پارس) و کاظمه (کویت کنونی) از راه دریا به سواحل جنوب پارس سرازیر شده بودند و در آن سرزمینها فساد و تباهی به‌بار می‌آوردند. در این سالها ایرانیان گرفتار مشکلات خودشان بودند، و تاج شاهی را بر سر یک نوزادی نهاده بودند و کسی هیبتی از او در دل نداشت. این وضع ادامه یافت تا شاپور به سنین جوانی رسید و شانزده ساله شد. و نوشته که شاپور از کودکی نشان داد که در اندیشه آبادسازی و شکوه ایران است. او همواره از سران کشور که به حضورش می‌رسیدند درباره اوضاع مناطق کشور پرس و جو می‌کرد، و خبرهایی که به او می‌رسید برایش ناخشنودکننده بود و همه خبر نابه‌سامانی و آشفته‌گی و از هم‌پاشیدگی و ناامنی بود؛ و این خبرها دل شاپور را به‌درد آورد. او چون به سن ۱۶ سالگی رسید سپهبدان و افسران ارتش را به حضور طلبید و برایشان درباره پریشانیهای که در سالهای کودکیش بر کشور مستولی بود سخنرانی کرد و به آنها اطلاع داد که تصمیم دارد اوضاع کشور را روبه‌راه کند؛ لذا تصمیم دارد که خودش شخصاً به سرکوب دشمنان کشور برخیزد. بزرگان به او مشورت دادند که چنین اقدامی را به یکی از افسران بلندپایه بسپارد و خودش به جنگ نرود. او گفت که این کار جز از خود او از کسی بر نمی‌آید.

سپس سپاهش را آماده کرد و به سران سپاه فرمود که به عربهایی که وارد کرانه‌های جنوبی پارس شده و خرابیها به بار آورده‌اند رحم نکنند و کسی از آنها را زنده نگذارند. او به عربهای عبدالقیس که وارد کرانهٔ جنوبی پارس شده بودند و فساد می‌کردند حمله برد و آنها را بی‌رحمانه کشتار کرد. آن‌گاه از راه دریا به هَجَر و خط (سواحل غربی دریای پارس در منطقهٔ شرقی عربستان) رفت که جماعات بزرگی از بنی‌تمیم و بنی‌بکر و عبدالقیس در آنجا بودند، و بسیاری از آنها را کشتار کرد. بقیه‌شان به کوهستانها و بیابانها و ریگ‌زارها گریختند. سپس از آنجا به‌یمامه (سرزمینهای داخلی شرق عربستان) رفت و بنی‌بکر را سرکوب کرد، و از آنجا در سرزمین حجاز تا نزدیکیهای یثرب (مدینه) رفت و هر قبیله که بر سرِ راهش بود را سرکوب می‌کرد. از آنجا به‌شمال رفت و وارد منطقهٔ قبایل ایاد و بنی‌تغلب شد که در میان کشورهای ایران و روم واقع شده بود (بیابانهای حران و نصیبین). در آنجا نیز کشتار بسیاری انجام داد و ایاد و تغلب را از منطقه تاراند.^۱

مسعودی نوشته که جماعات بزرگی از عربهای ایاد به‌درون سرزمینهای «جزیرهٔ فرات» (بیابانهای حران و نصیبین) خزیده بودند و فساد می‌کردند؛ و رئیسشان در زمان شاپور دوم نامش حارث ابن اَعْرَیادی بود. آنها تابستانها به‌جزیره می‌رفتند و زمستانها به‌عراق (زمینهای شمالی حیره). شاپور چون به ۱۶ سالگی رسید تصمیم گرفت که اینها را از منطقه بیرون کند.^۲

منطقهٔ جزیره همان سرزمینهای حران و نصیبین و دارا بود که پیش از این دیدیم رومیان در زمان بهرام دوم اشغال کردند، و اکنون نیز در اشغال رومیان بود. قبایل ایاد و بنی‌تغلب در چند دههٔ اخیر به‌تشویق رومیان از بیابانهای شمالی عربستان به‌درون این سرزمینهای اشغالی کوچیده بودند. به‌یاد داریم که در اواخر دوران پارتی نیز رومیان اینها را تشویق به‌خزیدن به‌درون همین سرزمینها کرده بودند؛ سپس اَرَدَشیر بابکان آنها را به‌درون بیابانهای شام تاراند. هدف رومیان هم در زمان آشفستگیهای اواخر دوران پارتیان و هم در آشفستگیهای سه دههٔ اخیر از این کار آن بود که ترکیب جمعیتی منطقه را بر هم بزنند و جماعتی از قبایل عرب وفادرا به‌خودشان را در منطقه داشته باشند. اینها در جنگهای رومیان با ایران به‌خدمت ارتش رومیان درمی‌آمدند. طبری به‌یکی از جنگهای رومیان با ایران اشاره کرده که دهها هزار عرب در سپاه رومیان شمشیر می‌زدند.^۳

۱. تاریخ طبری، ۱/۳۹۹-۴۰۰.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۷۹.

۳. تاریخ طبری، ۱/۴۰۰.

شاپور چاره‌ئی نداشت جز آن‌که با این عربان با سخت‌گیری رفتار کرده آنها را از منطقه بیرون کند. او با اقدامات بسیار خشونت‌آمیزی که در خور همین اقوام بیابانی بود آنان را از نواحی تمدنی دور کرد و امنیت را به منطقه برگرداند. مسعودی نوشته که شاپور به جزیره لشکر کشید، جماعات بزرگی از ایادیها را کشتار کرد و بقایایشان به سرزمینهای روم گریختند (سال ۳۲۷ یا ۳۲۸ م). و یاد آور شده که وقتی معاویه با علی در جنگ شد (جنگی که اتفاقاً در همین منطقه در کنار روستای صِفِّین رخ داد) علی در یکی از خطبه‌هایش گفت: «زود باشد که معاویه به هلاکت برسد؛ همان‌گونه که ایادیها را شاپور به هلاکت رساند».^۱

شاپور برای آن‌که مرزهای جنوبی و غربی میان‌رودان را در برابر خزش عربها مصون بدارد، امارت عربی حیره - با مرکزیت نجف کنونی - که ریاستش در دست رئیس اتحادیه قبایل بنی‌لخم بود را تقویت کرد. یک افسر ایرانی با منصب «مرزبان» در مرکز این امارت مستقر شد، و پادگان حیره نوسازی و تقویت شد. امر کنترل نقل و انتقال قبایل شمال عربستان به این امارت واگذار شد. چند مرکز نظامی نیز در مناطق شرقی و شمالی عربستان دائر شد تا نقل و انتقال قبایل منطقه را زیر نظر و کنترل داشته باشند. علاوه بر پادگان حیره، پادگان بزرگ شاپور در منطقه انبار کنونی دائر کرد و این منطقه که ساکنانش مخلوطی از آرامیان بومی و عربهای مهاجر بود را تبدیل به شهرستان بزرگ شاپور کرده ضمیمه استان بابل کرد. سران قبایل عرب بیابانی این منطقه در غرب فرات نیز موظف شدند که در فرمان امیر حیره باشند. پس از آن، شاپور از قبایل شمالی عربستان دل‌جویی کرد و سرانشان پذیرفتند که در فرمان امیر حیره باشند.

امارت حیره در سده‌های آینده یکی از مهم‌ترین مراکز تمدنی شمال عربستان شد و به‌عنوان واسطه انتقال تمدن ایرانی به قبایل نواحی شمالی و شرقی عربستان عمل کرد. اقداماتی که شاپور جوان در سرکوب قبایل عرب انجام داد نشانه تدبیر و کاردانی او بود. اینها در درون مرزهای کشور ساسانی می‌زیستند، و قبایلی که در کرانه شرقی عربستان بودند (مشخصاً عبدالقیس) هرگاه و بی‌گاه که فرصتی دست می‌داد از راه دریا به کرانه پارس سرازیر می‌شدند و نامنی ایجاد می‌کردند. در منطقه فرات میانی نیز عربها آلت دست رومیان می‌شدند و در موارد بسیاری در جنگهای رومیان با ایران در کنار رومیان می‌جنگیدند تا از غنایم جنگی پاداش دریافت کنند. کاری که شاپور باعربها کرد نشانه دوران‌دیشی و آگاهی سیاسی ژرف این شاهنشاه بود. از این‌پس تا پایان دوران ساسانی عربها در آرامش زیستند و

هیچ‌گاه به فکر دست‌اندازی به سرزمینهای جنوبی و غربی میان‌رودان برنه‌آمدند و هیچ‌گاه جرأت نکردند که از راه دریا به کرانه جنوبی پارس بروند مگر برای فروش شتر و گوسفند و پشم و پوست و خریدن خواربار و وسایل معیشت. امنیتی که دولت ایران در منطقه‌شان برقرار کرد برای آنها نیز رضایت‌بخش بود، زیرا با سرپرستی ایران به دوران ستیزه‌های قبایلی خودشان در این مناطق نیز پایان داده شد. از خوش‌رفتاری شاپور با سران قبایل عرب در سالهای آینده نیز داستانهای برای عربها مانده بوده که بعدها وارد کتابهای ادبی و تاریخی عربی شده و برای ما مانده است، و جایش در این گفتار نیست.

داستانهایی که بعدها عربها از خشونت‌های شاپور درباره خودشان بازگویی می‌کردند و سخن از کشتار عربها می‌گفتند می‌تواند که نسبت به عربهای خزیده به کرانه‌های جنوب ایران اتفاق افتاده باشد. از گزارش طبری خواندیم که شاپور به افسران فرمود که به اینها هیچ ترحمی نکنند و همه‌شان را بکشند. او که از فسادکاریهای عربهای خزنده سخت به‌خشم بود تصمیم گرفت که آنان را به سختی سرکوب و ادب کند تا در آینده هیچ‌گاه به فکر چنین اقدامها و فسادهایی برنه‌آیند. آنها قومی بودند که لازم بود به شدت ترسانده شوند، وگرنه غرور بیابان‌گردی‌شان مانع از آن می‌شد که به اطاعت هیچ قوم متمدنی درآیند و دست از راه‌زنی و ویران‌گری که سنیت دیرینه‌شان بود بکشند و به سکونت گرایند. آنها فقط بیابان می‌خواستند و هر جا که جاگیر می‌شدند آبادیها را تبدیل به بیابان و چراگاه شتر می‌کردند. تنها راه شاپور آن بود که آنها را به درون بیابانهای عربستان واپس براند. ولی طبیعی بود که عربها که با دست‌یابی به زمینهای پرسبزه و گیاه به‌آرزوی دیرینشان رسیده از گرسنگی و قحطی بیابانهای بی‌آب و گیاه عربستان رهیده بودند به آسانی تسلیم شاپور نمی‌شدند، و چون می‌دانستند که در بیابانهای عربستان به همان گرسنگی پیشین و همان تنگی معیشت برخواهند گشت مجبور بودند که در برابر شاپور تا پای جان مقاومت کنند. بازخوانی رخدادهائی که سیصد سال پس از این اقدام شاپور رخ داد که خزش عربها به همراه فتوحات اسلامی به ایران و خاورمیانه صورت گرفت و به درهم کوفتن تمدن کهن ایران و نابودگری فرهنگ و کشتارها و تخریبها انجامید، به مطالعه‌گر تاریخ حق می‌دهد که خشونت‌های شاپور درباره عربهای خزنده به کرانه‌های جنوبی پارس و کرمان را توجیه کند. آنها قومی بودند که باید شدیداً ترسانده می‌شدند. اقدامی که شاپور دوم انجام داد نشان از دوراندیشی او دارد نه بی‌رحمی او. عربها بر اساس یادآوریهائی که داشتند بعدها گفته‌اند که شاپور سران قبایل را در عربستان برسر جاده‌ها بردار زد؛ و طایفه‌هایی از آنها را در کرانه‌های جنوب دریای پارس (که در آن زمان تابع

کرمان بود - و به تبع آن - کرمان نامیده می‌شد و اکنون امارات متحدهٔ عربی است) اسکان داد. دبیر بلخی دربارهٔ سرکوب عربها چنین نوشته است:

چون [شاپور] طفل بود از همهٔ اطراف مفسدان دست بر آورده بودند، و بر خصوص عرب دست‌درازی بیشتر می‌کردند. و چون به حد بلوغ رسید... بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت: «مرا تا این غایت از نارفتن به جهاد مفسدان عذر آن بود که به زاد کوچک بودم و قوت سلاح برداشتن و جنگ کردن نداشتم؛ اکنون به حد بلوغ رسیدم و عذری نماند؛ وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان (سرکوب فسادکاران) آمد. چه، کوشش پاسبان دولت است و تا رنج نکشند آسانی نیابند. و آغاز به جهاد عرب خواهم کرد که به ما نزدیکتر و فساد ایشان بیشتر است».

همگان بر وی ثنا و آفرین کردند و گفتند: «ما بندگان و فرمان‌برداران ایم و هر چه شاهنشاه فرماید آن کنیم. و همانا چنان صواب‌تر که بندگان را به پیکار فرستد و خود در مملکت و مقر عز می‌باشد (ساکن شود)». جواب داد که «مثل پادشاه مثل سر است و مثل لشکر مثل تن، و همچنان که تن بی سر به کار نه آید لشکر بی پادشاه کار را پیش نتواند برد. و این مهم که من پیش می‌گیرم لشکرها را با خویشان نخواهم بردن جز اندکی؛ و بنه و تجمل پادشاهی بر نخواهم داشت، تا عرب را که محل ایشان محل سگان باشد صورت نبندد که به پیگار ایشان می‌رویم. بل بر سیل نخجیر بر خواهم نشست. باید که فردا به میدان آیند تا آنرا که خواهم با خویشان ببرم».

روز دیگر به میدان بایستادند... سه هزار مرد مبارز جریده (یکه سوار تیزرو) با خود برنشاند چنان که یک هزار سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده، و یک هزار سوار مبارز سلاح خویشان و از آن این مقدمان داشتند، و یک هزار سوار مردانه هر یک دو جنیبت (اسب یدکی) می‌کشیدند. تاختن برد تا به عرب رسید که سرحدهای پارس و خوزستان داشتند. و این مقدمان را گفت: «دانید که من شما را از بهر چرا برگزیدم و آوردم؟» گفتند: «فرمان شاه را است». گفت: «از بهر آن که شما معروفان و توان‌گران اید، و از اکنون باید که جز مردگشتن و گرفتن هیچ کار نکنید»...

و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده و شمشیرها کشیده دیدند، و هیچ کس از آن عرب خلاصی نیافتند الا همه یا کشته یا گرفتار شدند. و از بسیاری که بکشتند ملال گرفتند. پس مرد را می‌آورد و هر دو کتف او به هم می‌کشید و سولاخ می‌کرد و حلقه‌ئی در هر سولاخ کتف او می‌کشید... و او را از بهر این ذوالاکتاف گفتند.

و چون سرحد پارس و خوزستان از ایشان خالی کرد، کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبیره کرد (از دریای پارس گذشت) و جزایر از ایشان بستد و به جزیره خط (بحرین کنونی) بیرون آمد که نیزه‌های خطی از آنجا آرند، و از آنجا به بحرین (شرق عربستان) رفت، و همچنین می‌رفت و عرب می‌کشت تا به هجر (منطقه احساء) و یمامه رسید، و چاهها و مصنعمای (آب‌گاههای) آب ایشان را می‌انباشت. و عنان سوی دیار بکر و بلاد شام تافت و جمله عرب را آواره کرد الا جماعتی که به زینهار پیش خدمت او آمدند، و ایشان را قبول کرد و از همگان نواستد (باج گرفت)، و ایشان را به سرحد بیابانها و جزایر بنشانند که جز عرب مقام نتوانست کرد... و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او مستقیم گشت. و واپارس و خوزستان آمد؛ چه مقام او به استخر پارس بود.^۱

جنگهای ایران و روم در زمان شاپور دوم

شاپور دوم با بیرون راندن قبایل ایاد و تغلب از جزیره فرات نخستین گام را برای اقدام بعدی که آزادسازی این سرزمینهای از اشغال رومیان بود برداشت. رومیان چند پادگان در شهرهای حران و نصیبین و سنگارا و دارا و آمیدا دایر کرده بودند و سپاهیانشان در این پادگانها مستقر بودند. بیرون راندن عربها از این سرزمینها نشانه ابراز ادعای دولت ایران در مالکیت این سرزمینها و آزمایشی برای بررسی واکنش دولت روم بود. این اقدام که به مثابه نقض پیمان صلح دو دولت بود که چندین سال پیش از این با اشغال این سرزمینها بر ایران تحمیل شده بود می‌توانست که فتیله جنگ دو دولت را شعله‌ور سازد، و جنگ دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی رومیان را توجیه کند. شاپور خودش را برای رویارویی با رومیان آماده کرده بود، و بر آن بود که به هر بهائی باشد سرزمینهای ایرانی را از اشغال رومیان بیرون بکشد و این ننگ تاریخی را از دامن ایران بزداید.

قیصر کنستانتین در سال ۳۲۴ به دین مسیح درآمده بود و در سال ۳۳۰ آن را دین رسمی سراسر کشورش اعلام کرد و برای آن که به سرزمینهای مسیحی نشین نزدیک تر باشد پایتخت را از رم ایتالیا به شهر یونانی نشین و مسیحی شده بیزانتیوم (اکنون استانبول در ترکیه) در آخرین حدود شرقی یونان منتقل کرده آن را به نام خودش کنستانتیناپول نامید.^۲ او در سال ۳۳۷ در

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۱۸۸ - ۱۹۱.

۲. سریانیها این شهر را قسطنطنیه گفتند، عربها نیز بعدها این نام را از سریانیها گرفتند. اوغوزهای

گیر و دار تهیه مقدمات لشکرکشی به میان رودان بود، ولی اجل مهلت اش نداد، و از جهان رفت. پس از او دربار روم وارد آشفتگی سیاسی چندساله شد که علت آن درگیریهای مدافعان آئین کهن رومیان با هواداران دین مسیح بود. همهٔ اینها به شاپور فرصت داد تا برنامه‌هایش را برای آزادسازی سرزمینهای ایرانی از اشغال رومیان دنبال کند. او تصمیم جدی داشت که ایران را به شوکت و شکوه دوران شاپور اول برگرداند، و پس از بازگیری سرزمینهای اشغالی یک پیمان صلح درازمدت را با دولت روم منعقد کند تا امپراتوران تجاوزگر با لشکرکشیهای نابه‌جایشان آن‌همه صدمه به خودشان و ایران و مردم منطقه نزنند.

رومیان قومی بودند بیگانه از آسیا که از اروپا بودند و بسیاری از اقوام را به تسخیر درآورده از آنان بندگی می‌کشیدند و با ثمرهٔ کار و تلاش این بیچارگان که شامی و مصری و مردم اناتولی بودند گنج برگنج می‌انباشتند و اقوام زیر سلطه را در فقر دائم نگاه می‌داشتند. رومیان به این حد هم قانع نبودند و در آرزوی دستیابی بر میان‌رودان بودند، و هرگاه دولت ایران گرفتار مشکلات داخلی می‌شد آنها نیز سرزمینهای آمیدا و حران و نصیبین را مورد تعرض قرار می‌دادند. شاپور دوم که اصولاً دخالت رومیان در آسیا را دون شأن مردم آسیا می‌دانست و معتقد بود که منطقهٔ خاورمیانه از نظر سنتی منطقهٔ نفوذ ایران است، پس از تصفیة قبایل عرب و تشکیل امارت حیره، درصدد آمادگی برای آزادسازی نصیبین و حران و لشکرکشی به آمیدا و ارمنستان برآمد.

وقتی دولت روم دین مسیح را دین رسمی دولت اعلام کرد شاه دست‌نشاندهٔ رومیان در ارمنستان - همان آتردات موسوم به اشک سوم که پیش از این شناختیم - نیز مجبور بود که از سیاست دولت روم پیروی کند. او به ناچار مسیحی شد، اعضای دولتش و بخشی از اشراف ارمنی نیز به تبع او مسیحی شدند، ولی مردم ارمنستان دین کهن میتریسَنه داشتند. با درگذشت کنستانتین در ارمنستان شورش برای رهائی از شاه دست‌نشاندهٔ رومیان و بازگشت به زیر چتر شاهان ایران خواه برپا شد و بخشی از اشراف این کشور از دربار ایران حمایت طلبیدند.

عثمانی که حدود ۱۱۲۰ سال بعد آن را تصرف کردند چون که زبانشان به تلفظ کنستانتیناپول نمی‌گشت آن را استانبول گفتند که تا کنون مانده است. عثمانیها با جمعیت این شهر چنان کردند که یک نسل بعد کسی از آنها باقی نمانده بود مگر بچه‌هایشان که به اسیری عثمانیها برده شده و اجباراً ترک‌زبان کرده شده بودند. کلیسای سلطنتی این شهر را نیز عثمانیها تبدیل به مسجد کردند، و امروز یکی از معروفترین و زیباترین مسجدهای جهان است ولی هنر بومی بر در و دیوارش می‌رقصد و ما را به یاد روزگاری می‌اندازد که صاحبانش بومیان هزاران ساله بودند.

شاپور به خواست مردم ارمنستان به آن کشور لشکر کشید، اترداد دست‌نشانده رومیان را از سلطنت ارمنستان برکنار کرد، و ارمنستان را به یکی از هواداران ایران سپرد که از همان خاندان کهن ایرانی پارتیان بود.

با بازگشت ارمنستان به سپهر ایران گرجستان که تابع ارمنستان بود نیز به سپهر ایران برگشت و مرزهای شمال غربی ایران - همچون دوران شاپور اول - به شرق دریای سیاه در بندر لاتکیه رسید.

گام بعدی شاپور آزادسازی حران و نصیبین و آمیدا بود. در این میان در نواحی شرقی و شمالی کشور مشکلاتی بروز کرد: قبایل افغانی هپت‌آل در شرق کشور در صدد دست‌اندازی به خراسان برآمدند، و قبایل الانی در صدد گذشتن از رود ارس و خزیدن به درون آذربایجان افتادند.^۱ شاپور در خلال دو-سه سال، به تدبیر و کاردانی، این خطرها را سرکوب و شرق و شمال کشور را آرام داشت. ما از جریان دقیق رخدادها در این دو نقطه از کشور در سالهای پادشاهی شاپور آگاهی دقیق نداریم؛ ولی به نظر می‌رسد که شاپور چند سال درگیر آرام کردن این قبایل و برخی شورشهای محلی دیگر در شرق و شمال فلات ایران بود. هپت‌آل‌ها و الانی‌ها را پس از این خواهیم دید که در اطاعت شاهنشاه بودند و در جنگهای آزادسازی آمیدا و حران و نصیبین شرکت داشتند.

آتردادت ارمنی و هوادارانش را شاپور پس از بازگیری ارمنستان به حال خود رها کرده بود. اما آنها مسیحی شده بودند و در نتیجه نخستین هسته مسیحیان قدرت‌خواه در ارمنستان شکل گرفت که به خاطر آن که از اریکه قدرت به زیر کشیده شده بودند گرچه از نژاد ایرانی

۱. هپت‌آل‌ها اتحادیه هفت قبیله آریایی بودند. مرکز این اتحادیه منطقه‌ئی کوهستانی در وسط افغانستان کنونی بود، و قبایلشان تا نزدیکی بلخ از یک سو و کابل از سوی دیگر و نیز تا نزدیکی تاجیکستان کنونی پراکنده بودند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که سرزمین هپت‌آلها (به‌املائی او: هیاطله) از تخارستان و کابلستان و چغانیان تا نزدیکیهای بلخ گسترده بود [اخبار الطوال، ۵۸-۵۹]. نامهای مشابه هپت‌آل را باید در «هپت‌هندو» و «هشت‌آل» دید که اولی در دره پنجاب و دومی در جنوب ترکمنستان کنونی می‌زیستند. از هپت‌هندو نیز در وندیداد به‌عنوان قبایل آریایی پیرو آئین ایرانی یاد شده است. هشت‌آل نیز خالصاً آریایی بودند. هپت‌آل و هشت‌آل از شاخه‌های قبایل کهن آریایی توریا (توران) بودند که در زمان داریوش بزرگ سکه هوم‌خوار نامیده می‌شدند. الانی‌ها نیز از بقایای قبایل آریایی بودند که در سنگ‌نبشته‌های داریوش نامشان سکه نیز خود است. اینها را از زمان خشریته شاه ماد به‌یاد داریم که در نبردهای آزادسازی غرب ایران از دست آشوریان چه شجاعتی نشان دادند؛ و به‌یاد داریم که شاهشان در یکی از همین نبردها کشته شد.

بودند ولی به‌هواداران دولت روم تبدیل شدند. از این زمان حمایت اینها از کشیشان تبلیغ‌گر که عموماً سریانی و مورد حمایت دولت روم بودند، و تلاش برای گسترش آئین مسیح به‌منظور افزودن بر شمار هواداران خودشان در ارمنستان آغاز شد و مردم ارمنستان تا نسل بعدی به‌دو گروه متنازعِ نومسیحیان و میتریستان تقسیم شدند. نتیجهٔ این رخداد بزرگ تاریخی را پس از این خواهیم دید که چه‌گونه به‌درگیریهای درازمدت ایران و روم برسر ارمنستان انجامید تا سرانجام ارمنستان به‌دو کشور شرقی غربی، یکی تابع ایران و دیگری تابع روم تقسیم شد.

پس از آرام کردن امور داخلی کشور، تلاش خستگی‌ناپذیر شاپور برای واپس‌گیری حران و نصیبین و آمیدا با گسیل لشکرهای پیوسته و جنگهای فرسایشی با دژهای پادگانی بسیار مستحکم رومیان آغاز شد.

در کشور روم پس از یک سلسله ستیز قدرت در دربار بیزانتیوم کنستانتیوس در سال ۳۵۰م با کنار زدن رقیبان نیرومندش زمام امور کشور را به‌دست گرفت و طی مصالحه‌ئی که ظاهراً با حامیان دین کهن رومی انجام داده بود نفوذ رهبران آئین کهن روم را نیز به‌روال پیشین به رسمیت شناخت و دین تلفیقی جدیدی در بیزانتیوم شکل گرفت که آمیزه‌ئی بود از مسیحیت و میتریسنه؛ و آئینهای عبادی و رسوم ظاهریش را عموماً از آئین میترای ایتالیا و یونان گرفته بود. اقدام کنستانتین اول به‌تشکیل دین نوین خشم کلیساهای شرق به‌ویژه کلیساهای اسکندریه و حران و نصیبین را نسبت به‌دربار روم برانگیخت، و نوعی نزاع دینی در میان کلیساهای و دربار روم آغاز شد که وفاداری کلیساهای شرقی نسبت به‌دولت روم را کاهش داد. در نتیجه آن تقدسی که دولت روم در زمان کنستانتین نزد مسیحیان خاورمیانه داشت از میان رفت. گرچه همسازی آئینهای مسیحی و میترای در دولت روم حمایت همه‌جانبهٔ سرداران رومی از امپراتور را به‌دنبال آورد، ولی او که با شورشائی در اروپای شرقی مواجه بود فرصت مواجههٔ جدی با شاپور را به‌دست نه‌آورد؛ و از آنجا که موقعیتش در کشور خودش متزلزل بود توسط یک هیأت بلندپایه که به ریاست فرمانده ارتش روم به‌ایران فرستاد به‌دولت ایران پیشنهاد انعقاد قرارداد آشتی داد (سال ۳۵۶م).

آمینوس مارسلینوس (رخدادنگار یونانی تبار دربار روم در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم) نوشته که شاپور در این زمان در شرق کشورش درگیر مشکلاتی بود، و امپراتور امیدوار بود که شاپور به‌خاطر حفظ امنیت در مرزهای غربی کشورش به‌پیشنهاد صلح پاسخ دهد. به‌این منظور فرمانده گارد او نامه‌ئی شامل پیشنهاد صلح به‌تیم شاپور - سپه‌سالار ایران در نزدیک‌ترین نقطه به‌مرز ایران و روم (یعنی فرمانده نیروهای درگیر با پادگانهای رومی در جزیرهٔ فرات) -

نوشت؛ و تهم‌شاپور این پیشنهاد را برای شاپور فرستاد. شاپور سفیری را با هدایای گران‌بها به‌نزد امپراتور فرستاد و در نامهٔ ملاطفت‌آمیزی به‌امپراتور چنین نوشت:

من شاهنشاه شاپور، همبر خورشید و ماه و اختران، برادرِ قیصر کنستانتیوس، به‌امپراتور درود می‌فرستم، و شادمان‌ام که می‌بینم امپراتور متوجه خطاهای گذشته شده و درصدد جبران خطاها و بازگشت به‌راه درست برآمده است. از آنجا که بیان حقیقت باید ساده و روشن باشد و از آنجا که بزرگواران همان بر زبان می‌آورند که در دل دارند، من منظور خودم را به‌اختصار بیان می‌کنم. قلمرو پدران من تا رود استریمون و پشتِ مرزهای مقدونیه بوده است، و این‌را کتابهای کهنِ شما تأیید می‌کند. من حق دارم که مطالبهٔ همهٔ سرزمینهای بکنم که در قلمرو نیاگانم قرار داشته است؛ زیرا من از نظر شکوه و شوکت و فضیلتها چیزی از شاهنشاهان بزرگ و نیاگانم کم ندارم. ولی من از کودکیم با خرد و منطق پرورده شده‌ام، و هیچ‌گاه به‌یاد نگرفته‌ام که چیزی بگویم یا کاری بکنم که پشیمانی آور باشد. اکنون من تکلیفِ خودم می‌دانم که سرزمینهای ارمنستان و جزیرهٔ فرات که به‌فریب و نیرنگ از پدربزرگم گرفته شده واپس گیرم. ما با نظری که تو دربارهٔ خودبزرگ‌بینی خویشتن داری موافق نیستیم. من با آنچه که شما بیان کرده‌اید که نتیجهٔ پیروزی‌ئی که در جنگ حاصل شده است همیشگی خواهد بود موافق نیستم. (*) بسیار فرق است میان یک پیروزی که بنیادش بر حيله و نیرنگ گذاشته شده بوده و پیروزی‌ئی که با شجاعت و رادمردی حاصل شده باشد. همان‌گونه که پزشکان در مواردی عضوی از بدن را داغ می‌کنند یا می‌برند تا بتوانند اعضای دیگر بدن را سلامت بدارند، امپراتور نیز می‌بایست که از این بخش کوچک از سرزمینها که همیشه باعث نزاع و جنگ و خونریزی بوده است چشم‌پوشد تا بتواند در کشورش به‌آرامش سلطنت کند. من به‌صراحت به‌شما اعلام می‌کنم که چنان‌چه سفیر من با پاسخی به‌نزدم برگردد که برایم قانع‌کننده نباشد پس از سپری شدن فصل زمستان با همهٔ نیروهایم به‌جنگِ امپراتور خواهم شتافت.

این نامه که از دولتِ روم درخواست می‌کرد که سرزمینهای ایرانی را داوطلبانه تخلیه کرده به‌ایران برگرداند در حقیقتش اعلان جنگِ دولتِ ایران به‌دولت روم بود، و شاپور تهدید

(*) یعنی من ادعای دولت روم را قبول ندارم که می‌گوید این سرزمینها را ما در جنگ از ایرانیان گرفته‌ایم و دولت ایران طبق قراردادِ صلح آن‌زمان به‌ما واگذار کرده بوده است و باید که برای همیشه جزو سرزمینهای دولت روم باشد.

کرده بود که یا زمینهای اشغالی ایران را رومیان تخلیه کنند یا امپراتور روم آماده جنگ با شاهنشاه ایران باشد. زمان آغاز جنگ نیز دقیقاً تعیین شده بود که پس از برگزاری مراسم جشنهای نوروزی بود. پاسخ امپراتور روم به شاپور را مارسلیئوس چنین آورده است:

من کنستانتیوس، فاتح سرزمینها در خشکی و دریا، اوگوستوس عظیم، بهترین درودهایم را به برادرم شاپور تقدیم می‌کنم. من از سلامتی شما شادمانم، و اگر شما مایل باشید من از این‌پس دوست شما خواهم بود. ولی طمع‌کاری و سرسختی و اقدامات تجاوزکارانه همیشه شما را به سختی می‌نکوهم. شما به‌گونه‌ئی ادعای مالکیت بر جزیره فرات و نیز ارمنستان را دارید که انگار که سرزمین خودتان بوده است، و پیشنهاد داده‌اید که برای آن که سلامت به‌دست آید باید که عضوی را قطع کرد. چنین پیشنهادی نه تنها نمی‌تواند در هیچ مذاکره‌ئی مورد بررسی قرار گیرد بل که تنها پاسخی که می‌توان به آن داد نفی است. لذا گوشتان را بر روی شنیدن سخن حق بگشائید، سخنی که روشن و واضح است و حامل هیچ‌گونه تشریح هم نیست. فرمان‌ده گارد من به‌خاطر آن که اقدامی در جهت مصالح عامه انجام داده باشد بی مشورت با من و به‌توسط چندتا از شخصیت‌های دون‌پایه با یکی از افسران شما وارد مذاکره برسر موضوع دست‌یابی به صلح شده است. اقدام او را ما نه نفی و نه رد می‌کنیم، به شرطی که مذاکرات صلح با حفظ احترام متقابل و بی تعرض به حیثیت ما باشد. زیرا اکنون که به‌دنبال رخدادهایی کلیه امور مربوط به امپراتوری به‌ما حواله شده است این که حقوق حقه خودمان که از دیرزمان حفظ کرده‌ایم را به‌دیگران تسلیم کنیم اقدامی نابه‌جا خواهد بود. من به شما پیشنهاد می‌کنم که به‌تهدیدها تان برضد ما خاتمه دهید؛ و شکی نداشته باشید که اگر ما گاهی جنگ دفاعی را بر جنگ هجومی ترجیح می‌دهیم، چنین از خودگذشتگی‌ئی نه از روی ترس بل که به‌خاطر مراعات عدالت است. و اگر دیده‌اید که رومیان در برخی از نبردها سستی نشان داده‌اند ولی حقیقت آن است که هیچ‌گاه فرجام هیچ جنگی به زیان رومیان به‌پیش نرفته است.^۱

متن آشفتنه نامه امپراتور نشان‌گر آشفتگی اوضاع دولت روم و عدم آمادگی او برای جنگ با ایران بود. شاپور یقین یافت که امپراتور به‌این زودبها آماده رویارویی با ایران نیست؛ زیرا اگر جز این می‌بود باید به‌جای سخن گفتن از جنگ دفاعی پاسخ متقابل به‌اعلان جنگی می‌داد که او در نامه‌اش داده بود.

مارسلیئوس نوشته که شاپور نمی‌خواست دست از زیاده‌طلبی بردارد؛ لذا این هیأت

۱. آمینوس مارسلیئوس، دفتر ۱۲، فصل ۵/۳-۱۴.

سفارتی رومیان بی‌اخذ نتیجه به‌کشور برگشت. چند روز بعد باز امپراتور هیأت بلندپایه‌تری را با نامه و هدایای گران‌بها به‌ایران فرستاد، و به‌آن مأموریت داد که به‌هر وسیله‌ی ممکنه‌ی آمادگی شاپور برای لشکرکشی را به‌عقب اندازد. این هیأت کوشید که شاپور را متقاعد سازد تا پیمان صلح درازمدتی میان ایران و روم منعقد شود بی‌آن‌که در وضع ارمنستان و جزیره‌ی فرات تغییری ایجاد گردد. ولی شاپور که ارمنستان را واپس گرفته بود مصمم بود که جزیره‌ی فرات و شرق اناتولی را نیز واپس گیرد؛ لذا این هیأت اعزامی امپراتور نیز با دست‌خالی به‌کشور برگشت.^۱

تهم شاپور که بالاتر نامش را آوردم مأمور واپس‌گیری جزیره‌ی فرات بود. او در ماه‌های آینده شکستهای سختی بر سپاهیان رومی مستقر در دژهای حران و نصیبین وارد آورده آنها را از منطقه بیرون کرد.

شاپور در نامه‌اش به‌امپراتور اختطار کرده بود که اگر نیروهای رومی تا پایان زمستان سرزمینهای ایرانی را تخلیه نکنند در آغاز بهار جنگ را آغاز خواهد کرد. او پس از برگزاری جشنهای نوروزی، با سپاه بسیار بزرگی از شمال میان‌رودان به‌شرق اناتولی منتقل شد. هدف او آزادسازی منطقه‌ی استراتژیک آمیدا از اشغال رومیان بود. این منطقه را از زمان آشوریان به‌یاد داریم که همواره مورد اختلاف دو دولت آرمینیّه (ارمنستان) و آشور بود؛ و در زمان هوخستر (شاهنشاه ماد) به‌همراه کشورهای آشور و ارمنستان ضمیمه‌ی ایران شد. سپس به‌یاد داریم که لشکرکشی طمع‌کارانه‌ی شاه لیدیه به‌این منطقه جنگ ایران و لیدیه را به‌راه افکند که شاه لیدیه در آن شکست خورد، و اقدامش به‌پیمان صلح هوخستره و شاه لیدیه در خردادماه سال ۵۸۵ پیش از مسیح انجامید و رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) مرز میان دو کشور شناخته شد. پس از آن کراسوس شاه بعدی لیدیه را به‌یاد داریم که در سال ۵۴۷ پیش از مسیح به‌این منطقه لشکر کشید که نتیجه‌اش لشکرکشی کوروش بزرگ برای واپس راندن او و شکست بزرگ شاه لیدیه از کوروش بزرگ و تسخیر کشور لیدیه توسط کوروش بزرگ و برچیده شدن سلطنت لیدیه و ضمیمه شدن کشور لیدیه به‌قلمرو شاهنشاهی ایران بود. سپس دیدیم که بر سر این منطقه همواره میان دو دولت ایران و روم در زمان پارتیان جنگ می‌شد؛ و رومیان هر بار که به‌قصد تصرف آن لشکرکشی می‌کردند با شکست روبه‌رو شدند.^۲

۱. همان، ۱۵/۵ و ۱/۱۴ - ۲.

۲. این منطقه همچنان در سده‌های بعدی و دوران اسلامی بخشی از ایران بود تا آن‌گاه که ترکان قزلباش از اناتولی وارد ایران شده تشکیل سلطنت صفوی دادند و اقدامات تحریک‌آمیز مذهبی‌شان در

امپراتور روم همه توان ارتش روم را برای دفاع از منطقه آمیدا گسیل کرد. آمیدا مرکز استراتژیک بسیار مهمی بود. سقوط آمیدا به مفهوم سقوط همه سرزمینهای اطراف جنوبی دریاچه وان بود که تا کنون رومیان در اشغال داشتند. با برگشتن آمیدا به ایران راه دست‌رسی رومیان به ارمنستان نیز بسته می‌شد.

آمینوس مارسلینوس وقایع نگار در نبرد آمیدا شرکت داشته و شرح پیکارهای شاهنشاه برای آزادسازی آمیدا را در یادداشتهای روزانه‌اش به تفصیل آورده است.^۱ او به رغم همه کینه‌ئی که به ایرانیان داشته، و حتی به سنت رومیان شاهنشاه را نه «شاه ایران» بل که «شاه ایرانیان» نامیده که نشانه عدم اعتراف دولت روم به شاهنشاهی ساسانی است، با این حال نتوانسته ستایشهایی که نسبت به شاپور از دلش برمی‌خواسته را کتمان کند. او نوشته که به وسیله یکی از امیران مسیحی شده جنوب ارمنستان که منصوب دولت ایران بوده ولی در نهان با رومیان ارتباط داشته و برای آنها جاسوسی می‌کرده تحرکات ارتش ایران را زیر نظر داشته است. مارسلینوس دوتا از افسران بلندپایه رومی را به نزد این امیر ارمنی فرستاده و این امیر نیز مأمورانش را در اختیار آنها نهاده تا از تحرکات شاپور در شمال میان‌رودان خبرگیری کنند و به مارسلینوس برسانند. وقتی شاپور با سپاهش وارد شمال میان‌رودان شدند رومیان همه گندم‌زارها و علف‌زارهای منطقه که بر سر راه او بود را به آتش کشیدند تا سپاهیان ایران از نظر خواربار و علوفه در تنگی افتند. ولی شاپور پیش‌بینیهای لازم را کرده بود و با تجهیزات و خواربار و علوفه کافی به راه افتاده بود. جاسوسان خبر آوردند که خود شاپور با سپاهی که شمارش از اندازه بیرون است در راه است. شاپور پیش از آن که از رود زاب بگذرد یک لشکر

کشور عثمانی لشکرکشی سلطان سلیم عثمانی بر ضد ایران را به راه افکند که به فاجعه چال‌دیران و اشغال این نقطه از ایران توسط عثمانیها انجامید. این منطقه اکنون در ترکیه است و دیار بکر نامیده می‌شود. نام دیار بکر را عربهای مسلمان در نیمه دوم سده نخست هجری به این منطقه دادند. جماعات بزرگی از قبایل بنی بکر شرق عربستان (به‌طور عمده از شیبانی‌ها) پس از فتوحات اسلامی به این منطقه سرازیر شده جاگیر شده و سرزمین را به نام خودشان کردند. همچنان که بدنبال فتوحات اسلامی جماعات بزرگی از قبایل مُصَرّی (تیره‌های قیسی) از غرب عربستان به جزیره فرات سرازیر شدند و جزیره فرات را به نام خودشان دِیَارِ مُصَرّ نامیدند. این دو نام از آن‌پس برای همیشه بر روی این دو سرزمین ماندگار شد. دیار بکر نیز همواره در درون مرزهای غربی ایران و بخشی از آذربایجان بود. شهر آمیدا نیز نامش آمد شد و همچنان یک شهر ایرانی بود و در زمان سلطنت اوزون حسن آق‌قویونلو مدتی پایتخت نیمه غربی ایران بود. این سرزمینها سرانجام در اثر بلاهت قزلباشان صفوی و شاه اسماعیل از ایران جدا شده ضمیمه کشور عثمانی شد.

۱. آمینوس مارسلینوس، دفتر ۱۳/ فصلهای ۴-۹ و دفتر ۱۴/ فصلهای ۱-۹.

زبدهٔ پیشتاز هزار سواری را به فرمان‌دهی تهم‌شاپور روانهٔ آمیدا کرده بود. آن‌گاه شاهنشاه در حالی که شاه‌هپت‌آل و شاه‌الان (که مارسلینوس شاهان کیبونیت و البان نوشته) با سپاهیان ورزیده‌شان در دو سویش بودند، و بهترین سپاهیان اقوام آسیا را داشت از کنار نصیبین گذشته به سوی آمیدا به پیش رفت. پیش از آن‌که شاپور وارد منطقهٔ آمیدا شده باشد نخستین گروه مدافعان پیشتاز آمیدا که در یک تنگ‌راه مستقر بودند تا راه را بر عبور سپاهیان ایران ببندند، در درگیری شبانه با تهم‌شاپور به سختی شکست یافتند، بیشترشان یا به دست ایرانیان کشته یا در حین فرار در رودخانه غرق شدند، و اندکی به درون دژ گریختند. بامدادان، شاپور و سپاه ایران به آمیدا نزدیک شدند. مارسلینوس که با افرادی بر فراز یکی از دژهای شهر آمادهٔ دفاع بوده سپاه ایران را در اینجا چنین توصیف کرده است:

همین که نخستین فروغ خورشید تابیدن گرفت، تا آنجا که چشم کار می‌کرد زمین از انبوه سپاهیان ایران پوشیده بود. درخشش سواره‌نظام زرهپوش که کوه و هامون را در خود فرو برده بود چشمان را خیره می‌کرد. شاهنشاه (به تعبیر مارسلین، شاه ایرانیان) از سایرین قامتی رساتر داشت و یک‌سر و گردن از همه بلندتر بود. شاه‌هپت‌آل و شاه‌الان که در دو سوی او بودند نیز گرچه اندامشان کوتاه‌تر از او بود ولی درخشش و شکوهشان دیده را خیره می‌کرد. شاه ایران به جای تاج کلاه زرین دوشاخی که شبیه سر قوچ و مزین به جواهرات بود بر سر داشت و در پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد. شکوه سپاه او را هیأت و آرایش بزرگانی که در پشت سر او بودند تکمیل می‌کرد. شمار انبوه اشراف و بزرگان ایرانی و غیر ایرانی که در دو سوی پشت سر او حرکت می‌کردند به سپاه او شکوه چشم‌گیری بخشیده بود.

آمیانس مارسلینوس به همراه این گزارش، با شگفتی، افزوده که در آن هنگام بازار موسمی در کنار شهر آمیدا دایر بود، و هزاران مرد و زن در بازار بودند. مرد و زن و بچه، با دیدن سپاهیان ایران، آشفته و هراس‌زده و فریادزنان به سوی شهر گریختند، ولی سپاهیان ایران هیچ تعرضی به آنها و بازارشان نکردند.^۱

دنبالهٔ گزارش او چنین است: شاپور و سپاهیان‌ش با این وضع پرشکوه در آرامش به شهر نزدیک شدند. شاپور مایل بود که شهر را رومیان داوطلبانه تسلیم کنند تا گزند بی‌مردم شهر نرسد. او بی‌اندازه متکی به خود بود و چنین می‌پنداشت که همین که خویشان را به سپاهیان

۱. درخور یادآوری است که رسم رومیان چنان بود که چنین جاهائی را تاراج می‌کردند و مردان را می‌کشتند و زنان و کودکان را اسیر و برده می‌کردند. برای مارسلینوس شگفت‌انگیز بوده که ایرانیان به اینها و کالاهایشان تعرض نکرده و آنها را به حال خود وا گذاشته‌اند.

رومی نشان دهد، اینها از بیم او تسلیم شده بخشایش خواهند طلبید. لذا نزدیک شهر از سپاهیان جدا شد و در حالی که نگهبانانش او را همراهی می‌کردند،^۱ سواره در آرامش کامل و اعتماد به نفس عجیبی به سوی دروازه شهر به راه افتاد. او بی‌باکانه چندان به دروازه نزدیک شد که خطوط چهره‌اش را ما می‌توانستیم تشخیص بدهیم.^۲ به یک باره تیرها و زوبینها از این سو توسط مدافعان شهر از فراز برجها بر سرش باریدن گرفت، و اگر ابری از گرد و غبار وی را از نظر تیراندازان نبوشانده بود حتماً از پا درمی‌آمد. فقط ردایش را پیکان از هم دراند، و او و همراهانش با همان آرامشی که به شهر نزدیک شده بودند به لشکرگاه برگشتند.

او در اینجا سالم در رفت تا سپس اسباب هلاکت هزاران تن از ما را فراهم کند. به نظر او ما گناه بزرگی مرتکب شده بودیم، زیرا با اهانت به او نسبت به یک فرمان‌روای مقتدر که بر بسیاری از شاهان و اقوام سلطنت می‌کند توهین کرده‌ایم. او از این اهانت بزرگ چندان خشم‌گین شد که تصمیم گرفت شهر را به زور گرفته تخریب کند. ولی بزرگان ایران به او سوگند دادند که از حد یک رهبر پیروزمند فراتر نرود و سنت دیرینه را زیر پا نگذارد.^۳ لذا تصمیم گرفت که بامداد روز بعد از مدافعان بخواهد که شهر را تسلیم کنند.

شاه هیت‌آل که مارسلیونوس نامش را گرومبات نوشته است، سپیده دم روز بعد با کمال اطمینان مأموریت اجرای فرمان شاه (یعنی مذاکره با رومیان برای تسلیم شهر) را به عهده گرفت و با گروهی از سواران ورزیده به دروازه شهر نزدیک شد. این گرومبات مردی در دلیری

۱. «نگهبانان» در اینجا همان «پشتیگ‌بانان» بودند که پیش از این به آنها اشاره کردیم.

۲. مارسلیونوس نوشته که شاپور وقتی به کنار دروازه رسید چه پیشنهادی را به رومیان مدافع شهر داد، ولی اشاره کرده که او امیدوار بود که رومیان شهر را تسلیم کنند.

۳. شاهنشاه وقتی به جنگ می‌رفت معمولاً مؤبدان مؤبد و مؤبدان بزرگ نیز او را همراهی می‌کردند و سمت مشاوران اخلاق جنگی را داشتند. اینها طبق سنت دیرینه به شاهنشاه گوش‌زد می‌کردند که سنتهای کهن در حفظ جان شهروندان معمولی در شهرهای دشمن مراعات شود. به نظر می‌رسد که مارسلیونوس مطالعات ژرفی درباره ایران و سنتهای ایرانیان داشته است. در همه جنگهای دیگر که شاهنشاه حضور نداشت نیز مؤبدان همراه فرماندهان بودند. رعایت احترام به حیثیت شهروندان در سرزمین دشمن از اصولی بوده که ایرانیان همواره در نظر می‌گرفته‌اند. به همین سبب، چنان که در گفتارهای گذشته نیز بارها شاهد بودیم، ایرانیان در جنگها هیچ‌گاه به تخریب شهرها و کشتار یا اسیر کردن شهروندان دست نمی‌زدند. از عبارت مارسلیونوس چنین برمی‌آید که پیش از آن که جنگ شروع شود نوعی مراسم سوگند شاهنشاه و سپهبدان در برابر مؤبدان انجام می‌گرفته که حد اکثر توانشان را در راه حمایت از جان و مال مغلوبین به کار ببرند، و تا می‌توانند از کشتن انسانها خودداری کنند. این اخلاق جنگی نیز خاص ایرانیان بوده و نزد اقوام دیگر دیده نشده است.

شهره بود و فتوحات چشم‌گیری در کارنامه‌اش داشت. او و پسرش در پیشاپیش دسته بودند. یک افسر ورزیده رومی همین که دانست او به مسافت تیررس رسیده است منگنیک (منجنیق) را به کار انداخت و تیری پرتاب کرد که از میان زره و سینه پسر گرومبات که در کنار پدرش سوار اسپ بود گذر کرد. او جوانی بود که از حیث بر و بُرز و برازندگی و زیبایی بر همسالانش برتری داشت. با کشته شدن او اینها متفرق شدند، ولی چون که حس کردند که نباید جسد او به دست دشمن افتد غریبو و فریاد برآوردند که «سلاح برگیرید»، و اندکی بعد برگشتند. از بالای دیوارهای شهر تیرها از همه جانب چون تگرگ به سویشان فرو بارید. پس از نبردی سخت و خونین که تا پایان روز ادامه یافت، دشمن که تلفات سنگینی داده بود با زحمت بسیار و با استفاده از تاریکی شب جسد را از میان پشته‌های کشتگان و سیل خون بیرون کشید.

او گزارش را این گونه ادامه می‌دهد که با کشته شدن این جوان سپاه ایران سوگوار شد، بزرگان از این فقدان ناگهانی با پدر جوان مقتول همدرد شدند، همه اقدامات جنگی را متوقف کردند، و به رسم قوم جوان مقتول مراسم عزاداری برپا کردند، زیرا هم از حیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصاً محبوبیت عام داشت. جسد او را با همان رزم‌جامه‌ها که بر تن داشت بلند کردند و در تابوتی بر روی یک تخت بلندی قرار دادند و در اطراف او ده تابوت گذاشتند و در هر کدام از این تابوتها جسدی مصنوعی نهادند؛ این اجساد چنان خوب ساخته شده بود که انگار مردگان حقیقی بودند که کفن شده بودند.

هفت‌روز تمام همه اقدامات نظامی از جانب ایرانیان متوقف شد، مردان هفت روز به عزاداری پرداختند و دسته دسته و گروه گروه با حرکات مخصوص و نحوه سوزناک در سوگواری شاهزاده جوان شرکت کردند و زنان به گونه ترحمانگیزی بر سینه می‌زدند و با شیونهایی که در چنین مواقعی معمول است بر مرگ آن جوان ناکام که امید قومش بود نحوه‌سرایایی کردند. سپس جسدش را به‌خواست پدرش سوزاندند و بقایایش را در ظرفی سیمین نهادند تا در خاک و وطنش دفن شود.^۱

در پایان مراسم سوگواری هفت‌روزه، شاپور شورای جنگی تشکیل داد... دو روز دیگر به سپاهیان آرامش داده شد، و آن‌گاه فرمان محاصره شهر را صادر کرد.

از این نوشته مارسلینوس برمی‌آید که شاپور در پایان مراسم سوگواری، دو روز دیگر به مدافعان شهر وقت داده که شهر را تسلیم کنند و گرنه آماده تحمل پی‌آمدهای تصمیم بعدی او باشند. چنان که می‌بینیم، شاپور همه تلاش خویش را به کار برده است تا شهر را بی جنگ و

۱. هیت‌آلهای افغانی در آن‌زمان بودایی بوده‌اند و سوزاندن جسد مرده از رسوم دینشان بوده است.

خون‌ریزی تحویل بگیرد. او نمی‌خواست که به مردم شهر آسیبی برسد. ولی رومیان آمادهٔ مقابله بوده‌اند و هیچ راهی جز حمله به شهر و تصرف شهر با زور در پیش پای شاپور نمانده بوده است.

او افزوده که پنج گروه سواران زرهپوش سپردار به محاصرهٔ شهر فرستاده شدند، و در بامدادِ روز سوم سواران دارای سپرهای درخشان در هر جا که چشم کار می‌کرد ایستاده بودند. صفها در نظم و آرامش به سوی جاهای مقرر شده حرکت کردند و سراسر اطرافِ دژ را در محاصره گرفتند. جانب شرقی که آن جوان کشته شده بود جایگاهِ استقرار هیت‌آلها بود، ورت‌ها در جنوب، الان‌ها در شمال، و سیستانیها در برابر دروازهٔ غربی بودند. سیستانیها جنگ‌آورانی‌اند که در دلیری همانند ندارند. صفهای پیلانِ غول‌پیکر که مردان مسلح سوارشان بودند نیز بو و منظرشان هراس‌انگیز بود.

وقتی این‌گونه صف‌آرایی انجام شد سپاهیان ایران تا غروب، بی هیچ اقدامی، ایستاده بودند؛ آن‌گاه با همان نظمی که آمده بودند راه بازگشت به لشکرگاهشان گرفتند.

این گزارش چشم‌دید نیز نشان می‌دهد که شاهنشاه در عین این تدارک کامل، باز هم یک‌روز به رومیان فرصت داد تا برای تسلیم کردن شهر اندیشه کنند. او هر تلاشی که لازم بود را برای جلوگیری از خون‌ریزی انجام داد.

مارسلینوس افزوده که سپیده‌دم روز بعد ایرانیان دیگر باره به همین سان برگشتند و شهر را محاصره کردند. امروز حمله برای گرفتن شهر آغاز شد. مدافعان نیز جانانه از شهر دفاع کردند. سنگهای بزرگی که نیروهای ما با منگنیک می‌افکندند سرهای بسیاری از دشمنان را کوبید، و بسیاری را نیز با تیر و ناوک از پا درآوردند. لاشه‌های آنها که بر زمین پراکنده بود مانع پیش‌رفت دشمن می‌شد. بسیاری‌شان نیز مجروح شدند. باران تیرها که از فراز دیوارها به سوی دشمن افکنده می‌شد همچون ابری آسمان را تیره و تار کرده بود. دشمنان به رغم دادن تلفات بسیار، استوارانه و پابرجا می‌جنگیدند. نبرد به این‌گونه تا پایان روز ادامه داشت. شب که نبردها متوقف شد و نگهبانان با اسلحه‌شان ایستاده بودند بانگِ دو طرف در تبه‌ها طنین افکند. مردان ما سرود ستایش «امپراتور کونستانس، سرور جهانیان» را سر می‌دادند، و ایرانیان سرود ستایش شاپور را می‌خواندند که او را «شاهنشاه پیروزمند» می‌نامیدند.

روز دیگر نبردها همچنان با شدت ادامه یافت. سپس تلفات بسیار زیادی که به دو طرف وارد شده بود سبب شد که نبردها برای چند روز متوقف شود.

یعنی شاهنشاه به عنوان آخرین مهلت، چند روز به رومیان وقت داده که هم کشتگان‌شان

را گردآوری و دفن کنند و هم شهر را تخلیه کنند. زیرا می دانسته که اگر اجساد کشتگان در شهر بماند وبا در شهر خواهد افتاد و مردم بی دفاع گرفتار وبا خواهند شد.

مارسلینوس افزوده که دفن آن همه کشتگان ما در شهر امکان پذیر نبود، زیرا هفت لشکر رومی به اضافه جماعتی از مهاجران رومی که شمارشان بیست هزار تن بود در شهر جاگیر بودند. در این میان، از بخت بد ما، وبا نیز در شهر شایع شد. ایرانیان شروع به ساختن سکوها و دیوارها در پیرامون شهر کردند تا از فراز آنها با ما بجنگند، و چندین برج بلند برافراشتند و بر فراز هر برجی منگنیک نصب کردند.

در نبردهای روزهای بعد هفتاد تن از سپاهیان ویژه شاهی (جاویدانها) توانستند که بر یکی از برجهای جنوبی ما دست یابند و بر فراز آن مستقر شوند و از آنجا به ما تیراندازی کنند. رومیان نیز منگنیکهایشان را رو به سوی آن برج دادند و به آنها تیراندازی کردند. دشمنان با جرأت و رشادت عجیبی می جنگیدند. در این اثناء، دشمنان بر چندتا از دژهای اطراف شهر دست یافتند و آنها را ویران کردند، و هزاران تن را بیرون کردند، که در میان آنها پیران و زنانی بودند که توان راه رفتن نداشتند.

ایرانیان پس از آن که کار نصب آلات شهرگیری را به اتمام رساندند حمله اصلی به شهر را آغاز کردند. در این دور دوم نبردها، روز نخست چندان پیش رفتی نداشتند. روز دوم با پیلها اندکی پیش روی کردند. رومیان برجهای آنها را منهدم کردند و منگنیکهایشان را در هم شکستند. آلات شهرگیری آنها منهدم شد ولی این به آرام شدن نبردها کمکی نکرد.

شاپور گرچه خودش مجبور نبود که بجنگد ولی پیشاپیش همه می جنگید و از هیچ خطری نمی هراسید. او همچون یک سرباز در پیشاپیش سپاهیان می جنگید. رومیان باران تیرهایشان را به سوی او گشودند. بسیاری از افراد پیرامون او از پا درآمدند، ولی تیری به او اصابت نکرد. او از این صف به آن صف می رفت و سربازانش را تشویق می کرد، بی آن که باران تیرهای ما یا دیدن آن همه کشتگان در او اثری بگذارد و اراده او را سست کند یا او را از مرگ بهراساند. آن روز نیز نبردها تا پاسی از شب ادامه داشت.

روز بعد، هنوز خورشید برندمیده، شاپور با روحیهئی پر از خشم و کینه، سپاهیان را با فریادهایش آماده نبرد کرد.

نبردها روزهای درازی با شدت و حدت ادامه داشت تا آن که یک روز رخدادی ناگهانی فرجام جنگ را تعیین کرد، و آن این بود که بان دفاعی ما که مدتها برای ساختنش وقت صرف کرده بودیم مثل این که زلزله رخ داده باشد منهدم شد و فاصلهئی که میان حصار و صفة حمله

دشمن وجود داشت پر شد چنان که انگار جاده‌ئی ساخته یا پلی بر آن استوار کرده باشند. دشمنان گذرگاهی یافته بودند که هیچ مانعی در برابر آن وجود نداشت. بیشتر سربازان ما یا خُرد شده بودند و یا در اثر انهدام بان به قدری کوفته شده بودند که قدرت عمل از آنان سلب شده بود. با این حال از همه سو برای مقابله با این خطر ناگهانی شتافتند، ولی همین امر مانع کار شد و هریک دیگری را از پیش‌رفت بازمی‌داشت. این پیشامد از طرف دیگر بر تهور دشمن افزود. به فرمان شاپور سپاهیان‌ش به یک‌باره یورش آوردند. کار به نبرد تن‌به‌تن رسید و در کشتاری عظیم خون همچون سیلاب به راه افتاد و پارگی (خندق) از کثرت اجساد دو طرف انباشته شد و راهی هموار در برابر دشمن باز شد و شهر به دست ایرانیان افتاد.^۱

این بود توصیف یک افسر دشمن از رشادتهای شاپور در واپس‌گیری سرزمینهای ایرانی از اشغال‌گران رومی. او شجاعت شاپور که همچون سربازان عادی می‌جنگیده و از تیرهای رومیان هراسی نداشته را با زبانی پر از خشم بیان کرده است. او رشادت شاپور را به گونه‌ئی به تصویر کشیده است که نشان می‌دهد شاپور مصمم بوده به هر بهائی که باشد حتی اگر به‌بهای جان خودش تمام شود، زمینهای ایرانی شرق اناتولی را از رومیان واپس گیرد. پرده‌ئی که او از شاپور دوم تصویر کرده است ما را به ستایش از همه شاهنشاهان ایران وامی‌دارد که به خاطر حفظ تمامیت ارضی و شرف و حیثیت تاریخی ایران چه اندازه جان‌فشانی می‌کرده‌اند. شاپور دوم با چنین رشادت و از خودگذشتگیهای بی‌مانندی که حکایت از جان‌برکفی او می‌کند سرزمینهای شرق اناتولی که رومیان در اشغال داشتند را آزاد ساخت و شرف تاریخی را به کشور برگرداند. همین گزارشهای دشمنان ایران است که ما را متوجه می‌کند که نیاگان بزرگمان چه رنج‌هایی تحمل می‌کرده‌اند تا از شکوه و شوکت ایران و ایرانی‌نگهبانی کنند، و این پاره کوچک از ایران‌زمین (ایران کنونی) که برای ما مانده است ثمره چه تلاشهای بردبارانه‌ئی است که نیاگانمان برای حفظ آن به‌کار برده‌اند.

درباره رفتار شاپور دوم با اسیران جنگی، مارسلینوس با شگفتی بسیار نوشته است که ایرانیان نه به زنان رومیان تجاوز می‌کردند، نه اسیران رومی را می‌کشتند، و نه تصمیم داشتند که زن و بچه‌ها را اسیر کرده در بازارها بفروشند. مارسلینوس از زن اسیرشده یک افسر بلندپایه رومی به نام گروگاسیوس سخن گفته که در زیبایی زبان زد بود، و شوهرش مشاور امپراتور بود، و با شگفتی نوشته که شاپور وقتی او را دید به او دل‌داری داد که ما نه با تو و نه با شوهرت رفتار ناپسند نخواهیم داشت، بل که تو را به همراه زنان دیگر به ایران خواهیم برد و به شوهرانتان

۱. مارسلینوس، دفتر ۱۴ / فصلهای ۱ - ۹.

بازخواهیم داد. و افزوده که شاپور به سپاهیان‌ش فرمود که مبادا نسبت به زنان اسیرشده بی‌احترامی نمایند، و فرمود که زنان را آزاد بگذارند تا مراسم دینی‌شان را انجام دهند. نیز نوشته که گروگاسیوس چون که عاشق زنش بود پس از آن به ایران رفته به حضور شاپور رسید، شاپور او را مورد نوازش قرار داد، زنش را به او برگرداند، و به او پیشنهاد کرد که در ایران بماند، و گروگاسیوس در ایران ماند و شاپور امکاناتی در اختیارش نهاد.^۱

این بخشِ آخر را می‌توان چنین بازخوانی کرد که گروگاسیوس نیز جزو اسیرشدگان بوده، ولی مارسلینوس نخواست که چنین شخصیت بلندپایه‌ئی را به اسارت داده باشد. اما ماندگار شدن او در ایران به این معنا است که او به همراه دیگر اسیران رومی، طبق رسمی که در ایران از دیرباز رواج داشت، به تابعیت ایران درآورده شدند. پیش از این گفتیم که رسم ایرانیان چنین بود که اسیران جنگی را به تابعیت ایران درمی‌آوردند، شهری برایشان در جایی از ایران می‌ساختند، و آنها عملاً تبدیل به شهروندان ایران می‌شدند. این رسم که از زمان مادها و هخامنشیان سریان داشت تا پایان دوران ساسانی برجا بود.

دربارهٔ تسخیر شهر سنگارا (سنجار) که پیش از شهر آمیدا از اشغال رومیان بیرون کشیده شد، مارسلینون اشاره کرده که شاپور پس از تسخیر سنگارا هیچ‌کس را نکشت، بل که سپاهیان رومی را اسیر گرفته به منطقهٔ دوردستی در ایران فرستاد تا در آنجا اسکان یابند.^۲

همهٔ اینها، برای مارسلینوس که قانون کشورش مقرر کرده بود که اسیران جنگی را یا باید کشت (افسران و سربازان) یا باید برده کرده در بازارها به مزایده فروخت (زنان و بچه‌های شهر تسخیرشده)، بسیار شگفت‌انگیز بوده و نتوانسته که شگفتیش نسبت به این رسم انسانی ایرانیان را نهان بدارد. نزد رومیان رسم مبادلهٔ اسیران وجود نداشته، زیرا به نفعشان بوده که زن و بچه‌های اسیرشده را به عنوان برده در بازارهای کشور خودشان بفروشند و مال دریافت کنند. لذا شاهان پارتی و ساسانی، به آن سبب که رسم برده‌داری در ایران وجود نداشته، در جنگ‌هایشان با آنها اسیرشدگان سپاهی رومیان را بازن و فرزندانشان به ایران برده و تبدیل به شهروندان ایران می‌کرده‌اند.

شگفت‌تر از همه برای مارسلینوس نبودن رسم تجاوز جنسی به زنان و دختران شهرهای مغلوب در میان ایرانیان است؛ و این رسمی بوده که از روزگاران دور در میان یونانیان و رومیان رواج داشته و تبدیل به قانون ابدی شده بوده است. مارسلینوس به رغم خشم شدیدی که از

۱. مارسلینوس، دفتر ۱۸/۱۰ و دفتر ۱۹/۹.

۲. همان، دفتر ۲۰/بندهای ۶-۷.

ایرانیان در دل داشته، در هیچ موردی نتوانسته که سخنی از رفتاری ناجوان مردانه در کتابش بنویسد که از ایرانیان نسبت به دشمنان رومی‌شان سر زده باشد. اعجاب احترام‌آمیز او نسبت به رفتار شاپور دوم با دشمنان کشورش شبیه اعجاب هرودوت و تاریخ‌نگاران یونان قدیم نسبت به داریوش بزرگ و خشیارشا و اردشیر اول است.

در تألیفات تاریخ‌نگاران مسلمان عربی نویسنده می‌خوانیم که شاپور دوم نسبت به عربها خشونت‌های بسیار سختی به کار برد، کتفهای سرانشان را سوراخ کرده آنها را به دار آویخت، و بسیاری از سران عرب را کشتار کرد. ولی وقتی آن گزارشها را در کنار گزارش مارسلینوس می‌گذاریم متوجه می‌شویم که همه آنها از داستانهائی برخاسته بوده که عربها ساخته بوده‌اند، و نمی‌تواند که اساس و بنیاد درستی داشته باشد. حتی به این اندیشه می‌افزیم که معنای ذوالاکتاف نه سوراخ‌کننده کتفها بل که «دارنده کتفهای بزرگ» است (یعنی چارشانه). در گزارش مارسلینوس خواندیم که شاپور اندامی شکوه‌مند داشت و یک سر و گردن از همه افسران بلندتر بود (مردی چارشانه و بلندقامت بود). پس باید درباره صفت «ذوالاکتاف» به معنای سوراخ‌کننده کتفها اندکی اندیشه کنیم، و چنین بیندازیم که حتی ایرانیان این صفت با این معنای زشت را در اواخر خلافت اموی «هوبه سُمبَه» ترجمه کردند و شاید خواسته‌اند به رخ عربهای فاتح بکشند که این ما بوده‌ایم که دیروزها با شما چنان کردیم، و اکنون نیز از شما برتریم، ولی قضای آسمانی سبب شده که شما بر ما مسلط شوید.

مارسلینوس درباره فرجام خودش پس از سقوط آمیدا نوشته که به همراه شماری از فراریان گریخته خود را به کوهستان رساند و از آنجا به ملطیه در ارمنستان کهن، و از آنجا به آنتاکیه (پایتخت شرقی امپراتوری) رفت.

شکست رومیان در ارمنستان و جزیره فرات و نصیبین پی آمدهای ناگواری در امپراتوری روم به دنبال آورد. در سال ۳۶۰ سرهنگی به نام ژولیان بر ضد کنستانتیوس شورید. چند ماه بعد کنستانتیوس درگذشت و ژولیان رسماً امپراتور شد. ژولیان مسیحیت را به کنار نهاد و به آئین کهن رومی رسمیت دیگر باره بخشید. کلیساهای شرقی و یونانی به او لقب مُرتد دادند و مشروعیتش را به زیر سؤال بردند؛ ولی ارتداد ژولیان به او امکان داد که از حمایت یک پارچه ارتش سنتی برخوردار شود. ژولیان بر آن شد که برای تلافی شکستهای سالهای اخیر از ایران، و اشغال دیگر باره جزیره فرات و شرق اناتولی لشکرکشی کند.

ضمن سخن از تشکیل شورای سلطنت که شاپور نوزاد را شاه کرد گفتیم که یکی از پسران هرمز دوم (برادر بزرگ شاپور دوم) به نام هرمز در نبرد قدرت شکست یافته بازداشت و

زندانی شد. او به زودی از زندان گریخته به شام رفته به دولت روم پناهنده شد و تا این زمان در آنتاکیه می‌زیست. قیصر ژولیان او را برانگیخت تا مدعی تخت و تاج ایران شود. قیصر به بهانه حمایت از او آماده گسیل لشکر به ایران شد با این امید که هرمز در ایران هوادارانی داشته باشد و دولت روم بتواند که او را به سلطنت بنشانند و خواسته‌های دولت روم که بازگیری زمینهای آزاد شده بود را بر او تحمیل کند. اقدام دیگر قیصر آن بود که با پیام پشت گرم‌کننده‌ئی که برای آتردات مخلوع ارمنستان فرستاد او را تحریک به شورانندن هوادارانش (مسیحیان) برضد شاه ارمنستان کرد تا اوضاع ارمنستان آشفته شود و شاپور به ارمنستان برود، و دولت روم در غیاب شاپور به میان رودان لشکرکشی کند.

آتردات به توصیه عمل کرد، شاه ایران خواه ارمنستان را در یک شورش کشت و بیوه‌اش را به ازدواج خودش درآورد و برتخت سلطنت ارمنستان نشست (سال ۳۶۳ م).

امپراتور نیز با همه ارتش روم در یک حرکت بسیار سریع و غافل‌گیرکننده از فرات گذشته قصد حران کرد. ایرانیان به فرمان‌دهی یک افسر پارسی اینها را در شرق فرات متوقف کردند. تلاش امپراتور برای واپس زدن ایرانیان به نتیجه نرسید. شاپور نیز با سپاهیان ایران به حران رفت. در نبردی که معلوم نیست چند روز ادامه داشته است رومیان شکست یافتند، امپراتور متجاوز به همراه هزاران تن از سپاهیان رومی به کشتن رفت.

پس از این شکست خفت بار افسری به نام ژوویان بقایای سپاهیان رومی را برداشته به غرب فرات عقب‌نشینی کرد. او که اکنون خودش را امپراتور روم می‌نامید از شاپور تقاضای مذاکره برای صلح کرد، و طی قرارداد صلحی که بی‌درنگ میان او و شاپور منعقد شد، دولت روم ضمن پذیرش پرداخت غرامت جنگی به ایران، تعهد سپرد که از دخالت در ارمنستان و گرجستان خودداری ورزد و هیچ‌گاه درصدد تجاوز به سرزمینهای ایرانی برنهد. نیز، در این عهدنامه تصریح شد که اگر دولت ایران بخواهد آتردات را از سلطنت ارمنستان برکنار کند دولت روم دخالت نرزد و دست ایران در این باره بازماند.

این‌گونه، در سال ۳۶۳ دولت روم به حاکمیت ایران بر همه مناطق که از نظر سنتی جزو ایران یا منطقه نفوذ ایران بودند (جزیره فرات، آمیدا، ارمنستان، گرجستان) و توسط شاپور از اشغال رومیان بیرون کشیده شده بودند اعتراف کرد، و سیادت ایران بر بندر لاتیکیه بر کرانه شرقی دریای سیاه نیز به رسمیت شناخته شد. نیز، دولت روم تقبل کرد که سالیانه مبلغی (که مقدارش در قرارداد تعیین شد) به عنوان مساعدت در هزینه نگهداری دربند قفقاز به ایران بپردازد. این دربند در گذرگاههای کوهستانی دو سوی شرقی و غربی کوههای قفقاز - یکی در

کناره غربی دریای خزر و دیگری در گرجستان - توسط دولت ایران ساخته شده بود تا از خزش ترکان ماورای قفقاز به درون سرزمین الان (شمال رود ارس در جنوب قفقاز) از یک سو و ارمنستان و اناتولی از سوی دیگر جلوگیری کند. دو پادگان در کنار این دو دربند دایر بود که سربازانش ایرانی بودند و هزینه اش را دولت ایران می پرداخت. تا این زمان از حضور عنصر ترک در جنوب کوههای قفقاز خبری نیست و همه اقوام جنوب کوههای قفقاز آریایی و بومی اند (گرچی ها در غرب و الانی ها در شرق). الانیهای ایرانی تبار در این زمان شاه دارند و لقبش الان شاه است، و گرچی ها شاه ایرانی تبار تابع شاه ارمنستان دارند که از خاندان شاهان پارتی ارمنستان است؛ یعنی گرجستان از نظر اداری تابع ارمنستان است.

روایت ایرانی از این لشکرکشی متجاوزانه دوم رومیان به مرزهای ایران را طبری و مورخان عربی نگار آورده اند که خبر از تهور و از جان گذشتگی شاپور دوم در راه عزت میهن می دهد؛ و من از فارسنامه ابن بلخی می آورم:

للیانوس... دین ترسایی باطل کرد و کلیساهایی که قسطنطین ساخته بود خراب کرد، و عرب که از شاپور رمیده بودند خلایقی بی اندازه به او پیوستند، و خروج کرد بر قصد ولایت پارسیان. و شاپور از این جهت دل مشغول گشت و با لشکری به سرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا شکل کار و لشکر ببیند. و جاسوسان را باز به هر گوشه ئی فرستاد و خویشان جائی توقف کرد تا جاسوسان بازرسند. اتفاق را جاسوسی را از آن او بگرفتند؛ و جاسوس از بیم جان گفت: «مرا مکشید تا شاپور را به شما نمایم، که او با عددی اندک به این نزدیکی است»... گفته اند که للیانوس را سپه سالاری بود نام او یوسانوس، و این سپه سالار کس به آن جایگاه فرستاد که جاسوس نشان داده بود، و شاپور را خبر داد تا بگریخت...

و در آن دو سه روز هردو لشکر به هم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود. و عرب از کینه ئی که در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند، و خلقی را از آن او عرب بکشت. و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از سواد عراق - تیسپون نام - و به «مدینه شاپور» معروف است. و بسیار خزاین و مالها از آن شاپور برداشت. و شاپور و امیانه (باز به میان) مملکت آمد و لشکرهای جهان بر وی جمع شدند، و رجعت کرد و تیسپون از للیانوس بازستد بی آن که مصافی رود. اما او خود بازگشت و به پارس نشست. و پس رسولان میان شاپور و للیانوس آمدند می کردند تا صلحی ببینند. و للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید. ناگاه چوبه تیر بر سینه او آمد و

کس ندانست که که (چه کسی) انداخت و لیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد. و شاپور معتمدان را فرستاد و آن سپهسالار را، یوسانوس نام، که او را از حال جاسوس خیر داده بود هدیه فرستاد و پیغام به لشکر روم داد که اگر با او بیعت کنید که شاه شما باشد من قصد شما نکنم تا به سلامت و اولایت خویش روید، و گرنه یک کودک را هم امان ندهم. همگان بیعت کردند با یوسانوس، و شاپور او را مُسَلَّم داشت، بعد مال و خزانه و اسباب لیانوس بستند و مواضعه (باج مقرر شده) بسیار بر رومیان نهاد. و عرب در جهان آواره شدند، و چندان که از ایشان یافتند بکشتند. و چون یوسانوس بازمی گشت با او قرار داد که هر خرابیئی که در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید. و نصیبین به عوض تیسپون که خراب کرده بودند به شاپور سپرد و به سلامت باز روم رسید، و ثمره آن جوان مردی که با شاپور کرده بود بیافت.^۱

گفتیم که دولت روم در پیمان صلح ایران و روم تعهد سپرده بود که از آتردات ارمنستان حمایت نکند. شاپور دوم پس از آن فرمود تا آتردات را بازداشت کرده به ایران بردند و به زندان افکنده شد، و گویا در زندان خودکشی کرد. اما زنش که زن بسیار دلیری بود - و گفتیم که زن شاه قبلی ارمنستان بود که توسط همین آتردات کشته شده بود - در دژی موضع گرفت به این امید که شاید رومیان به یاریش بشتابند. او نیز سرانجام مجبور به تسلیم شد و به ایران فرستاده شد.

به رغم آن که دولت روم تعهد سپرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، چند سال بعد که شاپور درگیر مقابله با یک شورش منطقه‌یی در شرق کشور (احتمالاً در جنوب افغانستان کنونی) بود امپراتور والنس گروهی را به ارمنستان فرستاد و مسیحی شدگان را برضد ایران شوراند و پسر آتردات - که نامش را پاپ نوشته‌اند - را بر تخت سلطنت ارمنستان نشانده. ولی به زودی شاپور نیروئی به ارمنستان فرستاد و پاپ را برکنار کرد. دیگر باره یک کشیش نومسیحی ارمنی - نامش نرسی - با یاری سپاهیانی که امپراتور برایش فرستاده بود به مسیحی شدگان ارمنستان فتوای جهاد ضد ایرانی داد، و هواداران ایران را در ارمنستان بازداشت کرده زنده زنده پوست از سرشان بیرون کشید و هراسی بی سابقه در ارمنستان برقرار کرده پاپ پسر آتردات را به سلطنت برگرداند. جاسوسان ایران که در دربار پاپ بودند بهترین راه را در نابودگری این نرسی دیدند، و پاپ را از نرسی بدبین کردند تا نرسی را کشت. پس از آن دربار ایران یک هیأت سفارتی به ریاست افسری از نوادگان سورن قهرمان معروف دوران

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۱۹۲-۱۹۴.

پارت را با تشرهای شدید به دربار روم فرستاده از دولت روم تقاضا کرد که شورش ارمنستان را فرونشاند. به دنبال آن، جهاد ضد ایرانی مسیحیان به فرمان امپراتور فرونشست، پاپ از سلطنت ارمنستان برکنار شد، ولی دوتا از پسران کم سالش به جای او به سلطنت نشانده شدند. چون که تقاضاهای ایران برآورده نشده بود سورن به فرمان شاهنشاه با سِمَتِ مرزبانی ارمنستان به ارمنستان گسیل شد (سال ۳۷۹ م). اینک شاهنشاه شاپور تصمیم گرفته بود که شاه ارمنستان را از میان افسران ایرانی منصوب کند تا برای همیشه به توطئه‌های رومیان در آن کشور خاتمه داده باشد.

* * *

شاپور دوم که از روز تولدش دست پرورد عناصر ذی نفوذ دستگاہ فقهتی و ارتشی بود، در سنین جوانیش چنان شایستگی و تدبیری از خود نشان داد که دست همه این عناصر را از تصمیم‌گیری در امر دربار کوتاه کرد، و از دخالت بی‌جای مغان در سیاست ممانعت نمود، و نشان داد که جانشین شایسته‌ئی برای نیاگانش آردشیر بابکان و شاپور اول است. او همچون اسلافش شاهنشاهی ایران دوست و آبادگر بود. او درعین حال خُلق و خوئی شبیه اسلاف بزرگش کوروش و داریوش و آردشیر بابکان و شاپور اول داشت و از آزادیهای دینی همه قومها و مردمان در کشور حمایت کرد. در سلطنت او اقتصاد کشور به سوی شکوفایی بیش از پیش رفت. وحدت تصمیم‌گیری که میان بزرگان کشور از زمان کودکی او به وجود آمده بود به نابه‌سامانی سیاسی و مذهبی و اختلافات داخلی خاتمه داده بود، و چون شاپور به سن رشد رسید تدبیر و کاردانی او بیش از پیش بر ثبات سیاسی و برقراری امنیت و رونق کشاورزی و صنایع و بازرگانی و رشد اقتصادی کشور افزود. پیمان صلح سی‌ساله او با دولت روم در دهه‌های آینده مبادلات بازرگانی دو کشور را رونق بخشید و ایران به‌عنوان مرکز ترانزیت کالاهای شرق و غرب جهان درآمدهای انبوهی به دست آورد که در شکوفایی اقتصادی کشور سهم عمده‌ئی ایفا نمود.

ایران در سلطنت شاپور دوم دوران نوینی از همزیستی دینی و مذهبی، رشد کشاورزی و صنایع و بازرگانی، و رفاه و سعادت و رضایت همگانی مردم کشور از دولت را پیمود و در راه شکوفایی هرچه بیشتر تمدنی و توسعه اقتصادی و درعین حال در راه وحدت ملی به پیش رفت. آنچه در این دوران به تقویت نیروی دفاعی ایران کمک کرد همین وحدت ملی بود که بر اثر تدابیر شایسته مؤبد آترپاد مِه‌راسپند و مؤبد اردوی راج، و سپس کشورداری مُدبرانه شاپور دوم تحقق یافته بود. لذا شاپور دوم نیز از شاهنشاهان بزرگ تاریخ ایران است.

یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)

دیدیم که پس از درگذشت هر شاهی سران کشوری و لشکری و مغان تشکیل جلسه می دادند و شاه بعدی را منصوب می کردند. مؤبدان مؤبد و مغان همفکرش در تعیین جانشین شاه برکنار شده یا در گذشته سخن اول را می زدند. هر که را اینها نمی پسندیدند، هر مزایائی هم که برای شاه شدن داشت نمی توانست که شاه شود مگر که مورد حمایت سپهبدان بسیار نیرومندی باشد که بتوانند اراده خودشان را بر مؤبدان مؤبد تحمیل کرده او را با خودشان همنا سازند. چنین امکانی البته از نوادر بود؛ و معمولاً سپهبدان می کوشند که نظر مؤبدان مؤبد را تأمین کنند تا همواره مورد حمایت او باشند.

شاه در نظام شاهنشاهی ساسانی دیکتاتور - به مفهومی که ما می شناسیم - نبود؛ زیرا از سوئی به پیشنهاد عالی ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری، و به توسط مؤبدان و سپهبدان و با توافق شهرداران و بزرگان منصوب می شد، و از سوی دیگر قدرتش را ساز و کارهائی که آردشیر بابکان ایجاد کرده بود (یعنی قدرت مؤبدان، سپهبدان، اشراف) محدود می کرد. از «نامه تنسر» و سنتهای بازمانده از دوران ساسانی معلوم می شود که شخص شاهنشاه کسی از فرزندان او را به جانشینی خودش منصوب نمی کرد بل که وصیتی می نوشت که شامل ویژگیهای مشخصی بود که می بایست در جانشین او وجود داشته باشد، نام یکی از پسران یا برادرانش که به نظرش دارای شرایط مورد نظر بود را در وصیت نامه می آورد و وصیت نامه را در سه نسخه به مؤبدان مؤبد و ارتش تاران سالار (ایران سپاهبد) و مهیست دبیر (بزرگ فرمان دار) می سپرد. روزی که او از جهان می رفت این سه در جلسه محرمانهائی که تشکیل می دادند وصیت را می گشودند و بر سر یکی از پسران یا برادران شاه توافق می کردند که جانشین او شود؛ آن گاه در مرحله بعد در جلسه دیگری که با شرکت سران کشوری و لشکری و مؤبدان تشکیل می شد شاه جدید معرفی می گردید، تخت و تاج با ترتیب ویژهئی توسط بزرگان به تالار ویژه تاج گذاری آورده می شد، شاه جدید با تشریفات بر تخت نشانده می شد و مؤبدان مؤبد تاج بر سرش می نهاد و حاضران با او بیعت می کردند. این گونه، سلطنت به توسط سه تا از بلندپایه ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری، و با حضور و رضایت شهریاران و بزرگان کشور، به شاه جدید تفویض می شد. در این جلسه، مؤبدان مؤبد به عنوان نماینده کل مردم ایران از شاه جدید پیمان می گرفت که بر طبق تعالیم دین زرتشت و سنت نیاگان بزرگ با رعیت به نیکی و

عدالت رفتار کند، و نیک اندیش و نیک رفتار و نیک کردار باشد؛ و او نیز به بانگ بلند پیمان می داد که همه توانش را در راه اجرای عدالت و خوش بخت کردن مردم به کار خواهد بست. هرگاه هم که مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ فرمان دار و دیگر بزرگان تصمیم گیر کشور از عمل کردهای شاه ناراضی می شدند، باز در جلسه محرمانه‌ئی رأی به برکناری او داده می شد. منظور آن که اراده مقامات نیرومند دینی و کشوری و لشکری - که به نوبه خود نمایندگان عالی مردم کشور بودند- در به سلطنت نشستن یک شاه یا برکناری او نقش اساسی داشت. در مواردی ممکن بود که مؤبدان مؤبد برخوردار از حمایت برخی از مغان و سپهبدان نیرومند بر شاه و تصمیمات دربار اثرگذار باشد؛ و این را درباره مؤبد کرتیر دیدیم. لذا، در تمام دوران ساسانی هرگاه دخالت فقیهان در امور دربار و کشور افزایش می یافت دولت تضعیف و کشور پریشان می شد، و هرگاه شاه نیرومندی سر کار بود که مهار فقیهان را به دست می گرفت کشور وارد آرامش می شد. در زمان شاپور دوم، شهامت و قاطعیت این شاهنشاه پر قدرت اجازه نداده بود که فقیهان در امور کشور دخالت نابه جا داشته باشند. فقیهان مجبور بودند که تسلیم اراده او باشند؛ لذا دیدیم که دوران او دوران پیروزیهای پی در پی و دوران ثبات و آرامش کشور بود. ولی با درگذشت او که در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد، فقیهان فرصت یافتند که از سر نو میدان داری کنند و دربار را بازیچه خویش سازند و دولت را بار دیگر به سوی ضعف، و کشور را به سوی پریشانی برانند.

آشفستگی کوتاه مدت سیاسی پس از شاپور دوم

پس از درگذشت شاپور دوم بخشی از اقتدارگرایان کشور میل نداشتند که کسی از پسران او جانشینش شود و همان سیاست مشتهای آهنین او را دنبال کند؛ لذا یکی از نزدیکان شاپور به نام آردشیر را با لقب آردشیر دوم به سلطنت نشانده شد. این مرد گویا برادر خوانده شاپور دوم بوده، زیرا در شاهنامه از او با صفت برادر شاپور یاد شده است. او در زمان شاپور دوم شهریار آدیابن در شمال میان رودان (اکنون در شرق سوریه) بود، و به سبب تعصب ضد ایرانی که در نومسیحیان میان رودان و علاقه شان به رومیان دیده بود، آموخته بود که باید با مردمی که به رومیان دشمن ایران علاقه نشان دهند به خشونت رفتار کرد. او پیشتر در حوزه حاکمیتش اقداماتی در سرکوب نومسیحیان و تقویت آئین مزدایسنه انجام داده بود و مغان تعصب گرا را از خودش خرسند ساخته بود تا جائی که به او لقب «اردشیر نیکوکار» داده بودند. سیاستهای دینی ضد نومسیحیان در این شاه جدید می توانست که فاجعه‌ئی برای کشور

به بار آورد و گرجستان و ارمنستان را که بخشهایی از جمعیتشان را جماعاتِ نومسیحی تشکیل می‌دادند به شورش بکشاند؛ به ویژه که در ارمنستان کهن (جنوب غرب دریاچه وان) مسیحیت در میان جماعات روستایی به صورت گسترده شایع شده بود. چون که بسیاری از سپهبدان کشور از شیوه‌های کشورداری آردشیر دوم خرسند نبودند، به رغم حمایتی که مغان از او می‌کردند، او نتوانست که دیری بر اریکه قدرت بماند؛ و در سومین سال سلطنتش برکنار شد، و شاپور پسر شاپور دوم به سلطنت رسید.

این شاپور سوم نیز در سال ۳۸۸ در نخچیرگاه کشته شد. شاهان ساسانی گاه به شکار شیر و پلنگ می‌رفتند، و داستانهای بسیاری در این زمینه برای ما مانده است. معلوم نیست که شاپور سوم در نخچیرگاه ترور شد یا در شکار درندگان تیزچنگال (شیر یا پلنگ) کشته شد! پس از شاپور سوم برادرش بهرام که چندی شاه کرمان (کرمان‌شاه) و سپس تا آن اواخر شاه کوشان (کوشان‌شاه) بود، با لقب بهرام چهارم به سلطنت نشاند.

این جا به جایها که به سبب بازیهای سیاسی فقیهان اقتدارگرا و متعصب و نیز سپهبدان و رقابت‌هایشان انجام می‌گرفت و ثبات دولت را از میان می‌برد کشور را وارد دورانی از نابه‌سامانی کرد. مشکل ارمنستان در زمان بهرام چهارم از سر گرفته شد. قدرت خواهان مسیحی شده ارمنستان کهن در شرق اناتولی به تحریک رومیان شورش جدایی خواهانه به راه افکندند که نتیجه آن به مداخله قیصر در امر ارمنستان به بهانه حمایت از همدینانش، و سرانجام به تشکیل سلطنت مسیحی در ارمنستان کهن به حمایت رومیان و قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم انجامید. از این زمان دو ارمنستان بر روی نقشه جغرافیای جهان پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود. این دومی که بخش کوچکی از ارمنستان بود از این پس برای همیشه تابع دولت روم ماند. دین مسیح و فتنه‌های تعصب‌آمیز کشیشان باعث تجزیه ارمنستان و نفاق در میان این قوم بزرگ و باستانی شده بود؛ ولی عامل اصلی اوج‌گیری مشکل ارمنستان نبودن تدبیر و درایت در دربار ایران بود که مهارش را بار دیگر فقیهان به دست گرفته بودند.

سرزمین اصلی ارمنستان همچنان تا پایان دوران ساسانی توسط شاهانی اداره می‌شد که از پایتخت ایران فرستاده می‌شدند و لقب مرزبان ارمنستان را داشتند. در این زمان مردی از خاندان ساسانی به نام خسرو ورزادات شاه ارمنستان بود. او در سال ۳۹۲ برکنار شد و بهرام شاپور - برادر بهرام چهارم - جایش را گرفت. ولی به زودی بهرام شاپور درگذشت، و خسرو ورزادات به سلطنت ارمنستان برگردانده شد (سال ۴۱۴).

یزدگرد اول

بهرام چهارم که در سال ۳۸۸ به پادشاهی رسیده بود در سال ۳۹۹ در نخچیرگاه کشته شد، و پس از او پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. اگر این کشته شدن‌ها در نخچیرگاه‌ها را کودتای بی‌سر و صدا بیندازیم شاید بی‌جا نرفته باشیم. و اگر این نظریه درست باشد این سومین کودتا در خلال چند سال است. متأسفانه گزارش‌های سنتی خبرهای درستی دربارهٔ این دوران برای ما برجانهاده‌اند.

این یزدگرد اول پادشاهی دوراندیش و باتدبیر و صلح‌دوست بود. به سبب سیاست صلح‌دوستی او روابط صمیمانه با دربار روم برقرار شد. در زمان او دربارهای ایران و روم چندان به هم نزدیک شدند که قیصر «آرکادیوس» در وصیتی قیمومت پسرش که ولی‌عهد خویش کرده بود را به شاهنشاه ایران سپرد.

یزدگرد به همهٔ جماعات دینی کشور به چشم فرزندان خودش می‌نگریست. او در تعقیب سیاست تسامح دینی، شوشین‌دخت (معنایش: دخت شهر شوش) دختر حاخام بزرگ یهودان ایران (ملقب به رأس جالوت) را به زنی گرفت. یهودان ایران نیز، همچون مسیحیان و پیروان ادیان دیگر، در زمان او از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند.

سیاست تسامح دینی یزدگرد به کشیشان امکان داد که دین خودشان را بیش از پیش در میان جماعات آرامی و خوزی در عراق و خوزستان گسترش دهند. فعالیت‌های آنها از راه تحریک و فتنه‌انگیزی و ایجاد کینه نسبت به دین ایرانی، و پراکندن افسانه‌های معجزات و کرامات مسیح و کشیشان افسانه‌یی، بعلاوه بازگویی داستان‌های دیدن معجزات و کراماتی بود که کسانی که در «فلان‌جای جهان» تصمیم گرفته بودند که مسیحی شوند دیده بودند تا بر تصمیمشان به مسیحی شدن افزوده گردد.^۱ چنین افسانه‌هایی نقش بسیار مهمی در کشاندن

۱. مثلاً، یکی در فلان‌شهر بیمار بود و هیچ پزشکی نتوانسته بود که معالجه اش کند، و کشیشی به او گفت که به مسیح ایمان بیاور تا شفا یابی، و همین که مسیحی شد چنان بهبود یافت که هیچ اثری از بیماری در او دیده نمی‌شد. یکی در فلان‌شهر دخترش کور بود، و به توصیهٔ یک کشیشی تصمیم گرفت که مسیحی شود، و در همان لحظه که ایمان آورده مسیحی شد دید که دخترش بینا شده است... و بسیاری داستان‌های مشابه دیگر که تا کنون در میان مسیحیان مانده است و هنوز هم برای عوام مسیحی خوانده می‌شود. افسانهٔ اصحاب کهف که از راه مسیحیان عربستان وارد داستان‌های دینی ما نیز شده است نیز یکی از همین افسانه‌ها است که نشان می‌دهد هر که مسیحی شود مورد حمایت خدا است و خدا از او مواظبت می‌کند و هیچ‌کس در جهان نخواهد توانست که گزند بی‌او برساند.

روستائیان ساده‌دل و خرافه‌باور و توهم‌گرا در میان‌رودان و خوزستان و ارمنستان و سرزمینهای شرقی اناتولی به‌مسیحیت داشت.

آزادی‌دادن و احترام‌نهادن دربار ایران در زمان یزدگرد اول به‌ادیان غیر ایرانی و از جمله نومسیحیان میان‌رودان چندان بود که در سال ۴۱۰ م انجمن بزرگ کشیشان خاورمیانه با اجازه شاهنشاه و به ریاست یک کشیش سُرّیانی به‌نام ماروتا از اتباع دولت روم و یک کشیش بابلی به‌نام اسحاق در شهر تیسپون - پایتخت غربی ایران - تشکیل شد، و گروه بزرگی از کشیشان شام و خوزستان و میان‌رودان و مصر و اناتولی و اروپای شرقی در آن شرکت کردند. جلسه کشیشان با دعا به‌جان شاهنشاه ایران و دوام سلطنتش آغاز شد، و موضوع جلسه انتخاب رؤسای امور دینی و سرپرستان کلیساها در عراق و خوزستان و شام و دیگر مناطق خاورمیانه بود. تصمیماتی که در این انجمن برای کلیساهای ایران به‌تصویب رسید توسط فرمان یزدگرد تنفیذ شد. نیز، یزدگرد به‌بزرگ‌فرمان‌دار خسرو یزدگرد و ارگ‌بد مهرشاپور فرمود که کشیشان را به‌دربار دعوت کنند. در یک مهمانی بزرگ که در دربار تشکیل شد این‌دو از جانب شاهنشاه به‌کشیشان ابلاغ کردند که آزادی عقیده و دین برای کلیه مسیحیان در ایرن تأمین است، و هیچ ممانعتی برای تبلیغ دین و ساختن کلیسا در ایران وجود ندارد. نیز، از جانب شاهنشاه فرمانی خوانده شده که کشیشان تابع دولت ایران باید طبق اوامر و نظرات ماروتا و اسحاق عمل کنند، و هر که با آنها مخالفت ورزد سخت کیفر خواهد دید. دومین انجمن مشابه نیز ده سال بعد و در پایان عمر یزدگرد تشکیل شد.^۱

الطاف و بزرگواری یزدگرد اول نسبت به‌نومسیحیان چندان بود که رهبران متعصب مسیحیان می‌پنداشتند که او باطناً مسیحی است و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسماً به‌دین مسیح درآید. این تَوَهُّم از آنجا در این مؤمنین پدید آمده بود که آنها «مسیحی بودن» و «نیک بودن» را معادل یکدیگر می‌پنداشتند، و گمان می‌کردند که هرکس نیکوکار باشد حتماً مسیحی است و هرکس مسیحی نباشد حتماً بد است.^۲ و چون یزدگرد را نیکوکار و

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۶۹ - ۳۷۰، به‌نقل از لایبور.

۲. مسلمانان نیز همین نظر را داشتند و دارند، و «کافر» (غیرمسلمان) را ذاتاً بد و شر می‌شمردند و می‌شمارند حتی اگر شخصیتی همچون گاندی و لوترکینگ و ماندلا باشد. این باور ساده‌دلانه از راه ادبیات دینی عرب وارد ادبیات ایرانی نیز شده است؛ حتی سعدی شیرازی نیز این باور را در سروده‌هایش بازتاب داده و مزدایسن و مسیحی را دشمنان خدا شمرده است (مثلاً: ای کریمی که از خزانه غیب، گبر و ترسا وظیفه‌خور داری/ دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری.) در کتابهای ادبی ما ایرانیان مسلمانان صدها عبارت اهانت‌آمیز به‌پیروان ادیان دیگر شبیه «من گبر

انسان دوست می‌دیدند نزد خود می‌پنداشتند که او مخفیانه مسیحی شده است و گرنه چه‌گونه ممکن است اجازه دهد که مسیحیان در کشورش آزادی داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدایی» می‌شمردند را به آزادی تبلیغ کنند.

ولی تبلیغ برای دین توسط کشیشان برخوردار از آزادی کامل در میان رودان و خوزستان مورد سوء استفاده آنها قرار گرفت تا به ایران و ایرانی اهانت نمایند و فساد ایجاد کنند. شاهنشاه ایران به آنها اجازه داده بود که حتی در پایتخت غربی کشور (تیسپون) برای خودشان کلیسا بسازند؛ ولی آنها چشم دید آذرگاههای ایرانی را نداشتند و آن را مرکز کفر و بی‌دینی می‌پنداشتند و خواهان انهدام آذرگاهها بودند. آنان جماعات مسیحی شده بابل و دیگر شهرهای عراق را برآغلیدند و در برخی از شهرهای کوچک عراق ستیزه‌های دینی برپا کردند، تا جائی که عوام آرامی تبار عراقی به تحریک آنها در یک شورش بزرگ ضد مزدایسنان آذرگاه یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با این حال، یزدگرد اول به جای آن که دست به اقدامات خشونت‌آمیز برای سرکوب مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه به این اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه جماعات برانگیخته نومیسیحی خوزی تبار به تحریک یک کشیشی آذرگاهی را که در شهر هرمزآردشیر خوزستان در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیان خوزی تبار واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی دست‌گیر و محاکمه شدند، و به جرمانه اعتراف کردند. شاهنشاه به جای آن که فرمان مجازات این افراد متعصب و تجاوزگر را بدهد از آنها خواست که آذرگاه را دیگر باره تعمیر کنند؛ ولی رهبر این شورش که یک کشیش خوزی تبار بود به اتهام شوراندن مردم به قصد برهم زدن نظم عمومی و انهدام ممتلكات ملی محاکمه شد. او در دادگاه اهانت‌هایی غیرقابل تحمل به دین ایرانی کرد،

باشم...» و «من یهود باشم...» می‌توان دید که نشان می‌دهد کسی که مزدایسن یا یهودی است و مسلمان نیست بدترین مردم جهان است. در داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار ترسیان (مسیحیان) پلیدترین مردم جهان‌اند. چنین بینشی از راه ادبیات عرب وارد فرهنگ ایرانی شده بوده و برای همیشه و تا امروز مانده است. حتی امروز در رساله‌های توضیح المسائل مجتهدان اهل تشیع در ایران فتوای نجس بودن انسان غیر مسلمان نوشته می‌شود، که معنایش آن است که مثلاً مزدایسن یا یهودی یا مسیحی یا هندو همچون سگ و خوک و ذاتاً پلید است. چون که هرکه مسلمان اهل تشیع نیست نجس است اگر مسلمان شیعه بخواهد با یک غیر مسلمان است ازدواج کند این غیر مسلمان باید مسلمان و شیعه شود تا پاک گردد آنگاه این «مسلمان پاک» با او ازدواج کند. چنین باورهائی که با ذات و فرهنگ ایرانی بیگانه بوده را عربها به‌درون ایرانیان آورده‌اند و - متأسفانه - در میان ما ماندگار شده است.

موضوع به یزدگرد گزارش شد، و یزدگرد حکم اعدام او را صادر کرد.^۱ پس از آن، یزدگرد با اقداماتی کوشید که از مسیحیان خوزستان و میان‌رودان دل‌جویی کند.

تلاش‌های پرشورِ جماعاتِ نومیسیحی در ارمنستان و میان‌رودان برای گسترش دینشان سبب نارضایتی فقیهان ایران از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمی‌خواست که مانع فعالیت‌های دینی هیچ‌کدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ناخشنود سازد. تسامح و گذشت‌کاری او مغان کشور را به‌خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که در جهت بهبود اوضاع رعایا انجام می‌گرفت خوشایند اشراف نبود و اینها را به‌مخالفت پنهانی با او برانگیخت.

مجموعهٔ اوصافی که دربارهٔ یزدگرد اول برشمرده‌اند از او یک شاه رعیت‌پرور به‌تصویر می‌کشد که اقداماتش امتیازات اشراف را تضعیف می‌کرد. طبری براساس آن‌چه که در کتاب خدای‌نامهٔ ایرانی آمده بوده است نوشته که از جمله عیوب یزدگرد آن بود که آن‌همه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت در راه درست به‌کار نمی‌برد و با بزرگان به‌شدت عمل رفتار می‌کرد و کوچک‌ترین اشتباهات را بر آنها می‌گرفت، و گناهان کوچک را کیفرهای نامتناسب و بزرگ می‌داد.^۲ این گفته دلیل آن است که یزدگرد بر روی کارها و رفتار حکومت‌گران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سخت‌گیری می‌کرده و مانع زیاده‌روی‌هایشان می‌شده است. بی‌تردید نتیجهٔ این شیوه عاید اقشار ضعیف کشور بوده و نوعی عدالت را موجب می‌شده که باب طبع اقتدارگرایان نبوده است. نیز، طبری نوشته است:

بزرگان کشور چون دیدند که او هر روز بر جور و ستم می‌افزاید، به‌گرد هم آمدند و از ستم‌هایی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به‌درگاه پرورگار بلند کرده دعا کردند که هر چه زودتر از دست او نجات‌شان دهد.^۳

یزدگرد اول در سال ۴۲۰ در نخچیرگاهی در دشت هیرکانیه کشته شد. شایع شد که اسپ سرکشی از جای مجهولی رسید و در آغاز رام او شد و غفلتاً لگدی بر سینه‌اش زد و او را کشت و پا به‌فرار نهاد. پس از آن «مردم (یعنی فقیهان و بزرگان) گفتند که این پیش‌آمد در اثر لطف خدا به‌ما بوده است».^۴ مؤلف فارس‌نامهٔ ابن بلخی داستان مرگ او را چنین آورده است:

اتفاق چنان بود که یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از صحرا درآمد و زیر

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۷۱، به‌نقل از هوفمان و لایبور.

۲. تاریخ طبری، ۴۰۳/۱.

۳. همان، ۴۰۴.

۴. همان، ۴۰۴.

کوشک او بایستاد و اسپیی بود که مانند آن هیچ کس ندیده بود به نیکویی، و یزدگرد سخت خرم گشت. و چندان که کوشیدند تا او را بگیرند فرمان هیچ کس نبرد. و یزدگرد از حرص فرود آمد تا اسپ را بگیرد. اسپ چون او را دید نزدیک او آمد و بایستاد و یزدگرد او را بگرفت و زین خواست و به دست خویش آن اسپ را زین کرد، و چون به پارذنب رسید آن اسپ جفتهئی بر سینه او زد و او را بر جای بکشت و اسپ ناپدید شد. و گفتند این فرشته بود که خدای عز و جل به صورت اسپیی گماشت که ظلم او را از سر جهانیان برداشت.^۱

بهرام پنجم (بهرام گور)

یزدگرد اول سه پسر به نامهای شاپور و بهرام و نرسی داشت. هیچ کدام از اینها به هنگام مرگ پدر در پایتخت نبود. شاپور شهریار ارمنستان و در ارمنستان بود؛ نرسی شهریار خراسان و در نیوشاپور بود؛ و بهرام شهریار حیره و در نجف بود. روایتی که منشأ آن عربها بوده اند گوید که بهرام از کودکی به نعمان ابن مُنذر - امیر عرب حیره - سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنابر این روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز هرمزد از ماه فروردین به دنیا آمد، و اختربینان به یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش از آن هنگام در زمینی بیرون از خاک ایران زمین به سر خواهد برد. در نتیجه، هرمز او را پس از زادنش به منذر سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانه حیره کرد تا او را به شیوه دربار ایران پرورش دهند. هرمز به این منظور فرمود تا در حیره کاخی به نام «خورناگ» برای بهرام ساختند (عربها این کاخ را خورنق نامیدند، و افسانه‌های بسیاری درباره اش ساختند که بعدها وارد کتابها شده است).

پیش از این در جای خود گفتیم که رسم شاهان ساسانی چنان بود که شاهزادگان را به کشورهای خود مختار اطراف ایران می فرستادند تا آن سرزمین را با خود مختاری اداره کنند و از سنین نوجوانی راه و رسم کشورداری آموزند؛ چنان که برخی از شاهپوران فرماندار کوشان می شدند که در شرق کشور در همسایگی هندوستان بود و شامل پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستان کنونی بود و لقبشان کوشان شاه بود؛ برخی فرماندار آلان (کشور آذربایجان کنونی) می شدند و لقبشان آلان شاه بود؛ برخی فرماندار خوارزم (اکنون شمال ازبکستان و ترکمنستان) می شدند و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و برخی فرماندار کرمان می شدند که سراسر مکران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را نیز شامل می شد، و کرمان شاه خوانده

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۲۰۳.

می شدند. حضور بهرام در حیره به این معنا بوده؛ و آن چه عربها دربارهٔ پرورده شدنش نزد نعمان ابن منذر گفته اند افسانه است و راه به جایی نمی برد.

مغان و بزرگان کشور که از سیاستهای یزدگرد اول ناخشنودی داشتند مایل نبودند که سلطنت در کسی از پسران او ادامه یابد؛ و یکی از خویشان او که خسرو نام داشت را به سلطنت نشانده. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش از ارمنستان به سوی پایتخت به راه افتاد؛ لیکن بزرگانِ هوادارِ خسرو و سائلی انگیختند و او را در راه از میان برداشتند. اما پسر دیگرش بهرام به حمایت بخشی از سپه داران و به کمک سپاهیان پادگان حیره به سوی تیسپون حرکت کرد. نوشته اند که بسطام هزارپت سپهبد میان رودان، یزدگشن اسپ استان دار میان رودان، سپهبد گودرز رئیس خزانه داری ارتش، گشن اسپ آذرپیش رئیس دیوان مالیات، پناه خسرو وزیر امور خدمات عمومی، پیرک مهران و شماری دیگر از بزرگان کشور انجمن کردند و یکی از بزرگان ساسانی به نام خسرو را در تیسپون به سلطنت نشانده. بهرام از حیره سپاه آراست و وارد میان رودان شد و در کنار تیسپون لشکرگاه زد. بزرگان در میان او و خسرو در آمد و شد افتادند و پس از مذاکرات مفصلی تصمیم بر آن شد که سلطنت به بهرام واگذار شود.^۱

مؤلف پارس نامه این رخداد را با استفاده از تاریخ طبری چنین آورده است:

پس میان ایشان گفت و گوی برخاست، و قومی که هوای خسرو می کردند گفتند: «ما بر پادشاهی او بیعت کردیم و به چه عذر فسخ کنیم؟» دیگران که هوای بهرام می کردند گفتند: «صاحب حق او است و داشتن و متابعت او کردن لازم است». چون سخن دراز کشید، بهرام گفت: «ما نمی باید که به این سبب میان شما گفت و گوی رود. این سلطنت میراث من است و امروز دیگری دارد. ما را هر دو به هم رها کنید تا بکشیم (یعنی نبرد تن به تن کنیم)؛ هر که بهتر آید و چیره شود سلطنت آن کس را بود، و گرنه تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه نباید نهادن تا هر که از میان آن دو شیر بردارد پادشاهی او را باشد». مردم دانستند که خسرو و ده چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد. قرار به آن افتاد که تاج میان دو شیر نهند.

دو شیر شرزو آوردند و گرسنه بیستند، و تاج در میان هر دو شیر نهادند با دیگر زیورهای پادشاهی؛ و شیران را فراخ بیستند و خسرو را حاضر کردند. و بهرام خسرو را گفت: «پیشتر رو تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد». خسرو گفت: «تو به دعوی آمده ای و بیان تو را باید نمود تا پادشاهی تو را مسلم شود».

[بهرام] چون دانست که خسرو زهره ندارد که به پیش رود به پیش خرامید و گُزری در دست گرفت. مؤبد مؤبدان او را گفت: «ما از خون تو بیزاریم به این خطر که بر خویشتن می کنی». جواب داد که «همچنین است». و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دوگانه روی به او نهاد، بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و به هردو پهلوهاش بفشرد و لخت بر سرش می زد تا کشته شد؛ پس روی به آن شیر دیگر نهاد؛ و چون شیر از جای برخاست یک گرز به قوت بر تارک سرش زد چنان که از آن زخم سست شد، پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده بود می زد تا بمرد؛ و برفت و تاج برداشت. و مردم از آن حال در تعجب ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند: «این است پادشاه به راستی». و همگان تسلیم کردند، و خسرو پشت پای بهرام ببوسید و گفت: «سزای تاج و تخت توئی، و من نه به اختیار آدمم؛ باید که مرا زینهار دهی تا بعد از این بندگی کنم». او را زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود.^۱

خسرو یزدگرد که بزرگ فرمان دار یزدگرد اول بود در اواخر دوران سلطنت یزدگرد از دنیا رفته بود، و مهرنرسی پسر ورازه به جای او بزرگ فرمان دار شده بود و در زمان مرگ یزدگرد در همین منصب بود. در میان نامهائی که شاپور را به جای یزدگرد نشانندند ذکری از مهرنرسی نه آمده است، و به نظر می رسد که مهرنرسی در جبهه مخالف اینها بوده، و هم تلاش او بوده که بهرام را به تیسپون فراخوانده و بزرگان کشور را متقاعد کرده که سلطنت را به او واگذارند. پس از آن مهرنرسی بزرگ فرمان دار و ارتش تاران سالار شد.

این مهرنرسی مؤبدی از پارس و از منطقه دشت پارین (از توابع آردشیر خوره) بود و روستای محل تولد او آبروان نام داشت. گزارشها او را «حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار» نامیده اند.^۲ طبری ضمن یادآوری اقدامات عمرانی مهرنرسی در پارس نوشته که آذرگاه «مهرنرسیان» که مهرنرسی در دشت پارین بنا کرده است تا این زمان (اوائل سده چهارم هجری) برپا و آبادان است و آتشش تا امروز خاموش نشده است. و افزوده که او چند ساختمان بزرگ در ویه شاپور (منطقه کازرون) و نیز چندین آذرگاه در پارس بنا کرد، و باغی بزرگ به نام سروستان ساخت و زمینهای بسیاری را آباد کرد.^۳

در میان آشفستگیهای ناشی از درگیریهای بزرگان بر سر شاه فرد مورد نظر خودشان

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۲۰۸ - ۲۱۰.

۲. تاریخ طبری، ۴۰۴/۱.

۳. همان، ۴۱۲.

به جای یزدگرد اول، در شرق سغد جماعات خزنده ترک به این سوی سیردریا رسیدند و پاره‌هایی از بیابانهای سغد را تصرف کرده تا نزدیکی‌های سمرکند جاگیر شدند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در جنوب غرب دریای خوارزم (اکنون دریاچه آرال) نیز در آن زمان در دست قبایل ترک بود که احتمالاً در سده اخیر به منطقه رسیده بودند. بیابانهای شمالی پارت و هیرکانیه (اکنون وسط کشور ترکمنستان) که پیشترها سرزمین بومی قبایل ایرانی موسوم به داهه بود تا این زمانها ترک‌نشین شده بود و بومیان یا کشتار شده یا به درون ایران عقب رانده شده بودند. سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز نیز مورد تعرض ترکان خزر بود که با درنوردیدن دربند قفقاز به این سو خریدار شدند. در خراسان نیز قبایل افغانی هپت‌آل به تاخت و تاز پرداختند. آنها تا نیوشاپور رسیدند، و نرسی برادر بهرام که فرماندار خراسان بود در برابر آنها شکست یافته به پارس گریخت.

خطر بزرگ برای مرزهای شمالی و شرقی از جانب ترکان بود که بیابان می‌خواستند و به هرجا می‌رسیدند ویران می‌کردند. بهرام پنجم بی فوت وقت به شمال شرق کشور رفت تا هم دفع فتنه ترکان کند و هم هپت‌آل‌ها را رام کند. گزارش دور کردن ترکان از مرزهای شمالی ایران توسط بهرام پنجم به افسانه شبیه است. نوشته‌اند که ترکان در این زمان تا نزدیکی شمال مرو رسیده بودند و در شهر کوشک ماهان بودند (به عربی: کُشمان). بهرام شایع کرد که قصد زیارت آذرگاه سلطنتی شیز دارد؛ و بر آن است که فصل بهار را در آذربایجان و اران و ارمنستان به شکار و شادی بگذراند. هدف او از این شایعه آن بود که شاه ترکان در غفلت شود و او به ناگاه بر سرش بتازد. او برادرش نرسی را در پایتخت به نیابت خویش نشانند و خودش با هفت سران کشور و گروه بزرگی از سپه‌داران و جنگیان گزیده، به بهانه زیارت آذرگاه شیز و شکار در قفقاز به آذربایجان رفت. در کشور شایع شد که بهرام به جای آن که به فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به شکار و عشرت رفته است.

شاه ترکان که اخبار درون ایران را پی‌گیری می‌کرد با شنیدن این خبرها به کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که بهرام به این زودیها در صدد دفع فتنه ترکان بر نخواهد آمد. ولی بهرام بی سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه مازندران به هیرکانیه رفت و در یک شبیخون بسیار سریع و غافل‌گیرانه شاه ترکان را شکست داده کشت، و ترکان متجاوز را به پشت مرزهای شمالی راند. هپت‌آل‌ها را نیز با همین شگرد از نیوشاپور دور کرد. پس از این پیروزیها، نرسی به خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات ترک در ناحیه سمرکند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی از جانب شاهنشاه ایران و به عنوان شاه خراسان به

باختریه رفت و با شاه کاشغر (اکنون غرب چین) وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او بست که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد نقاطی در شمال تاجیکستان کنونی و شرق ازبکستان کنونی مرز میان دو کشور شناخته شد، نقطه‌های مرزی نشانه‌گذاری شد، و دو طرف سوگند خوردند که این مرز را محترم شمارند و درصدد تجاوز به آن برنهند.

با این تدبیرها بهرام توانست که از خزشهای بیشتر جماعات ترک به درون مرزهای شرقی و شمالی کشور جلوگیری کند و باختریه و سغد و خوارزم و هیرکانیه را از خطرهای احتمالی آن جماعات بیابانی محفوظ بدارد.

در زمان بهرام گور از دست‌اندازی ترکان خزر به سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز خبری به دست داده نشده است؛ و به نظر می‌رسد که خزرها با شنیدن پیروزیهای بهرام پنجم از بیم او به شمال قفقاز برگشتند. نشانه‌هایی نیز از مذاکرات بهرام با خاقان به دست داده‌اند که به تعیین نقاط مرزی میان ایران و کشور خاقان انجامیده است. این گزارش می‌تواند در ارتباط با ترکان خزر بازخوانی شود.

رومیان نیز همیشه منتظر فرصت بودند تا از مشکلات داخلی ایران برای دست‌اندازی به مرزهای ایران بهره‌گیری کنند. زمانی که بهرام در شرق کشور بود قیصر با سپاه انبوهی از فرات گذشته حرّان را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. مهنرسی روانهٔ مقابله با او شد. جنگ فرسایشی دو طرف چندماه به‌درازا کشید. در این میان خبر پیروزی درخشان بهرام بر ترکان و هپت‌آلها رسید. مهنرسی با امپراتور وارد مذاکره برای صلح شد. او در حین مذاکره با قیصر وی را متقاعد ساخت که ادامهٔ جنگ به سود قیصر نخواهد بود و بهتر است که پیش از آن که شاهنشاه به درون کشور برگردد و با او وارد جنگ شود دو طرف به صلحی رضایت‌بخش دست یابند. قیصر که پس از چند ماه نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، به ویژه که خاطرهٔ شکستهای گذشتهٔ رومیان در میان رودان و کشته شدن چند تن از امپراتوران به دست ایرانیان را در ذهن داشت، به پیشنهاد صلح مهنرسی پاسخ مساعد داد. دو طرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هر دو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هر دو دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند.

این تنها نتیجه‌ئی بود که قیصر از تحمل هزینهٔ سنگین لشکرکشی به ایران به دست آورد، و خوش دل بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین کند. پس از آن، قیصر نیروهایش را برداشته به شام برگشت.

این لشکرکشیِ قیصر به ایران نخستین لشکرکشیِ جهادگرانه بود که تحمیلِ دینِ مسیح را سرلوحهٔ خویش قرار داده بود؛ لذا در پیمان صلح از دولت ایران تعهد گرفت که تبلیغ‌گران مسیحی و کشیشان در ایران بتوانند آزادانه فعالیت کنند. این شرط برای دولت ایران موضوع تازه‌ئی نبود، زیرا کشیشان پیش از این نیز در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان فعالیت می‌کردند و هیچ مشکلی در راه فعالیت‌های دینی‌شان وجود نداشت. اما گنجاندن چنین شرطی توسط قیصر متعصبِ ساده‌اندیش سبب شد که دولت‌مردان ایران در آینده به مسیحیت به‌عنوان دین سیاسی بنگرند که مورد حمایت دشمنان ایران زمین است؛ و به‌پیروان این دین به‌عنوان جماعتی بنگرند که چشم به‌حمایت دشمنان ایران دارند. پی‌آمد این نگرش را در گفتار بعدی خواهیم دید که چه مشکلاتی برای مسیحیان در میان‌رودان و ارمنستان به‌دنبال آورد تا جائی که دولت ایران تصمیم گرفت که از فعالیت‌های تبلیغی کشیشان در ایران جلوگیری کند. از همین زمان بود که عنصر نوینی به‌نام مقابله با خطر پیروان این دین آن‌ایرانی و هوادار دشمنان ایران‌زمین وارد فرهنگ سیاسی مؤبدان ایران شد، عنصری که در تاریخ ایران سابقه نداشت و با فرهنگِ مداراگرِ ایرانی نیز در تعارض بود، ولی به‌سبب تعصباتِ رومیان بر ایرانیان تحمیل شده بود.

بهرام گور سفری به‌سند کرد و بر سر تعیین نقاط مورد اختلاف مرزی میان هند و ایران با مهاراجهٔ سند به‌توافق رسید، و مرز میان دو کشور در جائی تعیین شد که شهری به‌نام دیبل واقع بود (جایش نه چندان دور از شرق کراچی کنونی در جنوب پاکستان). گزارش‌های سنتی ایران این سفر را لشکرکشیِ غافل‌گیرانهٔ بهرام به‌هند ذکر کرده‌اند. روایت ایرانیان که طبری آورده است گوید که هندیان توان مقابله با بهرام را نداشتند زیرا سواره نمی‌جنگیدند و بیشترشان پیاده بودند، گروهی نیز پیل‌سوار بودند، در تیراندازی نیز مهارت نداشتند، بهرام بسیاری از آنها را کشت سپس با شاه هند صلح کرد و دختر شاه هند را به‌زنی گرفت، و شهر دیبل و سرزمین‌های وابسته به‌آن در سند را ضمیمهٔ ایران کرد.^۱

۱. شهر دیبل مرکز مهاراجه‌نشین سند بوده و هیچ‌گاه ضمیمهٔ ایران نشده. دیبل را بعدها جهادگران عرب در آغاز دههٔ ۹۰ هجری به‌کلی ویران کردند. سرزمین کراچی کنونی که آخرین روستای مک‌کران بوده ایرانی‌نشین بوده و ساکنانش را نیاگان بلوچ‌های کنونی تشکیل می‌داده‌اند. انگلیس‌های اشغال‌گر هندوستان در اوائل ۱۹۰۰ مسیحی این روستا که نامش گلاچی و بلوچ‌نشین بود را تبدیل به‌شهر و مرکز فرمان‌داری سند کردند و کراچی نامیدند، سپس بخش بزرگی از مک‌کران را تصرف و ضمیمهٔ سند کردند که امروز نیمهٔ جنوبی بلوچستان پاکستان را تشکیل می‌دهد. کراچی پس از تشکیل کشور پاکستان تبدیل به‌پایتخت پاکستان و بزرگترین شهر پاکستان شد.

گویا در تیورستان نیز نارضایتیهائی بروز کرد و بهرام به ناچار سپاه به تیورستان فرستاد، و سران شورش دست‌گیر و به پایتخت برده شدند. شاهنشاه به سائقه بلندنظری و رعیت‌نوازی آنها را مورد ملاحظت پدرانه قرار داده بخشود و با خلعت و هدایا به تیورستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرمنده ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

ملت‌دوستی بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوش‌بختیش از خدمات وزیر شایسته و باتدبیری همچون مهرنرسی برخوردار بود که منویات وی را به‌بهترین نحوی به‌پیش می‌برد. مهرنرسی که مناصب بزرگ‌فرمان‌دار و ارتشتاران‌سالار را در دست داشت از قدرت بسیاری برخوردار بود. در دوران بیست‌ساله سلطنت بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای او بروز نکرد؛ و این می‌تواند دلیلی باشد بر آن که مهرنرسی در کنار بهرام بر جریان امور تسلط کامل داشت. همه دلائل نشان می‌دهد که مهرنرسی به‌عنوان یک خدمت‌گزار صمیمی برای کشور و ملت کار می‌کرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت به‌ارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌یی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر دولت ساسانی و پس از آن تا سده‌های دراز به‌عنوان یکی از بهترین و مردم‌دوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوش‌بختی و آرامش و شادی همه مردم کشور را به‌بهترین گونه ممکن تأمین کرد. بنابر یکی از این داستانها، بهرام گور پس از آن که همه وسائل آسایش مردم را فراهم آورد بر آن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به‌شادی بگذرانند. بنابر این داستان، او در سفری که به‌هند کرد شمار بسیاری خنیاگر نوازنده و سُراینده و رقصنده زن و مرد از قوم لولیان به‌کشور وارد کرد و آنها را در همه‌جا پراکند تا با نواختن و رقصیدنشان مردم را به‌نشاط و سرور درآورند.

این داستان اگر مایه‌ئی از حقیقت داشته باشد، خبر از آن می‌دهد که بهرام گور علاقه مفراطی به‌شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان می‌دهد که او چندان در فکر شاد زیستن مردم بوده که مردم کشور درباره او به‌افسانه‌سازی پرداخته چنین داستانی را ساخته‌اند. ولی این که لولیان (یعنی کولیاها) در زمان بهرام گور وارد ایران شدند و پراکنده گشتند می‌تواند که حقیقت باشد؛ و چون که یادهای جمعی ایرانیان این رخداد را به‌دوران سلطنت بهرام گور منسوب کرده است معلوم می‌شود که اینها تا پیش از آن در ایران نبوده‌اند. می‌توان پنداشت که، به‌سبب برخی رخدادهای داخلی هندوستان که بر ما مجهول

است، هجرت بزرگ قوم لولیان از هندوستان به سوی غرب در زمان بهرام گور رخ داده باشد، هجرتی که آنها را از حد ایران تا جنوب اروپای غربی پراکنده ساخت، و تا امروز در خاورمیانه و اروپا پراکنده استند.^۱

درباره خوش گذرانیهای بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری بر سر زبانها افتاد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی در داستانهای «هفت گنبد» در منظومه بهرامنامه آورده است. مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که در زمان او در میان مردم آذربایجان رواج داشته. همین امر نشان‌گر محبوبیت جاودانی بهرام گور در میان مردم همه‌جای کشور بوده است. فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شادزیستن مردم کشور سخنی دارد. نیز، در سخن از ایران دوران سلطه عربها، از زبان رستم فرخزاد گفته که چون عرب بر ایران مسلط شود،

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روز تاج‌گذاریش را چنین آورده است:

شاه چون سر بلند عالم گشت	سر بلندیش از آسمان بگذشت
خطبه عدل خویشتن بر خواند	لؤلؤ ترز لعل تازه فشاند
گفت: افسر خدای داد به من	این خداداد شاد باد به من
بر خدا خوانم آفرین و سپاس	کآفرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم	شکر نعمت کنم؛ چرا نکنم
چون رسیدم به تخت و تاج بلند	کارهائی کنم خدای پسند
آن کنم - گر خدای بگذارد -	که ز من هیچ کس نیازارد
با من ای خاصگان در گه من	راست‌خانه شوید چون ره من
از کجی به که روی برتابید	رستگاری به راستی یابید
گر نگیرید گوش راست به دست	ای بسا گوش چپ که خواهد خست
روزکی چند چون بر آسایم	در انصاف و عدل بگشایم
آن چه ما را فریضه افتاده است	ظلم را ظلم و داد را داد است

۱. لولیان در اروپا همان راه و رسم دیرینه شادی‌آفرینی را دنبال می‌کنند. در ایران، از زمان صفوی که فقیهان عرب آمده از روستاهای کوهستانی جنوب لبنان سوگواری و اندوه‌آفرینی را در کشور ترویج کردند فعالیت‌های شادی‌آفرینی برای مردم کشور ما ممنوع شد، ولی در سروده‌های ادیبان پیش از دوران صفوی می‌توان اشاره به شادی‌آفرینیهای اینها را دید. مثلاً حافظ شیرازی گوید: «فغان زین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب، چنان بردند صبر ازدل که ترکان خوان یغما را».

باد بر خفتگانِ خاک درود
هرک از این شاد نیست شاد مباد

و فردوسی سخن بهرام گور خطاب به بزرگان کشور را چنین آورده است:

بر او آفرین کرد بهرام و هور
جهان دار و بیدار و بیننده را
خداوند افزونی و کمتری
کز او ی است گیتی سراسر به پای
از او یافتم کآفریده است بخت
وز او دارم از نیکوییها سپاس
بکوشید تا عهد او نشکنید
که «بستیم ما بندگی را میان
همیشه دل و بخت او زنده باد»
همه بر سرش گوهر افشاندند
ز نیک و بد روز دیده نشان
پرستش جز او را سزاوار نیست
به بدخواه حاجت نیاریمتان»
بر او آفرین نو آراستند
چو خورشید بر چرخ بنمود روی
برفتند ایرانیان بارخواه
که «ای نیک نامان و نیک اختران
بتازیم و دل زین جهان برگنیم»
که ئی بارگی را بیاراستند
که «رسم پرستش نباید نهفت
روان را به دین آشنایی دهیم
ز نیک و ز بد نیست راه گریز
مر او را تو دین دار و دانا مدار»
به سر بر نهاد آن پسندیده تاج
نم شاد، کز مردم شادمان

تا بماند به پای چرخ کبود
کار من جز درود و داد مباد

چو بر تخت بنشست بهرام گور
پرستش گرفت آفریننده را
خداوند پیروزی و برتری
خداوند داد و خداوند رای
از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت
بدوی است امید و هم زو هراس
شما هم بدو نیز نازش کنید
زبان برگشادند ایرانیان
که این تاج بر شاه فرخنده باد
وز آن پس همه آفرین خواندند
چنین گفت بهرام ک «ای سرکشان
همه بندگان ایم و ایزد یکیست
ز بدروز، بی بیم داریمتان
بگفت این و از پیش برخاستند
شب تیره بودند با گفت و گوی
به آرام بنشست بر گاه شاه
چنین گفت بهرام با مهتران
به یزدان گرائیم و رامش کنیم
بگفت این و اسپ کیان خواستند
سه دیگر چو بنشست بر تخت، گفت
به هستی یزدان گوایی دهیم
بهشت است و هم دوزخ و رستخیز
کسی کو نگرود به روز شمار
به روز چهارم چو بر تخت عاج
چنین گفت ک «از گنج من یک زمان

نه از بازگشتن به تیمار و رنج
 تو از آرزو پرهیز و انده مدار»
 نعام شاد تا باشدم دست رس
 خنگ آن که جز تخم نیکی نکشت»
 مبادا که هرگز بجویم شکست
 بداندیشگان را هراسان کنیم»
 خردمند و بیدار و دیده جهان
 همی با خردمند جفتی کنیم
 غم و درد و رنج اش نباید کشید»
 «جوانوی» را خواندن از بارگاه
 به هر نام داری و هر کشوری
 که بهرام بنشست بر تخت شاد
 گریزنده از کژی و کاستی
 نگیرد جز از پاک دادار یاد
 گناه آن سگالد که درمان برد
 بر آئین تهمورث دادگر
 شمارا به دین رهنمونی کنم
 اگر چند از او کژی آید بسی
 ز راه نیاگان خود نگذرم
 نگهبان مرز و نگهبان کیش
 خنگ مردم زیرک و پارسا
 که از گنج درویش ماند به رنج
 بر این اختران کامرانی دهد
 کز آن جاودان ارج یابید و چیز
 به ویژه که مهرش بود تار و پود»

نعام خواستار سرای سپنج
 که آن است جاوید و این رهگذار
 به پنجم چنین گفت ک «از رنج کس
 به کوشش بجوئیم خرم بهشت
 ششم گفت «بر مردم زیر دست
 جهان را دشمن تن آسان کنیم
 به هفتم چو بنشست، گفت «ای مهان
 چو با مردم زفت زفتی کنیم
 هر آن کس که فرمان ما برگزید
 به هشتم چو بنشست، فرمود شاه
 بدو گفت «نزدیک هر مهتری
 یکی نامه بنویس با مهر و داد
 خداوند بخشایش و راستی
 که با فر و برز است و با مهر و داد
 پذیرفتم آن را که فرمان برد
 نشستم بر این تخت فرخ پدر
 به داد از نیاگان فزونی کنم
 جز از راستی نیست با هر کسی
 بر آن دین زردشت پیغمبرم
 همه پادشاه آید بر چیز خویش
 به فرزندان و زن نیز هم پادشا
 نخواهیم آنگندن زر به گنج
 گرایزد مرا زندگانی دهد
 یکی رامشی نامه خوانید نیز
 ز ما بر همه پادشاهی درود

و در جای دیگر درباره دادگری بهرام گور چنین نوشته است:

وز او شادمانه کهان و مهان

پراز راستی کرد یک سر جهان

به نادادن چیز و گفتارِ سرد
 که «ای پره‌نر پاک‌دل بخردان
 ز کردارِ شاهانِ بی داد و داد
 تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز
 دل نیک مردان به دو نیم بود
 کسی را بُد کوششِ ایزدی
 پر از غم دلِ مردمِ پارسا
 بریده دل از بیم گیهان خدیو
 در دانش و کوشش و بخردی
 که پیدا شود زو همه کژ و راست
 بُد پاک و دانا و یزدان پرست
 که روشن دلش رنگِ آتش گرفت
 چه کردند کز دیو جُستند راه
 به آبِ خرد جانِ تیره نه شُست
 فراوان ز تُندیش بی جان شدند
 همی آفرین او نیابد ز کس
 مبادا که پیچد روانش ز کین
 به مینو گشد بی گمان راهِ اوی
 که نیرو دهد آشکار و نهان
 ز خاکِ سیه مشگِ سارا کنیم
 نگیرد ستم دیده‌ئی دامنم
 بپوشید شُسته دل از کاستی
 به تاج و به تخت و نژاد و گهر
 زیان جوید اندر بلند و مغاک
 کنم بر سردارِ پیراهنش
 بدزدد ز درویش دزدی پلاس
 بشویم دلِ غمگنان را ز رنج
 به تیره شب و روزگارِ دمه

هر آن کس که بی داد بُد دور کرد
 وز آن پس چنین گفت با مؤبدان
 جهان را ز هرگونه دارید یاد
 بسی دستِ شاهانِ ز بی داد و آز
 جهان از بداندیش در بیم بود
 همه دست کرده به کارِ بدی
 بُد برزن و زاده کس پادشا
 به هر جای گستردن دستِ دیو
 سرِ نیکوییها و دستِ بدی
 همه پاک در گردن پادشاست
 پدر گر به بی داد یازید دست
 مدارید کردار او بس شگفت
 ببینید تا جَمّ و کاوس شاه
 پدر هم چنان راهِ ایشان بجُست
 همه ز یزدستانش پیچان شدند
 کنون رفت و زو نامِ بد ماند و بس
 ز ماباد بر جانِ او آفرین
 کنون برنشستم بر گاهِ اوی
 همی خواهم از کردگارِ جهان
 که با ز یزدستان مدارا کنیم
 که با خاکِ چون جفت گردد تنم
 شما هم چنین چادرِ راستی
 به یزدانِ دارنده ک او داد فر
 که گر کرداری به یک مشت خاک
 هم آن جا بسوزم به آتش تنش
 و گر در گذشته ز شب چند پاس
 به تاوانش دیبا فرستم ز گنج
 و گر گوسپندی برنند از رمه

مبادا که بروی سپاسی نهم
وز آن جنگ خسته سواری بود
نداریم فرزندی او را دژم
که اوی است جاوید نیکی شناس
مگر هیربند مرد آتش پرست
که ننگ است در گاو کشتن به مرز
به چشم خداوند خود خوار شد
که از مرز بیرون شود فرهی
دل کودک بی پدر مشکنید
که جنگ دشمن مجوئید سور
ز دارنده بیزارم و تخت عجاج
به پاداش آن داد کردیم گرد
به آزادی آهنگ آتش کنید
ز دوزخ به مینو نمایدش راه
دل مردمان جوان مشکنید
که همواره رسوا بود پیر مست
به پیری به آید به رفتن بسیچ
به هستی غم روز فردا مدار
سر سرکشان از غم آزاد باد»

طبری نوشته که بهرام گور در یکی از سخنرانیهایش خطاب به بزرگان کشور گفت که خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر از راه راست منحرف شوند سخت‌تر از پدرش بر آنها خواهد گرفت.^۱

مسعودی نوشته که بهرام گور بر ننگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود: «کردار نیکو مایه ستایش است».^۲ معنای این عبارت آن است که مردم کشور از رهبران نشان عمل می‌طلبند، و رهبران بر اساس کارهایی که برای شادزیستی مردم انجام می‌دهند یا نمی‌دهند مورد ستایش یا نکوهش قرار می‌گیرند.

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۱۰.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۸۹.

بهرام گور شاهی بود آزاداندیش که در عین پابندی به آئینِ بهی ایرانیان به همهٔ ادیان کشور با بینشی بی طرفانه می‌نگریست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او همچون پدری مهربان بود که گروه‌های انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش می‌شمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش می‌نگریست و با همه به یک‌سان رفتار می‌کرد. یکی از دلایل محبوبیت همگانی او همین بلندنظری و پدرمنشی او بود. مردم کشور همیشه در درجهٔ اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت‌اند تا بتوانند با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه از هر چه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب و کار شود بیزار هستند. به ژرفای روح هر فردی از افراد کشور - با هر دین و مذهب و مرامی که باشد - بنگریم، خواهیم دید که دین برای او پس از کار و مسائل زیستی در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد. ممکن است که در یک مرحله مردمی زیر تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی و اکنش‌های زودگذری از خود نشان دهند که منافی توجه آنها به کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همین که مردم به وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران خشک‌اندیش متعصب و عوام‌انگیز برطرف شود باز به اولویت دادن به کار و سازندگی برمی‌گردند و آرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح می‌دهند. از این گذشته توده‌های مردم کشور در شرایط عادی خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگرند و با دین و مذهب یکدیگر کاری ندارند. آنچه که عوام را رودررو قرار می‌دهد و ستیز مذهبی برپا می‌کند تحریکات رهبران خشک‌اندیش و پرتعصب مذهبی است که با تلقین‌های تند و تیزشان عوام را برمی‌انگیزند و به‌جان یکدیگر می‌اندازند. مردم کشور در شرایط عادی به همهٔ هم‌میهنانشان به‌دیدهٔ برادر می‌نگرند و دین و مذهب نمی‌تواند که سبب جدایی یا دشمنی آنان گردد. برای ایرانی در شرایط عادی که زیر تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست هر ایرانی دیگر هر دین و مذهبی که داشته باشد برادر او است؛ و اگر او در برابر یک ایرانی غیر هم‌دین و یک بیگانه هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتماً ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان همکیش را بر ایرانیان غیر همکیش ترجیح دهد مگر این که زیر تحریک رهبران متعصب خشک‌اندیش و اقتدارگرا باشد و تحریکات این رهبران تعصب‌گرا آنان را از هویت خودشان دور کرده باشد. پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصهٔ ذاتی است که همهٔ انسان‌های روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه‌افکنانهٔ رهبران کشور - از سیاسی و دینی - است که پیروان مذاهب و ادیان را رودررو قرار می‌دهد و اختلافات را دامن می‌زند.

مردم کشور حاکمانی می‌خواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهایی فرقه‌یی را از میان ببرند و دست زورگویان را از سرشان کوتاه کنند، تا با آرامش خیال به کار و سازندگی ادامه دهند و شاد بزنند. رهبر سیاسی خوب کسی است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه و آسایش و شادزیستی مردم انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند. تعصب مذهبی و دینی نه خصیصه زندگی متمدنانه بل که خاص زندگی قبیله‌یی است، زیرا هویت قبیله‌یی را خدای مشخص قبیله‌یی و دین مشخص قبیله‌یی تشکیل می‌دهد؛ ولی در یک کشور پهناور که ادیان و مذاهب و عقاید گوناگون وجود دارد وظیفه سیاست‌گذاران تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش برای همگان است. این خواسته‌ها را بهرام گور برآورده کرد و محبت خود را در دل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت.

محبوبیتی که بهرام گور در سراسر کشور به دست آورد نه در نتیجه دین‌داری او، نه در اثر دین‌پناهی او، نه به خاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او به عنوان شاه بود. چیزی که او را تا حد یک شخصیت اسطوره‌یی محبوب ایرانیان کرد مردم‌دوستی و آرامش‌طلبی و آسایش‌خواهی او برای مردم کشور و آشتی‌جویی او و فراهم‌آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهائی بوده است و هست که مردم کشور از حکومت‌گران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند. پیش از بهرام گور شاهانی همچون شاپور اول و دوم جهان‌گشاییهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت و آرامش و آسایش و رفاه را برای مردم کشور به‌ارمغان آورد. ولی آنها نتوانسته بودند چنان جایگاهی را حاصل کنند که بهرام گور پس از آنها در دل مردم کشور به‌خود اختصاص داد. شیفتگی مردم کشور به بهرام گور نه به خاطر دین‌داریش بل که صرفاً به خاطر صلح‌دوستی و آبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و به صورت سخن رهبران با تقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ؛ یعنی سلطنت با کفر می‌ماند و با ظلم نمی‌ماند».^۱

این‌همه افسانه‌های شیرین که درباره بهرام گور در میان عوام مانده است بیان‌گر عدالتی است که او در زمان حیاتش برای مردم آورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریان محلی نسبت به رعایا شد. طبری نوشته که بهرام گور

۱. این عبارت از رهبران اسلام نیست. در اسلام «کفر» و «ظلم» دو عبارت مترادف‌اند، و هر که مسلمان نباشد فاسق و ظالم است. در نظریه اسلامی حاکم فاسد مسلمان از حاکم نیکوکار کافر بهتر است.

به شکرانه پیروزی بر ترکان هدایای بسیار با ارزشی را به آذرگانه شیز تقدیم داشت، و مالیات سه سال را که بالغ بر هفتاد میلیون درم می شد بر کشاورزان بخشود، و بیست میلیون درم را از خزانه سلطنتی در میان نیازمندان کشور تقسیم کرد.^۱

او با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد بر تمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفته اول هر ماه شهریاران و فرمانروایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد می آمدند و در حضور او تشکیل جلسه می دادند. در این جلسات که حالت جلسه بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به رفتار شهریاران و بزرگان به دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار می گرفت و کسی که از او شکایت شده بود درباره این شکایات به شاه توضیح می داد، و اگر توضیحش ناکافی می آمد و گناهش ثابت می شد مورد بازخواست قرار می گرفت. همین امر سبب شد که شهریاران محلی همیشه از شاه در بیم باشند و بکوشند تا به خاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به نیکی رفتار کنند و کاری از آنها سر نزنند که در دادگاه شاهنشاهی محکوم گردند و خشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری در کشور برقرار شده بود و مردم در آرامش و ثبات به کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر این که با اصلاحاتی که او انجام داد از بار مالیاتها کاسته شد، بر رونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایت بخش تر از پیش شدند. بعلاوه زمان او زمان همزیستی مسالمت آمیز با همسایگان شرقی و شمالی و غربی بود، و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازرگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش از پیش رونق داد، و این امر به رشد صنایع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود.

مسعودی نوشته که چون بهرام گور نسبت به رعایا توجه خاص مبذول می داشت و همه وقت مستقیماً در امور رعایا نظارت داشت و به عدل و داد رفتار می کرد «زمینها در زمان او آبادان، کشور پر محصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم گردید... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران او را دوران اعیاد و جشنها نام دادند».^۲

داستانی را جاحظ درباره بزرگواری بهرام گور آورده است که گرچه به افسانه می ماند ولی به هر حال داستانی بوده که بر سر زبانهای مردم ایران بوده و او بازنوشته است. این داستان می گوید که اسپ بهرام گور را در نخچیرگاهی هوا برمی دارد و وی نمی تواند که او را بازدارد تا

۱. تایخ طبری، ۱/ ۴۱۰-۴۱۱.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۸.

سرانجام در جائی می‌ایستد که چوپانی مشغول چراندن گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده می‌شود و اسپش را به درخت می‌بندد و برای قضای حاجت از آنجا دور می‌شود و به چوپان می‌گوید که مواظب اسپ باشد. چوپان چون می‌بیند که دهنهٔ اسپ طلا و نگین کاری است کاردی که با خود داشته را درمی‌آورد و اندکی از جواهرات دهنه را از چرم جدا می‌کند. بهرام که از دور او را می‌پائیده این را می‌بیند ولی نشستنش را طول می‌دهد تا چوپان هر اندازه که دلش بخواهد بردارد. سپس که به چوپان نزدیک می‌شود می‌گوید: «اسپم را از درخت بگشا و به نزد من بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است»؛ و برای آن که چوپان اطمینان یابد که او هیچ‌گاه به آنجا باز نخواهد گشت، می‌گوید: «من مسافری غریب‌ام و این نخستین و آخرین بار است که گذارم به اینجا افتاده است». و چون به میان همراهانش باز می‌گردد به نگهبان اسپانش می‌گوید که بخشی از زیورهای دهنهٔ اسپ را به یک غریبی داده است و نباید کسی متهم به دزدی آنها شود.^۱

اگر این داستان حقیقت داشته باشد شاید او در اواخر عمرش بازگفته باشد تا به شاهان بعدی درسی در مردم‌دوستی و رعیت‌نوازی داده باشد.

فردوسی داستانی از داد و دهش بهرام گور را چنین آورده که در یکی از دشتها نشان گنجی یافت شد، و گزارش به بهرام داده شد. بهرام فرمود آنجا را با نظارت مؤبد و وزیر کاوش کردند. ساختمانی آجرین پدید آمد، و در درونش سه پیکر زرین گاو نر و پیکرهای زرینی از شیر و گورخر و تدر و طاووس با چشمانی از گوهرهای بهادر، و انبوهی جواهرات در آنجا به دست آمد. نام این گنج را «گنج گاو» نهادند، و گفتند که از گنجهای جمشید است. بهرام گفت که میراثی که جمشید از خودش برجا نهاده بوده متعلق به مردم است و باید که در میان مردم تقسیم شود. لذا همهٔ آن زر و جواهرات را به فرمودهٔ بهرام در میان مردم تقسیم کردند.

بهرام گور شاهنشاه دادگر و مهرپوری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران سلطنت را در آرامش سپری کرد، بل که سده‌های درازی پس از مرگش نیز بر دل‌های مردم ایران سلطنت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده‌ئی که از تأثیر فرهنگ سیاسی نوین و زبان یاهوگویان تازی پرستی که دوران شاهنشاهی را دوران «طاغوتی» و ستم می‌نامند به دور بوده‌اند خاطرهٔ زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی مردم زنده مانده و افسانه‌های بازمانده از دادگری او بر سر زبانها است و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هاشان بازمی‌گویند. بسیاری از این داستانهای برجامانده در میان عوام ایرانی ریشه در حقایق دوران بهرام گور دارد.

شکار مورد علاقه بهرام شیر و گورخر و گرگ بود. داستانهای بسیاری از شکارگریهای او برای ما مانده است. از جمله، در یکی از آنها می‌خوانیم که او به‌شیری که بر سر گورخری جهیده بود تیری افکند و تن شیر و گورخر را به تیرش در هم دوخت. داستان دیگری می‌گوید که او دو تیر به شاخهای یک آهوی نر افکند و هردو شاخ آهورا از بن شکست، و دو تیر به سر یک آهوی ماده افکند و هردو را در سر آهو نشانند و از دور به‌مانند دوتا شاخ به‌نظر می‌رسید.^۱ اتفاقاً یک جام نقره بازمانده از دوران ساسانی در موزه لینن‌گراد نگهداری می‌شود که نقش بهرام را در همین صحنه نشان داده است.

بهرام گور در سال ۴۴۰ از دنیا رفت. محبوبیتی که او در دل ایرانیان داشت سبب شد که نه تنها زندگی او بل که مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شود. مورخان عربی‌نگار بر اساس داستانهایی که از ایرانیان مانده بوده است نوشته‌اند که بهرام گور در حین شکار گورخر در پی گوری اسپ دواند و با اسپش در مُردآبه‌ئی افتاد و فرو رفت و ناپدید شد و اثری از او به‌دست نماند. ابوحنیفه دین‌وری هم این داستان را آورده و نوشته که این مُردآبه در مَرغ‌زاری به‌نام دایی مَرغ بود یعنی مَرغ مادر؛ و در آنجا مُردآبه بزرگی هست که کسی عمق آن را نمی‌داند، و اطرافش را بیشه‌زار گرفته است.^۲

برخی از مورخان معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را ترور او توسط مخالفانش بدانند. ولی در گزارشهای سنتی خبری از مخالفت بزرگان با او نمانده است. فردوسی هیچ یادی از داستان مُردآبه نکرده بل که نوشته که بهرام گور در اواخر عمرش پسرش یزدگرد را جانشین خویش کرد و خود از سلطنت کناره گرفته به پرستش ایزدان پرداخت؛ شبی طبق معمول به‌بستر رفته بود و بامدادان برنخاست؛ یزدگرد چون به خواب‌گاه او وارد شد او را بر بسترش مرده دید.

یک گزارش از زمان فتوحات اسلامی در خوزستان مطالعه‌گر را به‌این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور در دخمه‌ئی در شهر شوش مدفون بوده است. در داستان به‌سلطنت رسیدن بهرام گور خواندیم که او تاج را از میان دو شیر برداشت. این واقعه می‌تواند که نقش مهر او شده باشد. در سال ۱۹ هجری که شهر شوش به‌دست جهادگران عرب افتاد در یک بنای گنبدی‌شکلی در این شهر جسدی مومیایی شده در تابوتی کشف شد که در کنارش ردا و رخت پرشکوهی بود و نیز یک انگشتری با نقش دو شیر در دو طرف تصویر یک مرد با او یافت شد.

۱. عیون الاخبار، ۱/۲۷۳.

۲. الأخبار الطوال، ۵۸.

ایرانیان به ابوموسا اشعری - فرمان‌ده جهادگران - گفتند که این گنبد متعلق به یکی از انبیای یهود به نام دانیال است. گزارش امر برای خلیفه عمر نوشته شد. عمر رهنمود فرستاد که اگر آن جسد متعلق به دانیال نبی است آن را در همانجا به رسم مسلمانان دفن کنند.^۱

این گنبد اکنون به نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی از آنجا که دانیال تورات به افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که در چه زمانی می‌زیسته و احتمالاً یک شخصیت صریحاً افسانه‌یی باشد که تبدیل به یکی از انبیای داستانهای تورات شده است، یقیناً این گنبد به دانیال افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش نگینی که در کنار جسد بوده ما را بر آن می‌دارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده از آن کسی جز بهرام گور نبوده است.

ایرانیان یک داستان مشابه دیگری را نیز وقتی که پارس به دست عربها افتاد درباره آرام‌گاه کوروش بزرگ و تخت جمشید نیز تکرار کردند، و گفتند که اولی آرام‌گاه مادر پیامبر سلیمان و دومی تخت‌گاه پیامبر سلیمان یهودان بوده است. همین سبب شد که عربها از تخریب آرام‌گاه کوروش بزرگ خودداری ورزند. این داستان چندان جا افتاد که تا اوایل سده کنونی که کاوشهای باستان‌شناسی در پاسارگاد صورت گرفت و کتیبه‌ها خوانده شد آرام‌گاه کوروش بزرگ را «قبر مادر سلیمان» می‌نامیدند. در سده‌های آینده نیز ایرانیان برای حمایت از آن چه که یادگارهای نیاگان نشان بود یا نزدشان مقدس بود همین شگرد را به کار بردند، چنان که وقتی قزل‌باشان صفوی ساخته‌های ایرانیان مسلمان را تخریب می‌کردند، درباره آرام‌گاه امام محمد غزالی، مردمی در خراسان به شاه اسماعیل گفتند که این بنا زندان هارون الرشید بوده که امام موسی کاظم در آن زندانی بوده است. این بنا نیز تا امروز به نام «زندان هارون» شهرت دارد. بنائی که از زمان صفویه تا کنون «قبر ابولؤلؤ» (کشنده عمر ابن خطاب) نامیده می‌شود را نیز باید در ردیف همین «زندان هارون» دانست و دنبال صاحب اصلیش گشت که می‌بایست همچون غزالی یکی از فقهای نام‌دار سنی مذهب بوده باشد. تاریخ بهیقین می‌داند که ابولؤلؤ در مدینه مدفون است نه در ایران. چنان که می‌دانیم، دهها خرابه بازمانده از دوران پارتیان و ساسانیان بر فراز بلندیهای مناطق گوناگون ایران وجود دارد که هرکدامش امروز به یکی از زنان تقدس یافته عرب منسوب است و آن را «بیبی» فلان گویند و زیارت‌گاه است. اینها نیز نیایشگاههای اناهیته بوده که ایرانیان با این شگرد از تخریب توسط جهادگران مسلمان رها کرده و تقدسش را نیز به شیوه خودشان بر مدعیان تولیت اسلام و مخالفان «رسم گبرکان» تحمیل کرده‌اند. نقاطی که «قدم‌گاه» نامیده می‌شود و معمولاً بر بلندی‌ئی در کنار چشمه‌ساری

یا منبع کهنی (قناتی) واقع است نیز در زمانهای دوری نیایش‌گاه بوده سپس تبدیل به «قدم‌گاه» برای فلان تقدس‌یافتهٔ عرب شده که اتفاقاً هیچ‌گاه به ایران نه‌آمده بوده است. این «قدم‌گاه»‌ها احتمالاً در زمان ساسانی اماکن ویژهٔ قربانی کردن حیوان برای خیرات و صدقات بوده است؛ زیرا در جای خود در گزارش هرودوت خواندیم که ایرانیان حیوان قربانی را در فضای باز زیر آسمان و بر روی بلندی در حضور مغ ذبح می‌کنند؛ و پس از آن که برای سلامت شاهنشاه و سرافرازی و شادمانی مردم کشور دعا کردند، گوشت قربانی در میان مردم تقسیم می‌شود. اگر همهٔ این موارد را در کنار یکدیگر بگذاریم موضوع این که گور یادشده در شهر شوش گور بهرام گور بوده است، نه دانیال افسانه‌های یهودان، برایمان خردپذیر خواهد شد.

گسترش مسیحیت در خاورمیانه و پی آمدهایش

عیسا مسیح و پیدایش مسیحیت

عیسا مسیح از خاندان پیامبرکاهنان اسرائیلیان از تبار داوود باستانی بود و در زمانی از نیمه‌های سده نخست مسیحی (در دوران شاهنشاهی پارتیان) در اورشلیم ظهور کرد. بر سر زمان ظهور او در میان پژوهندگان دین مسیح اتفاق نظر وجود ندارد. برخی از پژوهش‌گران درباره تاریخ بودن شخصیت عیسا شک کرده‌اند؛ ولی شکی قابل دفاع نیست زیرا در میان جوامع یهودی همیشه کاهنان و پیامبرانی وجود داشته‌اند و عیسا آخرین آنها بوده است.

عیسا تلفظ سریانی شده ایشوع است. یعنی نام او ایشوع بوده است. آرامیها و سریانیها «ش» نداشته‌اند و واژگانی که «ش» داشته را «س» تلفظ می‌کرده‌اند. پیش از این یک «عیسو» را شناختیم که پسر اسحاق و برادر یعقوب بود. در عیسو نیز «ش» تبدیل به «س» شده بود، و آن عیسو نیز «ایشوع» بوده است؛ و چون که تورات را بعدها به آرامی / سریانی نوشته‌اند نامش را عیسو تلفظ کرده‌اند. مسیح نیز تلفظ آرامی / سریانی مَسِیح است.

عیسا از یک خاندان سرشناس اسرائیلی اهل یهودا (اورشلیم) بوده، و مادرش زن یکی از سران یهود به نام یوسف ابن یعقوب بوده است. عیسا تنها پسر خانواده نبوده است. در انجیل متا که یکی از چندین زندگی‌نامه عیسا مسیح است که پس از او نگاشته شده است آمده که عیسا چهار برادر به نامهای یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا، و چند خواهر داشته است:

آیا این پسر آن نجار نیست؟ آیا نام مادرش مریم نیست؟ آیا برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا نیستند؟ آیا همه خواهرانش نزد ما نمی‌باشند؟ پس این همه از کجا به هم رسانید؟^۱

در گزارشهای تاریخی هیچ ردپائی از عیسا مسیح وجود ندارد، و همه تلاشها برای یافتن رد پائی از او در تاریخ امپراتوری روم بی‌نتیجه مانده است. تنها منبع برای شناخت عیسا داستانهای افسانه‌مانند کتاب مسیحیان است که ما انجیل نامیم. در انجیل گفته شده که او در زمان حاکمیت هیروودیس بر اورشلیم ظهور کرد و به فرموده هیروودیس اعدام شد.

این هیروودیس در سال ۳۷ پیش از مسیح (پیش از تاریخ قراردادی مسیحیان) به حاکمیت

اورشلیم رسیده و در سال ۴ پیش از مسیح درگذشته است. اگر داستان انجیل که عیسا را معاصر هیرودیس دانسته درست باشد عیسا در آخرین دهه‌های هزاره پیش از مسیح ظهور کرده و حدود یک‌دهه پیش از زادروزی که کلیساهای رومی چهار سده پس از هیرودیس برای عیسا مسیح تعیین کرد از دنیا رفته بوده است.

عیسا مسیح تلفظ آرامی / سریانی «ایشوع مَشیح» است و به معنای مُنجی موعود است. «مَشیه» را ضمن سخن درباره اساطیر ایرانی شناختیم؛ و نیز درباره تأثیر دین ایرانی در میان قوم یهود سخن گفتیم. شاید «ایشوع مَشیح» تلفظ عبری «آشایی مَشیه» (مَشیه‌ی آسمانی) بوده باشد. احتمالاً این عبارت را انبیای یهودی در زمان هخامنشی از اساطیر ایرانی مصادره کرده و تلفظش را موافق زبان خودشان کرده‌اند تا شناس‌نامه‌اش را به نام خودشان ثبت کنند. چنین کاری را نبیای یهود از زمان هخامنشی به بعد بسیار کرده‌اند، و چند موردش را در جای خود در این کتاب دیدیم. ایشوع مَشیح (منجی موعود) یک صفت مقدس است نه نام؛ و هیچ‌کس نمی‌داند که نام ایشوع مَشیح چه بوده است. درباره مانی نیز پیش از این دیدیم که «مانی حیا» یک لفظ سریانی و یک صفت مقدس است و ما نمی‌دانیم که نام او چه بوده است.

حقیقت شخصیت عیسا مسیح در افسانه‌های دینی‌ئی که بعدها درباره‌اش ساخته شد گم شده است. در یک داستان مسیحی که به درستی معلوم نیست در چه زمانی ساخته شده باشد گفته شده که مریم مادر عیسا دوشیزه بود، و فرشته از آسمان آمد و به او خبر داد که روح خدا در او دمیده خواهد شد و در رَحِم او پرورده خواهد شد و به دنیا خواهد آمد تا سلطنت ابدی جهان را به دست گیرد. گفته شده که مریم در نکاح یکی از خویشانش به نام یوسف بود، و پیش از آن که شوهرش با او نزدیکی کرده باشد حامله شد.^۱ گفته شده که چون عیسا به دنیا آمد جمعی از «مجوسان» (یعنی مغان ایرانی) به روستای محل تولد او وارد شدند تا او را بندگی کنند؛

۱. در قرآن کریم اشاره‌ئی به این یوسف نشده است؛ و درباره چه‌گونگی حامله شدن مریم و به دنیا آمدن عیسا گفته شده که مریم تنها فرزند پدر و مادرش بود، پدر و مادرش از دنیا رفته بودند و زکریا او را سرپرستی می‌کرد. او دوشیزه بود و از ده بیرون رفته بود و به درون رودخانه رفت تا تنش را شستشو دهد. ناگاه دید که جوان برازنده‌ئی در کنار رودخانه ایستاده است. او به جوان گفت: شرم کن و از اینجا دور شو. جوان به او گفت که فرشته است و خدا او را فرستاده است تا روح خدا را در او بدمد و او را آبتن کند؛ زیرا خدا اراده کرده که او پسر بچه‌ئی به دنیا آورد. پس از آن مریم حامله شد و زکریا او را در خانه خودش سرپرستی می‌کرد. چون هنگام زایمانش رسید از ده بیرون رفت و بچه را در نخلستانی به دنیا آورد، و عیسا در همان لحظه تولدش با مادرش سخن گفت. تفصیل این داستان که الله تعالی بر دست جبرئیل برای پیامبر ما فرستاده بوده در سوره مریم آمده است.

یک ستاره به عنوان راهنما از مشرق با ایشان آمده بود و تا خانهٔ مریم به همراهشان رفت (یعنی ستاره خانهٔ مریم و زادگاه عیسا را به آنها نشان داد). آنها هدایای بسیار گران بهائی شامل طلا و نقره و جواهرات و عطورات با خود آورده بودند و در پیش پای مریم ریختند و با دیدن نوزاد ابراز شادی کرده در برابر او سجده کرده او را پرستیدند، سپس به ایران برگشتند. مجوسان پیش از آن که وارد خانهٔ مریم شوند سراغ خانه را گرفته بودند و به مردم خبر داده بودند که نوزادی به دنیا آمده است که شاه جهان خواهد شد. هیرودیس این را شنید و درصدد شد که آن نوزاد را یافته بکشد. خدا به یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مریم را به مصر ببرد، و یوسف فرمان خدا را اجرا کرد. هیرودیس فرمود تا کلیهٔ نوزادان دو ساله به پائین یهودان را سر بریدند؛ ولی عیسا را یوسف به فرمودهٔ خدا به مصر برده بود. پس از چندی خدا به یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مادرش را برداشته به یهودا برگردد. او آنها را برداشته از مصر بیرون آمد. چون وارد سرزمین یهودا شد خدا به او فرمان فرستاد که از رفتن به شهر اورشلیم خودداری کند. او عیسا را به روستای ناصره برد. وقتی عیسا به سنین جوانی رسید یکی از خویشانش (پسر خاله اش) به نام یحیا نبوت می کرد. عیسا به دست او تعمید شد (یعنی او پیرو یحیا شد).

این یحیا که تلفظهای دیگر نامش را یوحنا و یوحنا و یوهانس و یونس آورده اند پیامبر زمان خودش و در تلاش شوراندن یهودان بر ضد سلطهٔ رومیان و احیای سلطنت دینی یهودا بود. او را حاکم اورشلیم بازداشت و زندانی و محاکمه و اعدام کرد. زکریا پدر یحیا نیز پیش از یحیا بازداشت و اعدام شده بود. عیسا پس از یحیا راه او را ادامه داد و فرجامش همچون فرجام زکریا و یحیا بود.

از افسانه‌های انجیلها که بگذریم، اگر بخواهیم به جستجوی زمان ظهور عیسا برآئیم شاید درست باشد که اعدامهای پیاپی زکریا و یحیا و عیسا را با شورش استقلال خواهانهٔ یهودان در اورشلیم در دههٔ هفتم مسیحی پیوند بزنیم. این شورش که چند سال ادامه داشت در سال ۷۰ م با کشتار گسترده توسط رومیان سرکوب شد و اورشلیم و معبد یهودان ویران شد. آخرین مقاومت یهودیان در سال ۷۳ م در هم شکسته شد. این شورشها چند دهه پس از هیرودیس اتفاق افتاد که گفته شده عیسا در زمان او می زیسته است.

در سدهٔ نخست مسیحی خبری از وجود مسیحیت در جائی از خاورمیانه نیست، ولی شاید تا اوائل سدهٔ دوم مسیحی شماری از یهودان در فلسطین به دین او گرویده بوده اند و تعالیمی که او آورده بوده نوعی انشعاب مذهبی را در دین یهود ایجاد کرده بوده است. عیسا دعوت به بازگشت به پرستش «ایل» (خدای کهن و فراموش شدهٔ اسرائیل) می کرد،

و از کاهنان یهود می‌خواست که برای نجات یهودان به‌تعالیم موسا بازگردند. تشکیلاتی که او ایجاد کرد شباهت نزدیکی به تشکیلاتی داشت که مانی بعدها ایجاد کرد. عیسا نیز همچون مانی ۱۲ حواری داشت که در مرکز تشکیلاتش قرار داشتند. او به یهودان می‌گفت که «هرکه با من نیست برخلاف من است، و هرکه مردم را به پیروی من درنه‌آورد مردم را از پیوستن به من باز می‌دارد». و گفت که «هر نوع گناه و کفری از انسان آمرزیده می‌شود به‌جز کفر به روح القدس» (یعنی عیسا).^۱

در یکی از داستانهای انجیل گفته شده که عیسا پس از اعدام شدن یحیا سوار بر یک کشتی از فلسطین رفت؛ و پیروانش از راه خشکی به او پیوستند (معلوم نیست که به کجا رفت)، سپس با آنها از راه دریا به جایی به نام «جنیسره» رفت. سفرهای بعدی او به شهرهای صور و صیدا در فینیقیه (لبنان بعدی) است که باز هم به‌گونه‌ای رازآمیزی بازگفته‌اند. هدف از اشاره به این سفرها نه بیان رخداد‌های واقعی بل که بازگویی معجزه‌هایی است که عیسا برای مردم کرده بوده تا به نبوتش ایمان آورند (یکی از یارانش را پیاده از روی دریا عبور داده، دیوانگان را هشیار کرده، مردگانی را زنده کرده، بیماریهای مرگ‌آور را مداوا کرده). در اشاره به یکی از سفرها که به کوهستان جلیل رفته گفته شده که چهار هزار مرد با او بودند. به‌سختی‌هایی که در این سفرها کشیده‌اند اشاره رفته که مثلاً یک‌بار سه‌روز هیچ غذایی برای خوردن نیافتند. اما این اشاره به آن هدف بوده تا معجزه عیسا را نشان دهند که هفت تا نان و چندتا ماهی کوچک آورد و همه آن چهار هزار مرد خوردند و سیر شدند. دنباله داستان به‌گونه‌ای آشفته‌ئی به فلسطین برمی‌گردد و عیسا را در شهر مجدل نشان می‌دهد. عیسا سپس با پیروانش به شهر قیصریه می‌رود و به برجسته‌ترین حواریش که پطرس نام داشته می‌گوید که معبد بنا کند (پطرس تلفظ دیگری از پترائوس است که یک نام رومی بود). اشاره نازکی نیز در اینجا آمده و آن این که مریدانش باید در رازداری کامل زندگی کنند تا کسی متوجه نشود که مریدان او هستند، و کسی نباید بداند که او مسیح است و نباید مریدانش نام او را نزد دیگران بر زبان آورند. همینجا او تصمیم گرفت که به‌طور ناشناس به اورشلیم برگردند؛ و تأکید کرد که این سفری است که ممکن است فرجامش کشته شدن باشد ولی باید برای کشته شدن آماده باشند؛ و گفت: «هرکه جان خود را به خاطر من هلاک کند آن را باز خواهد یافت» (یعنی دوباره زنده خواهد شد/ به این دنیا رجعت خواهد کرد). و برای آن که به ایشان نشان دهد که اگر کشته شوند او زنده شان خواهد کرد آنها را به کوهستان برد و در آنجا چند مرد ناشناس به نزدش آمدند و چیزهایی به او گفتند و

رفته از نظرها نهان شدند. پس از آن او به پیروانش گفت که اینها موسا و انبیای قدیم بودند. پیروانش با دیدن این معجزه ایمانشان محکمتر شد. نیز، او به آنها گفت که اگر به آن چه من می گویم ایمان استوار داشته باشید شما نیز خواهید توانست معجزاتی بکنید که من می کنم. او سپس با ۱۲ مرید ویژه اش وارد یکی از شهرهای کشور یهودا شد؛ و در اینجا مأمور مالیات آمده از او جزیه (مالیات سرانه که بر رعایای امپراتور مقرر بود) طلبید، و او چهار دینار برای جزیه خودش و پطرس به مأمور داد تا نشان داده باشد که از اطاعت دولت بیرون نیست و قصد شورش کردن و شوراندن یهودان بر ضد دولت را ندارد.

اما ورود او به اورشلیم خبر یک شورش بزرگ و تسخیر شهر است: او سوار ماده خری بود که کره‌ئی همراه داشت، و پیروانش در دنبالش روان بودند. دنباله خبر که خبر پیشواز بزرگ مردم اورشلیم از او است چنین است:

گروهی رختهای خود را در راه گسترانیدند، جمعی شاخه‌های درختان را بریده در راه می گسترده‌اند، و جمعی از پیش و پس او می رفتند و بانگ می زدند: «هوشیاعانا پسر داوود! خجسته باد کسی که به نام خدا می آید. هوشیاعانا در بلندترین جایگاه!» و چون وارد اورشلیم شد تمام شهر به آشوب آمده می گفتند: «این کیست؟» آن گروه می گفتند: «این است عیسای پیامبر از ناصره». پس عیسا وارد هیکل خدا (معبد باستانی سلیمان در اورشلیم) شده همه کسانی که در هیکل خرید و فروش می کردند را بیرون راند و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون کرد؛ و به ایشان گفت: «مکتوب است که خانه من خانه دعا نامیده می شود؛ لیکن شما آن را تبدیل به کریوه دزدان کرده اید».

یعنی معبد بزرگ یهودان که رومیان مصادره کرده تبدیل به بازار عمومی کرده بودند را پاک سازی کرد تا آن را به حالت اصلیش و عبادت گاه خدای یهودان برگرداند.

این گونه عیسا معبد اورشلیم را تصرف کرد. ولی کاهنان بزرگ یهود از پی آمد این اقدام بیم داشتند؛ زیرا تجربه چندین شورش ناکام از زمان اسکندر تا همان اواخر که توسط حاکمان یونانی و سپس رومی به کشتارهای بزرگ و خرابیهای عظیم انجامیده بود را در پیش رویشان داشتند. روز دیگر کاهنان (فقیهان/ حاخامها) به نزد او آمده گفتند که تو با چه نیروئی دست به این اقدام زده ای؟ تکیه گاه قدرت تو کجا است؟ او پاسخ داد که پشتی بان من خدا است و قدرت من از آسمان است؛ یحیا پیش از من برپا خاست، و در حالی که پست ترین مردمان به او ایمان آوردند شما به او ایمان نه آوردید.

نصیحتهای یک سویه که در انجیل گفته شده عیسا به حاخامها کرد نشان می دهد که میان

او و حاخامها مجادلاتِ طویلِ دو-سویه رفته است، و حاخامها کوشیده‌اند به او هشدار دهند که مردم اورشلیم توان ندارند که هزینهٔ یک شورش دیگر را پردازند. عیسا نیز کوشید که به آنها بفهماند که اقدام او شورش برضد دولت روم نیست. و در اینجا، با نشان دادن یک سکهٔ دینار، آن جملهٔ معروف را گفت که «مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا»؛ یعنی هدف من احیای دین یهود است و کاری با سیاست ندارم. داستان مناظره‌های دیگری نیز به‌طور خلاصه در انجیلها آمده است که نشان می‌دهد حاخامها با جنبه‌هایی از عقاید دینی عیسا از جمله با عقیده به زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ مخالف بودند؛ و این عقیده‌ئی متأثر از باورهای دینی ایرانیان بود؛ و گرچه یهودیان ایران و عراق دیرزمانی بود که آن را پذیرفته بودند لیکن یهودانی که در فلسطین مانده بودند هنوز آمادگی برای پذیرش چنین عقیده‌ئی را نداشتند. عقیدهٔ دیگر عیسا که به سختی مورد مخالفت حاخامها بود «پسر خدا» بودن او بود.^۱ این عقیده‌ئی بود که در فرهنگ دینی سیاسی مصر - چنان که در جای خود دیدیم - پیشینهٔ چند هزار ساله داشت ولی یهودان آن را کفر می‌شمردند؛ زیرا ادعای پسر خدا بودن به معنای ادعای خدایی بود و کفر بود. مورد دیگر مخالفت آنها با عیسا بر سر موضوع زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج‌گشی بود که با فرهنگ سنتی یهودان سازگاری نداشت. بالا گرفتن اختلاف حاخامها با عیسا و تحریک عوام توسط عیسا برضد حاخامها نیز به‌گونهٔ آشکاری در انجیلها بیان شده است. مثلاً در یک جا چنین می‌خوانیم:

عیسا آن جماعت و مریدان خود را خطاب کرده گفت: «کاتبان و فریسیان بر کرسی موسا نشسته‌اند؛ پس آن چه به شما می‌گویند را نگاه دارید و به جا آورید ولی کردارتان نباید که همچون کردار ایشان باشد؛ زیرا ایشان به آن چه می‌گویند عمل نمی‌کنند. آنها بارهای گران بر دوش مردم می‌نهند ولی خودشان نمی‌خواهند که هیچ باری را بردارند. هر چه می‌کنند برای آن است تا خویشان را به رخ مردم بکشند. حامیله‌شان را عریض و دامن قبایشان را پهن می‌کنند؛ و بالانشینی در مهمانیها و روی منبرها و تملق دیدن از مردم در کوی و برزنه‌ها را دوست می‌دارند. علاقه دارند که مردم در کوی و برزنه‌ها در برابرشان تعظیم کنند و به آنها «سرورم سرورم» بگویند. ولی سرور حقیقی^۲ شماست که پیشوائی همچون مسیح را دارید... هر که خود را بلند گرداند پست می‌شود، و هر که فروتنی پیشه کند سرافراز می‌شود. وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که دروازه‌های ملکوت آسمان را بر روی مردم می‌بندید، و نه خودتان وارد ملکوت آسمان می‌شوید و نه می‌گذارید که دیگران

وارد شوند... وای بر شما کاتبان و فریسیان که ظاهرتان همچون گورهای کج کاری شده است که سفید و زیبا به نظر می‌رسد ولی درونش مردار گندیده است؛ تظاهر به عدالت می‌کنید ولی باطنتان پر از ریا و شرارت است... ای ماران و ای ازدهازادگان! چه گونه می‌خواهید که از آتش جهنم رهایی یابید؟!^۱

داستانهایی که انجیلها آمده است نشان می‌دهد که عیسا پس از آن زندگی مخفی در پیش گرفت؛ ولی هیچ شرحی در این زمینه نه‌آمده است و علت شکست این شورش اورشلیم را ننوشته‌اند. داستان نشان می‌دهد که او دیگر نمی‌توانسته در میان جمع آشکار شود یا به معبد برود. دیگر از حضور جمع مریدان در پیرامون او خبری نیست بل که خبر از حضور شبانه و نهانی او در خانه یک زن و سپس در خانه یک مرد است. به نظر می‌رسد که شهر اورشلیم به‌طور کامل در تصرف پلیس، و اطراف شهر در محاصره نیروهای ضد شورش بوده، او مورد پی‌گرد بوده، و خروج از شهر نیز برایش امکان نداشته است. او در شب عید فصح (عید بزرگ یهودان) که با حواریون دوازده‌گانه مشغول خوردن شام در خانه یکی از محرمان خاص است (مردی که حتی برجسته‌ترین یاران عیسا نامش را نمی‌دانسته‌اند) از بازداشت و اعدام خودش به حواریون خبر می‌دهد و توصیه‌های بسیار به آنها می‌کند که پس از او چه تکالیفی بر دوش دارند و چه گونه راه او را ادامه دهند.

در دنباله داستان می‌خوانیم که او شبانه حواریونش (مریدان برجسته‌اش) را برداشته به کوه زیتون رفتند. روز دیگر مأموران دولتی رد او را یافتند. یکی از مریدان فریب خورده‌اش رد او را آشکار کرده بود. شاید این مرید گمان کرده بود که عیسا اگر خودش را تسلیم نکند همچون یحیا دست‌گیر و اعدام خواهد شد. شاید هم این مرید او شناخته و دست‌گیر شده بوده و زیر شکنجه رد پای عیسا را داده بوده است. گروهی مأموران مسلح رومی با شمشیرهای آخته به کوه زیتون رفتند. این مرید فریب‌خورده راهنمایشان بود. عیسا به حواریون گفت که اگر من اراده کنم هم اکنون دوازده لشکر ملائکه برای حمایت من از آسمان خواهند آمد؛ ولی من چنین کاری نخواهم کرد. حواریون که مسلح بودند توانستند که در تاریکی شب گریخته جانشان را نجات دهند؛ ولی عیسا دست‌گیر شد.

او را برای محاکمه به معبد اورشلیم بردند. حاخام بزرگ (رئیس فقیهان یهود) و داوران در معبد اورشلیم جمع شدند و او را محاکمه کردند. بزرگترین اتهام او آن بود که گفته بود پسر خدا است؛ و این در دین یهود کفر و ارتداد شمرده می‌شد. پس از چندین پرسش که درباره

اتهام‌هایی از او کرده شد و او پاسخ نداد، حاخام بزرگ به او گفت که تو ادعا کرده‌ای که پسر خدا هستی. عیسا انکار نکرد و گفت: «این را تو گفتی. ولی من می‌گویم که از این پس پسر انسان را خواهید دید که بر دست راستِ قوت (یعنی خدای آسمانی) نشسته است و بر ابرهای آسمان می‌آید». حاخام بزرگ به‌دوران گفت: «کفرِ او را شنیدید. چه نظری می‌دهید؟» گفتند: «مستوجب کشته شدن است».

روز دیگر او را در دادگاه دولتی و زیر نظر حاکم رومی اورشلیم محاکمه کردند. مورد اتهامش ادعای سلطنت بر کشور اسرائیل بود (به‌بیانِ امروزی، به‌شورش درآوردن مردم برضد سلطهٔ مشروع دولت، تلاش برای بر هم زدن نظم عمومی، اقدام غیر قانونی برای تشکیل حاکمیت). عیسا به‌هیچ اتهامی پاسخ نداد و دفاعی نیز از خودش کرد.

چون حکم محکومیت صادر شد او را به‌تازیانه بستند (تعزیر کردند)، آن‌گاه رخت سرخ‌رنگی بر تنش کردند و تاجی از خار بر سرش نهادند و عصائی از نی به‌دست راستش دادند و او را بر تختی نشانند (رخت و تاج و عصا و تخت سلطنت به‌نشانهٔ استهزاء که می‌خواسته شاه کشور یهودا شود)، و سپاهیان رومی می‌رفتند و در برابرش زانو می‌زدند و می‌گفتند: «سلام، ای پادشاه یهودا!» و تف بر رویش می‌افکندند؛ و این‌گونه او را در حضور جمع مردم اورشلیم مسخره می‌کردند.

سپس رختش را عوض کردند و طی مراسم بسیار جنجالی‌ئی او را به‌اعدام‌گاه بردند. پیش از آن‌که او را بر دار بزنند به‌او نوشابهٔ سرکهٔ آمیخته به‌تلخ‌گیاه دادند تا بی‌هوش شود و در بی‌هوشی بمیرد و دردِ چارمیخ‌شدن بر صلیب را نکشد؛ ولی از بس تلخ بود نتوانست که بنوشد؛ لذا با رنج بسیار به‌صلیب کشیده شد. کیفرنامه‌اش را نیز در کنارش آویختند که در بالایش نوشته بود: «این است پادشاه یهود».

مردم شهر که پیش از این از زبان او شنیده بودند که پسر خدا و پادشاه یهود است در میان خودشان خطاب به‌او می‌گفتند: «تو که پسر خدا بودی از صلیب به‌زیر بیا!» و می‌گفتند: «او می‌گفت که پسر خدا است. خدا اگر به‌او توجهی دارد اکنون او را نجات دهد!»

او چند ساعت بر سرِ چوبهٔ دار زنده بود و درد می‌کشید، و سرانجام ضجّهٔ بلندی کشید و گفت: «ای ایل! ای ایل! چرا مرا رها کردی؟!» و دقایقی بعد جان داد.

جسدش را به‌اجازهٔ حاکم اورشلیم پائین آوردند و تحویل یکی از یهودان که از مریدان ناشناختهٔ وی بود دادند، و او وی را دفن کرد. خود این یهودی از حاکم تقاضا کرده بود که جسد را به‌وی تحویل دهند.

مرید فریب خورده که مخفی گاه او را نشان داده باعث دست گیری او شده بود نیز پس از اعدام او از شدت احساس گناه بزرگی که مرتکب شده بود خودکشی کرد.^۱

ظاهراً تشیع جنازه عیسا ممنوع اعلام شده بوده؛ زیرا در تشیع جنازه او فقط دو زن به نامهای مریم شرکت داشتند؛ یکی مریم مجدلیه که ما چیزی درباره اش نمی دانیم جز آن که در سده های بعد برای مسیحی شده ها تبدیل به یک زن اسطوره یی شد؛ و دیگری که نوشته اند مریم مادر یعقوب و یوشع بود. یعقوب و یوشع برادران مادری عیسا بوده اند، ولی معلوم نیست چرا نخواستند بگویند مریم مادر عیسا؟!

از فرجام مریم مادر عیسا پس از او هیچ خبری به دست نداده اند؛ یعنی او پس از آن در تاریخ گم شده است.

حواریون و پیروان اولیه عیسا مسیح عموماً از بنی اسرائیل (یهودیان) بودند. حواریون او از یهودا گریخته در جاهای دوردست متواری شدند تا راه او را ادامه دهند. مریدانش مرگ او را باور نمی کردند،^۲ و پس از او گفتند که او را حواریون در کوه جلیل دیده اند و او به حواریون گفته که سلطنت آسمانها و زمین به من سپرده شده است و تا جهان باقی است من در میان شما خواهم بود. می گفتند که عیسا روز پیش از دست گیریش به حواریون گفته بوده که اگر مرا اعدام کنند سه روز پس از دفن شدنم از گورم برخوام خاست و به جهان برخوام گشت. داستانهای بسیاری از چه گونگی زنده شدنش در گور و شکافته شدن زمین گور و بیرون آمدنش از گور و سپس دیده شدنش توسط برخی از مؤمنین بر سر زبانها افتاد و بعدها در انجیلها نوشته شد.

گسترش مسیحیت در خاورمیانه

همان گونه که یاران محمد علی باب در ایران خودمان پس از اعدام او و تعقیب پیروانش شیوه مبارزاتی حاکمیت طلبانه او را رها کرده راه مسالمت گرفتند و دینی را بنیاد نهادند که اساسش بر مسالمت و عدم خشونت و نیز ضرورت اطاعت مطلق از حاکمیت زمانه بود، حواریون مسیح پس از او ضمن تبلیغ ضرورت اطاعت مطلق از حاکمیت زمانه، به تبلیغ

۱. انجیل متی، بابهای ۲۴ - ۲۸.

۲. در قرآن دوران مکی که باورهای مسیحیان مورد تأیید کامل بود گفته شده که «نه او را کشتند و نه بر دا زدند، ولی شبهه ئی برایشان پیدا شد... یقیناً او را نکشتند، بل که الله وی را به سوی خود برکشید... و هیچ کس از اهل کتاب (یعنی یهودان) نیست مگر که پیش از مردن او به او ایمان خواهد آورد» [سوره نساء، آیات ۱۵۷ - ۱۵۸].

تعلیماتِ نوینی پرداختند که بخشی از آنها را عیسا گفته بود و بخشی دیگر نیز ضرورت زمان ایجاب می‌کرد که در میان مردم تبلیغ شود. انشعابی هم در پیروان مسیح ایجاد شد و بخشی از پیروان پیشین یحیا (یوحنا) راهشان را از راهی که حواریون عیسا در پیش گرفته بودند جدا کردند. اینها دینِ خودشان را به یحیا منسوب کردند و در آینده «صابی» نامیده شدند. صابی‌ها به زودی از فلسطین اخراج شدند (معلوم نیست در چه شرایطی! شاید به سبب شورش ضد رومی که به راه افکنند) و به ایران پناهنده شدند و در عراق و خوزستان اسکان یافتند و دینشان را تا زمان ظهور مانی حفظ کردند. در سخن از مانی دیدیم که پدر و مادر مانی از پیروان این دین بودند و مانی نیز پیش از بعثتش از فعالین این دین بود. چون مانی مبعوث شد بخشی از آنها از مانی پیروی کردند، و پس از اعدام شدن مانی و سرکوب پیروانش رخ به جانب مسیحیت کردند. بقیه که دین خودشان را حفظ کرده بودند همچنان صابی ماندند. بعدها که اسلام به ایران و عراق آمد بخشی از صابی‌ها مسلمان شدند و بخشی دیگر تا امروز بر دین خودشان مانده‌اند.

اساس دینی که در آینده به عیسا مسیح نسبت داده شد «مسیحیت» نامیده شد بر زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج‌کشی نهاده شده بود. این تعالیم با روحیهٔ ستم‌کشیدهٔ توده‌های روستایی شام و مصر و اناطولی که بار ستم‌های رومیان کمرشان را خم کرده بود سازگاری داشت و اندک‌اندک در میان جوامع روستایی گسترش یافت.

در بارهٔ چه‌گونگی گسترش دین مسیح در میان توده‌های رستایی سرزمینهای بخش غربی خاورمیانه در سده‌های دوم و سوم مسیحی گزارش قانع‌کننده وجود ندارد، ولی تا اواخر سدهٔ چهارم مسیحی مردم بخش بزرگی از خاورمیانهٔ غربی به دین مسیح درآمده بودند؛ زیرا از زمانی که امپراتوری روم آنرا به دین رسمی تبدیل کرد گسترش آمرانهٔ مسیحیت توسط دولت روم سبب گسترش این دین در همهٔ سرزمینهای امپراتوری و ورافتادن قهری و خشونت‌آمیز دینهای بومی و نیز دین مانی شد. دین مانی تا آن زمان به دین شبه فراگیر در سرزمینهای زیر سلطهٔ امپراتوری روم تبدیل شده بود، و اگر نه جهاد خشونت‌آمیز دستگاههای دولتی رومیان پس از رسمیت بخشیدن به دین مسیح بود دین مسیح به صورت جزایر کوچکی در میان جماعات انسانی خاورمیانه به زندگی ادامه می‌داد و اقلیتی شبیه دین یحیا (صابیان) می‌شد و شاید هم از صحنهٔ جوامع خاورمیانه‌یی رخت برمی‌بست و جایش را به دین مانی می‌داد. ولی جهاد دستگاه نظامی دولت روم برای مسیحی کردن اقوام زیر سلطهٔ خودش سبب شد که دین مسیح به تنها دین در درون قلمرو امپراتوری روم تبدیل شود و دینهای موجود با خشونت بسیار

نابود کرده شود.

دین مسیح در آغاز پیدایش خویش مبتنی بر تعالیم تسامح و مدارا و مبارزه منفی و عدم خشونت و حتی تسلیم متواضعانه در برابر زور سیاسی (یعنی دستگاههای سلطه دولتی) بود؛ ولی از اواخر سده چهارم مسیحی به بعد که تبدیل به دین دولتی شد و برای گسترش خویش از دستگاههای سرکوب دولتی استفاده کرد تبدیل به دینی شد که با به کار بردن خشونت بیش از حد و اندازه و اجبار ارباب آمیز جماعات انسانی به رها کردن دین خودشان و گرفتن دین مسیح گسترش یافت.

از سده پنجم مسیحی به بعد تنها دینی که در سرزمینهای امپراتوری به گونه‌ئی به زندگی خویش ادامه داد دین یهود بود. یهودان گرچه همواره توسط جهادگران و حکومت‌گران رومی مورد سرکوب و آزار قرار می‌گرفتند ولی جماعاتی از آنها توانستند که با پراکنده شدن (و در حقیقت آواره شدن) در سرزمینهایی که دست جهادگران به آنجاها نمی‌رسید هویتشان را حفظ کنند. داستان یهودستیزی مسیحی‌شدگان در سرزمینهای امپراتوری روم داستان اندوه‌بار جنایتهای ضدبشری است که جایش در این گفتار نیست.

در دوران شاهنشاهی ساسانی جماعات بزرگی از اسیران شامی سپاهیان شکست‌خورده رومیان در جنگها توسط شاهنشاهان ساسانی در نقاط مختلف میان‌رودان (نصيبین، موصل، کرکوک، بابل، تیسپون) و خوزستان (هرمزآردشیر، شوش) اسکان داده می‌شدند و تبدیل به اتباع دولت ایران می‌شدند. بخش بزرگی از اینها سریانیهای مسیحی بودند، و چون که تابعیت ایران به آنها داده شده بود و دارای حقوقی مساوی با حقوق همه اقوام درون سرزمینهای شاهنشاهی بودند برای دین خودشان به تبلیغ پرداختند؛ و دینشان اندک‌اندک در میان بومیان عراق و خوزستان رو به گسترش نهاد. بسیاری از باورهای پیروان این دین با فرهنگ سنتی مردم عراق همخوانی داشت، به ویژه که مسیح نماینده بلاواسطه خدای آسمانی بود و وعده داده می‌شد که به زودی از آسمان خواهد آمد و بر جهان سلطنت خواهد کرد. مسیح از این نظر شباهت به پیامبرشاهان باستانی مردم عراق داشت که یادهاشان هنوز در فکر دینی آنها زنده بود. تبلیغات کشیشان سریانی آمده از شام (بیشترشان پناهنده به ایران و به تابعیت دولت ایران در آمده) که با داستانهای معجزه‌های گوناگون از عیسا و مادرش مریم در زمان فعلی همراه بود به ویژه که با آوردن مثالها و نمونه‌های وهمی و افسانه‌یی می‌گفتند کسی که مسیحی شده بی‌درنگ همه مشکلات زندگیش حل شده است، در کشاندن روستائیان خوزی و آرامی به آن دین اثر بسیار داشت.

شخصیت مقدس فرابشری‌ئی که مانی از عیسای آسمانی خودش ساخته بود - و این را در سخن از مانی دیدیم - نیز اکنون اثر بسیاری در کشاندن مانویهای زیر سرکوب دستگاہ دینی مغان به دین مسیح داشت.

چون که دولت ایران از نظر سنتی دربارهٔ دین و آئین اقوام ایرانی درون قلمرو خویش سیاست مدارا و تساهل و تسامح داشت، تا نیمه‌های سدهٔ پنجم، مسیحیت در میان جماعات انسانی در میان رودان و خوزستان گسترش بسیار یافته و به ویژه در میان روستائیان نوعی حالت همه‌گیر به خود گرفته بود، و معابد پیشین آنها جایش را به کلیسا داد و بت عیسا و مادرش مریم در معابد کلیساشده جای خدایان پیشین را گرفت.

تحریکات کشیشان در میان رودان و ارمنستان

پس از بهرام گور پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. تا زمانی که مهرنرسی زنده بود، دربار ایران از همان سیاست مُتَبِع در زمان بهرام گور پیروی کرد. تسامح دینی و آبادسازی کشور در زمان یزدگرد دوم ادامه یافت، و مهرنرسی به عنوان مقتدرترین شخصیت کشور یاور شاهنشاه در پی‌گیری برنامه‌هایش بود. او در زمان بهرام گور سه پسرش را در سه منصب کلیدی کشور گماشته بود، و این سه به عنوان مجریان ارادهٔ او در این مناصب به ایران و ایرانی خدمت می‌کردند. یک پسرش - زروان داد - سرپرست آذرگاههای کشور (هیربدان هیربد) بود؛ پسر دیگرش - ماه‌گشن‌اسپ - وزیر کشاورزی (واستریوشان‌سالار) بود؛ و پسر سومش - کاردار - فرمان‌ده کل نیروهای مسلح (ارتش‌تاران‌سالار) بود.^۱ جمع آمدن مناصب کلیدی کشور در دست مهرنرسی از او شخصیتی ساخته بود که بر امور کشور تسلط کامل داشت؛ و چون که مردی خیراندیش و ایران‌دوست بود با قدرت فائقه‌اش در جهت خدمت به مردم و بهبود اوضاع کشور و شادزیستی و خوش‌بختی مردم عمل می‌کرد.

مهرنرسی نه تنها برجسته‌ترین سیاست‌ساز کشور بود بل که برجسته‌ترین دین‌شناس و متکلم نیز به‌شمار می‌رفت، و همچون اسلاف بزرگش طرف‌دار آزادی دینی بود. او عقیده داشت که ایران کشور بزرگ و پهناوری است که اقوام و ادیان و عقائد گوناگون را زیر چتر خویش گرفته است، و دولت ایران همچون پدری مهربان بر سر همهٔ اینها سایه افکنده است و همه باید که در امنیت و آرامش به زندگی ادامه دهند. یهودان از دیرباز در نقاط مختلف کشور به ویژه در خوزستان و اسپهان و بابل جاگیر بودند و همه‌گونه آزادی دینی داشتند. آرامیهای

عراق با آزادی کامل عقائد دینیشان را حفظ کردند و آهسته آهسته به آن تحول بخشیدند تا به مانویت و سپس به مسیحیت رسیدند. در مسیحیت نیز آزاد بودند که دست به تبلیغ بزنند و در شهرها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی داشته باشند. شاهنشاهان ساسانی - همچون اسلاف بزرگ هخامنشی خویش - چندان نسبت به پیروان ادیان درون و بیرون کشور بزرگ منش بودند که حتی وقتی در جنگهای شام جنگندگان رومی را به اسارت می گرفتند و به درون ایران منتقل کرده اسکان می دادند و تابعیت دولت ایران به آنها می دادند، با دین اینها که مسیحیت بود کاری نداشتند و درصدد تغییر دادن باورهای دینی اینها بر نمی آمدند، و اجازه می دادند که برای خودشان کشیش و کلیسا داشته باشند، و حتی به هزینه دولت برای این اسیرشدگان آزاد شده کلیسا ساخته می شد. حتی آن دسته از چنین مسیحیانی که در خراسان اسکان داده شدند دینشان را برای خودشان حفظ کردند، و نسلهای بعدی شان که ایرانی زبان شدند نیز همچنان مسیحی ماندند، و کوشیدند که در میان ایرانیان نیز برای دین خودشان پیرو دست و پا کنند. مثلاً نوشته های کشیشان مسیحی به ما خبر می دهد که یک کشیش سریانی به نام گابریل (جبرئیل) در زمان شاهنشاه بلاش (پدر قباد) در هرات در میان ایرانیان برای دین خودش تبلیغ می کرده است.^۱

در حالی که کشیشان مسیحی داستان فعالیتهاشان در کشور ساسانی را با آب و تاب بسیار در کتابهایی آورده اند که برای ما بازمانده است، گزارشی از این که کسی از ایرانیان در درون ایران به دین مسیح درآمده باشد به دست نداده اند. علت این امر نیز تعارض تعالیم دنیاگریز و زهدگرا و سوگ اندیش و آخرت نگر و خرافه باور مسیحیان با سنتهای فرهنگی ایرانیان بوده که اساسش بر شادزیستی و بهره وری از نعمتهای آفریدگار نهاده شده بوده است. در ایران ساسانی، همان گونه که پیروان مانی از خوزیان و آرامیان بودند و دین مانی در میان ایرانیان نتوانست که برای خودش جائی باز کند، مسیحی شدگان نیز از میان همین دو قوم بودند بعلاوه بخشی از مردم ارمنستان و نیز یونانی تباران بومی شده میان رودان در منطقه حران و نصیبین که اکنون در شرق سوریه است.

جهدگران مسیحی در زمان سلطنت یزدگرد دوم تبلیغات بسیار گسترده ای برضد دین آریایی به راه افکندند، و مزدایسنه و میتریسنه را دین خرافاتی و مبتنی بر عقاید خردناپذیر معرفی کردند تا به این وسیله مردم اناتولی و ارمنستان را به آئین خودشان جلب کنند. در میان رودان و خوزستان نیز تبلیغات دامنه داری برضد دین ایرانی به راه افکندند که نشان

می داد دین ایرانیان دین شیطانی است و هر که بر این دین باشد دشمن خدا است و مورد خشم خدا خواهد بود و به دردها و رنجهای بسیاری گرفتار خواهد آمد.

همهٔ مسیحیانی که در سده‌های پنجم و ششم مسیحی دربارهٔ دین ایرانی رساله نوشته‌اند جهادگران سریانی رفته به ارمنستان و شرق اناتولی بودند. اینها دین کهن زروانی که در نقاطی از شرق اناتولی رواج داشت را به عنوان دین دولتی ایران معرفی کرده مورد حمله‌های بسیار تند خویش قرار دادند همچنان که آئین میتریسنه که در ارمنستان و نقاط وسیعی از اناتولی و در اروپا گسترش داشت را نیز با تندترین دشنامها به زیر حملات شدید خویش گرفتند، و میترا را «میترس» نامیدند که در زبان یونانی به معنای روسپی بود. بیشترین حملات اینها به مانی و دینش بود که تا اواخر سدهٔ چهارم مسیحی بزرگترین رقیب برای مسیحیت به شمار می‌رفت و به فرمان دولت روم ممنوع شد و پیروانش کشتار شدند.

حقیقت دین زروانی که اینها به عنوان دین ایرانیان از آن سخن گفته و مورد حملات شدید خویش قرار داده‌اند معلوم نیست. تنها منبع اطلاع ما دربارهٔ این دین نوشته‌هایی است که این جهادگران تعصب‌گرا به یادگار نهاده‌اند و بعدها مورخان عربی نگار نیز نوشته‌های آنها را آورده‌اند. ولی مورخان یونانی از زمان هخامنشی و پارتی تا سدهٔ سوم مسیحی دربارهٔ دین زروانی سخنی به میان نه آورده‌اند، و این نشان می‌دهد که انتساب این دین به ایرانیان دوران ساسانی ساخته و پرداختهٔ ذهن جهادگران مسیحی بوده است. این دین شاید تا سدهٔ پنجم مسیحی در ناحیه‌ئی از اناتولی رواج داشته که زیر ضربات جهادگران مسیحی بوده، ولی در درون ایران از آن خبری نبوده است. فلسفهٔ پیچیده‌ئی که دربارهٔ اسطورهٔ خلقت در دین زروانی وجود داشته هیچ‌گاه در درون ایران مطرح نبوده، و ایرانیان آفرینش هستی را به اهورمزدا نسبت می‌داده و از کنار آن می‌گذشته‌اند تا به خلقت انسان اولیه بپردازند. با مطالعه‌ئی در کتاب بن‌دهشن این موضوع به خوبی قابل درک خواهد بود.

دین زروانی - آن‌گونه که جهادگران مسیحی بیان کرده‌اند - یک آئین سه‌بنی متشکل از پدر و دو پسر بوده، پدر مشغول کار خودش بوده و از جهان خبر نداشته، و دو پسرش که خدایان آفریدگار هم‌زور بوده‌اند با هم در ستیزی ابدی قرار داشته‌اند و هرکدام درصد ناپود کردن دیگری بوده است. چنین جهان‌بینی‌ئی به کلی با دین مزدایسنه در تضاد است، و البته هیچ اثری از آن در اوستا وجود ندارد.

خلاصهٔ فشردهٔ فلسفهٔ خلقت در اسطورهٔ آفرینش دین زروانی - آن‌گونه که جهادگران مسیحی بیان کرده و مذهب‌شناسان بزرگ عربی نگار در زمان عباسیان بازنوشته‌اند - چنین

است: در آغاز زُرَوان بود و دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. زُرَوان ذات ازلی بود و خود به خود ایجاد شده بود (خودپدید بود). پس از آن اورمزد و اهری من از شکم زُرَوان بیرون آمدند، که اولی به اراده زُرَوان و دومی به اراده خودش و به رغم خواست زُرَوان پدیدار شد. اولی خیر محض و دومی شر محض بود. اولی نور و نیکی بود و دومی ظلمت و بدی. هر کدام از این دو خدا جهان خاص خویش را آفرید: اورمزد نیکیها را آفرید که جهان روشنایی و خیر بود؛ و اهریمن بدیها را آفرید که جهان تاریکی و شر بود. یعنی اورمزد و اهریمن که از شکم زُرَوان بیرون آمده بودند هردو شان آفریدگار بودند که یکی آفریدگار نیکیها و دیگری آفریدگار بدیها بود. از آن زمان نزاع پایان ناپذیر اورمزد و اهریمن یعنی نزاع خیر و شر آغاز شد، و این نزاع تا پیروزی نهایی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.^۱

بنابر تعریفی که کشیشان مسیحی سده‌های پنجم و ششم از دین زُرَوانی کرده‌اند، در دین زُرَوانی اورمزد در حد یکی از ایزدان پائین آورده شده بود و زوروان خدای اصلی و آفریدگار هردو خدای متنازع شناخته می‌شد. در زمان اوج جهادهای تبلیغ‌گران مسیحی برای تغییر دادن دین مردم شرق اناتولی و ارمنستان در سده‌های پنجم و ششم، کشیشان جهادگر مسیحی - امثال فوتیوس و ازنیک و ماربها و الیزه - روایت‌های غرض‌آلودی به قصد لکه‌دار کردن دین مزدایسنه جعل کردند، و از آن‌چه خرافات زروانیها نامیدند به تفصیل سخن گفتند تا برتری آئین مسیح را در برابر دین مزدایسنه به اثبات برسانند. در این‌که این نویسندگان متعصب برای لکه‌دار کردن دین ایرانی و درعین حال بزرگ‌نمایی رهبران دینی خودشان گزافه‌گوییهای بسیاری کرده و دروغهای بسیار ساخته‌اند پژوهش‌گران غربی اتفاق نظر دارند. یک دروغ اف‌تضح‌آمیز این نویسندگان که کریستنسن به نقل از گزافه‌گوییهای کتابهای موسوم به «اعمال شهدای مسیحی» به آن اشاره کرده است، درباره کشیشی افسانه‌ی به نام پتیون است که بنابر این داستان از آرامیان عراق بود و در زمان ساسانی در ایران به اتهام جاسوسی برای دولت روم بازداشت و زندانی شد. در این کتاب آمده که پتیون را مغان به رودخانه افکندند تا غرق اش کنند، و چون به قدرت کراماتش نجات یافت او را در آتشی افکندند که بر روی آذرگاهی افروخته بود، ولی آتش بر او سرد شد و او نجات یافت، و چون او را در زنجیر کردند زنجیرها پاره شد و در دست مأموران تبدیل به آتش شد و مأموران سوختند.^۲

چنین افسانه‌های لاف‌زنانه و دروغینی که هدفش تشویق مردم ساده‌اندیش روستایی

۱. ملل و نحل شهرستانی، ۲۶۲-۲۶۳.

۲. کریستنسن، ۴۲۲-۴۲۳.

به پذیرش «دین حق» بوده در کتابهای بازمانده از آن زمان که کشیشان جهادگر برای پرورش روحیه جهاد و شهادت در مسیحیان نوشته‌اند بسیار است. دروغ بزرگ در این افسانه آن است که مغان این کشیش را در آتشی افکندند که در آذرگاه افروخته بود. در همه متون مزدایسنه آلودن آب و آذر (آتش آذرگاه) از گناهان کبیره است. و البته افکندن انسان یا حیوان در آب و آذر به مثابه آلوده کردن آنها و از منهیات مؤکد بوده است. در دین ایرانی سوزاندن جسد انسان از گناهان کبیره بوده است. این جهادگران چندان غرق در افسانه بوده‌اند که فراموش کرده‌اند که یک مغ هیچ‌گاه یک انسانی را در آب غرق نمی‌کند و در آتش آذرگاه نمی‌سوزاند و به دست خویش آتش را، آن‌هم چنان‌که اینها نوشته‌اند، آتش آذرگاه را آلوده نمی‌سازد. ولی کشیشان متعصب چندان غرق شهیدسازی برای جهادگران افسانه‌هاشان بوده‌اند که اگر هم اطلاعی از دین ایرانی داشته‌اند، این حقیقت را فراموش کرده بوده‌اند که ایرانیان هیچ‌گاه کسی را با غرق کردن در رودخانه یا سوزاندن در آتش اعدام نمی‌کرده‌اند. کسانی که این افسانه را نوشته‌اند همه ذهنشان متوجه این وهم‌آفرینی بوده که نشان دهند مجاهد مسیحی معجزه کرده و از آب و آتش رهیده است؛ و با این وهم‌آفرینی عوام را بفریبند و چنین القاء کنند که هرکه مسیحی شود هیچ‌گرنندی به او اثر نخواهد کرد و مورد حمایت مسیح خواهد بود و همواره پیروز و سربلند در خواهد آمد. هدف آنها از ساختن چنین افسانه‌هایی پروردن روحیه جهاد و شهادت در نومسیحیان بوده است.

چنین کسانی بوده‌اند که دین مزدایسنه را همان دین زروانی معرفی کرده درباره عقائد زروانیها دست به قلم برده‌اند و کوشیده‌اند تا نشان دهند که دین ایرانی دین شرک و باطل است. به فرض این که بخشی از روایتهای این متعصبان درباره باورهای دینی زروانیها صحت داشته باشد، می‌توان پنداشت که این روایات عموماً در حول و حوش شرق اناتولی دور می‌زد، و از آن‌چه که اینها نوشتند در درون فلات ایران خبری نبود و هیچ گروه انسانی که معتقد به چنان باورهایی باشد وجود نداشت. من این را به تأکید می‌گویم؛ زیرا در هیچ جا اثر و نشانه‌ئی از آئین زروانی در درون ایران یافت نشده است، و اگر هم در ایران نامی از زروان بوده نه خدا بل که یکی از ایزدان (فرشتگان) یعنی ایزد زمان بی‌کرانه بوده، و مانند هر کدام از ایزدان دیگر آفریده و کارگزار اهورمزدا شمرده می‌شده است. در وندیداد از مؤمنین خواسته شده که «تواش خواداته» (فضای استوار به خود) و «زروان اگرته» (دهر ازلی و ابدی) و «وایو» (نسیم روح‌بخش) را ستایش کنند؛ ولی هیچ‌کدام از اینها نه آفریدگار است و نه پروردگار؛ بل که آفریدگار و پروردگار یکتا اهورمزدا است، و اینها تجلیات رحمت او هستند. دین

مزدایسنه در ایران زمین دین مسلط و همگانی بود و به صورت مذاهب ناهیدی و میتراپی و آذری رواج داشت. در ایران برای ایزدان سه گانه بالا نیایش گاههائی وجود داشت. ولی در هیچ جا حتی یک نیایش گاه هم برای زروان و وایو و ثواش ساخته نشد، و این دلیل آن است که زروان مورد پرستش قرار نمی گرفت؛ این در حالی است که جهادگران مسیحی نوشته اند که زروان نزد ایرانیان خدای برتر بوده، و اورمزد و اهریمن پسران و زیردستان او بوده اند.

البته این نویسندگان و تبلیغ گران مسیحی نظری هم به باورهائی داشتند که مانی به تأثیر از زروانیها در تعالیم خویش آورده بود، و زروان را خدای برتر، و اورمزد و اهریمن را دو ایزد متخاصم نامیده بود. یعنی تبلیغ گران مسیحی باورهای زروانی را با تعالیم مانی درهم آمیختند و آنها را به دین ایرانی نسبت دادند تا کافر و پلید بودن و خرافه باور بودن و مشرک بودن ایرانیان را نشان دهند.

کسانی که در سده های پنجم و ششم از زروان به عنوان خدای ایرانیان نام برده اند بیشتر سریانیها بوده اند که ضدیت خاصی با نژاد آریایی و دین ایرانی داشته اند و در راه جهاد برای برافکندن دین ایرانی و تحمیل مسیحیت کوشیده اند که چهره زشت و غیر عقلانی از دین ایرانی بر پرده بکشند، و در این راه از زروان خدای قائم به ذات ایرانیان ساختند و چهرهائی از او به تصویر آوردند که ساخته و پرداخته ذهن خودشان بود و ایرانی آن را نمی شناخت. اینها افسانه هاشان را به گونهائی شکل دادند که نشان می داد اهورمزدا در عقیده ایرانیان یک خدای دون پایه تر از زروان است، و در کنار پسر دیگر زروان که اهریمن نام دارد قرار می گیرد. یعنی بنابر این افسانه، دین ایرانی دارای خدای سه تنه (ثالوث) بود که از پدر و دو پسر نیک و بد ساخته می شد، و اهریمن نیز پسر خدای ایرانیان بود.

هدف اینها از ساختن چنین افسانهائی آن بود که بگویند خدائی به نام اورمزد که ایرانیان می پرستند ازلی و قائم به ذات نیست و خودش مخلوق است و وجودش وابسته به یک خدای برتر است که زروان نام دارد؛ یعنی هدف اینها آن بود که ثابت کنند که ایرانیان نه یکتا پرست بل که مشرک اند و ادعای این که دین ایرانی تنها دین توحیدی جهان است بی اساس و بنیاد است، و حتی شیطان را می پرستند زیرا اهریمن نیز نزد آنها خدا است. آنها در نوشته هاشان اورمزد و اهریمن را در کنار یکدیگر نهادند و برای هر دو یک مرتبه متساوی قرار دادند و هر دو را پسران زروان نامیدند، که یکی پسندیده و دیگری ناپسند بود. این اندیشه که آنها اساسش را از دین مانی گرفته بودند، یک جنبه اش هم تراوش ذهن خود تبلیغ گران مسیحی بود که باور داشتند مسیح پسر خدای آسمانی است. اما در ایران هیچ گاه هیچ مخلوقی را پسر خدای جهان

نمی‌دانسته‌اند، تا اهورمَزدا و اهری‌مَن را پسران وی بدانند. مسعودی ضمن اشاره به آئین زروانی چنین نوشته است:

متکلمان اسلام و نویسندگان مقالات و کسانی از پیشینیان و در زمان ما که هدفشان کوبیدن دین اینها بوده و هست برای ما می‌گویند که ایرانیان عقیده دارند که خدا اندیشه کرد و از اندیشه‌اش شر که شیطان باشد پدید آمد، و خدا با شیطان قرارداد بست که مدتی از زمان به او مهلت بدهد و چیزهایی از این قبیل. ولی زرتشتیان چنین باورهایی ندارند و آنها را از خودشان نمی‌دانند و به کلی نفی می‌کنند.^۱

در همه مذاهب ایرانی که به‌گونه‌ئی از انحاء خودشان را به زرتشت منتسب می‌کردند، اهورمَزدا تنها خدای جهان و آفریدگار هستی دانسته می‌شد و اهری‌مَن به‌عنوان روح خبیث (انگَر مَنیو) یک پدیده شر و این جهانی تلقی می‌شد که همزاد انسان بود، و در حقیقتش نفس اماره انسان بود که انسان را به‌سوی بدیها سوق می‌داد. اساس این عقیده را زرتشت به‌تفصیل بیان داشته بود و گفته بود که دو نیروی خیر و شر - یعنی سَپَنته مَنیو و انگَر مَنیو - به‌همراه انسان پدید آمده و در نهاد او جا گرفته‌اند و او را به‌سوی نیکیها و بدیها سوق می‌دهند. یعنی هر دو نیروی خیر و شر بخشی از وجود انسان‌اند نه این که خدا باشند یا در بیرون انسان وجود داشته باشند. این موضوع را که زرتشت در گاتَه بیان داشته است پیش از این در گفتار زرتشت از متن گاتا خواندیم، و دیدیم که سرشت بشر و گرایشهای روحی کمال‌جو و هوسهای نفسانی انحطاط‌گرایی انسان در هیچ‌کدام از ادیان به‌این‌گونه روشن و واضح تفسیر نشده که زرتشت در گاتَه تفسیر کرده است. حال مقایسه کنیم اهری‌مَن که در اوستا معرفی شده با آن اهری‌مَن که در نوشته‌های تبلیغ‌گران سریانی آمده است. در آنجا گفته شده که ایرانیان عقیده دارند که زُروان خدای ازلی بود که در جهان پهناور خویش به‌تنهایی می‌زیست و جز او هیچ چیزی نبود. زُروان علاقه داشت که دارای فرزندی شود و امر آفرینش زمین و آسمان را به‌او واگذارد، و برای این منظور قربانی می‌داد و عبادت می‌کرد. چون هزار سال قربانی داد و عبادت کرد و نتیجه نداد، به‌تردید افتاد که شاید عبادت و قربانیش بیهوده رفته باشد. در همین هنگام نطفه دو پسر، یکی اورمزد و دیگری اهری‌مَن در رحم زُروان بسته شد (ظاهراً زُروان زن بوده است)، و زُروان عهد کرد که هرکدام از این دو جنین زودتر به‌دنیا آید جهان را به‌او واگذارد. اهری‌مَن زودتر از اورمزد پدیدار شد ولی زُروان دید که او سیاه و بدشکل است و از او خوشش نه‌آمد. به‌دنبال او اورمزد پدیدار شد که سپید و درخشان بود، و زُروان از او خوشش آمد (همان نگرشی فرهنگی

یونانیان و رومیان که آدم سیاه پوست را نه انسان بل که جانور پنداشتند). بنا بر عهدی که زُروان کرده بود که هر کدام زودتر به دنیا آید جهان را به او واگذارد، و به سبب نفرتی که از اهری من داشت، فقط ۹ هزار سال از سلطنت جهان را به اهری من داد، و اهری من و اورمزد به همراه هم دست به کار آفرینش شدند، و اولی بديها را آفرید و دومی نیکیها را.

جهدگران مسیحی وقتی اینها را می نوشته اند فراموش کرده بوده اند که جز زُروان هیچ موجودی در جهان وجود نداشت، و کسی جز او خدا نبود. ولی همین تنها خدای جهان در نوشته های آنها هزار سال به درگاه خدا (معلوم نیست چه خدائی) قربانی می داد و برای خشنودی آن خدا عبادت می کرد، ولی آن خدا قربانیها و عباداتش را نمی پذیرفت. چنین بوده خرد و بینش کسانی که باورهای سه بُنی یاد شده را جعل کردند تا دین ایرانی را زشت و ناپسند جلوه دهند و مردم جهان را به پذیرش دین و خدای خودشان - مسیح - وادارند.

این را نیز ناگفته نگذرم که زُروان در عقیده ایرانیان باستان همان مخلوقی از مخلوقات اهورمَزدا بوده که در ادبیات ما «فلک» و «دهر» و «چرخ» نامیده شده است، و پیشینیان ما عقیده داشته اند که رخدادها از گردش دهر و فلک و چرخ برمی خیزد که به اراده اهورمَزدا در گردش است و روزگار را پدید می آورد، و در جریان حرکت این روزگار پدید آمده از گردش چرخ فلک است که خیر و شر و نیک و بد رخ می دهد.

به این معنا زُروان یکی از مخلوقات پروردگار بوده است نه خدای قائم به ذات که به ادعای کشیشان مسیح پرست و مریم پرست پیش از اهورمَزدا وجود داشته و اهورمَزدا از او پدید آمده بوده است.

دین زردنی (زُروان پرستی) که در دوران دور تاریخ و شاید در زمان امپراتوری آریان میتانی و سده ها پیش از دوران ماد در میان آریان اناتولی رواج یافته بود، از دین ایرانی جدا بود و بسیاری از مایه های فکریش را از آئینهای بسیار دیرینه آریایی گرفته بود. در نوشته های داریوش بزرگ در جای خود خواندیم که گفته بود «سکه ها اهورمَزدا را نمی پرستند». اشاره داریوش بزرگ در آنجا به سکه های آریایی شمال رود ارس (سکه های تیزخود) بود. این قوم دین کهن آریایی داشته اند و هنوز به آئین مَزدا یسنَه درنه آمده بوده اند و شاید زُروان - یکی از خدایان کهن آریایی - را نیز در کنار دیوا می پرستیده اند. در بخشهایی از جنوب کت پتوگه که آریان دیرینه و بازمانده از میتانیها جاگیر بودند نیز شاید این دین در میان مردم رواج داشته است. ولی این آئین هیچ گاه در میان ایرانیان رواج نداشته و هیچ نشانه ئی از حضور آن در درون ایران زمین به دست نه آمده است.

آئین زُروانی را باید به کلی از مذاهب ایرانیان مزداییسن جدا دانست. همه نشانه‌ها، به ویژه متن اوستای ساسانی، این ادعا را تأیید می‌کنند.

جهدادگران مسیحی با معرفی دین زُروانی به عنوان دین همه ایرانیان، با مانویت که نیرومندترین رقیب مسیحیت بود نیز می‌ستیزیدند. زیرا زُروان به عنوان خدا وارد تعالیم مانی نیز شده بود، و معلوم بود که این خدا را مانی از جائی از اناتولی گرفته بوده و مطابق با عقاید خویش پرورده بوده است؛ همچنان که عیسیای آسمانی خویش را نیز از مسیحیان گرفته و مطابق با عقاید خویش پرورش داده بود. آنچه سبب شد که کسی از ایرانیان نسبت به مانی تمایلی نشان ندهد و پیروان او در خاورمیانه عموماً از اقوام خوزی و آرامی و سامی نژاد بودند همین باورهای شرک‌آلوده بود که او ابراز می‌داشت. در اسطوره خلقتی که پیروان مانی پس از او نوشته‌اند آمده که در آغاز که این جهان نبود دو گوهر نور و ظلمت وجود داشت که یکی نیکی محض بود و جهان زُروان بود، و دیگری بدی محض بود و جهان «آز» (شیطان) بود، و هر دو از یکدیگر جدا بودند تا آن که آز به جنگ نور برخاست، و هرمزد برای مقابله با آز پنج سپاه آسمانی از آب و باد و آتش و نسیم و نور بسیج کرد، و از آن زمان جنگ خیر و شر استمرار یافت و تا پیروزی نهایی خیر بر شر و نابود کامل ماده ادامه خواهد داشت.

این که تبلیغ‌گران مسیحی این همه با زُروان ستیز داشته‌اند، از همینجا آمده بود که زُروان خدای دین مانی بود و آنها دین مانی را سرسخت‌ترین رقیب خودشان در میان رودان و شام و اناتولی و مصر و اروپا می‌دیدند. و چون که در سده‌های پنجم و ششم هر چه متعلق به فرهنگ مردمان کشور ساسانی بود در سرزمینهای زیر سلطه دولت روم مطرود بود و با آن مبارزه می‌شد، دین مانی با خشونت بسیار مورد حمله و سرکوب و نابودی واقع شد تا آن برتری که در سده‌های سوم و چهارم در خاورمیانه به دست آورده و مانع گسترش مسیحیت شده بود از او گرفته شود و با کنار رفتن آن مجال گسترش مسیحیت فراهم آید. تا زمانی که مانویان مورد تعقیب و کشتار دستگاه دولت امپراتوری روم قرار نگرفته بودند مسیحیت نتوانسته بود که چندان موفقیتی در خاورمیانه به دست آورد، و دین مانی دین همگانی در میان جماعات بزرگی از مردم خاورمیانه و شمال آفریقا بود. تنها با نابود شدن دین مانی بود که مسیحیت امکان گسترش می‌یافت. و وظیفه نابودگری دین مانی را کشیشان جهادگر برعهده گرفته بودند که از یاری همه‌جانبه دستگاه سرکوب دولتی برخوردار بودند. چه رنجها که بشریت در طول تاریخ تمدنی خویش از جهادگران دین گستر نکشیده است؛ رنجهایی که هنوز هم پایان نیافته است.

اوج گرفتن مشکل ارمنستان

وقتی پس از بهرام پنجم کار مسیحیت در ارمنستان بالا گرفت و از حمایت دولت روم برخوردار شد، و جهادگران مسیحی در ارمنستان با آئین میتراپی مردم ستیزیدند و مردم را به زور به آئین مسیح درآوردند، مهرنرسی به جای آن که برای مقابله با این اوضاع به زور متوسل شود کوشید که از راه گفتگو و اقناع بزرگان ارمنستان را متوجه معایب دین مسیح کند و محاسن آئین مزدایسنه را برای آنها بازگوید، و ضمن مقایسه دو آئین، برتری مزدایسنه را به اثبات برساند و به آنها پیشنهاد کند که اگر می خواهند دین میتراپی خودشان را رها کنند بهتر است که دین مزدایسنه را برگزینند. این در زمانی بود که ارمنستان به طور مستقیم توسط دربار ایران اداره می شد و آن وضع نیمه استقلال داخلی که تا اواسط عهد بهرام گور برقرار بود نیز از میان رفته بود، و ارمنستان حالت یک آستان داخلی ایران را داشت، و سرکوب دینی در ارمنستان برای دربار ایران کاری بسیار ساده بود. ولی مهرنرسی که مردی آزاداندیش و بی تعصب بود، به جای توسل به زور، شیوه استدلال و اقناع را برگزید و تلاش کرد به بزرگان ارمنستان بفهماند که دینی که مسیحیان برایش تبلیغ می کنند به درد زندگی نمی خورد. کریستنسن به نقل از منابع تاریخی مسیحیان نوشته که مهرنرسی به بزرگان مسیحی شده ارمنستان نامه‌ئی نوشته جزوه‌ئی حاوی اصول عقائد مزدایسنه را برایشان فرستاد و از آنها خواست که دین مزدایسنه را با دینی که کشیشان تبلیغ می کنند مقایسه کنند؛ و اگر نمی خواهند بر آئین میتراپیسنه بمانند برایشان بهتر است که دین مزدایسنه را برگزینند که دین زندگی است. بنا برآنچه که خود کشیشان نوشته بوده‌اند، مهرنرسی در نامه‌ئی به همراه این جزوه به بزرگان ارمنستان چنین نوشت:

ما اصول دیانت خود را که متکی برحقیقت و مبتنی براساس و قواعد مستحکم و متین است نوشته برای شما فرستادیم، و میل داریم که شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و برای ما تا این حد عزیز است کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر در آن دیانت که همه می دانیم باطل و بی فایده است باقی نمانید.

ولی در همین نوشته‌های مسیحیان آن زمان می بینیم که کشیشان به این نامه سراسر مهر و عطوفت دربار ایران چنین پاسخ دادند:

حقیقت آن است که ما وقتی که در کاخ تو بودیم مغان را که قانون گذاران شما به شمار می روند و در آنجا حضور داشتند مورد استهزاء و تحقیر قرار دادیم. حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته هاتان را بخوانیم و گفتاری را بشنویم که ابداً درخور توجه و شایسته تفکر ما نتواند بود، همان خواهیم کرد که در آنجا دیدید. از این رو محض حفظ

احترامتان نوشته‌تان را که موجب استهزاء می‌شد نگشودیم و دست‌خطتان را نخواندیم. زیرا دینی که تحقیقاً می‌دانیم که باطل است و بیش از نتیجه‌اوهام چند مردِ ابله نیست و تفصیل آن‌را علمای مردم‌فریب شما شرح داده و به‌ما رسانده‌اند، هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آن‌را شایسته شنیدن و خواندن نمی‌دانیم. مطالعه قواعد شریعت شما موجب خنده ما می‌شود. هم شریعت شما هم واضعان شریعتتان و هم پیروان آن شریعت گمراه‌کننده به‌نظر ما درخور استهزاء‌اند. از این‌رو شایسته نمی‌بینیم که آن‌گونه که دستور داده‌اید قواعد شریعت خودمان را برای شما نوشته بفرستیم. زیرا شریعت ناپاک شما را لایق مطالعه و اندیشیدن ندانسته‌ایم. بهتر آن‌است که آن‌را در معرض استهزاء قرار ندهید، و به‌حکم حکمت‌والائی که ادعای داشتنش را می‌کنید، حق این بود که این نکته را در نظر می‌گرفتید و تیر استهزای ما را به‌جانب خودتان روان نمی‌کردید. چه‌گونه ممکن است که ما قواعد دین مقدس آسمانی خویش را بر جاهلانی چون شما عرضه بداریم و آن‌را در معرض استهزاء و دشنامتان قرار دهیم؟^۱

گرچه کشیشان به‌دین ایرانی چنین اهانت می‌کردند و چنین وقیحانه به‌بزرگان ایران پاسخ می‌دادند و بزرگان ایران را به‌استهزاء می‌گرفتند و به‌آنها القابی همچون ابله و سفیه می‌دادند و پیامبر ایرانی را دروغ‌ساز و مؤبدان ایرانی را مردم‌فریب می‌نامیدند، مهنررسی کوشید که با استدلال‌های منطقی به‌بزرگان ارمنستان بفهماند که دین مسیحیت اساس و پایه درستی ندارد و قابل پیروی نیست. او در جزوه دیگری، که باز هم در نوشته‌های کشیشان بیان شده است، ضمن آوردن شرح مفصلی از احکام دین مزدایسنه، مسیحیت را نقد کرده نوشت:

خطای عقیده مسیحیان در آن است که می‌پندارند خیر و شر هر دو از یک فاعل ناشی شده است؛ و می‌پندارند که خدا انتقام‌جو است و به‌خاطر سرشاخه‌ئی که از درختی بریده شده بود (خوردن میوه ممنوعه توسط آدم در افسانه خلقت نزد مسیحیان) مرگ و زندگی را آفرید و بشر را محکوم به‌تحمل درد و رنج کرد؛ حال آن‌که چنین حس انتقام‌جویی‌ئی حتی برای انسانها نیز مذموم است و نباید که وجود داشته باشد، تا چه رسد به‌آن‌که آن‌را به‌ذات پاک آفریدگار نسبت دهند. خطای دیگر در عقائد مسیحیان آن‌است که می‌پندارند خدائی که آسمانها و زمین را آفریده است بر زمین فرود آمد و از رحم دوشیزه‌ئی به‌نام مریم که شوهرش مردی یوسف‌نام بود متولد شد؛ حال آن‌که مسیح پسر نامشروع مردی به‌نام فتور بود. علمای دین مسیحی می‌گویند که خوردن گوشت را مباح

۱. کریستنسن، ۳۸۵-۳۸۶، به‌نقل از لانگوا.

می‌دانند ولی خودشان از خوردن آن امتناع می‌ورزند. دیگر آن‌که می‌گویند که زن برای مرد حلال است ولی خودشان زن نمی‌گیرند. دیگر این‌که از طرفی پیدا کردن اطفال را عیبی می‌شمارند ولی عقیم بودن را هم عیبی بزرگ به‌شمار می‌آورند. اینها که ستاینندگان مرگ و تحقیرکنندگان حیات‌اند (تبلیغ‌گران فرهنگ شهادت‌اند) فقر و تهی‌دستی را تبلیغ می‌کنند، و کار کردن و گردآوری مال و ثروت را گناهی عظیم می‌پندارند و تهی‌دستی را می‌ستایند و سختی‌کشی را ترویج کرده از نعمتهای خدادادی رخ می‌تابند و به‌افتخارات بشری بهائی نمی‌دهند.

گرچه ناقلان مطالب این جزوه کشیشان متعصب و ضد ایرانی بوده‌اند و البته همه مطالب جزوه را حتی به‌اختصار هم ننوشته‌بل‌که هر‌جا لازم دیده‌اند آن‌را تحریف نیز کرده‌اند، ولی از همین مختصر تحریف‌شده که در اینجا آمده است پیدا است که مهنررسی در کتابچه‌ئی که تألیف کرده بوده یک مقایسه کاملی از دو دین مسیحیت و مزدایسنه به‌عمل آورده، بر روی نقاط تعارض اصلی این دو دین انگشت نهاده، اشاره کرده بوده که دین مزدایسنه دین دنیاسازی و شادزیستی است که در آن کشاورزی و کار کردن و خانه ساختن و زیبا کردن جهان و زندگی تشویق شده است، در حالی که مسیحیان می‌خواهند که با ترویج فقر و بیکاری و زن‌گریزی و دنیاگریزی جهان خدا را به‌ویرانی بکشانند و مردم را به فقر و زجر و زهد عادت دهند، و این خلاف روح و فطرت بشر است، و خلاف خواست خدا است که دنیا را آفریده به‌انسان داده است تا انسان آن‌را آبادان و زیبا سازد، و از نعمتهای بی‌کران خدادادی استفاده ببرد و موجبات سعادت و آسایش خویشتن و دیگران را فراهم کند.

همین مختصر تحریف‌شده که آنها نقل کرده‌اند نمونه مشت از خروار است، و عمق آگاهی و آزاداندیشی مهنررسی را می‌رساند. وقتی انسان می‌بیند که این تلاش و جدل کلامی برای اثبات حقانیت دین ایرانی از جانب مردی انجام گرفته که همه ابزار سرکوب را در اختیار داشته و می‌توانسته به راحتی پیروان ادیان دیگر را سرکوب کند و مانع گسترش دین مخالف شود، پی می‌برد که تعالیم زرتشت تاچه حد انسان‌ساز بوده و چه انسانهای بزرگ‌منش و آزاداندیشی از بطن این دین سر برمی‌آورده‌اند.

گرچه کشیشان تا می‌توانستند به ایرانی و دین ایرانی اهانت می‌کردند و مردم را برضد ایران برمی‌انگیختند و ضرورت پیوستن سرزمینهای مسیحی شده درون قلمرو دولت ساسانی به دولت روم را تبلیغ می‌کردند، در نوشته‌های کشیشان آن‌زمان با وجود همه احساسات ضد ایرانی که در آنها به‌چشم می‌خورد، اشارات اندکی به‌آزار و اذیت شخصیت‌های متنفذ

مسیحی شده خوزستان و عراق توسط دستگاه دولت دیده می‌شود. هرچا هم سخن از آزار مسیحیان به میان آمده است، از نوشته‌های آنها به خوبی برمی‌آید که این آزارها بیشتر علت سیاسی داشته نه دینی؛ و معلوم است که وابستگی بیش از حد مسیحی‌شدگان درون مرزهای کشور ساسانی به همکیشان رومی‌شان و اقدامات فتنه‌انگیزانه و تفرقه‌افکنانه کشیشان‌شان که در مواردی حالت جاسوسی برای دولت روم و زمینه‌سازی در جهت پیوستن مسیحی‌شدگان به سلطه رومیان بوده، کیفرهایی را به دنبال می‌آورده است.

گرچه در این دوران دربار ایران با پیروی از سیاست همیشگی تسامح دینی، در برابر مسیحی شدن بومیان عراق و خوزستان اغماض می‌کرد،^۱ و حتی یزدگرد اول فرمانی دائر بر حق مسیحیان ایران بر ساختن کلیسا صادر کرد و جلوگیری حاکمان محلی از فعالیت‌های دینی کشیشان را ممنوع اعلام داشت، با این حال از مسیحی شدن شخصیت‌های کشوری و لشکری جلوگیری می‌شد؛ چنان‌که مثلاً یک شخصیت خوزستانی به نام آذرفریغ که گویا پسرش بیمار بود و کشیشی به او وعده داده بود که اگر مسیحی شود بیماری پسرش شفا خواهد یافت، به دین مسیح درآمد و زمینی را وقف کرده به همراه قبائل ملکیت در اختیار کشیش قرار داد، و کشیش بر روی آن زمین کلیسا ساخت. به زودی وعده بی‌اساس و پایه کشیش دروغ از آب درآمد، و آذرفریغ به دین خودش برگشت و از کشیش خواست که زمینش را به او برگرداند. کشیش سند ملکیت زمین را برداشته از خوزستان گریخته به شام رفته به دولت روم پناهنده شد. آذرفریغ نیز آن کلیسا را به آذرگاه تبدیل کرد. یک نودین خوزی به نام نرسی که به همین شیوه فریب کشیشان را خورده بود جمعی از خوزی‌های مسیحی شده را گرد آورده آن خانه را متصرف شد و آتش آن را کُشت و دیگر باره به کلیسا مبدل کرده درس را بر روی مسیحیان گشود تا در آن نماز بگزارند. نرسی را به فرمان مؤبد روستا گرفته به پایتخت فرستادند. او را محاکمه کردند و از او خواستند که مسیحیت را رها کند. و چون حاضر نشد که به دین ایرانی برگردد به زندان افتاد و پس از چندی (احتمالاً پس از یک سال که طبق حکم فقهی می‌بایست زنده بماند و فرصت

۱. خوزی‌ها که قوم کهن عیلامی بودند، هزار سال بود که در درون قلمرو شاهنشاهی می‌زیستند و چتر حمایت دولت ایران را بر سر داشتند. آنها دین کهن خوشان را به اشکال مختلف حفظ کرده بودند. بخشهایی از آنها مانوی شده بودند و پس از سرکوب مانویان در ایران و همراه با شدت گرفتن فعالیت‌های کشیشان مسیحی در خاورمیانه به آئین مسیح روی آوردند. تا نیمه‌های سده ششم مسیحی دین مسیح دین مسلط خوزی‌ها بود، و اندکی هم بر مانویت مانده بودند و تا زمانی که اسلام به خوزستان آمد اینها بر دین مانی بودند و دو سده بعد نیز مانوی ماندند.

کافی برای توبه کردن داشته باشد) پافشاریش بر ماندن بر دین مسیح و دشمنیش با دولت ایران محرز گردید و اعدام شد.^۱

او به این سبب محکوم به اعدام شد که از تحریکات ضد ایرانی یک کشیشی حمایت کرده بود که وابستگیش به رومیان دشمن کاملاً مشهود بود و پس از احساس خطر از ایران گریخته بود. او محکوم به اعدام شد زیرا عملاً نشان داده بود که هواخواه و حامی رومیان است. با این حال، دولت ایران به خوزی‌های مسیحی شده هیچ فشاری وارد نه‌آورد و حتی از گسترش مسیحیت در میان خوزی‌ها جلوگیری نکرد.

وابستگی مسیحیان به دولت روم تا جایی بود که برخی از شخصیت‌های آنها که در دستگاه‌های حساس دولتی مشغول کار بودند برای دولت روم جاسوسی می‌کردند؛ چنان‌که در اواخر سلطنت شاپور دوم یک صاحب‌منصب عراقی به نام عبد ایشوع رسماً متهم به جاسوسی برای دربار روم، و محاکمه و اعدام شد.^۲ نیز یک کشیش اسرائیلی تبار به نام شمعون بئر سبعی که چندی پیش (در دوران سرکوب مسیحیان) از شام گریخته به ایران پناهنده شده بود در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم در میان نومسیحیان عراقی تبلیغ می‌کرد که به زودی دستگاه شاهنشاهی ایران برچیده شده و حکومت صالحان جهان‌گیر خواهد شد. او در عین آن‌که تابعیت ایران را پذیرفته بود خلیفهٔ کشیش اعظم شام بود و از دولت روم که اینک مسیحی بود هواداری می‌کرد. نوشتهٔ تبلیغی کشیشان سدهٔ ششم مسیحی این کشیش را به یکی از قدیسان تبدیل کرده است، و لایبور نوشته که شاپور دوم فرمود که اگر شمعون از هواداری دشمنان و جاسوسی برای آنها دست نکشد باید بازداشت و مجازات شود؛ او در کشور ما زندگی می‌کند، از خیرات کشور ما استفاده می‌کند، ولی هوایش به قیصر روم است. برای آن‌که وفاداریش به دولت ایران ثابت گردد باید که مانند همهٔ مردم تابع دولت شاهنشاهی مالیات بپردازد.

شمعون به سبب عدم اطاعت از قوانین ایران و تحریک مسیحیان به نافرمانی از قوانین بازداشت و زندانی شد. اتهامی که به او وارد بود خیانت عظمی بود (تحریک به شورش بر ضد ایران و پیوستن به روم)، و چون این تهمت بر او اثبات گردید اعدام شد، و پیروانش چون که پس از او دست به فتنه‌هائی در عراق زدند به خوارزم تبعید شدند (حوالی سال ۳۶۲ م). به نظر می‌رسد که اینها نه از بومیان خوزستان بل که از همان پناهندگان شامی بوده‌اند که پیشترها به سبب آن‌که زیر فشار رومیان بودند برای حفظ دینشان به ایران گریخته بوده‌اند و اینک که

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۷۱ - ۳۷۲.

۲. همان، ۴۱۸ - ۴۱۹.

دولت روم دین مسیحیت را رسمیت داده بود رخ به جانب رومیان برگردانده بودند. این را از آن رو می‌گویم زیرا در سراسر تاریخ ساسانی دیده نشده که دولت ایران بومیان یک منطقه را به منطقه دیگری تبعید کرده باشد.

مشکلاتی که مسیحیان در اواخر دوران شاپور دوم برای خودشان ساختند در این حد بود. ولی پس از آن، به سبب مجال گسترده‌ئی که آزادی فعالیت دینی برایشان فراهم آورده بود بر مشکلات خودشان افزودند.

آزادی فعالیت تبلیغی کشیشان در درون سرزمینهای تابع دولت ساسانی سبب شد که بخشی از مردم ارمنستان به آن دین بپیوندند. کشیشان ساده‌اندیش که می‌پنداشتند علائم آخرزمان و فراگیر شدن دین مسیح و جهان‌گیر شدن «حاکمیت صالحان» نزدیک است و باید هرچه زودتر دست به کار شوند تا مسیحیت عالم‌گیر شود و «مسیح غائب ظهور کند و ادیان باطل را براندازد و سلطنت جهانی تشکیل داده جهان را پر از عدل و داد کرده به صالحان بسپارد»، در سال ۴۴۹ برای تحمیل دین خویش بر مردم ارمنستان اعلان جهاد کردند. محرکان این جهاد فتنه‌گرانه جاسوسان رومی و کمکهای مخفیانه مادی و معنوی دولت روم بود. رومیان یقین داشتند که اگر یک سلطنت مسیحی در ارمنستان تشکیل شود ارمنستان از ایران خواهد برید و به امپراتوری خواهد پیوست. مردم بیچاره ارمنستان آلت دست اینها و کشیشان اعزامی آنها از شام شده بودند.

انسان هرچه ساده‌اندیش‌تر باشد بیشتر پابند باورها و عقائد موروثی یا اکتسابی خویش می‌شود؛ و هرچه بیشتر پابند این باورها و عقاید شود بیشتر تعصب نشان می‌دهد؛ و هرچه تعصبش بیشتر باشد بیشتر به حقانیت باورها و عقائد خویش و بطلان باورها و عقائد دیگران یقین حاصل می‌کند. در اینجا است که این خطر پدید می‌آید که پیروان دین به تلاش نابودگری دیگران افتند، و خون‌ریزیها و ناامنیها و فسادها و جنایتهای بزرگی در راه تحمیل یک عقیده دینی بر پیروان ادیان دیگر بروز کند و آرامش و امنیت از انسانها سلب شود.

ادیان سامی در تاریخ عموماً - از دوران بابلی و آشوری تا کنون که مورد گفتگوییماست - از این دسته ادیان خشونت‌اندیش با طبع تهاجمی بوده‌اند که هیچ دین دیگری را تحمل نمی‌کرده‌اند و در هر شرایطی درصدد اجبار جماعات انسانی به تغییر دین برمی‌آمده‌اند. «جهاد» برای براندازی ادیان موجود و تسلط بخشیدن به دین خودی رکن اساسی همه ادیان سامی در هر زمانی بوده است، و پیروان هرکدام از ادیان سامی از خدای خودشان فرمان داشته‌اند که هرچه خدا و دین در جهان وجود دارد را نابود کنند تا او و دین او جای همه را

بگیرد. یعنی هدف از جهاد چیزی جز اجبار جماعات انسانی به تغییر دادن دینشان و درآمدن به دین جهادگران نبوده است. اساس این عقیده بی خبری از جریان تمدن بشری، تعصب دگرستیزانه، توهم‌گرایی و خودشیفتگی ساده‌اندیشانه است که به‌طور عمده ریشه‌های تفکر قبایلی دارد. پیروان این ادیان گمان می‌کردند آن‌چه خودشان دارند (آداب و رسوم و باورهای خودشان) بهترین است، و آن‌چه دیگران دارند بدترین و درخور نابودی است و باید نابود شود تا دین و سنت‌های آنها همه‌گیر شود. این فرمانی بود که خدای هرکدام از ادیان سامی به‌بندگان خودش که در هر زمانی پیرو یک دین خاصی بودند داده بود، و اینها وظیفه داشتند که فرمان خدایشان را به‌اجرا درآورند.

مسیحیان سده‌های پنجم و ششم مسیحی فرمان خدایشان مسیح را داشتند که بشریت را به «تنها دین حق» که مسیحیت بود درآورند و همهٔ دین‌های موجود را براندازند. در جزوه‌هایی که کشیشان می‌نوشتند و به‌تبلیغ‌گران (واعظان و مدّاحان) می‌دادند تا در جمع عوام بخوانند و مردم را با «تنها خدای برحق جهان» آشنا کنند، وعده داده شده بود که هرگاه بیشینهٔ مردم جهان مسیحی شوند مسیح از آسمان فرود خواهد آمد (منجی ظهور خواهد کرد) و تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و کسانی را که در راه او جهاد کرده‌اند به‌بهترین خوش‌بختی خواهد رساند، دشمنان آنها را به‌کلی نابود خواهد کرد و زمینها و شهرها و آبادیهای دشمنان را به‌بندگان خودش خواهد بخشید. نومسیحیان برای تحقق بخشیدن به این وعده با جان و دل جهاد می‌کردند و حتم داشتند که این وعدهٔ آسمانی حتماً تحقق خواهد یافت و منجی به‌همان زودپیا ظهور خواهد کرد و سلطنت‌های موجود را برخواهد انداخت و خودش تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و ثروتهای جهان را میان پیروان خودش تقسیم خواهد کرد.

شورش ضد ایرانی مسیحی‌شدگان در ارمنستان

جهاد مسیحیان در ارمنستان که از حمایت مخفیانه و همه‌جانبهٔ دولت روم برخوردار بود در مدت کوتاهی تبدیل به‌شورش گسترده و جنگ داخلی شد، کشور ارمنستان عرصهٔ جنگ‌های خونین مسیحیان و میتریسنان شد؛ مسیحیان چون‌که از حمایت‌های غیرمستقیم رومیان برخوردار بودند دست بالا را داشتند و به‌تخریب ممتلكات و کشتار وسیع میتریسنان دست زدند، خونهای بسیار بر زمین ریخته شد، بسیاری از شخصیت‌های ارمنی دست‌گیر شدند و زیر شکنجه‌های رعب‌انگیز قرار گرفتند، از جمله زنده‌زنده پوست از تنش‌شان برکشیده می‌شد و در میان پوستشان به‌دار آویخته می‌شدند، تا مایهٔ عبرت دیگرانی شوند که بخواهند دین کافران

«میترس پرست» را همچنان برای خودشان نگاه دارند.

آشوب و ناامنی سراسر ارمنستان را فراگرفت، و این امر ایجاب کرد که دولت ایران برای متوقف کردن جنایتهای جهادگران دست به اقدام جدی بزند. جهادگران شعار ضدایرانی برافراشته و خواستار جدایی ارمنستان از ایران و پیوستن ارمنستان به دولت روم بودند.

جنایتهائی که کشیشان برای مرعوب کردن مردم و تحمیل مسیحیت بر جماعات انسانی در این دوران از خودشان بروز دادند بیرون از وصف است. چون که جهاد به اوج رسید و به نظر کشیشان می آمد که با توفیق خدایی همراه است، رهبران جهاد در فکر قبضه کردن قدرت افتادند و شورش جهادگران تبدیل به جنبش سیاسی شد. وزگ سیونیکی مرزبان ارمنستان که از خاندانهای بزرگ ارمنی بود توسط شورشیان دست گیر و زیر شکنجه مجبور به پذیرش مسیحیت شد. بسیاری دیگر از شخصیتهای ارمنی به سرنوشت او دچار آمدند. شمار بسیاری از شخصیتهای دینی و کشوری و لشکری از ارمنستان گریختند و شورشیان تشکیل سلطنت دادند، مهربه‌ها (نیایش گاههای میترا) را تبدیل به کلیسا کردند و بت عیسا را به جای پیکره میترا نهادند؛ آتشیهای آذرگاهها را خاموش و آذرگاهها را ویران کردند، و شخصیتهای غیرمسیحی ارمنی که به اسارتشان می افتادند را مورد شدیدترین شکنجه‌ها و فشارها قرار دادند تا تغییر دین دهند، و دیگران نیز به هراس افتند و از ارمنستان بگریزند.

شورش ارمنستان درست در زمانی اوج گرفت که یزدگرد دوم در شرق ایران زمین درگیر واپس زدن خزش بزرگ جماعات ترکان نورسیده در سرزمینهای هیرکانیه بود (جائی که منطقه میانی ترکمنستان کنونی است و روزگاری زمینهای قبایل ایرانی داهه بود).

ارمنیهای مسیحی شده امیدوار بودند که همین که قیام کنند دولت روم به یاری آنها خواهد شتافت. این شورش که به یک جنگ دینی تمام عیار تبدیل شده بود دو سال ادامه یافت. از بخت بلند ایران، در آن گیرودار، قیصر روم گرفتار جلوگیری از هجوم هونها به مرزهای شمالی امپراتوری شد و نتوانست که به وعده‌هائی که برای ارمنیها فرستاده بود عمل کند.

اعلان جهاد رهبران مسیحی برضد ایران چنان در مسیحیان میان رودان (عراق) مؤثر افتاد که بیم آن می رفت که در میان رودان نیز شورش مسیحی ضد ایرانی برپا شود. این اعلان جهاد در سربازان مسیحی سپاه همراه یزدگرد نیز اثر نهاد، و به نظر می رسد که نوعی عدم اطاعت از شاه در هنگام درگیری با ترکان در ارتش پدیدار شده بود، زیرا یزدگرد سربازان مسیحی سپاه از آرامی تبار و خوزی تبار را مرخص کرد.

ارمنستان برای ایران اهمیت استراتژیک داشت. این کشور از دوران پارتیان تا آن زمان

به‌عنوان یک سرزمین حائل در میان ایران و روم عمل کرده بود. پیش از آن نیز بخشی از پادشاهی ماد و شاهنشاهی هخامنشی بود. مرزهای ارمنستان تا فرات شمالی گسترده بود. یک سر ارمنستان ملاطیه در اناتولی بود و سر دیگرش به غربِ اورُمیّه می‌رسید. این کشور از سوئی با آذربایجان و از سوئی با میان‌رودان همسایه بود. راه حملهٔ رومیان به آذربایجان از درون اناتولی از روی ارمنستان می‌گذشت. هرگونه سلطنتی که در ارمنستان تشکیل می‌شد اگر زیر کنترل ایران نمی‌بود خواه و ناخواه زیر نفوذ رومیان درمی‌آمد و برای ایران خطرآفرین می‌شد. اگر ارمنستان به‌دست رومیان می‌افتاد دشمن از شمال و غرب همچون دو سرگازانبر میان‌رودان را احاطه می‌کرد. از این گذشته راه ایران به‌تنها بندر ایرانی بر کرانهٔ شرقی دریای سیاه، یعنی بندر لاتکیه در غرب گرجستان، از درون ارمنستان می‌گذشت؛ و اگر ارمنستان از ایران جدا می‌شد این بندر مهم و استراتژیک به‌دست رومیان می‌افتاد، و نه تنها لطمهٔ بزرگی به‌بازرگانی جهانی ایران می‌زد بل که گرجستان نیز از دست می‌رفت و به‌منطقهٔ نفوذ رومیان تبدیل می‌شد. حفظ ارمنستان برای ایران دارای اهمیت ویژه بود. دولت ایران گزینه‌ئی جز نگهداری کنترل ارمنستان نداشت.

تاریخ ایران با سرکوب دینی بیگانه بود، و قوم ایرانی که ذاتاً و بنابر تعالیم دینش و برپایهٔ یک سنت هزار ساله به‌همهٔ ادیان جهان احترام می‌نهاد ضدیت دینی را نمی‌شناخت. در همهٔ دوران تاریخ اقوام درون قلمرو شاهنشانی از آزادی کامل و همه‌جانبهٔ دینی برخوردار بودند که نمونه‌های را پیش از اید دیدیم؛ و ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که همهٔ دینها را در کنار دین و آئین خودشان تحمل می‌کردند. ولی اکنون در ارمنستان وضعی به‌پیش آمده بود که برای دولت ایران قابل تحمل نبود. اعلان جهاد برای تحمیل مسیحیت به‌مثابهٔ اعلان جدایی ارمنستان از ایران و پیوستنش به‌قلمرو دولت روم بود، و دولت ایران می‌بایست که برای رویارویی با این خطر جدی دست به‌کاری می‌زد.

به‌نظر می‌رسد که زمانی که در ارمنستان اعلان جهاد شد مهنررسی دیگر زنده نبود، زیرا از آن‌پس در رخدادها نامی از او در میان نیست.

یزدگرد دوم پس از پرداختن به‌مرزهای شمالی کشور و دور کردن خطر ترکان خزنده عازم ارمنستان شد. به‌علت گرفتاری دولت روم در درگیری با خزش بزرگ قبایل هونها که در صدد دست‌اندازی به‌درون مرزهای شمالی امپراتوری بودند امید شورشیان به‌امداد دولت روم ناکام ماند، شورش سرکوب شد، رهبران شورش دست‌گیر و زندانی شدند، وزگ سیوینکی به‌اتهام همدستی با دشمن ایران و ارمنستان از مرزبانی ارمنستان برکنار شده اموال و املاکش مصادره

شد، افسری از خاندان ساسانی به مرزبانی ارمنستان منصوب شد، ایران امبارگ بد که نامش بهدین شاپور بود مرزبان ارمنستان شد و رهبران طراز اول شورش را که عموماً کشیش بودند به فرموده یزدگرد اعدام کرد؛ ولی نومسیحیان ارمنی مورد تعرض قرار نگرفتند. به فرموده یزدگرد اعلان شد که مردم ارمنستان در انتخاب دین و مذهب خویش آزادی کامل دارند و کسی به جرم مسیحی شدن مورد پی‌گرد قرار نخواهد گرفت. یزدگرد به بهدین شاپور فرمان داد که برای بازسازی خرابیهائی که جنگهای داخلی دو ساله به بار آورده بود اقدام عاجل و کارساز انجام دهد. مردم ارمنستان از پرداخت مالیات دو سال گذشته و سال آینده معاف شدند تا نسبت به ایران رضایت خاطر حاصل کنند. شماری از مسبان اصلی فتنه که دست‌گیر شده بودند به ایران فرستاده شدند. اینها چون که کشیش بودند در میان رودان توسط قضات مسیحی محاکمه شدند، اتهام خیانت به وطن و برهم زدن نظم و امنیت عمومی و تخریب ممتلكات مردم بر آنها ثابت شد و محکوم به اعدام شدند (سال ۴۴۶). تبلیغ‌گران مسیحی در سده بعدی به دروغ نوشتند که شاه ایران اینها را به زندان کرد تا مجبور به ترک مسیحیت و پذیرش دین ایرانی کند، و چون که اینها شهادت را بر پذیرش کفر و الحاد ترجیح دادند در زیر شکنجه به کشتن رفتند.

به دنبال این اقدامات که بدبینی شدیدی را در دستگاههای دولت ایران نسبت به مسیحیان پدید آورده بود، پاک‌سازی دستگاههای حساس دولتی از شخصیت‌های مسیحی در میان رودان و خوزستان آغاز شد، و بسیاری از مسیحیان از مناصب تصمیم‌گیر برکنار شدند. دیگر در ایران شخصیت‌باتدبیری همچون مهرنرسی وجود نداشت که در چنین شرایط حساسی عاقلانه‌ترین راه را برگزیند تا کارگزاران دستگاههای دولتی به صرف مسیحی بودن صدمه نبینند. در نتیجه در عراق و خوزستان در میان پیروان دو دین مسیحی و ایرانی شکاف ژرفی افتاد که تا واپسین روزگار ساسانی ادامه یافت. باعث این شکاف نیز کشیشان مسیحی بودند که جهاد دینی را به شکل ضدیت با ایران و علاقه به پیوستن به امپراتوری روم در آورده بودند و می‌پنداشتند که با جهان‌گیر شدن امپراتوری روم منجی موعود آسمانها از آسمان به زیر خواهد آمد و تشکیل سلطنت خواهد داد و «جهان را به صالحان خواهد سپرد».

نزاع کشیشان بر سر لاهوت و ناسوت عیسا مسیح

مسیح از یک خانواده فقاهتی یهودی بود، و مریدانی که پس از او آئین وی را تبلیغ کردند از قوم بنی اسرائیل بودند. پیروان مسیح نیز در کشورهای سوریه و فلسطین و میان‌رودان

عموماً از سامیها و همزادان سریانی و آرامی آنها بودند. در خاک ارمنستان نیز مسیحیت به آن سبب پروبال گرفت که بخش بزرگی از جمعیت ارمنستان به ویژه در نواحی فرات شمالی را جماعات آشوری و سریانی تشکیل می دادند. علت اختلاف و ستیز دائمی خاندانهای قدرت مند در ارمنستان نیز همین وضع چند قومیتی در آن کشور بود که رقابت قدرت شدیدی را باعث شده بود. مسیحیان عراق و خوزستان از اقوام آرامی و خوزی بودند. مسیحی شدگانی که نامهای ایرانی داشتند و خوزستانی بودند نیز از قوم خوزی بودند. رهبران مسیحیان عراق و خوزستان نامهایی چون ماروتا، برصوما، اسحاق، یهب الله، عبدا، الیعازار، یوحنا، فیطیون داشتند، که نشان گر آن است که عموماً سریانی تبار و آرامی تبار بودند.

همزمان با فتنه های ارمنستان، نزاع فکری نوینی بنام «لاهورت» و «ناسوت» (ذات خدایی و ذات انسانی)^۱ در محافل مسیحی شرق و غرب امپراتوری روم عَلم شد که در مدت کوتاهی کلیساهای شرقی و غربی را دو شقه کرد و درگیری شدیدی میان طرفداران دو مذهب مسیحی برپا شد که تا جهاد پیروان دو مذهب با همدیگر بر سر تصرف کلیساها و کشتار یکدیگر به جلو رفت و به بریدن کامل مسیحیان ایران از وابستگی به کلیساهای رومی و تغییر نگرش آنها نسبت به مسیحیت رومی انجامید.

هرکدام از اقوام خاورمیانه‌یی که مسیحی شده بودند شخصیت مسیح را بر مبنای بینش کهن فرهنگی و دینی خودشان ساخته بودند. برای رومیان و مردم اناتولی و نیز ارمنیها که از میتریسنه به مسیحیت رسیده بودند همه خصوصیات میتر به مسیح انتقال یافته بود، و مسیح عین خدا و ذات خدا بود که به صورت انسان تجلی یافته بود، در همان روزی متولد شده بود که میتر تولد یافته بود (نخستین شب زمستان)؛ بت او در همان «مِراو» (جایگاه مهر) نهاده شده

۱. لاهوت و ناسوت دو عبارت عبری است و از دو نام «ایل» و «ناس» با پس آوند «وت» ساخته شده است. لاهوت یعنی مربوط به ایل (خدا)؛ و ناسوت یعنی مربوط به ناس (مردم/ انسان). از همین ترکیب است عبارتهای «ملکوت» (مربوط به سلطنت)، «جَبروت» (مربوط به زور)، «طوروت» که عربها تورات گفتند (مربوط به کوهستان)، «عَفروت» که عربها عفریت گفتند (مربوط به زیر زمین)، «زکآوت» که عربها زکوت/ زکات گفتند (مربوط به پاکیزی)، «صلآوت» که عربها صلوت/ صلوات گفتند (مربوط به وصل/ برقراری رابطه)، «صَبآوت» که صفت «یَبوه» خدای آتش فشانی اسرائیلیان باستان بوده (مربوط به فروریزندگی)، «برهآوت» که اکنون «برهوت» گوئیم (مربوط به بر/ بیابان)، و بسیاری واژگان دیگر از جمله تابوت که شاید تلفظ یونانی «عتابوت» باشد (مربوط به عتاب/ تخطی که خدا رویش می نشسته و موسا را به حضور می پذیرفته). تابوت را اکنون «تابوه» گویند، یعنی مقدس ترین مقدسهای معنوی.

بود که پیشترها بتِ میتَر گذاشته شده بود؛^۱ معبد او همان نیایش‌گاهِ پیشینِ میتَر بود، و نماز به‌درگاه او همان سرودهایی بود که پیشترها به‌آهنگِ ساز برای میتَر خوانده می‌شد، ولی اکنون نام او جای نام میتَر را گرفته بود. مسیح نزد اینها همهٔ خصوصیات میتَر را با خود داشت ولی او نه میتَر پسر آسمان بل که ایسوس (تلفظ یونانی ایشوع) پسر آسمان بود.

برای جماعتی که از مانویت به‌مسیحیت درآورده شده بودند نیز مسیح همان عیسی آسمانی مانی بود که تجلی ذات خدا به‌شمار می‌رفت و همچون خودِ خدا در کائنات دخل و تصرف داشت.

برای مصریان و بخشی از شامیان که از فرهنگ دیرینهٔ مصری به‌مسیحیت درآمده بودند مسیح شکل دیگری از فرعونان کهن مصر بود، روح خدا در رحم یک دوشیزه (مریمِ عذراء) نهاده شده بود و به‌شکل یک انسان بر زمین آمده بود تا سلطنت کند؛ لذا ذات مسیح ترکیبی بود از خدا و انسان (روح خدا و تن انسان، لاهوت و ناسوت).

برای یونانیان که از دیرباز زیر تأثیر فرهنگ دینی مصریان بودند (و این را در جای خود دیدیم) مسیح دارای خصوصیتِ مشابه مسیح مصریان بود؛ زیرا در فرهنگ یونانیان نیز خدا یک ذات انسان‌گونه بود، و این را در جای خود ضمن سخن از دین و خدایان یونانی و سخن از خدایی اسکندر و جانشینانش دیدیم.

برای یهودان مسیحی شده در فلسطین و برای بومیان میان‌رودان نیز مسیح شکل دیگری از پیامبرشاهان کهن اسرائیل و بابل و آشور بود، یعنی مردی که آفریده شده بود تا پیامبر شاه باشد؛ و گرچه گزیدهٔ خدا بود ولی خدا نبود و ذات خدایی نیز در او نبود بل که گزیده و معصوم بود و برای ادارهٔ امور جهان همواره از خدا رهنمود می‌گرفت و احکام و قوانین را از راه وحی خدا دریافت می‌کرد.

چنین بود که در میان جماعات مسیحی شدهٔ خاورمیانهٔ غربی تا نیمه‌های سدهٔ پنجم مسیحی سه مسیح با سه ویژگی وارد باورهای دینی شد: یکی خدای کامل، یکی انسان‌خدا، و دیگری انسان گزیدهٔ آسمان و پیامبر خدا. و در محافل دینی مسیحیان بر سر ذاتِ عیسا مباحثی پدیدار شد و اندک اندک اوج گرفت، و رساله‌ها و نامه‌ها و کتابهائی توسط کشیشان پیرو هر کدام از سه طرز فکر نوشته و منتشر شد، و محافل دینی و کشیشان بزرگ پیرو هر کدام از سه طرز فکر را رو درروی همدیگر قرار داد و به‌منازعه افکند، که داستان دراز و اندوه‌باری دارد. شدیدترین اختلافها میان کشیشان معتقد به‌خدایی کامل عیسا و کشیشان معتقد به‌نیمه‌خدایی

۱. مهرآوه را سرانیانها مهربابه گفتند و عربها بعدها «محراب» تلفظ کردند که تا امروز مانده است.

عیسا بود (طرز فکر میتراپی و طرز فکر فرعون). معتقدان به انسان بودن و نبی بودن عیسا که عموماً در عراق و فلسطین و شمال آفریقا بودند چنان در اقلیت بودند که به کلی از منازعات برکنار ماندند و معتقدان به دو طرز فکر دیگر را مشرک می نامیدند. از این طرز فکر سومی مسیحیتی شکل گرفته بود که یک کشیشی به نام آریوس که در اوائل سده چهارم مسیحی در لیبی ظهور کرده بود باورهایش را تدوین و تبلیغ کرده بود؛ و این تنها مسیحیت توحیدی بود، ولی پیروانش در اقلیت و همواره مورد اذیت و آزار بودند؛ زیرا کلیساهای دو مسیحیت دیگر اینها را به خاطر آن که گفتند عیسا بشر و برگزیده خدا بوده است کافر می شمردند.^۱

با اوج گیری منازعات لاهوتی / ناسوتی، بسیاری از کشیشان دو طرف یکدیگر را تکفیر کردند، و شماری از کشیشان از این یا آن طرف در شهرهای مسیحی نشین در فتنه ها به دار آویخته شدند. در هر شهری طرف داران هر کدام از دو مذهب که قوی تر بودند کشیشان معتقد به مذهب دیگر را بازداشت و شکنجه می کردند که توبه کند و به دین درست درآید، و چون که مقاومت صورت می گرفتند طرف مغلوب معمولاً در زیر شکنجه کشته می شد. گزارشهای نسبتاً مفصلی از کشته شدن کشیشان در مسیر تحمیل مذهب در تألیفات سده های پنجم و ششم مسیحیان برای ما بازمانده است که خواندنشان انسانهای نیک اندیش را به ترحم درمی آورد که بدبختهای توهم زده برای تحمیل دین یا حفظ دینشان چه رنجها می کشیده اند.

یک جنبه از نزاع این «اصولون مسیحی» بر سر آن بود که آیا مریم که عیسا در شکمش پرورده شده بوده خدا است یا مادر خدا یا یک بشر معمولی ولی با تقدس ویژه؟ و آیا بدن مادی عیسا خدا بوده یا ذات عیسا خدا بوده و بدن مادیش بشر؟ اگر او خدای مجسم بود پس او با همان بدنش به آسمان صعود کرده است و اکنون با همان جسم مادی در آسمان می زید؛ و چون هنگام ظهورش فرارسد به همان شکل و هیأتی نازل خواهد شد که در روز صعودش به آسمان داشته است. اما اگر بدن مادیش بشر بوده، این بدن وقتی بر دار زده شده مثل هر بشر دیگری مرده است، و آن که در آسمان است ذات عیسا است نه تن خاکی او.

آنها که عیسا را همچون میترای رومیان و ارمنیان و اناتولیان خدای مجسم می دانستند می گفتند که عیسا با بدن خاکیش به آسمان رفته است و اکنون در آسمان خدایی می کند و به وقت خود به زمین بر خواهد گشت. آنها که همچون مصریان و یونانیان باستان عیسا را نیمه خدا می دانستند می گفتند که ذات او به آسمان رفته نه بدن خاکیش، و آن که خدا است

۱. مسیحیت مورد محبتی که در قرآن کریم بازتاب یافته است همین مسیحیت است. داستانهای قرآن کریم درباره مسیح و مریم نیز همسان داستانهای اینها است.

ذات عیسا است نه جسم او.

به عبارت دیگر، نزاع کشیشان پیرو دو مذهب بر سر این بود که عده‌ئی می‌گفتند شخص عیسا با جسم و روحش خدا بوده است، و آن عیسا که اکنون در آسمان است و خدایی می‌کند همان تن خاکی عیسا است؛ و عده دیگری می‌گفتند که تن خاکی عیسا خدا نبوه ولی روحش خدا بوده، و اینک روحش در آسمان است و خدایی می‌کند.

این مسئله اساساً به آن علت مطرح شده بود که این بحث در میان کشیشان به پیش کشیده شده بود که اینک که مسیحیت جهان‌گیر شده و هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و او به زودی ظهور خواهد کرد، آیا همان بدن عیسا که پیشتر در میان مردم بوده ظهور خواهد کرد یا روح خدا به بدن دیگری وارد شده و دیگر باره همچون بار پیشین خواهد آمد تا بر جهان سلطنت کند. در اینجا بود که کشیشان یک طرف می‌گفتند که شخص عیسا زنده و غائب است و در آسمان است و به زودی بر خواهد گشت. و کشیشان طرف دیگر می‌گفتند که تن عیسا زنده نیست و روحش زنده و غائب است و در آسمانها است و به زودی همچون بار قبلی خواهد آمد. و بر سر این موضوع همدیگر را تکفیر کرده می‌کشتند.

به بیان دیگر، عده‌ئی از اصولیون مسیحی معتقد به وحدت لاهوت و ناسوت در شخص عیسا مسیح بودند، و عده‌ئی دیگر معتقد بودند که ناسوت مسیح (تن خاکی مسیح) سوای ذات لاهوتی او است. دسته اول می‌گفتند که مسیح خدای مجسم است که برای مدتی بر زمین آمده سپس به آسمان برگشته است؛ از این رو مریم را باید مادر خدا نامید و در مریم نیز خدایی جستجو کرد. نتیجه این نظریه سه خدایی بودن جهان (نظریه اقانیم ثلاثه) بود که یکی در آسمانها می‌زیست و خدای ازلی و ابدی و آفریدگار جهان؛ دیگری عیسا مسیح بود که غائب بود و معلوم نبود در کجای آسمان یا زمین است؛ و سومی مادرش مریم بود، که در عین حالی که همه می‌دانستند که مرده است عقیده بر آن بود که در میان مردم می‌زید و هرگاه لازم باشد برای مدد کردن به مسیحیان حاضر می‌شود.

دسته دوم می‌گفتند که تن خاکی عیسا یک موجود بشری است که توسط عمل خدا در رحم مریم پدید آمده (خدا با مریم در آمیخته است، همانند در آمیختن خدا با مادر فرعون و مادر اسکندر)، و روح خدایی که در تنش دمیده شده او را خدایی بخشیده است؛ پس باید او را پسر خدا نامید ولی مادرش مریم مادر عیسا است نه مادر خدا. بنابر این عقیده خدای حقیقی ایل‌پهوه بود، و عیسا تجلی ذات او بر زمین، و مادرش مریم یک ذات مقدس بود اما نمی‌شد که او را خدا لقب داد. این باور برخاسته از دین مصریان باستان را کشیشی به نام

نسطوریوس در انتاکیه تئوریزه کرده بود. نسطوریوس به اتهام این که به خدایی تن مسیح عقیده نداشت به حکم کلیسای شهر افسوس تکفیر شد، و به لیبیا تبعید شد سپس در مصر درگذشت (۴۳۱م). از آن پس پیروان نسطوریوس در سرزمینهای امپراتوری روم توسط کشیشان مخالف مذهب او مورد سرکوب واقع شدند و پیوسته به ایران می‌گریختند. آزادی فعالیت‌های دینی در ایران به این مهاجران امکان داد که در شهرهای حرّان و نَصبین و گوندشاپور مستقر شوند و به تبلیغ بپردازند. البته در دوران سرکوب مسیحیان که ناشی از جهاد کشیشان ارمنستان برضد ایران بود این بیچاره‌ها هم برای مدت زودگذری از آزار و فشار مصون نماندند، زیرا اینها نیز در ارباب و فشار مردم برای تغییر دادن دینشان دست کمی از بقیه مسیحی شدگان نداشتند.

سرانجام، در محافل مسیحی شمال میان‌رودان، طرفداران تجزیه لاهوت و ناسوت بر رقیبان پیروز آمدند و رقیبان مذهبی‌شان را قلع و قمع کردند و راه خود را از راه کلیسای غربی جدا کردند. این امر سبب شد که مسیحیان میان‌رودان (پیروان مذهب نسطوری) به‌طور کلی با کلیسای رسمی امپراتوری قطع رابطه کنند و کلیسای نَصبین را مرکز دینی خویش قرار دهند. این عمل با تصفیّه بسیار خشونت‌آمیز کشیشان مخالف مذهب نسطوری همراه بود، چنان‌که «بابوای» رئیس کلیسای نَصبین که طرفدار وحدت لاهوت و ناسوت بود، به حکم برصوما (جانشین نسطوریوس) بازداشت و زندانی شد (حوالی ۴۵۱) و پس از آن که حکم کفرش را برصوما صادر کرد او را از سرانگشتانش آویختند، و زیر شکنجه شدید قرار دادند تا توبه کند، و چون که توبه نکرد او را در زیر شکنجه کشتند.

نزاع طرفداران دو مذهب تا زمان درگذشت یزدگرد دوم در اوج خود بود. دولت ایران نیز از نسطوریها به سبب ضدیتشان با دین رسمی دولت روم حمایت و رهبران‌شان را تقویت می‌کرد. رهبران نسطوریها نیز به سبب نوازشهایی که از دولت ایران می‌دیدند بسیاری از سنت‌های دینی‌شان که با طبع بشر ناسازگار بود را رها کردند، پذیرفتند که غذای لذیذ بخورند و ازدواج و توالد و تناسل کنند، ژنده‌پوشی نکنند، شادی را تحریم نکنند، در جشنها شرکت ورزند، و نعمتهای خدادادی را با زهد خشک و زیان‌بار کفران نکنند.

نزاع مذهبی مسیحیان و افشاگریهای کشیشان‌شان برضد یکدیگر و جهاد خونینی که برای تصفیّه یکدیگر به راه افکندند، از سوئی سبب شد که از آن‌پس کسی در کشور ساسانی زیر تأثیر تبلیغات مسیحیان قرار نگیرد و به اندیشه تغییر دادن دین خودش نه‌افتد؛ و از سوی دیگر رابطه مسیحیان ایران با دولت روم برای همیشه قطع شد، و مسیحیت از حالت دین سیاسی بیرون آمد. همین امر سبب شد که دولت ایران در سیاست خود نسبت به رعایای

مسیحی کشور تجدید نظر کند و به دوران سرکوب دینی فعالین مسیحیان خاتمه داده اجازه دهد که مسیحیان بار دیگر در ادارات دولتی به کار گمارده شوند. اما رخدادهای ارمنستان و پی آمدهای آن همه محافل دینی کشور را نسبت به مسیحیان بدبین کرده بود، و هر مسیحی‌ئی به صرف مسیحی بودن به نظر آنها عامل بیگانگان و دشمنان شمرده می‌شد؛ و این کاری بود که تعصب خشک کشیشان و خشونت‌های بی حد آنها در معامله با میتریسنان و مزدایسنان و آئین مزدایسنه بر سر مسیحیان ایران آورده باعث تردید ایرانیان نسبت به وفاداری مسیحیان به دولت ایران شده بود.

در کنار باورهای میترای و فرعون‌ی که گفتیم دو مسیحیت متنازع را شکل داد، باورهای مانویان مسیحی شده نیز مسیحیت زهدگرای خودآزار به وجود آورد. این مذهب در سده ششم مسیحی رهبرشان یک کشیش اسرائیلی تبار به نام یعقوب برادعی بود. برادعی با تاثیرهای بسیاری که از زهد مانویان شامی گرفته بود در نیمه این سده کلیسای خودش را در سرزمین اسرائیل بنیاد نهاد، کوشید که دین مسیح را از آرایش بت پرستانه پاک‌سازی کند، تبلیغ‌گر بسیار پرکاری بود، و توانست که برخی از یهودیان را نیز به دین مسیح درآورد. از این پس این بخش از مسیحیان غیر بت پرست خاورمیانه مذهبشان به یعقوب برادعی منسوب شده یعقوبی نامیده شدند. از آنجا که دین اینها با دین رسمی کلیساهای مورد حمایت دولت روم همسانی نداشت سرکوب گسترده پیروان مذهب یعقوبی توسط کشیشان کلیساهای رسمی دولت روم با استفاده از دستگاه سرکوب دولتی به راه افتاد، و بسیاری از رهبران‌شان از بیم جان‌شان و به خاطر حفظ دین‌شان به درون عراق گریخته به دولت ایران پناهنده شدند، و برخی نیز به درون عربستان گریختند و شماری از آنها در میان قبایل حجاز شدند. اینها در حقیقت خویش مانویانی با نام مسیحی بودند که مانویت را گم کرده بودند.

پیروان مذهب آریوسی که گفتیم یک تاپرست بودند و عیسا مسیح را پیامبری همسان دیگر پیامبران اسرائیلی می‌شمردند بیشترین آزار را از جانب سه مسیحیت دیگر می‌کشیدند. اینها نیز همواره در آوارگی در دیارهای دوست می‌زیستند، و شمار بسیاری از آنها به درون عربستان رفتند و در میان قبایل عرب به تبلیغ یک تاپرستی پرداختند، و در زمینه‌سازی برای پیدایش یک تاپرستی و عقیده به نبوت و قیامت و حشر و نشر نقش اساسی داشتند.

در زمان یزدگرد دوم کشیشان مورد حمایت دولت روم برای تبلیغ مسیحیت در میان قبایل شمالی و شرقی عربستان که در درون مرزهای ایران بود نیز فعالیت می‌کردند، زیرا رومیان چشم طمع به این مناطق داشتند و امیدوار بودند با گسترش مسیحیت در این مناطق زمینه‌های

پیوستن این سرزمینها به امپراتوری روم فراهم گردد. در آن زمان حاکمیت منطقه شرقی عربستان در غرب دریای پارس (اکنون استان منطقه شرقی عربستان) در دست رئیس قبایل عبدالقیس بود که لقب «اسپبد» گرفته بود. این اسپبد دین مسیح را پذیرفت و نسبت به دولت روم علاقه نشان داد. دربار ایران تصمیم به بازداشت او گرفت، و او به شام گریخت. فرمانده رومی لشکرهای عرب در شام از او به گرمی استقبال کرد و سپهبدی عربها را به او سپرد. از آنجا که بیم آن می‌رفت که در میان قبایل عبدالقیس فتنه‌های ضد ایرانی برپا شود دربار ایران برای استرداد اسپبد با دربار روم وارد مذاکره شد، ولی از نتیجه این مذاکرات خبری به دست داده نشده است.

در همین زمان کشیشان فرستاده دولت روم در میان قبایل لخمی که امارت حیره در جنوب فرات و شرق عربستان را داشتند نیز تبلیغ می‌کردند، و بخشی از لخمی‌ها نیز به مسیحیت گرویدند. پس از آن که نزاعهای مسیحیان به پیش آمد نفوذ کشیشان رومی از مناطق عرب‌نشین ایران نیز برچیده شد و یعقوبیان و آریوسیان امکان یافتند که در میان اینها به تبلیغ بپردازند. از آن پس مسیحیت در میان عبدالقیس و لخمی‌ها با آهنگی کند رو به گسترش نهاد، چنان‌که تا اواخر سده ششم مسیحی همه عبدالقیس و همه لخمی‌ها مسیحی شده بودند و از مذهبی پیروی می‌کردند که ترکیبی از دو مسیحیت یعقوبی و آریوسی بود. مردی به نام بحیرا راهب که نامش در سیره پیامبر اسلام آمده و گفته شده که پیامبر در جوانیش با او ارتباط یافت و او نشانه‌های نبوت را در محمد دید کشیشی از همین قبایل عبدالقیس بود که در شمال غرب عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم بر سر راه کاروان‌رو حجاز و شام یک مرکز تبلیغی دائر کرده بود و کاروانیان حجازی را مهمان می‌کرد و برایشان داستانهای انبیای اسرائیلی می‌گفت و برای مسیحیت تبلیغ می‌کرد. شاید او نواده همان اسپبد بوده است.

قبایل شمال عربستان (بیابانهای شام) در درون مرزهای امپراتوری روم نیز اندک اندک به مسیحیت گرویدند، چنان‌که تا نیمه‌های سده ششم مسیحی قبایل تغلب و کلب و جذام و بلقین و بلی و عامله و تنوخ و بهراء و غسان و نمر و ایاد و یک قبیله از بنی تمیم به مسیحیت گرویده بودند. اینها نیز عمدتاً از مسیحیتی پیروی می‌کردند که ترکیبی از باورهای یعقوبیان و آریوسیان بود.

مسیحیان عراق و خوزستان و نیز عربهای مسیحی شده در درون مرزهای ایران و روم در اواخر دوران ساسانی - علاوه بر نسطوریها - عمدتاً پیرو مسیحیت نوین برآمده از باورهای یعقوبیان و آریوسیان بودند. آن مسیح و مسیحیتی که در قرآن شناسانده شده است همین مسیح

و مسیحیت است. نزاعی که در قرآن با باورهای شرک‌آمیز مسیحیان بیان شده است نیز بازتاب‌دهندهٔ تعارض مذهب آریوسیها با مسیحیت شرک‌آمیز رومی است.

چون اسلام ظهور کرد و سپس راه جهاد برای نشر دین گرفت، به‌خاطر همسانی توحید و نبوت اسلام با مسیحیت نوین یادشده، پیروان این مذهب در سراسر خاورمیانهٔ غربی در مدت بسیار کوتاهی در اسلام حل شدند، و مسیحیت رومی که گفتیم برآمده از باورهای میتراپی و فرعون‌ی بود با یک مسیح سه‌چهره (پدرخدا، پسرخدا، روح مقدس) تا امروز - با تحولاتی که در طول زمان پذیرفته - برجا مانده است. بازماندگان پیروان مذهب یعقوبی در مصر و شام نیز تحولاتی در مذهبشان پدید آمد و شکل نوینی به مذهبشان داده شده به‌دین رسمی مسیحیت نزدیک شد. لذا آن‌چه که اکنون با عنوان «ژاکوبین» (یعقوبیان) در میان پژوهش‌گران مذاهب مسیحی شناخته می‌شود آن مذهب اصلی یعقوبی نیست بل که شکل تحول‌یافتهٔ آن است. ولی از مسیحیت آریوسی هیچ‌نمانده است، زیرا آنها خیلی زود در اسلام حل شدند.

ضمن سخن از مانی دیدیم که عیسی‌ای آسمانی مانی نه عیسا پسر مریم یهودی اهل ناصره بل که یک ذات نورانی و روح خالص بود. این عیسا در آغاز آفرینش جهان به‌عنوان یکی از ایزدان توسط اورمزد منصوب شده بود تا دست آدم را بگیرد و او را راهنمایی کند که فریب ابلیس را نخورد. مانویانی که بعدها مسیحی شدند این عیسا را با خودشان وارد مسیحیت کردند. مسیحی‌شدگانی که از میترائیسم به مسیحیت رسیده بودند نیز اوصاف میترا را به عیسا دادند که به‌نوبهٔ خود خدای نورانی و آسمانی بود. لذا عیسی‌ای مسیحیت رومی از سدهٔ پنجم به‌بعد خدائی بود با صفت‌های میترا و صفت‌هایی که مانی به عیسی‌ای آسمانی داده بود. از جمله ویژگی‌های میترا که به عیسا داده شد زادروز میترا بود که به زادروز عیسا تبدیل شد. از جمله آئین‌های دیگر مربوط به میتراپیان که به عیسا داده شد روز عروج فروهرها بود که به روز عروج عیسا به آسمان تبدیل شد و روز تطهیر (پاک‌شدگی) نام گرفت، و اکنون «عید پاک» است. چند روز تفاوتی که میان عروج عیسا و عروج فروهرها وجود دارد ناشی از اختلاط در تقویم رومی است. این تفاوت ناشی از اختلاط در تقویم رومی در چند روز تفاوت زادروز میترا و عیسا نیز دیده می‌شود.

سنت اوگوستین که نام‌دارترین حکیم الهی و مُتکَلِّم بسیار زبردست تاریخ مسیحیت شمرده می‌شود،^۱ پس از آن‌که از یک متفکر فعال مانوی به یک متفکر فعال مسیحی تبدیل

۱. متکلم به‌کسی گویند که شناخت وسیعی نسبت به دین و مذهب خودش و ادیان و مذاهب رقیب دارد و دارای قدرت بیان و اقناع بسیار در مجادلات لفظی و قلمی برای محکوم کردن رقیبان فکری

شد، با توشه‌های پرباری که از نوشته‌های مانی گرفته بود، بسیاری از ویژگی‌های مانی را برای عیسا مصادره کرد، و در پروردن باورهای مسیحیت رومی و شخصیت عیسا نیز با استفاده از اوصافی که مانی برای «عیسای آسمانی» بیان کرده بود نقش بسیار اثرگذاری داشت.

نیز، دنیاداری و شادزیستی میتریسنان و دنیاستیزی و رنج‌گرایی مانویان در مسیحیت سده‌های پنجم به بعد درهم آمیخته شد و ترکیب تناقض‌آمیز شگفتی پدید آورد که تا امروز برجا است. مسیحیت کنونی چیزی جز آمیزه شگفت‌انگیز دو دین میتریسنه و مانویت نیست، و هیچ اثری از تعالیم و آئین‌هایی که شاید مسیح اسرائیلی آورده بوده در آن نمانده است. همین موضوع است که برخی از پژوهش‌گران را درباره تاریخ و حقیقی بودن شخصیت عیسا مسیح به شک و تردید افکنده است، در حالی که داستان‌های انجیلها حکایت از تاریخی و حقیقی بودن شخصیت او دارد هرچند که زمان تولد و مرگش را نمی‌توان مشخص کرد.

خویش و اثبات عقیده خویش است. شیوه‌ئی که اهل کلام به کار می‌برند علم کلام نامیده می‌شود. شالوده علم کلام بر «مغالطه» و «تأویل» و «تفسیر» و «اقناع» نهاده شده است. هدف یک متکلم دینی آن است که مردم پیرو دینها یا مذہبهای دیگر را قانع کند که دینشان باطل و باورهاشان نادرست و مایه درد و رنج و بدبختی است، و دین ما و باورهای ما تنها باورهای درست و حقیقی و پذیرفتنی و سعادت‌آور است.

بهدین مزدک - نهضت احیای تعالیم زرتشت

یزدگرد دوم در سال ۴۵۷ درگذشت و پسرش هرمز طبق وصیت او به سلطنت رسید. یزدگرد از شهبانویش - دینگ - دو پسر به نامهای فیروز و هرمز، و از زنان دیگرش چهار پسر دیگر داشت. هرمز در زمان درگذشت پدرش شاه سیستان (یعنی سیگان شاه) بود. مرکز حاکمیت فیروز در گزارشها نه آمده است، و به نظر می‌رسد که در آغاز سلطنت برادرش شهریار سیستان شده باشد.

دوران نکبت سیاسی کشور

هرمز سوم همچون پدرش طرفدار سیاست مدارا و آزادی فعالیت‌های دینی برای همه اقوام غیر ایرانی درون قلمرو شاهنشاهی بود؛ ولی فتنه‌هایی که در سالهای اخیر توسط کشیشان در میان رودان و خوزستان بروز کرده بود و ضدیت شدید در حد اهانتی که مسیحی‌شدگان به تحریک کشیشان نسبت به دین ایرانی و نژاد آریایی نشان می‌دادند (تا حدی که دین مسیح به جنبش ضد ایرانی تبدیل شده بود) مؤبدان را به جهت‌گیری خصمانه نسبت به مسیحیان واداشته بود. در نتیجه، سیاست مدارای هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود، و برادرش فیروز به تحریک فقیهان و برخی از سپه‌داران کشور مدعی تاج و تخت شد. زرمهر سوخرا (سپهبد سیستان از خاندان کارن پهلوی) از فیروز حمایت می‌کرد؛ و شاپور مهران (سپهبد ری از خاندان مهران پهلوی) حامی هرمز و سپه‌سالار او بود. داشتن مقام ایران‌سپاهبد کمتر از سلطنت نبود؛ زیرا ایران‌سپاهبد در نصب و عزل شاه نقش اساسی داشت؛ و هرگاه که شاه ضعیفی به سلطنت نشانده شده بود او بر امور دولت مسلط می‌شد. دو رقیب دیگر بر سر این مقام نیز از خاندانهای پهلوی سورن و اسپندیار بودند که پائین‌تر خواهیم شناخت. اینها از خاندانهای بزرگ پارتی (پهلوی) بودند و بر سر فرمان‌دهی ارتش ایران (ایران‌سپاهبد) با هم رقابت می‌کردند. سبهدان این چهار خاندان در این زمان به مثابه سران و تصمیم‌گیران اصلی چهار حزب نیرومند بودند که بخش عمده مناصب تصمیم‌گیر دولتی را میان خودشان تقسیم کرده بودند و همواره بر سر سهم بیشتر با همدیگر رقابت داشتند.

فقیهانی که با سیاستهای مداراگری هرمز همدل نبودند در میان نیرومندان ایران تبلیغات دامنه‌داری در حمایت از فیروز کردند و درباره دین‌داری او داد سخن می‌دادند تا

زمینه برای از میان برداشته شدن هرمز فراهم گردد.

فیروز درصدد تصرف تخت و تاج برآمده با حمایتِ زرمهر سوخرا به جنگ برادر برخاست. جنگ خانگیِ دو برادر و حامیانشان کشور را برای چندین ماه وارد دورانی از آشفتگی کرد. در میان درگیری دو برادر مادرشان «دینگ» - به عنوان نایب سلطنت - زمام امور کشور را در دست داشت. او پیکره‌ئی از خودش بر سنگ برجا نهاده است که او را در رخت و زیور و تاج شاهی نشان می‌دهد. او در این سنگ‌نگاره خودش را بانُشنان بانُشن (بانوباشان بانوباش / شاهزن شاهزنان) نامیده است.

هرمز در سال ۴۶۰ یا ۴۶۱ در نزدیکی ری از فیروز شکست یافته دست‌گیر و زندانی شد و فیروز به سلطنت رسید. فیروز با وساطت مادرش هرمز را بخشود و از کشتن او درگذشت.

با آمدن فیروز که سوار بر کودتای نظامیِ زرمهر سوخرا به سلطنت نشسته بود دوران ضعف و پریشانی امور داخلی و بین‌المللی ایران آغاز شد. رقابتِ شاپور مهران شکست‌خورده با زرمهر که اینک سپه‌سالار ایران شده بود مانع از آن بود که امور دولت به سامان برسد. این دو سپه‌دارِ اقتدارگرا از بی‌تدبیرترین سپه‌داران تاریخ ساسانی بودند. فیروز نیز دست‌نشاندهٔ زرمهر بود و اختیاری از خود نداشت. هراسِ فیروز از شاپور مهران نیز سبب شده بود که او هر چه بیشتر وابسته به زرمهر سوخرا باشد. کشور چندین سال در پریشانی بود؛ ولی فقیهان از شیوه‌های فیروز خشنود بودند زیرا به آنها امکان داده بود که بیش از پیش در راه تقویت «دینِ یزدانی» که به معنای جلوگیری از فعالیتهای تبلیغی مسیحیان بود بکوشند.

در این میان فتنه‌های دینی نیز که دیگر باره توسط تبلیغ‌گران مسیحی برپا شده بود هم در ارمنستان و هم در خوزستان هم میان رودان سر برآورد. مغان نیز که از نیرو گرفتن مسیحیت در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان و فعالیتهای ضدایرانی کشیشان تحریک‌کنند ناراضی بودند دستگاه‌های دولتی کشور را برضد مسیحیان برمی‌آغالیدند و بر آشفتگیها می‌افزودند. کشیشان نیز که بنابر افسانه‌های دینی شان - معمولاً - چنین اوضاع و احوالی را نشانهٔ آخرزمان (فتنه‌های آخر زمانی) می‌شمردند پیروانشان را هر چه بیشتر برای مقابله با آن چه که ادیان باطل می‌پنداشتند برمی‌انگیختند؛ زیرا یقین داشتند که وقتی دینشان به اندازهٔ کافی تقویت شود و گسترش یافته باشد عیسا مسیح از آسمان به زیر خواهد آمد تا پس از آن که دشمنان را کشتار و نابود کرد یا به دین خودش درآورد رهبری امور جهان را به دست گیرد و تشکیل سلطنت داده جهان را به صالحان بسپارد که پیروان خودش بودند. باورهای آخر زمانی که کشیشان با آب و تاب بسیار تلقین می‌کردند نقش بسیار فعالی در دگرستیزیهای مسیحی‌شدگان ارمنستان و

میان رودان و خوزستان ایفا می‌کرد، و مهترین عاملِ روحی در پرورشِ فرهنگِ شهادت‌طلبی در نومسیحیانِ این سرزمینها بود که درد و رنجهای بسیار برای مسیحیانِ بیچاره را به دنبال آورد. دوران فیروز یکی از ضعیفترین دوران شاهنشاهی ساسانی بود. او پادشاهی بی‌لیاقت و ضعیف بود. بعدها یادهای جمعی ایرانیان می‌گفت که فیروز پادشاهی بی‌دست و پا و بی‌تدبیر و نکبتی و شوم بود، و هرچه می‌گفت و می‌کرد برای مردم کشور جز زیان و بدبختی نه‌آورد؛ در زمان او کم‌بارانی شد و کشور برای هفت سال در خشک‌سالی بود، رودها و چشمه‌ها کم‌آب شدند، درختان ثمر ندادند، بسیاری از دامهای مردم تلف شدند، و بلای قحطی و گرسنگی دامن‌گیر کشور شد.^۱ اما همین روایتها از عدلِ فیروز و ملت‌دوستی او نیز یاد می‌کرد، و از جمله آن‌که وقتی قحطی همه‌گیر شد او مردم را از پرداخت مالیات معاف داشت، و ضمن فرمانی که در سراسر کشور خوانده شد به حکومت‌گران محلی فرمان فرستاد که نمی‌خواهد بشنود کسی در کشور از گرسنگی تلف شده است؛ و چنان‌چه بشنود که کسی در یک شهر یا روستا از گرسنگی مرده است سران آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد. نیز، روایتها خبر از علاقه او به آبادسازی می‌دهد و می‌گوید که به فرمان او چند روستا تبدیل به شهر شد، از جمله در شمال گرگان شهری به نام روشن‌فیروز (جایش در وسطِ غربیِ ترکمنستان)، در منطقه ری شهری به نام رام‌فیروز، در آذربایجان شهری به نام شهرام‌فیروز، در غرب کشور (نزدیکِ قصر شیرین کنونی) شهرِ شادفیروز بنا شد (شادفیروز را عربهای مسلمان بعدها حلوان نامیدند).^۲ شهر کام‌فیروز که تا امروز نام خویش را حفظ کرده است نیز از یادگارهای او است. شاید این سازندگیها در نخستین سالهای سلطنتش و پیش از دوران خشک‌سالی انجام گرفته باشد.

در میان بلاهای آسمانی که دامن‌گیر کشور شده بود هیت‌آل‌های افغانی در خراسان فتنه کردند، و مرزهای شرقی و شمالی نیز مورد تجاوز قبایلِ خزنده ترک قرار گرفت که در یک خزشِ نوین به سوی مرزهای ایران روان شده بودند: قبایل ترکِ کداری در سرزمین هیرکانیه به تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبایلِ سرگوری بنای غارت و تخریب را گذاشتند. فیروز تصمیم به واپس راندنِ جماعاتِ خزنده ترک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او خزرها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز با شکست به درون بیابانهای شرقی دریای خزر راند.

در خراسان نیز قبایل هیت‌آل که نیاگان افغانیهای امروزی بودند و سرزمینشان در نیمه

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۱۳. اخبار الطوال، ۵۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۱۴. اخبار الطوال، همان. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۱۸-۲۱۹.

جنوبی افغانستان کنونی بود فتنه برپا کردند، و تا حوالی تالوگان (به عربی: طالقان) و مرو رسیدند. لقب شاه هپت‌آلها را مؤلفان عربی‌نگار به اشکال گوناگون (خشنوان، خشنواز، اخشنواز، اخشونواز) نوشته‌اند. این عبارتها معادل «شاه» بوده است نه نام خاص، و به نظر می‌رسد که قرائت غلطی از خشئی نواز بوده باشد؛ و اگر چنین باشد عبارتی آریایی است و بخش اول آن همان «خَشئی» است که تا کنون با آن آشنا شده‌ایم و اشکال مختلفش از «خستر» تا «خشی‌تیه» تا «خَشئی آرشه» را دیده‌ایم، و همگی به معنای «شاه» است. شکل امروزی نام او نیز «شاهنواز» است.^۱

مؤلفان عربی‌نگار، به علتی که در جای خود دربارهٔ توران گفتیم هپت‌آلهای افغانی را تُرک پنداشته‌اند، و گاه خاقان را نیز بر لقب شاه هپت‌آلها افزوده‌اند که ناشی از اشتباهشان در ترک دانستن افغانها است (زیرا عربها در آغاز فتوحات اسلامی توران را ترک می‌نامیدند). همین اشتباه مورخان عربی‌نگار موجب اشتباه پژوهش‌گران غربی نیز شده است تا جائی که برخی از آنها پنداشته‌اند که هپت‌آلها از قوم مجهول الهویه هون و از جای نامعلومی بوده‌اند. برخی‌شان در جستجوی رد پای هپت‌آلها در بیابانهای ماورای شرقی سیحون برآمده‌اند (جائی که در زمان مورد بحثمان سرزمین ترکانی بود که جانشین قوم کهن توران شده بودند).

منطقهٔ هپت‌آلها از غرب با زاولستان و سیستان همسایه بود. مردم زاولستان و سیستان مزدایسان پیرو مذهب میتراپی بودند، و هپت‌آلها دیرزمانی بود که دین بودا را گرفته بودند. فیروز در سال ۴۸۰ برای سرکوب شورش و فتنهٔ هپت‌آلها به خراسان لشکر کشید ولی از آنها شکست یافت و مجبور به قبول صلح تحمیلی شد، استقلال تخارستان را به رسمیت شناخت، و پذیرفت که شهر تالوگان (طالقان) در دست هپت‌آلها بماند. این قرارداد یک گرامت جنگی سنگینی نیز بر فیروز تحمیل کرد و فیروز متقبل شد که آنرا در چند قسط و در خلال چند سال به خشئی نواز بپردازد. بعلاوه فیروز مجبور شد که برای تضمین پرداخت اقساط گرامت تحمیلی، پسرش گوات (به عربی: قباد) را به عنوان «مهمان» (درحقیقت، گروگان) به خشئی نواز بسپارد (سال ۴۸۱). این شکست خفت‌بار حاکمیت دولت ایران را بر بخشی از شرق ایران زمین از میان برد و به حیثیت تاریخی ایران لطمهٔ بزرگی زد. اکنون یک کشور نوینی در شرق ایران تشکیل شده بود که در غرب باختریه و جنوب سغد و شرق سیستان و خراسان واقع می‌شد. این کشور شامل حدود نیمی از افغانستان کنونی بود و کابل و قندهار را تا غزنی را شامل می‌شد و مرکزش تخارستان در سرزمینهای کوهستانی وسط افغانستان کنونی بود.

۱. هنوز هم شاهنواز از نامهای معمولی و همگانی نزد همین قبایل افغانی است.

هرمز که پیش از این از سلطنت برکنار شده بود پس از شکست فیروز از خشئی نواز، به یاری بخشی از سپه‌داران ایران دوست که از او حمایت می‌کردند پایتخت را گرفت و برای بار دوم به سلطنت نشست. ولی مؤبدان خواهان هرمز نبودند. فیروز که اینک در پیمان صلح خشئی نواز بود به یاری حامیش زرمهر سوخرا دست به دامن خشئی نواز شد، و خشئی نواز که می‌دانست فیروز مرعوب و باج‌گزار او است و تا او شاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد که به جنگ وی برخیزند به فیروز کمک کرد تا دیگر باره به سلطنت دست یافت. بازگشت او به سلطنت در یک کودتای آرام و بی‌درگیری انجام گرفت؛ ولی به نظر می‌رسد که او هرمز را پس از بازداشت اعدام کرد؛ زیرا از این پس در گزارشها خبری از هرمز نه آمده است. زرمهر سوخرا نیز سپه‌سالار ایران و همه‌کاره دولت بود. شاهنشاه ایران از این زمان دست‌نشانده شاه هپت‌آلها و مرعوب او بود، و این بلائی بود که رقابت قدرت سپه‌داران بر سر کشور آورده بود. فیروز که از سرافکندگی بزرگ ناشی از شکست از هپت‌آلها احساس حقارت می‌کرد، در سال ۴۸۴م در زمانی که مردم کشور از خشک‌سالی در رنج شدید بودند، تصمیم گرفت که جنگ دیگری با خشئی نواز به راه اندازد و شکست گذشته را جبران کند. مشورتها و تلاشهای عاقبت‌اندیشان کشور برای ممانعت از جنگ کارگر نه افتاد. فیروز پایتخت و دربار را به زرمهر سوخرا سپرد و خودش سپاه ایران را برداشته راهی خراسان شد. او همه اعضای خاندانش بعلاوه تاج شاهنشاهی را نیز با خود برد. ^۱ همه اینها نشان از آن دارد که فیروز موقعیت خویش را در کشور متزلزل می‌دیده و تصمیم گرفته بوده که با جبران شکست گذشته موقعیت خویش را مستحکم سازد. همراه بردن فرزندان و تاج شاهنشاهی با خویشتن نشانه بی‌اعتمادی او به نیرومندان خاندان ساسانی بوده و بیم داشته که در غیاب او کودتای دیگری صورت گیرد. سپردن پایتخت به زرمهر سوخرا و نه به مردی از خاندان ساسانی نیز نشانه دیگری از این بی‌اعتمادی است. و همه اینها از فیروز یک شاه بی‌تدبیر و بی‌لیاقت را به تصویر می‌کشد که در دور دوم سلطنتش در پناه شمشیر زرمهر سوخرا و تشرهای خشئی نواز به ایرانیان سلطنت خویش را حفظ کرده بوده است.

تصمیم فیروز به جنگ با خشئی نواز به مثابه نقض قرارداد صلح گذشته بود که بر او تحمیل شده بود. نتیجه جنگی که فیروز این بار با خشئی نواز داشت فاجعه‌بار بود. سپاه ایران در یک منطقه کوهستانی که جایش را معلوم نکرده‌اند به دام نقشه ماهرانه خشئی نواز گرفتار آمد، بیشینه سپاهیان او نابود شد، فیروز و چهار برادرش و سه‌تا از پسرانش کشته شدند، و

آن‌عه از افراد خاندان سلطنتی که همراهش بودند به‌اسارت رفتند.

روایت ایرانی می‌گوید که فیروز در جنگ اول که از خشئی نواز شکست یافته بود طی قرارداد صلحی استقلال هپت‌آلها در تخارستان را به رسمیت شناخته بود، نقطهٔ مرزی کشور ایران و متصرفات خشئی نواز را در کنار تالوگان (طالقان) تعیین کرده بود، و در آنجا ستونی نصب شده بود و او و خشئی نواز سوگند خورده بودند که هیچ‌گاه سپاهشان را به‌پشت این ستون مرزی عبور ندهند. ولی فیروز وقتی می‌خواست سپاهیان ایران را از این نقطه بگذراند ستون سنگی را به‌پیلان بسته کشیده از برابر سپاهش حرکت داد و سپاه را در پشت آن نشانه به‌جلو برد. گویا خشئی نواز وقتی با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به‌یادش آورد و او را نکوهید، و قرارداد صلح پیشین را در برابر سپاه ایرانیان بر فراز نیزه کرد و گفت که فیروز به‌قرارداد و سوگند بی‌وفایی کرده و پیمان‌خدایی را به‌زیر پا نهاده است. و نوشته‌اند که سپاهیان فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است از او نافرمانی کردند، و او شکست یافت و کشته شد.^۱

با بازخوانی گزارش چنین نافرمانی‌ئی در ارتش در میانهٔ جنگ (اگر راست باشد) ما به‌گمان می‌افتیم که شاید دست‌های نهانی شاپور مهران در کار بوده تا شاه مورد حمایت رقیبش زرمهر سوخرا را به‌شکست بکشاند. شاید شکست قبلی فیروز و شکست بعدی او که در اینجا به‌کشته شدنش انجامید بی‌ارتباط با دسیسه‌های شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان در میانهٔ جنگ باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که نافرمانی سربازان به‌شکست خفت‌بار ارتش ایران و کشته شدن فیروز انجامید. این‌گونه بود که رقابت اقتدارگراها کشور را گرفتار بلا کرده بود. روایت ایرانی می‌گوید که هپت‌آلها پارگین (خندق) وسیعی کنده و آن را با بوته‌های سست انباشته و رویش را پوشانده بودند، و خودشان در سوی دیگر پارگین پوشیده موضع گرفته بودند. وقتی فیروز و سپاهیان‌ش به‌آن موضوع رسیدند هپت‌آلها پا به‌فرار نهادند، فیروز و سپاهیان‌ش آنها را دنبال کردند، و همه‌شان اسب‌دوان در پارگین افتادند.

ولی به‌چنین روایتی که نشان‌گر بی‌اطلاعی سران ارتش ایران از حیل‌های جنگی است نمی‌توان اعتماد کرد؛ و می‌توان پنداشت که برای پوشاندن خفت بزرگ شکست ایران ساخته شده بوده و بر سر زبان عوام کشور افکنده شده بوده است.

دختر فیروز (فیروزدخت) که در میان زنان اسیرشدهٔ خاندان شاهی بود را خشئی نواز به‌حرم خویش برده بود. سرافکنگی‌ئی بالاتر از این دیگر برای ایران قابل تصور نبود که

۱. عیون الأخبار، ۱/ ۱۹۹-۲۰۱. اخبار الطوال، ۶۰-۶۱.

دختر شاهنشاه ایران در اسارت هیت‌آلها باشد؛ و این در حالی بود که پسرش گوات نیز از سه سال پیشتر به‌عنوان گروگان نزد خشئی نواز می‌زیست؛ خشئی نواز او را پسرخواندهٔ خویش کرده و دخترش را به‌همسری او درآورده بود. گوات از این دختر دارای پسری شد که نامش را کاووس نهاد، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت. چون که گوات پسرخواندهٔ خشئی نواز شده بود این دختر نیز خواهرخواندهٔ او می‌شد، و طبق قانون ساسانی که پیش از این به‌آن اشاره کردیم خواهر او شمرده می‌شد. ازدواج با چنین خواهری را قانون ساسانی مجاز می‌دانست؛ زیرا نه خواهر تنی بل که از پدر و مادر دیگری بود و از محارم شمرده نمی‌شد.

به‌هرحال، مؤبدان و بزرگان ایران که از نظر سنتی به‌اخلاق جنگی و عهدنامه‌های بین‌المللی اهمیت بسیار زیادی در حد تقدس می‌دادند فاجعهٔ شکستِ خفت‌بار ایران و کشته شدن شاهنشاه و به‌اسارت افتادن شماری از اعضای خاندان سلطنتی را نتیجهٔ پیمان‌شکنی فیروز و به زیر پا نهادن عهدنامه‌اش با خشئی نواز دانستند، و کشته شدنش را خشم خدا به‌خاطر عهدشکنیش تلقی کردند. ابن قتیبه دین‌وری به‌متنی از تاریخ ایران به زبان پهلوی دست‌رسی داشته که نامش را به‌عربی «سیر العجم» نوشته، و این موضوع با تفصیل کامل در آن آمده بوده و او آن را در کتابش آورده است. این متن ایرانی به‌گونه‌ئی است که فیروز را متجاوز و پیمان‌شکن، و خشئی نواز را حق‌به‌جانب و مدافع عهدنامه‌ئی دانسته که با ایرانیان منعقد کرده بوده است.^۱ با بازخوانی این ترجمه ما باز هم متوجه می‌شویم که ایرانیان در دوران ساسانی جنگ تجاوزگرانه را تحت هیچ عنوانی توجیه نمی‌کرده‌اند.

پس از کشته شدن فیروز پسر بزرگش بلاش با حمایتِ شاپور مهران به‌سلطنت نشست. بلاش را روایت‌های ایرانی از شاهان نیک‌سیرت دانسته‌اند که به‌آبادانی کشور علاقهٔ بسیار داشت. شهر بلاش‌آباد در جنوب تیسپون (که بعدها در دوران اسلامی سابط نام گرفت) از ساخته‌های او بوده است.^۲ او کوشید که با درس گرفتن از پی‌آمدهای ناگوار تعصبات و مداخلات مؤبدان و اقتدارگرایان در امور کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوب‌های دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی طی فرمانی شدیداً تأکید کرد که اگر در جائی از کشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه به‌سختی بازخواست خواهند شد، و کسی حق ندارد که سبب آوارگی دیگران شود.^۳ هدف

۱. بنگر: عیون الاخبار، ۱/ ۱۹۷-۲۰۱.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۸.

۳. همان، ۴۱۸.

بلاش از این فرمان شدید و غلیظ، که اعلان آزادی دینی در کشور بود، جلوگیری از دامنه یافتن اختلافات دینی و فرقه‌یی بود. شاید خطاب این فرمان متوجه مسیحیان بوده که در میان رودان و خوزستان در صدد تاراندن یهودیان بودند. در آن زمان شهر شوش در خوزستان یهودی‌نشین بود، و در میان رودان شهر ماخوزه در همسایگی تیسپون. جماعات دیگری از یهودان نیز در شهرهای دیگر خوزستان و میان‌رودان از جمله در بابل پراکنده بودند. ولی مسیحیان در سراسر خاورمیانه در صدد نابودگری یهودیان بودند، و این بلا به ایران نیز وارد شده بود.

رقابتهای زرمهر سوخرا و شاپور مهران همچنان ادامه یافت. گوات برادر بلاش که نزد خشئی نواز می‌زیست و داماد خشئی نواز شده بود را زرمهر سوخرا به ایران آورد تا تخت و تاج را از بلاش بگیرد، ولی شکست خورد و با زرمهر و جمعی از حامیانش به خراسان گریخته به نزد خشئی نواز رفت. خشئی نواز که علاقه‌ئی به جنگ با ایرانیان نداشت، زیرا نمی‌دانست که فرجام جنگ دیگر به کجا انجامد به تقاضاهای گوات پاسخی نداد. گوات دست به دامن همسر خشئی نواز شد که مادر خوانده‌اش بود و از او خواست که شوهرش را تشویق کند که سپاه در اختیارش بگذارد تا سلطنت را از برادرش بگیرد. تلاشهای زرمهر سوخرا نزد خشئی نواز نیز در این میان کارگر افتاد. قباد با سپاهی که خشئی نواز در اختیارش نهاد به ایران برگشت. شیوهٔ کشورداری بلاش نیز باب طبع مؤبدان و اقتدارگرایان ایران نبود. بلاش را زرمهر سوخرا شکست داده بازداشت و کور کرد، و گوات را به سلطنت نشاند (سال ۴۸۸).^۱

پاداشی که زرمهر سوخرا از مغان و مخالفان بلاش دریافت کرد، هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آن‌که دربارهٔ او افسانه‌هایی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانهای مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آن‌که فیروز در جنگ با هپت‌آلها کشته شد و اهل بیت سلطنت به اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهر با سپاه گرانی از سیستان به جنگ خشئی نواز رفت و او را شکست داده مجبور کرد که فیروزدخت و اسیران و دفاتر دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به غنیمت گرفته بود به دربار ایران تحویل دهد.^۲

داستان جنگیدن زرمهر سوخرا با خشئی نواز بی‌پایه بوده؛ ولی به نظر می‌رسد که او توانسته خشئی نواز را متقاعد کند که گروگانها را آزاد کند تا او نیز بتواند مرد مورد حمایت او - گوات - را بر تخت ایران بنشاند.

داستان پیروزی بزرگ زرمهر بر خشئی نواز در کشور شایع شد و برای زرمهر محبوبیتی

۱. همان، ۴۱۵.

۲. همان، ۴۱۵.

به دنبال آورد و سبب شد که او به عنوان قهرمان از پشتیبانی بخش بزرگی از سپه‌داران برخوردار شده بیش از پیش نیرو بگیرد. گوات را بعدها ایرانیان دوزبانهٔ مسلمان که تاریخ ایران را به عربی نگاشتند «قباد» نوشتند، و من نیز از این پس قباد می‌نویسم.

سلطنت شاه قباد

قباد وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت. زرمهر سوخرا که پیش از این فیروز را با برکنار کردن هرمز سوم به سلطنت نشانده بود اکنون با برکنار کردن بلاش و به تخت نشاندن قباد و نیز تحکیم عهدنامه‌ئی که با خشئی نواز بسته بود تبدیل به همه‌کارهٔ کشور ایران شده بود، و برای شاه قباد اختیاری جز نام شاه نمانده بود. اما شاپور مهران که از زرمهر شکست یافته بود به توطئه‌هایش برای نابودگری زرمهر سرگرم بود.

قباد مردی تیزبین و هوشیار بود، و بر آن شد که برای آن که به رقابتهای زرمهر و شاپور خاتمه دهد شاپور را نیز در منصبی حساس و نیرومند بگمارد؛ لذا سپهبدی نیم‌روز (عراق کنونی) را به شاپور داد. ظاهر این اقدام آن بود که او می‌خواسته میان دو سپه‌دار نیرومند و رقیب نوعی توازن و آشتی برقرار کند، ولی هدف واقعی او چیز دیگری بود. سپهبدی نیم‌روز چیزی کمتر از سپهسالاری ایران نبود، زیرا امور پایتخت غربی - یعنی تیسپون - را زیر فرمان شاپور مهران درمی‌آورد. قباد با این اقدامش نفوذ زرمهر سوخرا را کاسته کرد. او سپس به شاپور مهران فهماند که بی‌علاقه نیست که زرمهر از میان برداشته شود. به اختصار نوشته‌اند که شاپور را قباد به پایتخت - در آن زمان استخر - طلبید و از او خواست که زرمهر را نابود کند. شاپور وارد مجلس قباد شد، زرمهر سوخرا در مجلس بود، و شاپور بر او جهیده او را گرفت و زنجیر بر او نهاده او را بیرون کشیده به زندان افکند، سپس به فرمان قباد اعدام شد.^۱

این اقدام شاه قباد که به هدف له کردن یکی از دو سر فتنه‌های اخیر انجام گرفته بود و نشانهٔ تدبیر و کاردانی او بود با استقبال بخش بزرگی از سران کشور مواجه شده به فال نیک گرفته شد زیرا می‌توانست که نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم می‌گفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت»؛ و می‌گفتند: «باد شاپور وزید و آتش سوخرا خاموش شد».^۲

۱. اخبار الطوال، ۶۵.

۲. طبری، ۱/۴۱۹.

اما شاپور مهران نیز مردی اقتدارگرا بود که نمی‌شد به او اعتماد کرد. لذا قباد اندک زمانی دیرتر شاپور مهران را نیز به‌دسیسه از میان برداشت، و کنترل مستقلانه خویش بر امور دولت را به‌حد اعلی رسانده از خویشتن شخصیتی همچون نیای بزرگش شاپور دوم بروز داد. او که شاپور دوم را الگوی خویش برای کشورداری قرار داده بود، پس از آن که زرمهر سوخرا و شاپور مهران - که دو منبع فتنه و باعث خرابیهای سالهای آخر در کشور بودند - را از میان برداشت به جستجوی راه چاره برای کاستن از قدرت دستگاههای فقهاتی کشور برآمد که به‌نوبه خود عامل دیگری برای تفرقه‌اندازی و ضعف دولت و نابه‌سامانی امور کشور بودند. این وظیفه را او بر عهده فعال‌ترین رهبر اصلاح اجتماعی کشور - یعنی مزدک پور بامداد - نهاد و به او اجازه داد که برنامه‌های اصلاحی انقلابیش را دنبال کند.

ظهور مزدک

مزدک املائی عربی مزدگ است؛ یعنی تلفظ درست و ایرانی آن «مُزْدَگ» بوده به معنای «بشیر» و «بشارت‌دهنده». ^۱ مزدگ لقب است و ما از نام کوچک او آگاهی نداریم. مزدک از چهره‌هائی است که حقیقت امرش بعدها در سایه تبلیغات دوران انوشه‌روان گم شد و یک چهره مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شد و به‌جامعه معرفی گردید تا اقتدارگرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون که دولت انوشه‌روان - به‌روال عموم دولتهای توتالیتر - همه مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آن که کارش بالا بگیرد و جنبشی که به راه افکنده بود همه‌گیر شود چه مقامی داشته، در کجا می‌زیسته و از چه حیثیت اجتماعی‌ئی برخوردار بوده است؟

ابوریحان بیرونی که - به‌خلاف دیگر عربی‌نگارها - املائی درست مُزْدَگ را در کتابش نوشته است او را مؤبد برجسته کشور شمرده و نوشته که او مؤبدان مؤبد و قاضی القضاة در زمان شاهقباد بود. ^۲

روایت‌های سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان انوشه‌روان دادگر می‌گویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا (درستش: پسا) بود و معلمی بنام زرتشت خورگان داشت که نوعی مذهب

۱. یکی از لقبهای پیامبر اسلام نیز «بشیر» است و لقبی متضاد با آن نیز دارد که «نذیر» است یعنی هشداردهنده؛ و این هردو در قرآن برای او آمده است (بشیر و نذیر).

۲. الآثار الباقیه، ۲۰۹.

اباحی (بی بند و بارانه) و اشتراکی را تبلیغ می‌کرد، و گویا مزدک از تعالیم او پیروی کرد و در زمان قباد توانست که بسیاری از مردم کشور را فریب داده به دنبال خودش بکشد و اوضاع کشور را آشفته سازد. همین روایات می‌گویند که او دینی آورد که نامش را درست‌دین نهاد (یعنی دین حق)، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی همچون مالکیت‌های بزرگ و چندزنی (تعدد زوجات) بود، و می‌گفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک و همگانی) باشد؛ و او با این شعار که خوشایند عوام بود مردم را به شورش و ایجاد ناامنی واداشت و حرمسراها و گنج‌خانه‌های بزرگان کشور را مورد دست‌برد قرار داد؛ و قباد که فریب او را خورده از دین یزدانی منحرف شده نیز بود کارهای او را تجویز می‌کرد.

این بود مختصری از روایت رسمی که ساختهٔ مغان و دربار ساسانی بود برای تاریخ برجها ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و رهبران نهضتش کشتار یا متواری یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز معصیت مستوجب مجازات شمرده می‌شد، و اگر کسی به مناسبتی می‌خواست که به نام او اشاره کند از او با صفت زَندِیگ (منافق) یاد می‌کرد و مخاطبان می‌دانستند که این زَندِیگ چه کسی بوده است.

ما با بازخوانی گزارشهایی که برایمان مانده است متوجه می‌شویم که مزدک یک زرتشتی تمام‌عیار و یک مؤبد برجسته و بسیار خوش نام بوده است. حتماً می‌بایست که از یک خواستگاه پرنفوذ برآمده و از یک منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی حاصل کند که در سطرهای بعدی خواهیم دید. اما در اثر تبلیغات پس از نابود شدن او پردهٔ غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ورای آن به همان نقشی در آوردند که ترسیم‌کننده اش دستگاه فقهتی بود.

زیست‌گاه مزدک در زمان شهرتش، بنا بر روایات سنتی، شهر نیوشاپور (نیوشاپور) در خراسان بود. با توجه به این که روایتها او را فسایی دانسته و به شهر استخر نیز منسوب کرده‌اند می‌توان تصور کرد که پیدایش‌گاه او استخر بوده، در فسا تحصیل کرده، سپس در نیوشاپور زیسته است. به یاد داریم که فسا در پیدایش شاهنشاهی ساسانی نقش اساسی داشت. این شهر مرکز فعالیت‌های اولیهٔ اَرَدَشِیر بابکان بود و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اَرَدَشِیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی همچون زرتشت خورگان و شاگردش مزدک از این شهر برخاسته باشند.

این که مزدک در نیوشاپور چه می‌کرده است ما چیزی نمی‌دانیم جز آن که بپنداریم او

رئیس دستگاه دینی خراسان (مؤبدان مؤبد خراسان) بوده است. قباد هم در زمان پدرش - و پیش از آن که چند سال گروگان و مهمان خشنی نواز باشد - شهریار خراسان و مرکزش نیوشاپور بود. پرسشی که برای ما به پیش می آید آن که آیا وقتی قباد در خراسان حکومت می کرد مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا درآندرزبید (مشاور امور دینی دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را می شناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد خشنی نواز می زیست مزدک به او نزدیک بود؟

از زندگی مزدک و فعالیت‌های اصلاح طلبانه اش تا پیش از سلطنت شاهقباد اطلاعی برای ما نگذاشته اند. موفقیت‌های سریع بعدی او نشان می دهد که او پیشتر در بسیاری از محافل دینی کشور به عنوان شخصیتی با چهره برجسته شناخته شده بوده و پیروان بسیاری داشته است. او می بایست که سالها روی نظریه عدالت طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند چنان جنبش همگانی‌ئی با آن موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد که پائین تر می خوانیم.

آن چه مسلم است آن که مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرت مند ایران - چه اهل فسا چه استخر و چه نیوشاپور - بوده است. این را از آن جهت می توان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت شاهقباد برای بیش از ۴۰ سال (۴۸۸ - ۵۲۹) در کشور فعالیت می کرد. در این مدت نسبتاً دراز هیچ گروه بندی فعال و مؤثر فقهاتی نتوانست که در برابر او قد علم کند و مانع اجرای برنامه های نسبتاً انقلابی او شود؛ حال آن که اقدامات و فعالیت‌هایش تحریک کننده و برانگیزنده فقیهان و اشراف کشور بود، و می بایست که در نطفه خفه می شد.

پیشتر دیدیم که در دوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دو طرف دفترهای متعددی در انتقاد از عقائد یکدیگر و بررسی جنبه های منفی هر دو دین به رشته تحریر درآوردند.

مجادلات آزاد کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون کننده برای شناختن نکات مثبت و منفی یک مکتب فکری را در اختیار پیروانش می گذارد، و تیزبینان خرده سنج آن مکتب می توانند که از این مجادلات بهترین بهره برداری را بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیده مخالف می نهند به نارساییها و کمبودهای عقیده خویش پی ببرند. این که فقیهان در هر دینی که بوده اند همواره «جدال منطقی در امر دین» را تحریم کرده و از مردم می خواسته اند که به هر چه رهبران دینی می گویند تَعَبُّدًا (برده وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی شان دین داران را نسبت به دین خدایی

به شک و تردید نه اندازند (تَشکیک در احکام دین ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به نکات کهنه شده و فرسوده و ناکارآمد موجود در عقاید و باورهای دینی پی نبرند و از ارزشهای - به اصطلاح - دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی می شود و به نوبه خود بر وجهه متولیان سنتی دین آسیب می رساند و احیاناً چهره های نوینی را در جامعه مطرح می کند که باعث به خطر افتادن امتیازات متولیان سنتی دین می شوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه شده و به جا افتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی استند و از نوآوری می هراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری می تواند که امتیازات آنها را سلب کند و از قدرتشان بکاهد. به همین علت، مدعیان سرپرستی دین در هر دینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین می کنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که درباره آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدایی نوآوری کند گمراه و باطل گرا است. اینها همواره به مردم تلقین می کنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی ئی آتش جهنم است» (كُلُّ مُحَدَّثَةٍ بَدْعُهُ، وَ كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ)؛ و با این تلقین عوام دین پرست را برضد اصلاح اندیشان و نوآوران برمی آغالند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بددینی و بی دینی به جان روشن اندیشان و روشن بینان و اصلاح گران می افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه شده را جمود فکری نام داده اند. همین جمود فکری متولیان سنتی دین در هر زمانی دین را به حالت رکود و جمود نگه می دارد و از کاروان تیزرو تحولات مہارنشدنی اجتماعی بازمی دارد. و چون که تحولات اجتماعی یک سنت گریزناپذیر است و تابع خواست جامداندیشان و ایستایی گرایان مدعی سرپرستی دین نیست و به رغم آرزوها و ممانعتهای آنها به راه خودش ادامه می دهد، ارزشهای کهنه شده و فرسوده و مورد دفاع و حمایت جامداندیشان در شرایط مناسب دست خوش حمله جریان فکری بالنده واقع شده از صحنه اجتماع به کنار زده می شود و جریان نوینی که به راه افتاده است دین جامدشده و فرسوده را با همه ارزشهایش با خودش جاروب کرده می برد و از صحنه فعالیت اجتماعی به کنار می زند.

گرچه دین رسمی زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، ولی از سوئی تعالیم زرتشت به دورانی بسیار دور تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده سده بر آن گذشته بود؛ و از سوی دیگر اوستای رسمی موجود اگرچه در زمان شاپور دوم بازتدوین و

تفسیر شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به روزگاران دوری می‌رسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیه تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافات ابتدایی تشکیل می‌داد. از این گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به اوستای ساسانی افزوده شده بود که با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به الهیات و مبدأ و معاد (خداشناسی، آفرینش جهان و انسان، فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداخته مغان مذاهب مزدایسنه بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌های دیرینه نهاده شده بود. کافی است همین اندازه از متون اوستای ساسانی که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بن‌دهشن و وندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنها را با گاته مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعه عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابرانه تحت نام تعالیم زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاته باده‌گساری تحریم شده و در اوستای ساسانی هوم نوشابه مقدسی و ستودنی‌ئی است که باعث پالایش روح می‌شود؛ در گاته قربانی حیوانی ممنوع شده و در اوستای ساسانی قربانی وسیله تقرب به خدا است؛ در گاته جمشید به خاطر آن که در اواخر عمرش مغرور شد و ستم پیشه کرد نکوهش شده، و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا و شاه دادگر است؛ فضایل ملکوتی و صفات اهورمزدا که در گاته مطرح شده است در اوستای ساسانی به شماری ایزد تصمیم‌گیرنده بدل شده‌اند؛ در گاته از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را بی‌رحمانه با زبانش کوبیده است، اما دین اوستای ساسانی را یک حوزه فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان یافته و انحصارگرا و برخوردار از همه امتیازات اقتصادی و سیاسی اداره می‌کند که شکل دیگری از گرهماهای اقتدارگرا و مردم‌فریب زمان زرتشت‌اند. از این‌گونه مثالها در اوستای ساسانی می‌توان بسیار دید.

در قوانین مدنی مدون در اوستای ساسانی که پیشینه آن میراث دوران دور تاریخ بود، چندزنی (تعدد زوجات) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام به‌صورتی درآورده بود که هر مردی می‌توانست با توجه به توانایی مالیش چندین و چند زن را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را در خانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که در اختیار شوهر باشد و او را تا سرحد پرستش مورد احترام قرار دهد. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به‌صرف این که مردی اراده می‌کرد می‌توانست که زنش را از زندگی خویش بیرون کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم می‌شدند. گرچه

زن در ایران ساسانی^۱ حقوقی به مراتب بیشتر و برتر از جوامع دیگر جهان داشت، تا جایی که می‌توانست نایب شاه و شاه شود (و مثالش را دربارهٔ مادر شاپور دوم و مادر فیروز دیدیم)، و حتی زن در روستاهای ایران دارای حقوق و اختیاراتی به مراتب بیش از زن در پایتخت امپراتوری روم و در شهرهای بزرگ یونان بود؛ ولی زن در تعالیم اصلی زرتشت جایگاهی مساوی با مرد داشته است. اوستای ساسانی چنین حقوقی به زن نداده بود و استقلال کامل زن را به رسمیت نمی‌شناخت؛ به ویژه رسم چندزنی که تجویز کرده و مقرراتی که برای طلاق تعیین نموده بود زن را در موقعیت پائین‌تر از مرد قرار می‌داد.

نظام اجتماعی ایران که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به تعبیر درست، حوزهٔ فقهاتی - مقرر می‌کرد، یک نظام طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی خاندانی دست‌نیافتنی بود که به خاطر سلطنت کردن آفریده شده بود، و کسی بیرون از این خاندان نمی‌توانست که خواهان شاه شدن شود. احکام شرعی به‌اعضای خاندان ساسانی حق می‌داد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به‌عنوان برزگران آنها بر روی زمینهاشان کارکنند و فقط نیمی از ثمرهٔ تلاش خودشان به‌خودشان تعلق بگیرد. زمینهای پر بار جنوب عراق و بیشینهٔ زمینهای کشاورزی خوزستان املاکی خالصهٔ خاندان سلطنتی بود که برزگران روستایی ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار می‌کردند و نیمی از درآمد این زمینها به کشاورزان تعلق می‌گرفت. به‌این برزگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه همچون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به‌خدا است. برزگر بیچاره از بیم کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار می‌کرد و به‌همان نیمی از دست‌رنج خودش که ناظران این زمینها به‌او می‌دادند قناعت می‌کرد. گرچه نظام اجتماعی در ایران بسیار پیش‌رفته‌تر از نظام برده‌داری رومیان بود، ولی همین نظام با تعالیم زرتشت که انسانها را در همهٔ حقوق با همدیگر مساوی قرار داد و هرگونه بهره‌کشی را ممنوع کرده بود همخوانی نداشت، و نظامی غیر زرتشتی بود.

داستانها می‌گویند که روزی شاه‌قباد در حین شکار، ناشناس، وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه شد کودک را نکوهید و گفت: ما یک شریک نیکوکار و خیراندیشش داریم که نباید بی‌رضای او در میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید و شنید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه است که در موعد میوه‌چینی باید سهم او را کنار بگذاریم.^۱

درست است که این نگرش ناشی از احترام فوق‌العادهٔ رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی می‌شد که تأمین‌کنندهٔ امنیت و آرامش و رفاه و شادی مردم سراسر کشور بودند، اما شالودهٔ این رفتار احترام‌آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقهاتی شریک حاکمیت به‌خاطر بهره‌گشی از توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر و تعالیم زرتشت بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای فقیهان و بیم از پی‌آمدهای اخروی نقض احکام شرعی خود را مجبور به پابندی به آن احکام می‌دید، ولی در عمق وجدان خویش نمی‌توانست که آن‌را تحمل کند؛ زیرا قوانینی بود که با روحیهٔ آزادی‌خواه انسان بیگانه بود.

این وضعیتی بود که در سراسر کشور شاهنشاهی حاکم بود. اگر بخش بزرگی از زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به‌خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومت‌گر بود. زمینهای بزرگ از سوی مالک بزرگ به دهیگان (کلانتران روستایی) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره می‌کردند و با خواجهٔ بزرگ که مالک اصلی بود نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشتند. برزگران و باغ‌داران عموماً مردم روستاها بودند که نیمی از دست‌رنج و بهرهٔ تلاش و کار خودشان عایدشان می‌شد. سهم شیر از این محصولات مال خواجهگان بود که بر جان روستانشینان تسلط داشتند و صاحب همه چیز شمرده می‌شدند. بیشینهٔ زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومت‌گر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچک‌تر محلی مالکان عمدهٔ زمینها بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آن‌را حوزهٔ فقهاتی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود، و در اثر تلقینات این حوزه به‌مثابهٔ حکم خدا تلقی می‌شد که رعایت آن بر همهٔ مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت فقهی تنظیم می‌کرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و به‌مثابهٔ حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم سزای دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعهٔ ایران به‌چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش خدایان نامیده می‌شدند که - به‌تعبیر امروزی - معادل «سادات اهل بیت» بود. این طبقه به‌طور کلی نفوذناپذیر شمرده می‌شد؛ چنان‌که هیچ فردی از مردم کشور به‌هر بلندپایگی که می‌بود نمی‌توانست که به‌این طبقه بپیوندد و اندیشهٔ شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را در سر پیروراند. برای آن‌که خون خاندان سلطنتی به‌طبقات دیگر نرود دختر خاندان سلطنتی را به‌بیرون از خاندان سلطنتی نمی‌دادند، و این در حالی بود که مردان خاندان سلطنتی هم از

درون کشور و هم از بیرون کشور زن می‌گرفتند تا خون تازه به رگهای خاندان سلطنتی افزوده گردد و نسل خاندان سلطنتی افزون شود.

طبقه دیگر، خاندانهای حکومت‌گر در سراسر کشور بودند که سپهبدان و اسپوران (سواره‌نظام ارتش) و مناصب بلند کشوری - وزیران و سفیران و شهرداران و مدیران دستگاههای بوروکراسی - به آنها اختصاص داشت. اعضای این طبقه را وزیران (بزرگان، اشراف) می‌نامیدند، و پس از خاندان سلطنتی در طبقه‌بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار می‌گرفت. پیش از این، ضمن سخن از اصلاحات آردشیر بابکان، و در نامه تن سر خواندیم که مردم کشور مکلف بودند به ارتش تاران سلام کنند و وسائل آسایش آنان را فراهم سازند تا آنها با خیال آسوده به دفاع از هستی کشور در برابر اطماع بیگانگان مشغول باشند. هیچ عنصری از خارج این طبقه نمی‌توانست که به آن بپیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله‌مراتب ارتش از فرمان‌دهی کل تا فرمان‌دهی پادگانها و افسران بلندپایه و اسپوران (سواره‌نظام) را اعضای این طبقه به حسب سلسله مراتب خانوادگی شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی شده بود. فرمان‌دهی کل ارتش (ایران سپاهبد - ارتش تاران سالار) به تناوب در میان سپهبدان این خاندانها به دست می‌شد و جابه‌جاییها در اثر رقابت سپهبدان انجام می‌گرفت؛ چنان‌که رقابت زرمهر سوخرا و شاپور مهران را پیش از این شاهد بودیم.

سوم، طبقه نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصار داشت و در یک شبکه بسیار گسترده تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود می‌توانست که در مدارس دینی تحصیل کند و هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به حکم آن که متولیان آذرگاهها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها همچون تصرف در ملک شخصی تلقی می‌شد، و کشاورزانی که روی زمینهای وقفی آنها کار می‌کردند فقط نیمی از دسترنج و بهره تلاش و کارشان را سهم می‌بردند. گرچه چنین کشاورزانی دارای زندگی نسبتاً رضایت‌بخش و آبرومندانه بودند، به ویژه که توان مالی بسیاری که آذرگاهها در اختیار داشتند اصلاح زمینهای کشاورزی و گسترش شبکه آبیاری را به‌بهترین نحو امکان‌پذیر می‌ساخت و باردهی زمین و باغ را افزایش می‌داد که سود آن به کشاورز هم می‌رسید، ولی همین نظام به‌خاطر آن که از کشاورزان بهره‌کشی می‌کرد با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت، و نظامی ضد زرتشتی بود.

چهارم، طبقهٔ دبیران یعنی کارمندان دستگاه‌های اداری کشور طبقهٔ نسبتاً نفوذناپذیر دیگری بود که دستگاه بوروکراسی کشور را در انحصار خود داشتند. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر می‌داشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند که تحصیلات عالی کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حدِ آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به تحصیلات عالی بسته بود. داستانی در روایت‌های سنتی آمده بوده که فردوسی نیز آورده است و منبع آن خدای‌نامه بوده و قانون نفوذناپذیری طبقهٔ دبیران ساسانی را بیان می‌دارد. این داستان می‌گوید که در زمان انوشه‌روان تجاوز رومیان به مرزهای غربی کشور رخ داد و نیاز فوری برای پرداخت مستمری سپاه و هزینهٔ لشکرکشی به‌پیش آمد؛ فصل گردآوری مالیات‌ها هنوز نرسیده بود و دولت نیاز به مبلغی مال داشت؛ شاهنشاه به وزیرش بزرگمهر فرمود که این مبلغ را از ثروتمندان در کشور وام بگیرد و تعهد بسپارد که سرِ موعد بازپرداخت خواهد شد و پاداشِ نقدی نیز بر آن افزوده خواهد شد. بزرگمهر از ثروتمندان دعوت کرد و موضوع نیاز دولت به وام فوری را با آنها در میان گذاشته مبلغش را به آنها اطلاع داد. یک مرد «موزه‌فروش» (بازرگان پای‌افزار) گفت: من حاضرم که یک میلیون و دویست هزار درم را بی‌عوض در اختیار دربار بگذارم، ولی پسری دارم که دارای استعداد‌های بسیار است و آرزو دارم که شاهنشاه بفرماید تا او را در مدرسهٔ پرورش دبیر بپذیرند. بزرگمهر گفت: شاهنشاهی که تدابیر شایسته‌اش در کشورداری و وضعیتِ اجتماعی و اقتصادی و صنعتی کشور را به‌جائی رسانده است که یک موزه‌فروش چندان ثروتی دارد که می‌تواند یک میلیون و دویست هزار درم نقدی وام به‌دربار بدهد حتماً آرزوی تو را برآورده خواهد کرد.^۱

موزه‌فروش پس از آن این مبلغ را به‌درم نقره آماده کرد و بر بار چندین شتر به پایتخت و دربار بردند. سپس وزیر تقاضای موزه‌فروش را به‌عرض شاه رساند. شاه گفت: «هنر باید از مردِ موزه‌فروش» (یعنی او باید مشغول سازندگی باشد)؛ و پسرِ چنین کسی اگر دبیر شود پس از من که فرزندم به‌جایم خواهد نشست به وزارت خواهد رسید و نظام کشور بر هم خواهد خورد. نه کمک مالی موزه‌فروش را خواهیم پذیرفت و نه بنیاد نظام اجتماعی کشور را بر هم خواهیم ریخت. مالش را هم اکنون به او برگردان.

۱. این مبلغ معادل حدود ۹۵۰ کیلوگرم زر ناب (طلای خالص) بود. قدرت خرید طلا در آن زمان بیش از ده برابر قدرت خریدش در زمان ما بود. ایران حقیقتاً در زمان ساسانی دارای چنان پیشرفت اقتصادی‌ئی بود که در اینجا به آن اشاره شده است.

منظور شاهنشاه آن بود که افراد خاندانهای صنعت‌گر و بازرگان در همان پیشه‌ئی که دارند بهتر می‌توانند که به‌کشور خدمت کنند، ولی معلوم نیست که پسر مردی از طبقه بازرگانان و صنعت‌گران اگر به‌منصب دبیری و وزارت برسد بتواند که به‌شایستگی از پس انجام مسئولیتهائی برآید که پیشه‌خاندانیش نبوده است.

البته این نظام طبقاتی که در زمان آردشیر بابکان برقرار شده بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است. درباره‌ این نظام در کتاب «مینوگی خرد» (خرد مینوی^۱) چنین می‌خوانیم:

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف معین و مشخص و متمایز فقیهان و ارتش‌تاران و کشاورزان چیست؟

خرد مینوی پاسخ داد: تکلیف فقیهان آن است که دین خدا را نگهبانی کنند، عبادات را به‌شایستگی برگزار کنند، خدانشناسی را به‌مردم یاد دهند، مردم را با گفتار و کردار نیک آشنا کنند، راه سعادت جاویدان آخری را به‌مردم نشان دهند و مردم را از نیتجه بدکرداری که بدبختی اخروی در پی دارد بیاگانند.

تکلیف ارتش‌تاران آن است که جلو دشمنان کشور را بگیرند، از مرزهای کشور پاس‌داری و نگهبانی کنند، و امنیت و آرامش را برای مردم کشور تأمین کنند. و تکلیف کشاورزان آن است که زمین را با کار و فعالیت آباد کنند و برای مردم جهان ثروت و خوشی و شادی بیاورند.

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف پیشه‌وران چیست؟

خرد مینوی گفت: تکلیف پیشه‌وران آن است که به‌کاری که در آن تخصص ندارند دست نزنند، و کارهایی که در آنها تخصص دارند را به‌بهترین وجهی انجام دهند، و در قبال

۱. مینوی را بعدها عربی‌نگارهای مسلمان «معنوی» تلفظ کردند، و این «معنوی» سپس به‌زبان ایرانی برگردانده، و ما اکنون معنوی گوئیم. صدها واژه به‌این‌گونه توسط ایرانیان دوزبانه وارد زبان عربی شده و سپس با تغییر رخت از زبان عربی به‌زبان ایرانی برگشته است و ما اکنون می‌پنداریم که ریشه عربی داشته است، در حالی که ایرانی خالص است با تلفظ عربی. واژه «دین» یکی از اینها است که خالصاً ایرانی است و قدمتی هزاران ساله در زبان ایرانی دارد و پس از ظهور اسلام وارد زبان عرب شده است. واژه دیگر «دیوان» است، ولی ما به‌جای آن که از این لفظ اصیل و پاک استفاده کنیم واژه غلط «اداره» (چرخش دهی) را به‌کار می‌بریم و به‌جای «دیوانها» می‌گوئیم «ادارات». واژه «دیوان» را هم از معنای خودش تهی کرده‌ایم و برای کتاب به‌کار می‌بریم. به‌جای واژگان زیبای «سردار» و «سالار» هم واژگان رئیس و رئیس کل به‌کار می‌بریم، و بسیار موارد مشابه دیگر.

کارهائی که انجام می‌دهند مزدِ درخور دریافت کنند. کسی که کاری انجام می‌دهد که در آن تخصص ندارد آن کار را خراب می‌کند و کارش بی‌ثمر می‌ماند. چنین کسی کاری که انجام می‌دهد، چون که نمی‌تواند آن را به‌شایستگی انجام دهد، کارش به‌مثابه نوعی گناه کاری است.^۱

درباره رعایت امور کشاورزان و روستانشینان از جانب دولت، و اقداماتی که برای آنها انجام می‌گرفت تا کشاورزی به حد اکثر ممکن رونق بگیرد و درآمدهای کشور و به تبع آن درآمدهای مالیاتی دولت بالا برود نیز در اوستا - به‌ویژه «سکادم نسک» و «هسپارم نسک» - به تفصیل سخن رفته است. در نسک هشتم دین‌کرد نیز مجموعه‌ئی از قوانین مربوط به این مورد آمده است. رونق دادن به کشاورزی و دام‌داری و بالا بردن محصولات از دستورات اکید دین بوده، و دولت خود را مجبور می‌دیده که دستور دین را اجرا کند. لذا آثاری که هنوز بقایای ویرانه‌هایش برای ما در زمینهای کشور مانده است نشان می‌دهد که دولت تا چه اندازه به اصلاح زمینهای کشاورزی و نیز مواظبت از چراگاهها اهمیت می‌داده و گسترش شبکه‌های آب‌کاری (آبیاری) با اینجاد گهن (قنات) و سد و آب‌بند و نظارت بر جریان درست آب رودخانه‌های اندکی که در کشور وجود داشته را وظیفه حتمی خودش می‌دانسته است. درباره قوانین ناظر بر پیشه‌ها و حرفه‌های شهری و گسترش صنایع و بازرگانی نیز کافی است بدانیم که قانون ساسانی مقرر نکرده بود که پیشه‌وران و صنعت‌گران سرباز در اختیار ارتش بگذارند. به عبارت دیگر، صنعت‌گران و پیشه‌وران و بازرگانان از خدمت سربازی - حتی در زمان جنگ و دفاع از مرزهای کشور در برابر متجاوزان بیگانه - نیز معاف بودند. همه اینها رفاه عامه را برای مردم کشور به دنبال داشته و ایران را ثروتمندترین کشور جهان و ایرانی را مرفه‌ترین مردم جهان کرده بوده است.

ولی همین نظام، اگرچه در مقایسه با دیگر کشورهای جهان از جمله در مقایسه با کشور روم بسیار پیش‌رفته هم بوده است، برای زمان مزدک و قباد که ایران در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی درازمدت، در جنبه‌هایی به مرحله بالائی از رشد رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله داشت، دیگر نمی‌توانست که کارآمد باشد. طبیعی و لازم و شایسته بود که روشن‌اندیشان ایرانی درصدد باشند که در نظام اجتماعی کشور اصلاحاتی ایجاد کنند و نارساییها و فرسودگیها را برطرف سازند. از آنجا که نظام اجتماعی ایران یک نظام مبتنی بر دین بود هرگونه اصلاح مورد نظر را نیز می‌بایست که از راه نوآوری و دست‌کاری

در احکام دینی با بازخوانی این احکام و اصلاح آنها انجام گیرد، و این کاری بود که می‌بایست به‌توسط متولیان دین انجام می‌شد.

تا زمان شاهقباد یک طبقهٔ متوسط شهری در ایران شکل گرفته بود که در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی‌شد. بعلاوه یک طبقهٔ متوسط و رفاه‌یافتهٔ روستایی شکل گرفته بود که در تلاش دستیابی به حقوق واقعی خویش و برچیده کردن نظام کهنهٔ موجود بود. همین دو طبقه بودند که فعالانه در نهضت مزدک شرکت کردند.

ایران در زمان شاهقباد در آستانهٔ یک تحول بزرگ اجتماعی بود، و رهبری این جنبش را مزدک پور بامداد به‌دست گرفت که خودش از فقیهان بلندپایهٔ کشور بود.

همان‌گونه که اکنون احکام فقه اسلامی که از ساخته‌های فقیهان در دوره‌های گوناگون تاریخ اسلام است (و بخش عمده‌اش از قوانین ایران ساسانی گرفته شده است) را به‌خدا و پیامبر نسبت می‌دهند، در آن زمان نیز از آنجا که قوانین و سنت‌های اجتماعی که در زند اوستای ساسانی آمده بود قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی می‌شد و وضع آن‌را به زرتشت و از راه او به‌خدا نسبت می‌دادند، هرگونه تردید دربارهٔ عمل‌کرد فقه رسمی تردید در دین مزدایسنهٔ را به‌دنبال می‌آورد، و زیر سؤال رفتن احکام فقهی به‌مثابهٔ زیر سؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر - البته - به‌نوبهٔ خودش زمینهٔ دور شدن روشن‌فکران و دردشناسان از احکام دین رسمی و تلاش برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که تبلیغ‌گران مسیحی از احکام و قوانین و حتی اساطیر ایرانیان می‌کردند و شبهاتی که دربارهٔ عقائد دینی ایرانیان می‌پراکندند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر می‌نمود، هرچند که خود مسیحیان غرق در توهمات و خرافات بسیار کهن و معتبد به باورهای فرسوده‌شده بودند و خودشان نمی‌دانستند؛ و احکام کتاب دینی‌شان که به‌موسا و خدای موسا نسبت می‌دادند احکامی در مجموع خویش انسان‌ستیز بود.

بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام فرسوده‌شدهٔ فقهی بر روشن‌اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که در اندیشهٔ تحول بخشیدن به‌دین و پالودنش از پیرایه‌های غیر زرتشتی یا کهنه‌شدهٔ آن بودند. مزدک پور بامداد بارزترین چهرهٔ این‌گونه عناصر و رهبر این جریان شد و پرچم بازگشت به‌تعالیم اصلی زرتشت و پالودن دین ایرانی از پیرایه‌های غیر زرتشتی را برافراشت.

عاملی که به‌طیف مترقی و اصلاح‌گرای مغان کمک کرد تا خود را به‌عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشک‌سالی هفت‌سالهٔ دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید

بود که شاه مجبور شد به مراکز حکومتی فرمان نامه بفرستد که مردم کشور را از پرداختن مالیاتها معاف بدارند، و برای نجات جان قحطی‌زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان مردم نیازمند شده توزیع کنند. او طی فرمان نامه‌ئی که به مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد تشریح کرد که چنانچه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر گرسنگی تلف شده است همهٔ مسئولان آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد. حتی روایت‌های گزافه آمیزی می‌گویند که به سبب عنایاتی که فیروز به مردم داشت در این دوران سخت فقط یک نفر در آردشیرخوره از گرسنگی مرد.^۱

از آنجا که قدرت‌طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح می‌دهند، گرچه می‌توان پذیرفت که مراکز قدرت تظاهر به کمک به قحطی‌زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک است، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انسان دوست دست به کار اجرای فرمان شاه با استفاده از قوهٔ قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بی‌نویان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی فقیهانی که آشکارا از مردم حمایت می‌کنند در میان توده‌ها مطرح می‌شوند و محبوبیت می‌یابند و سخن و راهشان مقبولیت می‌یابد.

شاید مزدک از زمان فیروز به عنوان رهبر یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام زرتشت خورگان و اهل فساد یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، رهبر این جریان در دوران فیروز بوده است. در کتابچهٔ موسوم به «اندرزنامهٔ آترپاد مِه‌راسپند» (مؤبدان مؤبد شاپور دوم) آمده که آترپاد مهر اسپند پسری که از آن خودش باشد نداشت، و پس از مدتها که به درگاه ایزدان دعا کرد خدا پسری به او داد، و او نام این پسر را زرتشت نهاد تا از نام زرتشت برکت بگیرد. آیا این زرتشت خورگان پسر آترپاد مِه‌راسپند و پروردهٔ او نبوده است؟ آیا آترپاد مِه‌راسپند اندرزنامه‌اش را که در جای خود خواندیم برای این پسرش ننوشته بوده است؟ آیا معلم مزدک همین زرتشت پسر آترپاد مِه‌راسپند نبوده که بعدها او را یک «مغ اباحی مسلک» نامیده‌اند؟

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشان‌گر آن است آن‌که با روی کار آمدن شاهقباد جریان اصلاحی به رهبری مزدک یک جریان نیرومند بود و مزدک - به هر عنوانی - بلندپایه‌ترین مقام دینی به شمار رفت و در دربار ایران به ویژه نزد شاهقباد از نفوذ بسیار برخوردار شد. شاهقباد بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپه‌داران و

مؤبدان- بکاهد و خویشتن را شخصیتی همچون شاپور دوم نشان دهد. از میان برداشتن زرمهر سوخرا سپس شاپور مهران نخستین گامهای او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحی بود. او که شاهی عدالت‌خواه و مردم‌دوست بود از مزدک پشتی‌بانی کرد و او را به‌عنوان نیرومندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانه مورد نظرش بازگذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به‌عمل آورد برنامه‌های اصلاحی را از راه قانونی دنبال کند، و با استفاده از فرمانهای شاهنشاه مردم کشور را در راه دستیابی به عدالتی همه‌پسند به حرکت درآورد.

تعالیم مزدک

در این‌که مزدک یک مؤبد انسان‌دوست نیک‌اندیش اصلاح‌طلب بوده است جای جدال نیست. می‌توان پذیرفت که اقشاری از مغان از آراء و عقائد او حمایت می‌کرده و در پشت سرش بوده‌اند. نهضت مزدک در اینجا شباهت به نهضت باب داشت که در سالهای آغازینش از پشتی‌بانی بخش بزرگی از ملاحی شیعه برخوردار بود. البته این دو نهضت را نمی‌توان با هم مقایسه کرد، زیرا باب برنامه عدالت‌گرایانه نداشت و برخاسته بود تا راه ظهور امام غائب را بگشاید (لقب رسمی او «دروازه امام» بود)، و ملاحی شیعه به آن خاطر با او همراه شده بودند که وقتی امام ظهور کند و جهان را بگیرد آنها اصحاب نخستینش باشند و سهم بیشتری در قدرت را نصیب خودشان کنند. ولی همراهی آن‌دسته از مغان نیک‌اندیش ایران با نهضت مزدک به خاطر خدمت به اهداف عدالت‌جویانه مزدک و انجام اصلاحات در راه بهبود اوضاع مردم کشور بود.

در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به رهبری یکی از اعضای خاندانهای حکومت‌گر بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و متنفذ دینی. در بیرون این دو حوزه هیچ حرکتی نتوانسته که از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دو طبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقین‌های خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هر کاری که قرار است انجام بگیرد باید به دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به جایی بند» است. به تأکید می‌توان گفت که همه حرکت‌های اصلاحی تاریخ ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند به رهبری یا با شرکت برخی از فقیهان روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و

زمان‌شناس فقیهان است که در زمان خود برضد برخی از ارزشهای کهنه‌شده دینی به‌پا خاسته و - البته - در آغاز کار به فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت این که هیچ‌کدام از جنبشهای اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است که به نتیجه مطلوب رهبران برسد را نیز باید که در همین امر جستجو کرد. فقیهان سنت‌گرا به حکم ماهیت خاصشان و به حکم تجربه انباشده‌شان در امر هدایت توده‌ها به همان سمتی که برآورنده خواست خودشان است مهارت بسیار زیادی در سوار شدن بر امواج برخاسته در جامعه دارند. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از فقیهان آگاه به راه می‌افتد، از آنجا که فقیهان قدرت بسیاری در سازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارند، خواه و ناخواه کل فقیهان تقدسی دوباره می‌یابند. عوام نمی‌توانند که فقیهان مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی فقیهان سنت‌گرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را از دست بدهند، در جریان این حرکت به‌صدد فرصت نشسته سکوت می‌کنند تا هرچه از امتیازات که برایشان مانده است را حفظ کنند؛ سپس در شرایط مساعد بر موج سوار می‌شوند و حرکت توده‌ها را به همان سوئی می‌رانند که خواست خودشان بوده و امتیازاتشان را حفظ می‌کرده است. به همین علت هم بود که همه حرکت‌های اجتماعی ایران که ما می‌شناسیم پس از یک پیروزی اولیه به‌دست فقیهان سنت‌گرا می‌افتاده و دیگر باره به همان سمتی هدایت می‌شدخ است که برآورنده خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمی‌شده است.

در جامعه ایران که همیشه بیشینه مردمش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که می‌خواستند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمی‌داشته‌اند تا به معصیت نه‌افتند و آخرتشان فدای آن‌چه فقیهان «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نشود. این چیزی بود که فقیهان همیشه و در همه روز از فراز منبرها به عوام مردم تلقین می‌کردند و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به‌بهای خوشی زودگذر و فناشونده دنیایی برحذر می‌داشتند؛ و هنوز هم می‌کنند. عوام گرفتار چنین تلقین‌هایی حاضر بوده‌اند که همه چیز خود را بدهند و فرجام سعادت‌مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت یکی را برگزینند آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داده و از خیر دنیا می‌گذشته‌اند. در جامعه‌ئی که چنین بینشی از زندگی خویش دارد فقط رهبرانی می‌توانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که فریباترین وعده‌ها را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که موجب خشنودی خدا است و به سوی بهشت جاوید رهنمون می‌شود. جامعه

ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمی‌توانست از این امر مستثنا باشد.

مزدک چندان فکر تازه و ناشناخته‌ئی نه آورده بود و چیزهایی که می‌گفت با تعالیم دین مزداییسنه تعارض نداشت. او یک فقیه بود که سخن از خدا و زرتشت می‌گفت، و هرچه می‌گفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را تفسیر و تأویل می‌کرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم می‌نهاد؛ ولی تفسیر و تأویل او با تفسیر دین رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بارِ ستمها را از دوش توده‌های محروم برمی‌داشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار می‌کرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را برآن بنا کرد: نخست آن‌که جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدا و در پیش‌گاه او یکسان استند؛ خدا نعمتهایش را به‌جهان می‌فرستد تا همه بندگان بدون امتیازی از آن برخوردار شوند. خدا همان‌گونه که باران می‌فرستد و بر کوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار می‌باراند، نعمتهایش را برای همه بندگان بدون توجه به‌باور و مرام و فکر و عملشان می‌فرستد و چنین می‌خواهد که همه به‌طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و میوه‌ها و زمین را خدا برای همگان آفریده است. اگر کسانی، با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به‌انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید که از آن جلوگیری شود؛ و بر انسانهای نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستم‌گری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند.

جلوگیری از زورکاری زورکاران بیشینه‌طلب کاری بود که سودش هم به‌خود آنها می‌رسید و هم به‌توده‌های محروم؛ زیرا از سوئی مانع ادامه گناه‌کاریهای آنها می‌شد و آنها را مجبور می‌کرد که به‌نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو شود؛ و هم مردم از زیر بار زورکاران بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار می‌شدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل می‌داد که ما آن را «امر معروف و نهی منکر» می‌نامیم و با آن آشنا هستیم. در گفتار زرتشت دیدیم که او تأکید کرده بود که هرگونه ستم‌پذیری گناه است و مبارزه با ستم تکلیف اساسی انسان است. طبری به‌اختصار نوشته است:

مزدک و یارانش می‌گفتند: «خدا ارزاق را برای آن قرار داده است تا بندگان آن را همدلانه و به‌تعادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم درباره آن به‌یکدیگر ستم

کرده‌اند». آنها ادعا کردند که می‌خواهند ارزاق را از ثروتمندان بگیرند و به بی‌نویان بدهند و از کسانی که بیشتر دارند بگیرند و به کسانی که کمتر دارند بدهند؛ زیرا کسی که مال و زن و متاعی بیش از حد نیازش در اختیار دارد او در داشتن اینها شایسته‌تر از دیگران نیست.

مردم دون‌پایه این امر را غنیت شمردند و از مزدک و یارانش حمایت کرده آنها را مورد پیروی قرار دادند؛ و کارشان چنان بالا گرفت که وارد خانه‌ها می‌شدند و بر خانه و مال و زنان صاحبخانه چنگ می‌انداختند، و او توان دفاع از خودش در برابر آنها را نداشت. آنها کارشان را در نظر قباد زیبا جلوه دادند و به او تشر زدند که برکنار اش خواهند کرد.^۱

اگر بخش آخر این نوشته برگرفته طبری از خدای نامه ایرانی که تکرار اتهامهای مشابه از جانب حکومت‌گران به مخالفانشان است را نادیده بگیریم، می‌بینیم که مزدک می‌گفته که هرچه خدا آفریده است برای همه مردم روی زمین است و کسی حق ندارد که با استفاده از مقام و مکتب و فریب و زور مال بسیار و زنان متعدد را در انحصار خودش بگیرد و مردم را از حقوقی که خدا برایشان مقرر کرده است محروم بدارد. اینها تکرار سخنان زرتشت در گاته بود، و در جای خود دیدیم که مبارزه لفظی زرتشت با کاوسها و کرپنها و اوسیحها و گرهماها بر سر همین انحصارطلبیهای آنها بود.

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که می‌گفت خدا انسانها را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیش‌گاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ئی را مطرح می‌کرد که برای همه دنیای آن‌روز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع استقلال کامل زن بود. فقه اوستای ساسانی چندزنی را مشروع می‌دانست و مرد مجاز بود که با توجه به توان مالیش چندین زن بگیرد. اما چون که شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی کسانی که درآمدهای اندک داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از سوی دیگر زنانی که در خانه مردان چندزنی می‌زیستند چون که شوهرانشان نمی‌توانستند که به‌همه‌شان برسند، کمترزیباها و مَسَن‌ترها از دایره زناشویی بیرون کرده می‌شدند و در برآوردن نیازهای جنسی‌شان محروم می‌ماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندزنی به‌ستیز برخاست و شعار «همه زنان برای همه مردان» که معنای دیگرش «هر مردی فقط یک زن» بود را سرداد تا زن را به‌همان جایگاه طبیعی‌ئی برگرداند که نظام طبیعت به او داده بود. این نیز صورت دیگری از

اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتَه‌ی زرتشت بر آن تأکید رفته بود. اگر هم جنبشی برای بیرون کشیدن زنان از خانه‌ها صورت گرفته باشد، که بعید است چنین شده باشد، برای آزادسازی زنان از دست شوهران چندزنی بوده است. ولی از آنجا که زن در جامعه ایران پذیرای آن نبود که مرد حق داشتن بیش از یک را ندارد، احتمال آن که زوری برای آزادسازی زنان از حرمسراها به کار رفته باشد را نمی‌توان خرید پذیر دانست. زنانی که در حرمسراها بودند به اختیار خودشان با شوهران چندزنی ازدواج کرده بودند، نه این که به زور آنها را به ازدواج این شوهران درآورده باشند. دین نیز به آنها اجازه نمی‌داد که قانون شرعی را نقض کنند. اما مزدک می‌خواست به جامعه یاد بدهد که نباید چنین وضعیتی ادامه یابد؛ و به زنان یاد بدهد که تن به این وضع خفت‌بار ندهند. نمی‌توان پنداشت که مزدک کاری بیش از تبلیغ و تبلیغ کرده باشد؛ به ویژه که همه گزارشهای مخالفانش تأکید کرده‌اند که او با هرگونه اقدام خشونت‌آمیز و با هرگونه اعمال زور مخالف بود.

محور تعالیم مزدک بر روی این دو نقطه قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به عدالتی بود که برخوردارِ همگان از «زن و خواسته» (زن و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد. حمایت از جانوران اهلی نیز بخشی از تعالیم او بود. ابن اثیر درباره برخی از اقدامات مزدک و پیروانش چنین نوشته است:

[مزدک] در مواردی از آن چه (یعنی از تعالیمی) که زرتشت آورده بود پیروی کرد، و در مواردی نیز چیزهایی بر آن افزود یا از آن کاست. او حرامها و ناشایستها را حلال کرد، و مردم را در مال و ملک و زن و کُلْفَت و نوکر متساوی قرار داد تا کسی بیش از دیگری نداشته باشد. و پیروانش از مردم بی‌سر و پا بسیار شدند و شمارشان به دهها هزار رسید. مزدک زن این را می‌گرفت و به آن می‌داد،... و ذبح حیوانات را تحریم کرد و گفت: برای خوراک بشر آنچه از زمین می‌روید و آنچه که از جسم جانور بیرون می‌آید - همچون تخم و شیر و کره و پنیر - کفایت می‌کند.^۱

اما برخلاف آنچه که مخالفان سنتی مزدک شایع کردند، مزدک نه منادی مرام اباحی بود، نه مذهب اشتراکی داشت، و نه قیام او قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دین‌داری خداشناس و دردشناس بود که با تفسیر نوینی که در دین انجام می‌داد می‌کوشید که اراده خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت انسان را بگشاید. پیروانش نیز صرفاً «مردم بی‌سر و پا و بی‌اصل و نسب» نبودند، بل که بخش بزرگی از

پیروانش از مغان و اشرافِ روشن‌اندیش بودند، و در درون دربار ساسانی نیز علاوه بر خودِ شاهقباد پیروان بسیاری داشت. موفقیتی که او در جلب لایه‌هائی از فقهای زرتشتی و روشن‌فکران خاندانهای اشرافی به‌دست آورد ناشی از شهرتِ او به تقوا و دین‌داری بود. او به‌طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «ارادهٔ خدا» می‌سنجید و برآن بود که بندگان خدا را به‌همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته می‌دید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن‌راه به سعادت دنیوی و اخروی می‌انجامد.

هدف غایی زندگی بشر در تفکر مزدک - همچون زرتشت - هم سعادت این جهانی بود و هم سعادت جاویدانِ اخروی بود که وسائلش را انسان می‌توانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانویان و مسیحیان که می‌پنداشتند که با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌کشی و محرومیت‌چشی می‌توان به‌بهشت رسید؛ در تفکر مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و بهره‌وری از نعمتها وسیلهٔ پیمودن راه کمالِ روحی دانسته می‌شد. با مطالعهٔ همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) دربارهٔ عقائد مزدک آمده است ما متوجه می‌شویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد می‌کشاند و برآوردنِ نیازهای فطری سبب صلاح او می‌شود؛ لذا باید وسائلی انگیخته شود تا همهٔ مردم بتوانند نیازهای طبیعی و فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید که مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنه‌آورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.^۱

نهضت مزدک شورش توده‌یی عوام هم نبود، بل که تلاش لفظی و اقناعی برای سرایت دادن فکر عدالتِ حقیقی به‌ذهن مردم جامعه بود. شهرستانی نوشته:

مزدک مردم را از اختلاف و درگیری و ستیز و کینه‌کشی بازمی‌داشت؛ و چون بیشتر اینها به سبب زن و مال اتفاق افتاده بود او زنان را حلال و اموال را مباح دانست؛ و همان‌گونه که مردم در استفاده از آب و آتش و چراگاه شریک بودند او استفاده از زن و مال را نیز برای مردم مشترک قرار داد.^۲

و فردوسی دربارهٔ مزدک چنین نوشته است:

بیامد یکی مردْ مزدک به‌نام
سخن‌گوی با دانش و رای و کام
گران مایه مردی و دانش فروش
قباد دلاور بدو داد گوش

۱. پیشتر نوشتهٔ طبری را در این باره آوردیم.

۲. شهرستانی، ۲۷۶.

همی گفت هرک او توان گر بُود
 نباید که باشد کسی بر فزود
 جهان راست باید که باشد به چیز
 زن و خانه و چیز بخشیدنی است
 من این را گنم راست تا دین پاک
 هر آن کس که او جز بر این دین بُود
 ببُد هر که درویش با او یکی
 از این بستدی چیز و دادی بدان
 چو بشنید، در دین او شد قباد
 ورا شاه بنشانند بر دستِ راست
 بر او شد آن کس که درویش بود
 به گرد جهان تازه شد دین او

تهی دست با او برابر بُود
 توان گر بُود تار و درویش پُود
 فزونی توان گر چرا جُست نیز
 تهی دست کس با توان گر یکی است
 شود ویژه پیدا بلند از مغاک
 زیزدان و از مَنشُ نفرین بُود
 اگر مرد بودند اگر کودکی
 فرو مانده از آن سخن بخردان
 ز گیتی به گفتار او بود شاد
 ندانست لشگر که مؤبد کجاست
 و گرنانش از کوشش خویش بود
 نیارست جُستن کسی کین او

مزدک - همچون زرتشت - معتقد بود که انسان ذاتاً خیرگرا و شرس‌تیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و راه کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آز انسان را از فطرتش بیگانه می‌سازد و او را به راه شر و بدی می‌کشاند. آنچه سبب می‌شود که آز در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر به‌طور متعادل برآورده شود هیچ‌گاه دیو آز نخواهد توانست که به انسان نزدیک شود. حرص در گردآوری مال و دست‌یابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد می‌کشاند و وادار به ارتکاب رذائل می‌کند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب می‌شود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آز استند و به خودشان و دیگران ستم می‌کنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب می‌کنند؛ و این به آن علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب می‌کند و سبب می‌شود که آزمندان ستم‌گر در بیم از انتقام‌جویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستم‌گران بزیند و آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی می‌شود. از این نقطه نظر، هم آنها که ستم می‌کنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هردو گناه‌کار استند، و بر انسانهای نیک‌اندیش و حق‌گرا است که مانع این گناه‌کاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم

را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از جامعه بزدایند.

فردوسی نوشته که مزدک به شاهقباد گفت که آن چه باعث فساد انسان می شود پنج خصلت اهریمنی رشک و کین و خشم و نیاز و آز است؛ و سبب و باعث همه اینها تلاش برای کسب مال و به دست آوردن زن است. اگر بتوان که زن و مال را در میان مردم به تساوی تقسیم کرد این پنج دیو از میان برخواهد خاست و انسان به رستگاری خواهد رسید و دین خدایی استوار خواهد ماند:

که دانا بر این پنج نفزود نیز	بیچاند از راستی پنج چیز
به پنجم که گردد بر او چیره آز	کجا رشگ و کین است و خشم و نیاز
پدید آیدت راه گیهان خدیو	تو چون چیره باشی بر این پنج دیو
که دین بهی در جهان کاسته است	از این پنج ما را زن و خواسته است
چو دین بهی را نخواهی زیان	زن و خواسته باشد اندر میان
که با خشم و کین اندر آید به راز	کز این دو بود رشگ و آز و نیاز
بباید نهاد این دو اندر میان	همی دیو پیچد سر بخردان

در تعالیم مزدک، شاه که تکلیف و مسئولیت بزرگ خوش بخت کردن جامعه بر دوشش نهاده شده است همان تعریف و مشخصات خستتر را دارد که در گاتهی زرتشت تعریف شده بود. به نظر مزدک، چون که وظیفه ممانعت از ستم‌گری و ستم‌پذیری از عهده انسانهای معمولی بر نمی‌آید، لذا وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا می‌کند. شاه مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای او استند، و چون که ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید که از آن به‌گونه شایسته استفاده کند. همان‌گونه که خدا جهان را با حکمت اداره می‌کند و به‌همه بندگان با دیده تساوی می‌نگرد و به‌همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی می‌دارد، شاه باید که در کشورش به‌همه رعایا به‌دیده تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد.

مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به‌هم تشبیه می‌کرد و می‌گفت که هرکدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطه دوازده فلک اداره می‌شود. چهار نگهبان عبارت‌اند از: فهم، تمیز، حافظه، شادی (نیروی شناخت، نیروی تشخیص، نیروی بازشناسی، نیروی لذت‌جویی). اینها همسان همان چهار مقام بلندپایه دربار خسرو استند که عبارت‌اند از: مؤبدان مؤبد، هیربدان هیربد، سپهبد، رامش‌گر

(بزم‌آرا). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهارند عبارت‌اند از: سالار، پیش‌کار، بارور، وکیل، کاردار، مشاور، خدمت‌کار. و این هفت نیرو در دوازده فلک می‌گردند و انجام وظیفه می‌کنند. این دوازده فلک عبارت‌اند از: دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، گشده، زننده، گننده، آینده، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان ارادهٔ خدای‌اند، در کشور مجریان ارادهٔ شاه‌اند، و در ملک‌تن مجریان ارادهٔ انسان‌اند.^۱

در تعالیم مزدک این نیروها چنان جای تعیین‌کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفت‌گانه و دوازده‌گانه در او جمع باشد، خداگونه می‌شود و تکالیف شرعی از او ساقط می‌گردد».^۲ از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که می‌تواند از همهٔ صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به‌کمال برسد. بعلاوه، هر فردی به‌تن خویش شاه‌خویش است و از استقلال کامل و مطلق برخوردار است و کلیهٔ نیروهای لازم را در اختیار دارد تا بر تن خویش فرمان براند.

این سخنی بود که زرتشت پانزده سده پیش از مزدک زده بود، و در گاته گفته بود که هرکس از فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی برخوردار باشد به‌درجهٔ کمال می‌رسد و خداگونه و شایستهٔ همنشینی با خدا می‌شود؛ و این‌را در سخن از زرتشت و دین او خواندیم.

نتیجه‌ئی که از این جنبه از تعالیم مزدک ناشی می‌شد آزادی ارادهٔ انسان (اختیار انسان) و خداگونه‌گی او بود. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را می‌شناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص می‌دهد، حافظه‌اش سبب می‌شود که اشتباه نکند، و چون ذاتاً طالب شادی و خوشی است در جهت تحقق آن می‌کوشد. انسان همهٔ وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به‌زندگی برخوردارانه ادامه دهد. پس تصمیم‌گیرندهٔ نهایی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار به‌او اراده و توان انتخاب داده و همهٔ وسائل زندگی را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است.

همین جنبه از تعالیم مزدک بود که در آینده اساس و بنیاد عرفان ایرانی را تشکیل داد؛ عرفانی که شعاری «کسی جز من خدا نیست»^۳ از درونش برخاست.

۱. همان، ۲۷۶-۲۷۷.

۲. همان، ۲۷۷.

۳. با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم - بایزید - آمد که «نک یزدان من ام» * گفت مستانه عیان آن ذو فُنون: «لا إله إلا أنا، ها فاعبدون (کسی جز من خدا نیست، بیائید مرا بپرستید)». هم در این معنا است که

مزدک می‌گفت همان‌گونه که خدا نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار مردم قرار داده است، و همان‌گونه که هر فردی می‌کوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در ملک خویش که کشور است این نیازها را تأمین کند تا همان‌گونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی به سر برند و با آرامش خیال به وظیفه اصلی که آبادسازی جهان و شادسازی انسان است بپردازند.

این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بل که عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به خاطرش نهضت خویش را برپا کرد. او گرچه سعادت جاویدان اخروی را نیز مورد اشاره قرار داده بود ولی بیشتر به دنیا می‌پرداخت، و هدف اول و آخرش سعادت این جهانی انسان بود. تعالیم او در این نقطه تحول بزرگی در دین زرتشت به‌شمار می‌رفت.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او به‌عنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به‌خدا تشبیه می‌کرد.^۱ با این تشبیه، او از سوئی به‌شاه تلقین می‌کرد که باید همچون خدا به همه مردم کشورش اعم از فرمان‌بران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بی هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا که رعایای شاه‌اند دور سازد. از سوی دیگر، او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همگان واجب می‌شمرد و به مردم تلقین می‌کرد که خیر و سعادت همگان در آن است که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه و احکام قانون را خشنودانه به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود و امکان سعادت و شادزیستی همگانی فراهم گردد.

تعالیم مزدک می‌توانست که مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشر پایه‌گذاری کند. مزدک - همچون زرتشت - سعادت این جهانی بشر را مطرح می‌کرد؛ او از انسان نمی‌خواست که به زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیایی چشم‌پوشد؛ بل که آموزش می‌داد که برای دستیابی به سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او - برخلاف دین مانویان و مسیحیان - موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده می‌کرد و هم نیازهای معنوی او را. تعالیم مزدک در

شبستری می‌گوید تو نسخه طبق اصل از خدا است: «ظهور قدرت و علم و ارادت/ به‌تو است ای بنده صاحب سعادت * توئی تو نسخه نقش الهی / بجواز خویش چیزی که خواهی».

شرایط عادی می‌توانست که بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به خود جذب کند و بیک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک همچون مولوی (که هشت سده پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان از میان مادیات دنیایی می‌گذرد؛ و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و توان مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمی‌تواند که مراحل کمال روحی را ببیماید و به خدا برسد. این را مولوی بعدها در مثنوی به این گونه مطرح کرد که چون که هر چیزی به ضد خودش شناخته می‌شود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی در عین برخورداری شناخته شود، درست به همان گونه که صلح زمانی مفهوم پیدا می‌کند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطریش را سرکوب کند چه‌گونه می‌توان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده است و تقواپیشه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفساد نکند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آن‌گاه از فساد بپرهیزد و به صلاح و نیکی گراید در این صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته می‌شود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. در این صورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد:

بَر مَكْنِ پَر رَا و دَل بَر كَن اَز او	ز آن‌که شرط این جهاد آمد عدو
چون عدو نبود، جهاد آمد محال	شهوت نبود، نباشد امتثال
صبر نبود چون نباشد میل تو	خصم چون نبود چه باشد خیل تو
هین مکن خود را خصی، رهبان مشو	ز آن‌که عفت هست شهوت را گرو
بی هوانهی از هوا ممکن نبود	غازی‌یی بر مردگان نتوان نمود
انفقوا گفته است، پس کسبی بکن	ز آن‌که نبود خرج بی دخل کهن
گر چه آورد «انفقوا» را مطلق او	تو بخوان که «اکسبوا ثم انفقوا»
همچنان چون شاه فرمود اِصْبِرُوا	رغبتی باید کز آن یابی تورو
پس گُلُوا از بهر دَم شهوت است	بعد از آن لا تُسْرِفُوا آن عفت است

همین اندازه از گزارشها که در تألیفات دوران عباسی درباره تعالیم مزدک برای ما مانده است تشابه این سخن مولوی با عقاید مزدک را نشان می‌دهد. اگر چیزی از نوشته‌های خود مزدک برای ما مانده بود می‌توانستیم که این سخنان را با سخنان او مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگ‌مرد تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا هردو از یک منشأ ذهنی و از یک فرهنگ برخاسته بوده‌اند.

در تعالیم مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به هموعان از حسنات بسیار ارج مندی بود که مزدک مؤکداً توصیه می‌کرد، و مهمانی دادن و سفرهٔ خیر کشیدن و خوان‌گاههای همگانی دایر کردن از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان او به آن پابندی سخت نشان می‌دادند. ابن ندیم دربارهٔ این جنبه از تعالیم مزدک چنین نوشته است:

مزدک به پیروانش تعلیم داده بود که از لذتهای مادی و خورد و نوش بهره‌وری جویند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به یکدیگر زور نگویند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید دست‌رسی به اینها را از دیگران بازدارد. با این حال، آنها معتقد به نیکوکاری و خیراندیشی بودند، از آدم‌کشی خودداری می‌کردند و به کسی آسیب نمی‌رساندند و درد و رنج به کسی وارد نمی‌آوردند. آنها در مهمان‌نوازی شیوه‌ئی دارند که در هیچ قومی دیده نشده است، و چون کسی را مهمان کنند هیچ چیزی از او دریغ نمی‌دارند و هر چه از آنان بخواهد برآورده می‌سازند.^۱

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. از این رو مال‌اندوزی و حبس ثروت در تعالیم مزدک از گناهان کبیره به‌شمار می‌آمد، و انسانهای نیک‌اندیش وظیفه داشتند که با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامهٔ گناه‌کاری آنان را بگیرند و آنان را از بدکاری بازدارند. ثروت و قدرت در عقیدهٔ مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد تبدیل می‌شود و جامعه را به تباهی می‌کشانند. قدرت و ثروت اگر به درستی مورد استفاده واقع شود می‌تواند که فضیلت باشد، و اگر به‌عنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به‌کار گرفته شود رذیلت است و وظیفهٔ انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلَّم آن‌که مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که درصدد برآمده بود تا تعالیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی و احکام فرسوده‌شدهٔ فقه ساسانی بی‌الاید. آموزشهای مزدک از یک نظر بازآموزی تعالیمی بود که در گاتهی زرتشت آمده بود. این‌که مزدک توانست بخش بزرگی از فقیهان نواندیش کشور را با خودش همراه سازد نشان‌گر آن است که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور - به‌ویژه در پارس و خراسان - آئین اصلی زرتشت زنده بوده است. اگر وجود یک مؤبد فسایی بنام زرتشت خورگان صحت داشته باشد و تبلیغ‌گران

ضد مزدکی این نام را به منظور فریب اذهان عمومی نساخته باشند تا القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعالیمش سخن می‌گوید یک «ملای کجراه ساده لوح فسادانگیز فسایبی» است، باید پذیرفت که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی کشور به راه افتاده بوده، و حمایت شاهقباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است. پیش از این به این گمان خودم اشاره کردم که شاید این زرتشت خورگان همان زرتشت پسر آترپاد مهراسپند بوده باشد.

تعالیم مزدک علاوه بر آن که درهم‌ریزنده نظام طبقاتی کشور بود از چند جنبه با احکام فقه رسمی کشور تعارض آشکار داشت. بارزترین جنبه این تعارض در خاک سپاری تن مردگان بود، که نشان می‌داد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای ساسانی - که سلطه مذهب مغان آذربایجان بر آن آشکار است - مخالف بود. فقه مغان مقرر می‌کرد که اجساد مردگان را بر دخمه نهند تا پرندگان لاش خوار گوشتشان را بخورند، سپس استخوانهای او را به طرز خاصی دفن می‌کردند. این رسمی بود که به احتمال زیاد از زمان کرتیر به بعد، با شیوه‌های خشنی که مؤید کرتیر در سنگ‌نبشته‌اش از آن سخن گفته است، وارد آئین مزدایسنه شده بود و با احکام دین زرتشت تعارض داشت. به طور یقین، ایرانیان در پارس و بسیاری دیگر از جاهای کشور اجساد مردگان را طبق آئین زرتشت دفن می‌کردند؛ ولی با آمدن فقیه خشونت‌گرا و متعصبی همچون کرتیر با این رسم دیرینه زرتشتی، با انگ رسم ضددینی، مبارزه شد.

هرودوت نوشته که «من به یقین می‌دانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرندگان یا سگان قرار می‌دهند، و این نیز به یقین می‌دانم که پارسیان اجساد مردگان را پیش از آن که در زمین دفن کنند با مواد خوش بو مومیایی می‌کنند»^۱. در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها اشاره دارد که با رسم مغان آذربایجان تفاوت داشته است. استرابو نیز در این باره چنین نوشته است:

مردم ایران، پیش از آن که مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان چنین نمی‌کنند. اینها مردگان را رها می‌کنند تا خوراک پرندگان شوند.^۲

استرابو نیز تفاوت رسم مغان و پارسیان را در اینجا بازنموده است. آرام‌گاههای برج مانده از شاهنشاهان هخامنشی و پیش از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان می‌دهد که

۱. تاریخ هرودوت، ۱/ ۱۴۰.

۲. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۰.

زرتشتیان اجساد مردگان‌شان را مومیایی و دفن می‌کرده‌اند. پیشتر هم گزارش آرام‌گاه کوروش بزرگ را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به‌اجازه اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته ویژه مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به‌عنوان حکم خدا و زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل به‌مانند بسیاری از دیگر رسوم مغان به‌قوه قهریه انجام گرفت. در سنگ‌نبشته کرتیر به‌وضوح اشاره شده که او برای تحمیل آنچه که دین حق است شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروان آئین ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت می‌شده‌اند و به‌گفته خودش همه امکانات را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است.

البته سخن بر سر آن نیست که آیا دفن کردن محترمانه تن انسان مرده بهتر است یا در دخمه نهادن محترمانه آن برای لاش‌خوران سپس دفن کردن استخوانش؟! زیرا هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که چون رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم به‌جا افتد مقبول خواهد بود و خلافتش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هر کاری که به‌تکرار انجام می‌دهد را نیک پندارد، و هر عادتی که از خودش نیست را ناپسند بشمارد. جائی که جسد مرده را می‌سوزانند سوزاندن جسد را شایسته‌ترین کار می‌دانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که جسد مرده را می‌سوزانده‌اند و خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم می‌شده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده می‌ریخته و تناول می‌کرده‌اند تا به‌جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از نوشته هرودوت درباره رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که پیشتر ضمن سخن از داریوش بزرگ ذکر شد حتماً مربوط به این رسم بوده است. هرکدام از اینها در جای خودش نزد کسانی که انجام می‌دهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده به‌این شیوه که در گودالی می‌گذاریم و رویش را با خاک انباشته می‌کنیم نزد ما مقبول است (رسمی که عربها از بیابانهای عربستان وارد ایران کرده در میان مردم رواج دادند) به‌سبب آن است که ما لاشه را این‌گونه دفن می‌کنیم؛ و اگر به‌سوزاندن لاشه عادت کرده بودیم این رسم دیگر برای ما پسندیده و مقبول می‌نمود، چنان‌که هم اکنون این دیگری نزد برخی از اقوام دیگر (مثلاً هندوها) پسندیده‌ترین است.

منظور آن‌که اگر یکی از اقدامات مزدک جلوگیری از مردارخوار شدن جسد مرده بوده

حتماً علتش آن بوده که در پارس و برخی دیگر از مناطق ایران این رسم هنوز به جا نه افتاده بوده و آن را اهانت به انسان تلقی می کرده اند، و مزدک کوشیده که همان رسم زرتشتی بازمانده از دوران دیرینه را ترویج کند. اما این اقدام او با مخالفت بسیاری از مغان پیرو اوستای رسمی مواجه شد. اگر سرپرستان دین سنتی از بیم مردم نمی توانستند که با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که می شد بر آنها انگشت نهاد و با او به ستیز برخاست. یکی از موارد آن بود که مزدک تعلیم می داد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون که این حکم فقهی زرتشتی مخالف فقه رسمی ساسانی بود یکی از موارد مخالفت سرپرستان دین رسمی ساسانی با مزدک شد و او را به بددینی و بدعت‌گزاری متهم کردند و با دست‌یازی به آن تبلیغات گسترده‌ئی برضد او به راه افکندند.

مورد دیگر مخالفت سرپرستان دین رسمی با مزدک آن بود که سنت رایج فقه سنتی برای عبادت‌گزاری که انجام مراسم نیایش در آذرگاه بود را به کنار نهاد و مراکز خاصی را برای عبادت مزدا ایجاد کرده بود که نه آذرگاه بل که مزداکده بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن گرد می آمدند. در این نیایش‌گاهها از مراسم برسم و هوما خبری نبود، بل که بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز می نشستند. مزداکده‌ها - به خلاف آذرگاهها - نه متولی داشت نه موقوفات. حتماً هدف مزدک از ایجاد این مراکز عبادی آن بوده که دستگاه متولی دین را از موقوفات و بهره‌کشیها محروم بدارد و زمینهای اوقاف آذرگاهها را در میان خود کشاورزانی که بر روی آنها کار می کردند تقسیم کند. حوزه سنتی دین از این اقدام اصلاحی مزدک به شدت احساس خطر می کرد و امتیازات مادی خودش، از جمله درآمدهای وجوهات شرعی از راه اوقاف، را در معرض تهدید و نابودی می دید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که همه تدبیرها و نیروهایش برای نابودگری نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و از دین سنتی که حافظ منافع و امتیازهای مادی او بود نگاهبانی کند.

همه اینها نشان می دهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام‌عیار برای بازگشت به تعالیم زرتشت بوده و بخشهایی از فقیهان روشن‌اندیش و شمار قابل توجهی از روشن‌فکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت می کرده اند. نهضت دینی مزدک به یک تعبیر نهضت ضد مذهب مغان آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیل‌ترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس و خراسان رایج بود، و با برآمدن مؤبدانی همچون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصه جامعه به کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد به دلائلی که بر ما روشن نیست، و شاید به سبب مردم‌دوستی شدیدش، از مزدک

پشتی بانی کرد. این کار او به هر سببی که بوده باشد نشان‌گر آن است که او شاهی عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمی‌تواند - آن‌گونه که برخی از مورخان به غلط پنداشته‌اند - ناشی از فرصت‌طلبی و ماکیاولیسم بوده باشد؛ زیرا طرف‌داری از یک رهبر دینی کم‌توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمی‌تواند که به امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از یاری بیشینه نیروهای سنتی، به‌ویژه از نیرومندترین افسران کشور (همچون زرمهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است.

همه دلائل تاریخی نشان می‌دهد که شاهقباد در سالهای آغازین سلطنتش با مخالفتی روبه‌رو نشده و سپه‌داران کشور اجماعاً از او اطاعت می‌کرده‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور مهران را به‌کشتن داد، اقدام او از جانب بزرگان کشور با سکوت برگزار شد. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی می‌تواند چنین پادشاه قدرت‌مندی را به مزدک و تعالیم او جذب کند؟

طبری با نظری که به‌متون سنتی پهلوی داشته نوشته که «قباد زندگی بود که تظاهر به پاک‌دامنی می‌کرد و از خون‌ریزی و آدم‌کشی نفرت داشت و با دشمنانش به‌مدارا رفتار می‌کرد». و در یادآوری سبب جاگیر شدن قبایل کُنده در حیره، نوشته که «حارث ابن عمرو کندی به پادشاه یمن نوشت که شاه ایرانیان گوشت نمی‌خورد و آدم‌کشی را جائز نمی‌داند»^۱. بی‌تردید این «تظاهر» به پاک‌دامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردم‌دوستی که طبری با استفاده از متون سنتی ایرانیان از آن سخن گفته است، باید ناشی از ایمان قباد به حیثیت انسانی بوده باشد که از تعالیم زرتشت ناشی شده بوده است. گوشت نخوردن نیز نشانه رحمت و عطوفت به جانوران است؛ و اینها از شاهقباد یک پادشاه نیک‌اندیش و پیرو حقیقی تعالیم زرتشت و مزدک به‌نمایش می‌گذارد.

جاذبه تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به‌نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف نیک‌اندیش و انسان‌دوست فقیهان زرتشتی به مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحی را به مرحله عمل درآورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان از شاه برای مصادره املاک وسیع آذرگاهها و زمین‌سالاران خاندانهای حکومت‌گر به نفع کشاورزان. به نظر می‌رسد که این اقدام مزدک به‌صورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوه قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیان‌گر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران

فعالیت مزدک به دست داده نشده است.

قدر مسلم آن که اقدام مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبه‌رو شد و او را در حد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر ساخت. ولی این مقبولیت نمی‌توانست که نهضت مزدک را به یک جنبش توده‌یی مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعه آن‌روز ایران به شکلی بود که مردم به فرمان بزرگان و حکومت‌گران و زیرتأثیر تلقین‌های رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه می‌توانستند که در موارد ضروری توده‌ها را به حرکت درآورند. اگر در جایی از نیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو می‌توانسته در پشت سر زورمندان نیک‌اندیشی بوده باشد که از برنامه مزدک حمایت می‌کرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومت‌گران در آن‌زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به توده‌های عامی متکی باشد به هیچ‌وجه نمی‌توانست که چنان موفقیت‌هایی به دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنت‌های اجتماعی ایران در آن روزگاران به‌گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچ‌گاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن‌زمان روستانشینان بی‌سوادی تشکیل می‌دادند که در درون نظام اجتماعی ایران از آزادی اعمال اراده در امور اجتماعی برخوردار نبودند و حتی تصمیم برای زندگی عادی‌شان را در موارد بسیاری سرورانشان تعیین می‌کردند. بیشتر اینها بزرگان خواجهگان زمین‌دار بودند که نیمی از نتیجه کارشان نصیبشان می‌شد و درآمدهایشان چندان بود که کفاف گذران زندگی‌شان را می‌کرد. هرگونه بی‌توجهی این بزرگان به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت آنها از امکان گذران زندگی می‌شد و آنها را در آستانه نابودی قرار می‌داد. حتی امروز توده‌های روستایی در کشور ما گرفتار همان سنت‌های بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر این که جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقوله محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر این که در قیدوبندهای باورهای به‌جامانده از روزگاران دیرینه است و به حکومت‌گران به‌عنوان خدای خویش می‌نگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و خانواده‌اش تلف شود. روستایی ایرانی عادت کرده است به آن‌چه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نه‌افتد و تهی دست نشود. روستایی از حکومت‌گران می‌ترسد. هرآسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز که آخرین سالهای سده بیستم مسیحی است هم به حکومت‌گران به‌دیده مردمی نیرومند و مسلط می‌نگرد که زندگی او را در

اختیار دارند و مجازند که هر کاری را به سر او در آورند. روستایی ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می بیند که باید برای جلب عطف او در پیش گاهش کرنش کرد و وسائلی انگیخت که مأمور به خشم نه آید. این وضعیت را می توان در همه ادارات دولتی کشورمان مشاهده کرد. کسی که پشت میز اداره نشسته است هم برآمده همین فرهنگ است و همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنان اند که خودشان را مالک حیطة قلمرو خویش می پندارند و با مراجعین به گونه ئی رفتار می کنند که انگار می خواهند به آنها بزرگواری کنند و از آن چه ملک شخصی شان است چیزی به آنها مرحمت کنند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد در قبال خدمتی که انجام می دهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمت گیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میزش نشسته است خودش را یک خدای توان مند تصور می کند که سرنوشت مردم مراجعه کننده در دست او است و می تواند به هرگونه که مایل باشد با آن بازی کند. اهانت به حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت میز نشین با مراجعین است و این یک قاعده کلی است که در سراسر ایران - حتی در تهران - به چشم توان دید. این البته یک رفتار خودبه خودی است که از سنتهای دیرینه ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار به نظر می آید. اگر در روستا رابطه ارباب و رعیتی هنوز بر جای خود به گونه ئی باقی مانده است، در شهر هم که بیشینه جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر شهری شده تشکیل می دهند این رابطه به شکل دیگری در جریان است و پشت میز نشینان به اربابان کهن تبدیل شده اند. به سبب ریشه دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمی تواند شکل بگیرد و مردم نمی توانند که در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست جمهوری و وکالت آن چه که مجلس قانون گذاری نامیده می شود در ایران به ظاهر حکایت از شرکت مردم در سرنوشت کشور می کند، ولی حقیقت آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که در کشور ما به وسیله مردم به عنوان خدمت گزاران مردم بر کسی ریاست و وکالت می نشینند خودشان را اربابانی می دانند که از رعایایشان خواسته اند برای این که در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. لذا است که شرکت در انتخابات نه «حق» بل که «تکلیف» است. یعنی شرکت در انتخابات نشانه اطاعت از متولیان، و عدم شرکت نشانه نافرمانی است. انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران باستان است که به خاطر بر کرسی نشستن یک دسته از اربابان و به کنار زده شدن دسته دیگری صورت می گیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را بر کرسی

می‌نشانند، اما آنها از فراز کرسی‌شان به همه مردمی که به آنها رأی داده‌اند به دیده همان رعایای فرمان‌بر دیرینه می‌نگرند که وظیفه‌شان فرمان‌بری و تسلیم است. به همین لحاظ است که هیچ‌گاه در ایران به‌هنگام قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری خواست و مصالح مردم کشور در نظر گرفته نشده، و هیچ‌گاه در چنین مواردی به نظر مردم توجهی نشده است. یکی چون بر کرسی فرمان‌روایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش می‌داند و به خودش حق می‌دهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند، و اراده خودش را بی‌توجه به اراده توده‌ها به اجرا درآورد. توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که خواجگانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان اراده آنها باشند. این‌را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان اراده‌ئی نداشته باشند و قبول کنند که خواجگان‌اند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند. از همین‌رو است که توده عامی ایرانی داوطلبانه در پشت سر مدعیان تولیت دین به راه می‌افتند و هرچه مدعیان تولیت دین بگویند انجام می‌دهند.

اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چه‌گونه بوده است؟ اگر در نهضت مزدک توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست سروران اصلاح‌طلب بوده نه به‌عنوان اجرای اراده خودشان؛ ولی چون که حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده سود آن به توده‌ها نیز می‌رسیده است. نهضت مزدک نهضت اصلاح‌گرای روشن‌فکران و نخبگان کشور بود نه جنبش توده‌یی. بعلاوه، چنان‌که رخدادهای بعدی نشان می‌دهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی‌ئی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها چندان خللی وارد نه آورده بوده است، و این خود دلیلی است بر این‌که نهضت او نه یک اقدام انقلابی بل که یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسد ستم‌خیز مبارزه می‌کرده است. پس از مزدک به قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیر خاندانی و بی‌اصل و نسب» به‌خان و مان «بزرگان» به‌میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمی‌تواند که نشان‌گر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

اگر بخواهیم با توجه به همین گزارش‌هایی که درباره برنامه مزدک و تعالیم او برایمان مانده است برنامه‌های اصلاحی او را به‌طور فشرده خلاصه کنیم چنین خواهد شد:

۱. همان‌گونه که خدا همه بندگان را به یک‌سان مورد عنایت قرار داده است شاه باید برای همه افراد مردم کشور حقوق و امتیازهای یک‌سان قائل باشد، و امتیازهای ستم‌آمیزی که زورمندان به خودشان اختصاص داده‌اند را ملغی کند؛

۲. زورورزان حاکم که گنج اندوخته‌اند باید که اندوخته‌هاشان در میان مردم کشور تقسیم شود، زیرا این اندوخته‌ها از دست‌رنج مردم کشور حاصل آمده است و حق خود مردم است، و این زورورزان نباید که امتیازهای ویژه‌ئی در انحصار ثروت داشته باشند؛
۳. زورورزان حاکم که زمینهای وسیع دارند و روستائیان کشاورز را به مزارعین خودشان تبدیل کرده‌اند باید که زمینهایشان به نفع این کشاورزان مصادره شود، و فقط به آن اندازه زمین داشته باشند که خودشان بر رویش کار و کشت می‌کنند. زمینهای کشاورزی باید در میان کشاورزان تقسیم شود تا کشاورز صاحب دست‌رنج خویشتن گردد؛
۴. زمینهای وقفی آذرگاهها که در اختیار فقیهان است باید که به نفع کشاورزان مصادره شود، و امکاناتی که فقیهان برای بهره‌کشی اقتصادی از عوام دارند باید که از میان برود؛
۵. برای رشد صنایع روستایی، دولت باید که توجه بیشتری به پیشه‌وران روستایی مبذول دارد و بخش بیشتری از مالیاتها را هزینه کمک به صنایع روستایی کند؛
۶. قانون خانواده باید که بازتدوین شود، و باید مقرر بدارد که مرد حق نخواهد داشت که بیش از یک زن داشته باشد مگر در مواردی که ضرورتی ایجاب کند، مثلاً زن او نازا باشد؛
۷. رسم در دخمه نهادن جسد انسان مرده و مردارخوار کردن آن باید لغو گردد، و جسد انسان مرده باید طبق سنتهای دین پاکِ مزدایسنه با احترام دفن شود.

مخالفت فقیهان و زمین سالاران با اصلاحات مزدک

موفقیت‌های پی‌درپی مزدک که به‌بهایی از دست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازهای اقتصادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام می‌شد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه‌قباد به‌صف درآورد، زیرا عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد و فرمانهای قانونی او بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دو طبقه در سال ۴۹۶ مجلس مشورتی‌ئی به ریاست مؤبدان مؤید تشکیل دادند و رأی خود را دائر بر عدم لیاقت قباد به‌ادامه سلطنت و حکم خلع او صادر کردند. حکم خلع قباد حمایت عموم اقتدارگرایان را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش در زندان انوش برد بگذراند. این زندان که ویژه بلندپایگان کشوری و لشکری بود در خوزستان قرار داشت و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به این زندان فرستاده می‌شد هیچ‌گاه مورد بخشودگی قرار نمی‌گرفت، و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرایطی مجاز نبود که برای او نزد شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانی انوش برد مجبور بود که تا دم مرگ

در زندان به سر برَد.

پس از برکناری قباد برادرش جاماسپ را به سلطنت نشانندند. جاماسپ تلفظ درستش گاوماه‌آسپه است. مؤلف پارس‌نامه روایت رسمی ساسانی در این باره را چنین آورده است: مزدکِ خواردین - لعنةُ اللهِ علیهِ - در روزگار او (روزگارِ قباد) پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقتِ اباحت (بی‌بندوباری) نهاد... و عبادتِ ایزدی - عزَّ ذِکرُهُ - از مردم برداشت، و گفت: «این بنی آدم همه از یک پدر و از یک مادرند و مالِ جهان میانِ ایشان میراث است، اما به فضلِ قوت و ظلمِ قومی برمی‌دارند و دیگران را محروم می‌گذارند، و من آمده‌ام تا به واجب بازآم». و از این گونه بدعتی نهاد، و زنانِ مردم را و فرزندانِ ایشان را مباح کرد بر یکدیگر...

و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست در کشید به قوتِ قباد (به یاریِ نیرویِ قباد)، و از مال و ملک می‌ستد و به ناداشتن می‌داد، و زنان را رسوا می‌کرد و به دست رنود (بی‌کارگان بی‌سروپا) باز می‌داد... چون حال بر این جمله بود، از شومیِ این طریقت بد جهان بر قباد بشورید و از اطراف دست بر آوردند و بزرگانِ فرس (ایرانیان) جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ دادند. و مزدک بگریخت به آذربایجان رفت، و اتباع او - لعنَهُمُ اللهُ - بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنان که قصد او نتوانستند کرد.^۱

اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یک افسر درست‌دین به نام سیاوخش اهل تپورستان طی یک نقشه بسیار ماهرانه‌ئی او را از زندان گریزانند. قباد به خراسان گریخت تا به خشئی نواز پناهنده شود. او چون به نیوشاپور رسید نیون‌دخت که دختر یکی از سپه‌داران پارتی بود را به زنی گرفت، و چند روز در نیوشاپور ماند سپس نیون‌دخت را در نیوشاپور گذاشت و خودش به نزد خشئی نواز رفت تا برای واپس‌گیری تاج و تختش از او کمک بگیرد. پیش از این گفتیم که قباد وقتی گروگان مهمانِ خشئی نواز بود دختر او را به زنی گرفت. او از این زن پسری به نام کاووس داشت.

روایتها می‌گویند که خشئی نواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی از آنجا که سخن از هیچ جنگی در میان نیست، به نظر می‌رسد که خشئی نواز به قصد اعاده سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران انجام داد، و شاید هم تشرهائی زد؛ و به دنبال این مذاکرات، قباد به بزرگان کشور تعهد سپرد که چنانچه سلطنت به او برگردانده شود دست از

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۸۴، ۲۲۰ - ۲۲۱.

حمایت مزدک بکشد.

به هر حال، جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۹م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد. سیاوخش نیز - شاید به پیشنهاد قباد و با پذیرفتن همان شرایط مذاکرات برای برگشتن قباد به سلطنت - به مقام ایران سپاهبد (ارتش تاران سالار) رسید. جاماسپ نیز به زندگی عادی ادامه داد، و دیگر از او خبری به دست داده نشده است. خاندان ساسانی در آن زمان - و تا پایان دوران ساسانی نیز - در استخر می زیستند.

تجدید مشکل ارمنستان و اشغال آمیدا توسط رومیان

در میان گرفتاریهای اخیر کشور، رومیان کشیشان ارمنستان را تشویق به شوراندن مردم بر ضد ایران کرده بودند، و در ارمنستان به دنبال یک شورش ضد ایرانی که به راه افتاد یک حاکمیت خودسر مسیحی تشکیل شده. در همین زمان رومیان به شرق اناتولی لشکر کشیده آمیدا را اشغال کردند. شاهقباد یک افسر پارسی به نام گشن‌اسپ‌داد را به ارمنستان گسیل کرد، دستگاه حاکمیت خودسر مسیحی برچیده شد، گشن‌اسپ‌داد مرزبان ارمنستان شد و با اقداماتی که انجام داد رضایت خاطر سران ارمنستان را نسبت به ایران فراهم آورد. خود شاهقباد نیز در سپاه بزرگی راهی آمیدا شد تا آن شهر را از اشغال رومیان آزاد کند.

پیش از این شاهقباد کوشیده بود که از طریق مذاکره رومیان را مجاب کند که آمیدا را تخلیه کنند و به ایران برگردانند؛ ولی مذاکره به نتیجه نرسیده بود. طبق قراردادی که میان دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد سپرده بود که سالانه مبلغی به عنوان کمک به هزینه نگهداری دربند قفقاز در برابر خزش ترکان شمال قفقاز، که هم گرجستان و ارمنستان و هم شرق اناتولی را تهدید می‌کردند، به ایران بپردازد. شاهقباد مطالبه اقساط عقب مانده از دولت روم کرد که در سالهای اخیر پرداخت نشده بود؛ ولی قیصر که ایران را در ضعف می‌پنداشت پاسخ فرستاد که ایران باید از ادعای مالکیت آمیدا و حرّان دست بردارد و این دو شهر را به دولت روم واگذارد.

چنان که پیش از این دیدیم، این دو شهر در تمام دوران شاهنشاهی پارتی و ساسانی همواره مورد نزاع دو دولت بودند، و عمده جنگهای ایران و روم بر سر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دو شهر را رومیان اشغال می‌کردند؛ تا آن که دولت ایران دیگر باره آنها را آزاد می‌کرد. اکنون هم آمیدا چند سال بود که در اشغال رومیان بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر اینک فکر می‌کرد که با خودداری از

پرداختن سهم هزینه نگرهداری در بند قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به خشئی نواز (اقساط خسارت جنگی که فیروز تعهد سپرده بود) در تنگنا قرار گیرد و مجبور باشد که برای آن که دولت روم اقساط عقب افتاده هزینه نگرهداری در بند قفقاز را بپردازد آمیدا و حران را رسماً به دولت روم واگذارد.

ولی امور در ایران برخلاف پیش‌بینی قیصر به پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت که به اناتولی لشکر بکشد و آمیدا را آزاد کند. او این موضوع را با خشئی نواز در میان نهاد و از او تقاضای همراهی کرد، و با سپاه بزرگی که هپت‌آلیها با شاهشان خشئی نواز نیز در آن بودند به اناتولی لشکر کشید. مقاومت رومیان در آمیدا شبیه مقاومتشان در زمان شاپور دوم بود، فرجامشان نیز همان بود. آمیدا را شاهقباد آزاد کرد، و رومیان اسیر شده‌ئی که با خود به ایران آورد نیز به زودی مورد بخشودگی قرار داده به آنتاکیه برگرداند.

این اقدام انسانی او سبب شد که مذاکرات او با دربار روم برای دستیابی به صلح پایدار نتیجه مثبت بدهد. دولت روم مجبور شد که مالکیت ایران بر آمیدا را به رسمیت بشناسد. مذاکرات دو دولت به قرارداد صلحی انجامید که ضمن آن که دولت روم مالکیت ایران بر آمیدا و حران را به رسمیت شناخت و یک پیمان عدم تعرض هفت ساله در میان دو دولت منعقد شد. انعقاد این پیمان صلح در سال ۵۰۴ م بود.

فرجام نهضت مزدک

شاهقباد طبق تعهدی که در قبال بازیابی سلطنتش به اشراف و فقیهان داده بود خود را مجبور می‌دید که دست از حمایت مزدک بردارد. مزدک که اینک از پشتی‌بانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیت‌های تبلیغی و سازنده‌اش به آرامی ادامه یافت. گویا او در این زمان آذربایجان را مرکز فعالیت خویش قرار داده بود؛ زیرا مؤلف فارس‌نامه نوشته که او به آذربایجان گریخت و خلقی بر او گرد آمدند.^۱

قباد در دور دوم سلطنتش به فقیهان و سپه‌داران بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیم‌گیری سیاسی افزوده شد. گرچه فقیهان و زمین‌سالاران خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گسترده مزدک که پیروانش در همه لایه‌های جمعیتی کشور پراکنده بودند مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان بر ضد مزدک و تعالیمش تبلیغ کنند و او را در جامعه منزوی سازند سپس ضربه نهایی فرود آورده شود.

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۲۱.

فقیهان سنت‌گرا همیشه نیازمند آن‌اند که توده‌ها را با خودشان نگاه دارند. آنها هیچ‌گاه کاری نمی‌کنند که توده‌های عامی را از خودشان بیزار کنند، بل که هر کاری را صبورانه و زیرکانه و مکارانه و با فریب توده‌ها به سرانجام می‌رسانند. این از بارزترین مشخصه فقیهان تاریخ بوده است و هست. در آن شرایط که هنوز بیشینه مردم کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. دستگاه فقهتی در آن شرایط هرکاری که انجام می‌داد به زیان خودش تمام می‌شد، زیرا از چشم توده‌ها می‌افتاد. مهم‌ترین کاری که اقتدارگرایان کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم داشته بودند و دیگر او نمی‌توانست که برای پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه، برنامه او در این دوره از سلطنت قباد به مرور زمان فلج می‌شد. با این حال، نقشه نابودگری گام‌به‌گام مزدک از آن‌پس سالهای درازی وقت گرفت.

در این اثناء قباد - که خودش علائق اصلاح‌طلبانه داشت - در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز نیز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را نیز به سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به بازسازی کشور اختصاص داد، و از بار مالیاتها نیز کاست. او اقدامات آبادانی بسیاری از قبیل حفر کهن‌های (قنات) جدید برای اصلاح زمینهای کشاورزی، لای‌روبی برخی از آب‌راهها در مناطق مختلف کشور، و نوسازی برخی از سدها و آب‌بندها و ایجاد سدها و آب‌بندهای تازه انجام داد. چند روستا نیز در میان رودان و خوزستان و پارس تبدیل به شهر کرد: به‌قباد در شمال نجف‌کنونی در شرق دجله، ابرقباد در جنوب عراق در غرب دجله، رُست قباد در غرب خوزستان بر کرانه شرقی دجله رو به روی ابرقباد، و قبادخورّه در پارس. این شهرها تا پایان دوران ساسانی از شهرهای آباد و پررونق بودند، و نام‌هایشان را تا دوران سلجوقی همچنان حفظ کردند. میان ابرقباد و رُست قباد پل بزرگی بر روی دجله ساخته شد که تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی دائر و متسحکم بود، و چه بسیار لشکرها که در دوران سلطه عربها تا دوران سلجوقیان از روی آن گذشتند. در شمالی‌ترین نقطه ایران در غرب دریای مازندران در کنار دربند قفقاز نیز شهر پادگانی فیروزقباد تأسیس شد تا از خزیدن جماعات ترک به درون اران و شروان جلوگیری کند.

تا این زمان از حضور عنصر ترک در جنوب کوههای قفقاز خبری نیست، و ساکنان جنوب قفقاز همان بومیان کهن ایرانی استند که در این زمان قبایل الان نام داشتند، و شاهشان الان‌شاه نامیده می‌شد و منصوب شاهنشاه بود.

بخشی از برنامه اصلاحی مزدک، در آن زمان که مزدک از حمایت دستگاههای اجرایی

کشور محروم بود به دست شاهقباد و بزرگان کشور به مرحله عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که شاهقباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را می‌داده است و می‌دهد.

دستگاه فقاقت نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعاده حیثیت از دست‌رفته خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آذرگاهها برخی کارهای عام‌پسند و فریبنده از قبیل ایجاد کهن و آب‌راه و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچک در میان برخی از کشاورزان آذرگاهها انجام داد و اعتماد از دست‌رفته توده‌ها را بازآورد و اندک‌اندک آب را به آسیاب گذشته خود برگرداند؛ و همراه اینها هم‌روزه و سائل تبلیغاتی‌اش را برای منفور کردن مزدک و تعالیم او و اثبات دشمنیش با دین یزدانی و نشان دادن تلاش او برای تحمیل یک دین اهریمنی بر مردم ایران و گمراه کردن مردم به کار گرفت تا از او چهره‌ئی کریه و زشت بسازد و بتواند که پیروان مزدک را در هر جا که هستند به اتهام کفر و ارتداد به نابودی بسپارد.

در آستانه هفتادسالگی قباد موضوع جانشینی او مطرح شد. قباد سه پسر داشت. کاووس بزرگ‌ترینشان بود که مادرش دختر خشئی نواز بود و در فراری دادن قباد از زندان انوش برد با سیاوخش همدستی کرده بود. سیاوخش که اینک ایران‌سپاهبد بود از دوستان کاووس بود. او از خاندان اسپندیار و از خاندان گشن‌اسپ‌شاه بود که در گفتار آردشیر بابکان شناختیم.

بالاخر گفتیم که قباد را خشئی نواز پسرخوانده خویش کرد و دختر خودش را که به زنی به او داد؛ و گفتیم که این دختر نیز خواهرخوانده قباد شمرده می‌شد. ازدواج خواهرخوانده با برادرخوانده در ایران مرسوم بود و یکی از رسوم خواتک‌دس بود. برخی از پژوهش‌گران غربی پنداشته‌اند که این دختر از فیروزدخت خواهر قباد بوده است؛ ولی در روایتهای ایرانی نه تنها گفته نشده که قباد با دختر فیروزدخت ازدواج کرده باشد بل که گفته شده که فیروزدخت را زرمهر سوخرا پس از کشته شدن فیروز آزاد کرد و به ایران برگرداند. پژوهش‌گران غربی، از جمله کریستنسن، در باور کردن این که ایرانیان با مادر و دختر و خواهرشان ازدواج می‌کرده‌اند بر اکاذیب بی‌پایه تبلیغ‌گران مسیحی دوران ساسانی - همچون کشیش ماربهای سریانی ضد ایرانی - تکیه کرده‌اند که نوشته بوده «عادت پرستندگان گمراه اورمزد آن است که با مادر و خواهر و دختر خودشان روابط شهوانی دارند» و «این عادت پلید و زشت را آن گمراهان جایز می‌شمارند». این اکاذیب کشیشان ضد ایرانی همچون سخن ملایان دوران قاجاری است که در سالهای بابی‌کشی در ایران شایع کرده بودند که بابی‌ها شبها در خانه‌ئی

گرد هم می‌آیند و «چراغ‌کُشان» به راه می‌اندازند و بی‌پروایانه با زنان و دختران یکدیگر آمیزش می‌کنند. این افسانه اکنون هم در ایران دربارهٔ بهائیان برسرِ زبانهای عوام است. رسم دیگری که در میان ایرانیان رواج داشت، و این رسم را آردشیر بابکان تشویق کرده بود، آن بود که اگر مردی از یک خاندان اشرافی بی‌پسر از دنیا می‌رفت، برای آن که نسلش برنه‌افتد، دختری را به ازدواج یکی از نزدیکانش - مثلاً برادرش - درمی‌آوردند، و پسری که از این ازدواج به دنیا می‌آمد را پسر آن مَتَوَفَا می‌نامیدند. چنین پسری از نظر شرعی مجاز بود که با دختر آن مرد ازدواج کند. این دختر نیز خواهر او شمرده می‌شد، ولی پدر و مادرش سوای پدر و مادر او بودند. ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما لِلِهِنْدِ»، ضمن مقایسهٔ رسوم ایرانیان و هندیان، اشارهٔ نَسَبَتًا مَفْصَلًا هم به این موضوع کرده است.

رسمی به نام سَدْرِبِهٖ نیز - با اندک تفاوتی - مشابه رسم بالا بود، یعنی ممکن بود که اگر یکی از اشراف بدون پسر از دنیا رفته باشد رئیس دودمان یکی از پسران نزدیکترین خویشان او را به عنوان پسر او تعیین کند. چنین پسری در کلیهٔ حقوق خانواده پسر او شناخته می‌شد. این پسر برای دختران او برادر شمرده می‌شد، ولی قانون شرع به او اجازه داده بود که با دختر او که رسماً خواهر خودش نامیده می‌شد ازدواج کند تا پیوند خونی هرچه بیشتر با پدرخواندهٔ درگذشته‌اش بیابد. در چنین صورتی او با خواهر خودش ازدواج کرده بود، ولی این خواهر از پدر و مادری سوای پدر و مادر او بود. دربارهٔ این رسم نیز در «دادستان دینیک» و «ماتیگان هزار دادستان» سخن رفته است.

به هر حال، کاووس - دخترزادهٔ خشئی نواز و پسر قباد - که شهریار تپورستان را داشت حامی بهدینان مزدکی بود. سپهبد سیاوخش خواهان ولی عهدی کاووس بود، ولی شاهقباد از بیم مخالفت فقیهان و اقتدارگرایان ضد مزدکی علاقه به ولی عهد کردن کاووس نداشت. بهترین پسر قباد خسرو نام داشت که در آغاز دورهٔ دوم سلطنت قباد به دنیا آمده بود. خسرو پسر نیون دخت بود؛ و پیش از این گفتیم که نیون دخت دختری از سپهبدان خراسان بود و قباد در نیوشاپور با او ازدواج کرد. فقیهان خواستار خسرو بودند. و یکی از نیرومندترین سپهداران به نام ماهبود از خاندان سورن - که شاید دائی خسرو بوده - سرسخت‌ترین مخالف کاووس و حامی ولایت عهدی خسرو بود. ماهبود از رقیبان قدرت سیاوخش نیز بود. دومین پسر قباد نامش زام بود که گویا به سبب آن که یکی از چشمانش نابینا شده بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته می‌شد و ادعائی هم نداشت.

برای آن که از ولی عهد شدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان

در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوخش از میان برود. در همین هنگام بهانه و فرصت برای از میان برداشتن سیاوخش به پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیش‌رفتهای شایانی به دست آورد. چند سال پیش از آن، چنان‌که دیدیم، یک پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شده بود، که به نظر می‌رسد برای بار دوم نیز تجدید شده بوده است. اکنون شاهقباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولی‌عهدش خسرو را به فرزندى بپذیرد و در آینده (یعنی پس از درگذشت قباد) از او در برابر مدعیان خانوادگی سلطنت حمایت کند.

مذاکرات هیأت صلح ایرانی که به سرپرستی سپهبد سیاوخش و عضویت رقیب او سپهبد ماهبود با رومیان جریان داشت با موانعی بازدارنده برخورد کرد. ظاهراً سیاوخش که مخالف ولایت‌عهدی خسرو بود برای آن که درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد.

به دنبال توقف مذاکرات و بازگشتن هیأت صلح ایران به پایتخت، سیاوخش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که دو دولت نتوانند به صلح دائم برسند. شاید یکی از شروط قیصر برای انعقاد صلح ابدی آن بوده که ایران بندر لاتکیه در گرجستان بر دریای سیاه را به دولت روم واگذارد؛ زیرا این نقطه نیز از دیرباز مورد طمع رومیان بود، و امید داشتند که با دست یافتن بر این بندرگاه بتوانند بر گرجستان و ارمنستان دست یابند و این دو سرزمین همدین خودشان را ضمیمه کشور امپراتوری کنند. چه بسا که علاوه بر ناخشنودی سیاوخش از ولی‌عهدی خسرو، سبب توقف مذاکرات صلح این موضوع نیز بوده است.

به هر حال، مذاکرات صلح به نتیجه نرسید، سیاوخش به «خیانت بزرگ به میهن» متهم شد و قضیه‌اش به دیوان عالی کشور ارجاع شد که ریاست آن با مؤبدان مؤبد بود. اکنون بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پرو بال مزدک دست داده بود. سپهبد ماهبود نیز امید داشت که چنان‌چه سپهبد سیاوخش کشته شود او تنها گزینه برای احراز منصب فرمان‌دهی کل ارتش (ایران سپاهبد) خواهد بود. به عبارت دیگر، رقابت قدرت دو خاندان اسپندیار و سورن نیز در اینجا بازی خودش را به پیش می‌برد؛ و خوش‌شانسی ماهبود آن بود که فقیهان با سیاوخش نظر مساعد نداشتند و در نهان جانب ماهبود را می‌گرفتند.

اعضای دادگاه همه تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که اعدام سیاوخش را توجیه کند به کار بردند. از جمله موارد اتهام او یکی هم «ارتداد» بود. دلیل از دین دررفتگی وی آن بود

که می‌گفتند جسد همسر متوفایش را، به جای آن که طعمهٔ پرندگان لاش‌خوار سازد، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم شرع آنور دفن کرده است. این کار او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «احکام ابدی دین» شمرده می‌شد در حکم ارتداد بود؛ و اگر اتهام «خیانت بزرگ به میهن» قابل اثبات نمی‌بود، اتهام ارتداد کافی بود تا فتوای زندانی شدن او را مشروعیت بخشد.

کوتاه‌سخن آن که دادگاه حکم اعدام سیاوخش را به جرم خیانت بزرگ به میهن صادر کرد. شاهقباد نیز چون که مجبور به پیروی از قانون بود حکم دادگاه تنفیذ نمود، و این یاور وفادار او که او را در سخت‌ترین شرایط با مایه گذاشتن از جان خویش از زندان انوش برد و مرگ حتمی نجات داده و تاج و تخت را به او برگردانده بود، به دار آویخته شد.

در سالهای اخیر بسیاری از مناصب حساس کشوری به برجستگان پیرو مزدک داده شده بود، و به‌دینان تسلط گسترده‌ئی بر کشور داشتند. گرچه گزارشهای تاریخی دربارهٔ اعدامهای دیگر از حامیان مزدک پس از سیاوخش سخن به میان نه آورده‌اند، می‌توان پنداشت که چندین شخصیت دیگر نیز به شیوه‌های کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا پرو و بال مزدک چیده شده نهضت او تضعیف شود و زمینهٔ سرکوب نهایی نهضت او فراهم آید. در این باره نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا فقیهان و اشراف اکنون بر آن بودند که هرچه زودتر به مسئلهٔ مزدک و عدالتی که او به دنبالش بود و برهم‌زنندهٔ اساس نظام اجتماعی بود پایان دهند و خطری که از همه سو احکام «دین یزدانی» را احاطه کرده بود برطرف شود.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزهٔ فقه سنتی مواجه بود، بل که حوزهٔ دینی مسیحیان در میان‌رودان و خوزستان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با مغان هم‌نوا شد. علت مخالفت کشیشان با مزدک نمی‌تواند جز آن باشد که گسترش روزافزون درست‌دینی خطرناکترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و سد راه گسترش این دین بود. تعالیم مزدک به‌طور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی‌تبار و خوزی‌تبار را نیز به‌خود جذب کرده و کشیشان مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ وگرنه همدستی آنان با حوزهٔ فقه زرتشتی در برابر مزدک نمی‌تواند دلیل دیگری داشته باشد؛ به‌ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته‌اند که مزدک منافع کشیشان را به‌خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان می‌دهد که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیده به آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبایل عرب کِنده از آن جمله بودند. حتی اینها پس از رها کردن مسیحیت - به‌سبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را بر نمی‌تافت - با مسیحیان حیره درافتادند و به‌صدد قبضه کردن قدرت در حیره

برآمدند، و با حمایت دربار قباد - در دور قبلی سلطنتش - توانستند که امارت حیره را از دست قبیله مسیحی لخم بیرون بکشند.^۱ جاذبه‌هائی که تعالیم مزدک داشت می‌توانست که بسیاری از جماعات بومی میان‌رودان و خوزستان که به امید دست‌یابی به عدالت به دین مسیح درآمده بودند را به آئین مزدک بکشاند. همین امر سبب ضدیت و خصومت شدید رهبران مسیحی میان‌رودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئله ولی‌عهدی خسرو به جای کاووس و اعدام سیاوخش و احتمالاً چند شخصیت دیگر پس از او در سالهای بعدی حساسیت شدیدی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت.

گرچه مزدک طرف‌دار مسالمت مطلق و شامل بود تا جائی که تعالیم او هرگونه درگیری زبانی و بدنی را ممنوع اعلام کرده بود،^۲ ولی موضوع اعدام سیاوخش و عدم توجه شاهقباد به مطالبه آنها برای ولی‌عهد کردن کاووس شاید خشم به‌دینان را برانگیخته بی‌نظمی‌های را نیز از جانب آنها به دنبال آورده باشد که در گزارشها نه‌آمده است.

سپهبد ماهبود که اینک ایران سپاهبد شده بود بقای منصب خویش را در گروه ولی‌عهد شدن خسرو می‌دانست، و چنان‌چه دشمنش کاووس ولی‌عهد می‌شد موقعیت او با خطر حتمی مواجه می‌گردید. لذا او نیز همه تلاش خود را برای نابودگری مزدک و یاران نیرومندش به کار گرفت. حوزه فقه سنتی و نیرومندان مخالفان مزدک در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و یارانش مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران طراز اول به‌دینان دعوت کرد که برای بررسی مسئله ولی‌عهدی در جلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت کنند. این جلسه با مهارت خاصی به منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که شاهقباد از پی‌آمد آن آگاهی نداشت.

جلسه با حضور ولی‌عهد - خسرو - و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت سپهبد ماهبود و عضویت فقهای برجسته (پور ماه‌داد، آذرفروغ‌بیغ، آذربید، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، آذر مهر، و دادهرمز)، و بزرگانی که فردوسی نام‌هایشان را زرمهر و خرداد و فرآئین و بندویه و بهزاد نوشته است و به نظر می‌رسد که سران نهضت مزدک بوده‌اند، و با عضویت یک هیأت از کشیشان به ریاست کشیش اعظم میان‌رودان و خوزستان، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از شخصیت‌های طراز اول به‌دینان مزدکی در دربار تیسپون تشکیل شد. کاخ محل تشکیل جلسه

۱. بنگر: تاریخ یعقوبی، ۱/۲۵۷. تاریخ طبری، ۱/۴۱۷. البدء والتاریخ، ۱/۲۹۴.

۲. زبده التواریخ کاشی، ۱۸۹.

نیز - بی سرو صدا و با نقشه قبلی - به محاصره نیروهای مسلح ماهیود درآمد. ترتیب یک اقدام بسیار خشونت آمیز شبیه یک کودتای خونین داده شده بود. دستور جلسه، برخلاف آن چه که به مزدک و یارانش ابلاغ شده بود، نه مذاکره برای تعیین ولی عهد بل که بحث و مناظره با مزدک بر سر آئینش بود و نتیجه آن نیز کاملاً معلوم بود. مدعی اصلی مزدک هم خسرو پسر قباد بود که مزدک و یارانش را سدّ راه شاه شدن خویش می دید؛ و آغازگر جلسه هم او بود که بارانی از اتهامهای تند و تیز را متوجه مزدک کرد که همه با موافقت مؤبدان مؤبد و فقیهان مواجه شد. مزدک متهم به ارتداد و بدعت گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلالهای مزدک در دفاع از آئین درست دینی کارگر نه افتاد و به فتوای فقهای بزرگ محکوم به اعدام شد. حکم در همان جلسه توسط سپهبد ماهیود به اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم بر سر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به زودی همه شان به چوبه های اعدام سپرده شدند.

فردوسی درباره مناظره و اعدام مزدک و یارانش روایت ساسانی را چنین آورده است:

کس آمد سوی خره آرد شیر
 ز اسـتخر مهر آذر پارسی
 نشستند دانش پژوهان به هم
 به خسرو سپردند یک سر سخن
 چو بشنید خسرو، به نزد قباد
 گوا کرد ز مهر و خرد را
 همی راند فرزندان شاه جهان
 به آئین به ایوان شاه آمدند
 چنین گفت خسرو به پیش گروه
 یکی دین نو ساختی پر زیان
 چه داند پسر که اش که باشد پدر
 چو مردم سراسر بود در جهان
 که باشد که جوید در کهتری
 کسی کو مرد جای و چیزش که را است
 جهان زین سخن پاک ویران شود

که آنجای بُد دادهر مزد پیر
 بیامد به درگاه با یار سی
 سخن رفت هر گونه از پیش و کم
 خردمند و دانندگان کهن
 بیامد ز مزدک سخن کرد یاد
 فرآئین و بندوی و به زاد را
 سخن گوی با مؤبدان وردان
 سخن گوی و جوینده راه آمدند
 به مزدک که: ای مرد دانش پژوه
 نهادی زن و خواسته در میان
 پدر همچنان چون شناسد پسر
 نباشند پیدا کهان و مهان
 چه گونه توان یافتن مهتری
 که شد کار جوینده با شاه راست
 نباید که این بد به ایران شود

همه گنج دارند، گنجور کیست؟ تو دیوانگی داشتی در نهفت همی کارِ بد را به بد نشمیری که «مزدک مبادا بر تاجور مباد اندرین نامور بارگاه» ابا هرک از او داشت آئین و راه مبادا یکی را به تن مغزو پوست» به فرزند گفت آن زمان شهریار از این پس ز مزدک مگردان سخن» که دیوار او برتر از راغ بود مر این مردمان را پراکنده کرد ز بر پای و زیرش سرآکنده سخت به درگاه باغ گران مایه شو نه از کاردانان پیشین شنید» که بیند مگر بر چمن بارور بر آمد به ناکام از او یک خروش فرو هشت از دار پیچان کمند سر مرد بی دین نگون ساز کرد - تو گر باهشی راه مزدک مگیر -

دبیر بلخی، مؤلف پارس نامه، که روایتی عامیانه سوای روایت رسمی در اختیار داشته است، نابودگری مزدک و پیروانش را مربوط به آغاز سلطنت انوشیروان دانسته و داستانش را چنین آورده است:

[خسرو به بزرگان] گفت: «بدانید که این مزدک مُلک (یعنی سلطنت) می طلبد، و پدرم از کار او غافل بود، و مثل او همان مانی زندیق است که جد ما بهرام ابن هرمز او را بکشت تا فتنه او از عالم فرونشست. اکنون تدبیر این مرد می باید کرد. شما چه صواب می بینید؟» همگان گفتند: «ما بنده ایم؛ و این اندیشه که کرده ای دلیل است بر ثبات مُلک». انوشیروان گفت: «این مرد تابع بسیار و شوکت تمام دارد، و او را جز به مکر هلاک نتوان کردن؛ و گر نه این کار بر ما دراز شود. اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار کنیم». و بر

همه کدخدایند، مزدور کیست؟ ز دین آوران این سخن کس نگفت همه مردمان را به دوزخ بری پر آواز گشت انجمن سر به سر همی دارد او دین یزدان تباه به خسرو سپردش همان گاه شاه بدو گفت: «هرک او بر این دین اوست بدان راه بُد نامور صد هزار که «با این سران هر چه خواهی بکن به درگاه خسرو یکی باغ بود همی گرد بر گرد او کنده کرد بکشتندشان هم به سان درخت به مزدک چنین گفت خسرو که «رو درختان ببین آن که هر کس ندید بشد مزدک از باغ و بگشاد در همان گاه که دید از تنش رفت هوش یکی دار فرمود خسرو بلند نگون بخت را زنده بردار کرد از آن پس بکشتش به باران تیر

این برخاستند.

و آنوشروان مزدک را پیغام داد که «ما را معلوم است که برحق‌ای؛ پدر ما متابعت تو به واجب می‌کرد؛ اکنون باید که بر عادت نزد ما آئی و طریق راست معلوم ما گردانی و منزلت خویش نزد ما هرچه معمورتر دانی».

مزدک نزد او آمد؛ و آنوشروان او را کرامتها فرمود بیش از حد؛ و خویشتن را چنان در کفۀ او نهاد که مزدک پنداشت که آنوشروان را صید کرد. و مدتی با او هم بر این جمله می‌بود چنان که جهانیان آنوشروان را در زبان گرفته بودند، از آن که باطن حال نمی‌دانستند. و هرکجا یکی بود از دعات و اتباع (تبلیغ‌گران و پیروان) مزدک سر برآوردند و آشکارا دعوت می‌کردند. آنوشروان بدانست که آن سگ زندق را وثوقی حاصل گشت. یک‌روز او را گفت: «بدان که من از این حشم و خدمت‌کاران و عمال و نواب خویش سیر آمدم و می‌خواهم که به جای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم. اکنون نسختی نویس به ذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان که از تبع (پیروان) توآند تا ایشان هریک را به منصبی و شغلی گمارم؛ و نسختی طبقات سپاهی و رعیت که در بیعت توآند، تا هرکس را مبرّتی و نظری و نیکوئی بی فرمایم».

مزدک دو نسخت بر این جمله کرد چنان که افزون از صد و پنجاه هزار مرد برآمدند. پس آنوشروان او را گفت: «مهرگان نزدیک آمده است، و می‌خواهم که هرکه از داعیان و سرهنگان و معروفان اتباع توآند جمله را بخوانی تا این مهرگان به دیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم».

پس مزدک نامه‌ها نبشت تا همگان روی به مدائن (یعنی تیسپون) نهادند. و آنوشروان با لشکر خویش قاعده‌ئی نهاده بود که روز مهرگان خوانی عظیم خواهم نهادن، و مزدک و اتباع او را اول بر خوان نشانم، و من بر سر مزدک بایستم و سلاح برهنه در دست گیرم، و شما همگان باید که در زیر جامه سلاح پوشیده دارید پنهان. و چون من مزدک را بکشم به اول زخم که زخم، شما شمشیر درنپید و همگان را بر آن خوان پاره کنید».

و همگان بر این اتفاق همدست شدند. و فرمانها نبشت به همه شهرها و ممالک، و در میان هر فرمانی نسختی از اتباع مزدک نهاد و فرستاد، تا روز مهرگان آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند.

چون مهرگان درآمد، فرمود تا بر شطّ دجله خوانی عظیم نهادند، و مزدک را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد، و دو هزار مرد از داعیان و مقدّمان و اتباع مزدک بر آن خوان

نشستند، و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامنِ اَنوشِروان مرتب بودند تا او را نگاه دارند؛ و دیگر لشکرها دورویه پیرامنِ مزدکیان که بر خوان نشستند بودند در گرفتند ... و اَنوشِروان به یک زخمِ سرِ مزدک در کنارش افگند؛ و لشکر شمشیرها بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند.

و هم در آن روز هر که در ممالک خسرو بودند از آن سگان گرفتار آمدند. و آنرا که کشتنی بود فرمود تا کشتند. و هر که بازداشتنی بود فرمود تا حبس کردند. و آن کس که به جای آن بود که توبه قبول شایست کردن کردند.

و جهان از ایشان صافی ماند، و مالهای ایشان و خزاین مزدک و کراع و اتباع جمع آورد و فرمود تا هر چه به ظلم یا به طریقِ اباحت از مردمان سته بودند با ایشان دادند. و املاک مردمان که غصب کرده بود جمله با ارباب دادند. و هر مال و کراع و ملک که آنرا خداوندی پدید نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالحِ ثغور (نگهداریِ پادگانهای مرزی) قسمت و بخش کرد. و یک دینار از آن مالها به خزانه خویش نگذاشت و به هیچ سپاهی نداد الا که همه در خیرات صرف کرد.

و زنانِ مردمان که مردِ بیگانه بر طریقِ اباحت داشته بودند و فرزندان آورده، هر که رغبت کردند را با او داد، و فرزندان را به آن کس داد که به او بیشتر شبه داشت.^۱

این روایت - حتماً - مربوط به نابودگری بقایای سران بهدینِ مزدکی در آغاز دوران انوشهروان است که این گونه با خودِ مزدک در هم آمیخته شده است. خواجه نظام الملک طوسی نیز در کتاب سیاست نامه اش روایتِ سختِ ضدیتِ آمیزی با مزدک و برنامه های او را آورده است که آمیخته با افسانه هائی است، و از بس نفرت از عدالت و جانب داری از نظام زمین سالاری در آن در آن موج می زند در خور آورده شدن نیست و چیزی بر معلومات ما دربارهٔ مزدک افزوده نمی سازد.

پس از مزدک و در سالهای بعدی که خسرو به سلطنت نشست، دستگاه سرکوب دولتی همت خویش را معطوف به نابودگری پیروان مزدک کرد که از آن پس صفتِ زندیگان گرفتند (یعنی منافقین)،^۲ و آن گونه که مسعودی نوشته است، قریب به هشتاد هزار تن مزدکی در کشور

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۲۲۸-۲۲۹.

۲. زندیگ از زند به معنای تأویل (تفسیر به رأی) آمده و صفت است. چون که مزدک تفسیر خاصی از دین ارائه می کرد که با تفسیر سنتی متفاوت بود، او را زندیگ لقب دادند و پیروانش به همین لقب متصف شدند. این واژه را نخستین بار مؤبد کرتیر برای مخالفانِ باورهای دینی خودش و نیز برای

کشتار شدند.^۱ هزاران تن جوانان کشور به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کنارها متواری شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به بیرون از کشور و از جمله به درون بیابانهای عربستان گریختند. هیچ گزارشی از پناهنده شدن هیچ فراری مزدکی به دولت روم داده نشده است؛ زیرا دولت روم و مسیحیان از سرسخت‌ترین دشمنان مزدکیان بودند.

اما بهدینان چنان در کشور گسترده بودند که پی‌گیری مشکل پاک‌سازی کشور از نفوذ آنها نزدیک به نیم‌سده ادامه داشت؛ چنان‌که چهل سال پس از اعدام مزدک و رهبران بهدینی، گروه بزرگی از بهدینان که در میانشان شماری از اعضای خاندان ساسانی نیز بودند در زندانها به سر می‌بردند، و در گفتار بعدی به آنها اشاره خواهیم کرد.

کلیه تألیفات مزدک و پیروانش نیز پی‌گیرانه مورد پاک‌سازی و اعدام قرار گرفت، تا «دیگر موجب گمراهی مردم نباشد، و دین حق برقرار بماند». این‌که هیچ تألیفی از خود آنها برای تاریخ برجا نمانده است نشان‌گر خشونت پی‌گیرانه سیستماتیکی است که توسط دستگاه دین رسمی با هراس افکنیهای سخت در راه نابودگری تألیفات آنها انجام گرفته است.

همکاری کشیشان مسیحی با دستگاه فقاقت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشم‌گیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهانی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکده‌ها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و بیشتر توسط خودشان به مزداکده تبدیل شده بوده است. پاداش دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد:

در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دوره اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین عرب‌نشین مسیحی شده حیره مورد حمله قبایل عرب کنده قرار گرفت که در هجرتشان از شرق یمن به منطقه رسیده بودند. در حوالی سال ۴۹۴ م مندر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبایل تازه‌رسیده کنده - شکست یافته کشته شد و حارث بر حیره دست یافت. دربار ایران این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد. همراه با این جریانها قبیله کنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آن که مزدک کشته شد و هوادارانش مورد پی‌گرد قرار گرفتند، قبایل کنده نیز شامل تصفیة ناشی از سرکوب هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از

مانویان به کار برده بود.

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۰.

حیره رانده شدند، و حیره دیگر باره به قبایل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان بود که به مناسبت آن که سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دو دوره) لقب یافت؛^۱ و مسیحیان عربستان در باره اش افسانه‌های بسیار ساختند. قبایل کِنده نیز به «دَوْمَةُ الْجَنْدَل» در بیابان شمال عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم (اکنون شرق کشور اردن) رفتند و به مسیحیت برگشتند.

گروههائی از بهدینان ایرانی به درون بیابانهای عربستان گریختند؛ و بسیاری را نیز دولت به بیابانهای عربستان در درون مرزهای کشور ساسانی تبعید کرد. جماعتی از اینها در اواخر دوران ساسانی در سرزمین یمامه در منطقه‌ئی حاصل خیز به نام «حَضارم» می زیستند. در همینجا بود که در زمان خسرو پرویز یک مدعی نبوت از بنی حنیفه ظهور کرد که در تاریخ اسلام به نام «مُسَلِمَه كَذَّاب» (مسلمانک دروغ‌ساز) معروف است. گرچه مسیلمه از تبلیغ‌گران مسیحیت توحیدی اثر گرفته بود ولی تعالیم دینی که آورد از جنبه‌هائی به تعالیم مزدک شباهت داشت، از جمله آن که مقرر داشته بود که پیروانش حق ندارند که بیش از یک زن داشته باشند مگر آن که ثابت شود که زن کنونی‌شان نازا است. نظام اقتصادی او نیز نظام اشتراکی بود.

بهدین مزدک چنان در میان توده‌های ایرانی ریشه دوانده بود که همه تلاشهای دستگاه مغان و فتوهای تکفیر مزدک و مزدکیان توسط فقیهان در دوران ساسانی نتوانست که آن را از میان ببرد. آنها در دوران اسلامی تا سده‌های درازی در ایران پراکنده بودند تا آن‌گاه که در اوائل خلافت عباسی دیگر باره ظاهر شدند؛ و اوج فعالیت‌های فکری‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون بود. در آن زمان نیز توسط فقیهان مسلمان همان صفت کهن «زندیک» بر آنها اطلاق می شد (که به عربی زندیق گفتند).

در ایران، در اواخر سده دوم هجری جنبش بهدینان مزدکی به رهبری بابک خرم‌دین در آذربایجان برپا شد و به زودی صدها هزار ایرانی در آذربایجان و همدان و ری و اسپهان تا خوزستان به آن پیوستند. این جنبش که هدف اعلان شده‌اش رهایی ایرانیان از سلطه عرب بود ۲۲ سال با قدرت و شوکت تمام ادامه یافت، تا آن که افشین (شاهزاده اهل اشروسته، اکنون در تاجیکستان) که فرمانده ارتش خلیفه شده بود او را غدارانه کشت و نهضت مساوات طلبانه او را سرکوب کرد.

در دوران اسلامی، افکار بهدینان مزدکی در پیدایش مکتبهای فکری انسان‌دوستانه و مساوات‌گرایانه در ایران و عراق نقش عمده‌ئی ایفا کرد. ایرانیان مسلمان دوزبانه بنیان‌گذار

جنبش فکری «معتزله» که مکتب خردگرایی را در اوائل سدهٔ دوم هجری در بصره بنیاد نهادند اگرچه مسلمان بودند ولی اصول بنیادین افکار خویش را از بهدین مزدکی گرفته بودند. جمعیت «اخوان الصفاء» که در سدهٔ چهارم هجری در بصره توسط جمعی از ایرانیان دوزبانه پایه‌گذاری شد و عقایدشان را در ۵۱ دفتر - به نام «رسائل اخوان الصفاء» - منتشر کردند، سپس جریانی که به «باطنیان» مشهور شدند از درون تعالیمشان بیرون آمد، از جهات بسیار زیادی بازتاب‌دهندهٔ تعالیم مزدک بودند.

با روی کار آمدن محمود غزنوی پی‌گیری و کشتار بهدینان مزدکی در ایران با جدیت تمام دنبال شد، و شمار بسیاری از آنها دستگیر و اعدام شدند. این برنامه در زمان سلجوقیان نیز پی‌گیری شد؛ و می‌دانیم که خواجه نظام الملک طوسی و ابوحامد غزالی از سرسخت‌ترین دشمنان افکار و عقاید مزدکیان بودند. با این حال، برخی از بهدینان مزدکی در میان سرکوب و خفقان دوران غزنویان و سلجوقیان همچنان در ایران به موجودیتشان ادامه دادند، تا آن‌گاه که جمعی از آنها در سدهٔ ششم هجری در دیلمستان قدرتی به هم زده حاکمیتی تشکیل دادند و به ملاحده (بی‌دینان) معروف شدند. ابوالقاسم کاشی در این باره چنین نوشته است:

در ماه رمضان سال ۵۳۶ (فروردین ۵۲۱) قومی مزدکیان دعوت پوشیده می‌کردند و هذیانی که معهود ایشان است تقریر می‌کردند. و مزدکیان کسانی‌اند که خود را پارسیان خوانند، و واضح مذهب ژندهٔ ایشان مزدک بود مردی احمق، و به هیچ دینی و دیانتی [...] نگفته و به هیچ پیامبری ایمان نداشته، و از دین صابی و جهودی و ترسایی و زرتشت شریعتی و بدعتی انتخاب کرد به‌خلاف شرایع و ادیان. و آن دین به روزگار قباد ظاهر کردند، و گفتند: «هرچه ظاهر است اهریمنی است و هرچه باطن است یزدانی، و آدمیان باید که همه به یک تن مجموع باشند و میانشان به هیچ وجه جدایی نباشد»، و به مقیاس این قیاس مال و زن و فرزند مردم مباح کردند. و قباد دعوت او مسموع داشت، و مزدک او را الزام کرد که تو را این مال و پادشاهی و زن و فرزند با ما شرکت باید.

نوشروان پسر قباد عاقل بود... مزدک را با جمله اتباع او بکشت. و آن دین پوشیده ماند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد [و] مزدکیان ظهور خود به مسلمانی و شیعتی (شیعی‌گری)، باطنی‌گری) کردند و هم بر سر مذهب و آئین خویش بودند...

غرض آن‌که این ملاعین هرگاه که اهل مذهبی و ملتی را غلبه و قوتی هست تظاهر آن مذهب کرده‌اند و مذهب خویش نهان داشته‌الی یومنا هذا (تا امروز).

این پارسیان چون دیدند که نزاریان [دیلمستان] را قوتی هست، بر عادت آبی (پدران)

خویش بگفتند که ما سخن اسماعیلیان شنیدیم و این مذهب حق قبول کردیم... بر جمله، تمام محرمات را حلال داشتند و گفتند بهشت و دوزخ خود اینجا است و جای دیگر نیست...

اصل مذهب ایشان آن است که شاید هیچ کس را بیزارند نه حیوان و نه نبات و نه جانور... و دوزن شاید داشت و طلاق شاید داد و برده شاید خرید. بر جمله پنج گناه است که هر که یکی از آنها بکند هرگز از دوزخ نرهد: اول خون ریختن، و دوزن در یک حال (به طور همزمان) خواستن، با مخالف وصلت کردن، به زبان و جوارح (با دست و پا) مردم را آزردن.^۱

ما در تاریخ ایرانِ دورانِ اسلامی چندین اندیشه‌ورِ بزرگِ مسلمان زاده داریم که تظاهر به مسلمانی می‌کردند ولی تراوش فکرشان از جنبه‌های بسیاری همسان بهدینانِ مزدکی است. در میان اینها خیّام و سهروردی (شیخ اشراق) و عین القضاة همدانی از همه بارزترند. سخن‌ورانِ نام‌دارِ ایرانیِ مسلمان که ترویجِ فکرِ آزادیِ انسان و شادزیستی و دوری از سوگ و اندوه و خودداری از آزار مردم و موجودات زنده کرده‌اند تعالیمِ مزدک را بازتاب داده‌اند. حتی در بیرون از ایران نیز آثار تعالیمِ مزدک را در میان برخی از اندیشه‌ورانِ ظاهراً مسلمان می‌بینیم. مثلاً، ابوالعلاء مَعَرّی - بزرگ‌مردِ روشن‌اندیشِ شامی - در بسیاری از سروده‌هایش مزدکیِ تمام‌عیار دیده می‌شود.

خسرو انوشه روان دادگر

شاهقباد در سال ۵۳۰ درگذشت، و خسرو که در آن زمان شه‌ریار خراسان و در نیوشاپور بود شتابان به پایتخت آمده با موافقتِ ماهبودِ ایران سپهبد و رام‌برزینِ مؤبدان مؤبد به سلطنت نشانده شد.

نام خسرو یک نام پارتی است نه پارسی؛ و این نام را خانوادهٔ مادرش به او داده بوده است. پیش از این دیدیم که قباد در فرارش به خراسان در نیوشاپور دختر یکی از بزرگان را به زنی گرفت. این زن خسرو را به دنیا آورد. قباد در سال ۴۹۹ که به سلطنت برگشت خسرو را از خراسان به پایتخت آورد. پس خسرو اگر در حوالی سال ۴۹۷ متولد شده باشد، زمانی که به سلطنت رسید ۳۳ سال داشته است. اما سخن فردوسی که مرگ انوشه‌روان را در ۷۵ سالگی دانسته است نشان می‌دهد که او وقتی شاه شده ۲۸-۲۹ ساله بوده است.

هر دو برادرِ بزرگترِ خسرو با شاه شدن او به مخالفت برخاستند، ولی مؤبدان مؤبد و ایران سپهبد و بزرگ‌فرمان‌دار سه نسخهٔ مشابه از وصیت‌نامه‌ئی که قباد به آنها سپرده بود را در شورای کلانتران (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای شورا به وصیت‌نامه گردن نهادند. گویا متن وصیت‌نامه را سپهبد ماهبود نوشته و قباد امضاء کرده بود. با این حال، آن دو برادرِ خسرو به وصیت‌نامه گردن ننهادند. بهدینان مزدکی نیز گرچه مزدک و رهبران‌شان نابود کرده شده بودند ولی به سبب پراکندگی‌شان در سراسر کشور هنوز نیرومند بودند. کاووس که مورد حمایت بهدینان بود در صدد شد که تخت و تاج را از خسرو بگیرد. زام نیز به نوبهٔ خود خواهان سلطنت برای خویشتن بود. معلوم نیست که این دو برای دست‌یابی به سلطنت متوسل به زور شده باشند، زیرا گزارش هیچ جنگی داده نشده است. ولی شاید به حیل به پایتخت آورده شده بازداشت شدند.

آن چه مسلم است آن که هر دو برادرِ خسرو به اتهام مخالفت با وصیت‌نامهٔ قانونی شاهنشاهِ مَتَوَفَا و رأی شورای کلانترانِ محاکمه و محکوم به مرگ و اعدام شدند؛ و برای آن که نیرومندان بهدینی نتوانند که رقیبی دیگر برای خسرو بتراشند همهٔ برادرزادگان خسرو از میان برداشته شدند. تنها یک کودکِ خردسال زام به نام گوات را یک پارسی به نام آذرگنداد ربوده مخفی کرد، و از کشتن رها‌اند. شاید این گوات دخترزادهٔ خودِ آذرگنداد بوده است.

پی‌گیری پاک‌سازی کشور از بهدینان مزدکی

به نظر می‌رسد که پی‌گرد و کشتار فعالین بهدینان مزدکی در سراسر کشور که گفته‌اند هزاران تن از آنها (گویا هشتاد هزار تن) کشتار شدند مربوط به این دوران بوده باشد نه پیش از آن؛ زیرا در پایان عمر قباد فقط مزدک و سران جریان بهدینی که به‌بهانه مشورت به‌دربار طلبیده شده بودند در توطئه نابود شدند. ولی - یقیناً - تلاش برای پاک‌سازی کشور از افکار بهدینی مزدکیان مربوط به سالهای نخست سلطنت انوشیروان است.

برای آن که کشور از کلیه آثار عقائد مزدک پاک‌سازی شود فرمانی از خسرو گرفته شد که «هرگونه بحث و جدل در امر دین یزدانی ممنوع است».^۱ با چنین فرمانی، از آن پس کسی از بهدینان اجازه نداشت که درباره باورهای بهدینی و تفسیرهای مزدک از تعالیم زرتشت در جامعه سخن بگوید. سخن گفتن در حمایت از تعالیم مزدک و نهضتش نافرمانی از شاهنشاه و کیفرش مرگ بود. در نتیجه، میدان برای فعالیت تبلیغی فقیهان تهی ماند.

به‌خاطر اقداماتی که با نام خسرو در سرکوب بهدینان و حمایت از دین فقهانی انجام شد فقیهان لقب آن‌اوشه روان (دارنده روح جاودانه) به‌خسرو دادند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که شاهنشاه لقبی دینی می‌گرفت.

فقیهان تبلیغات دامنه‌داری برضد آئین مزدک به‌راه انداختند؛ و برای آن که نسبت به مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئین او را با انواع برجسپهای ناروا به‌لجن کشاندند، و در این‌راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتی گسترده‌ئی که در سراسر کشور داشتند موفقیت‌های قابل توجهی به‌دست آوردند، به‌گونه‌ئی که در نسل آینده عبارت زندگی که برای مزدکیان به‌کار برده می‌شد معادل بی‌دین و گمراه و ضدبشر و اباحی‌مسلک و فاسد و شورش‌ی تلقی گردید، و بقایای مزدکیان در همه‌جا با نفرت بسیاری از عوام فریب‌خورده‌ئی مواجه شدند که تلقین‌های شبانه‌روزی متولیان دستگاه دینی که از فراز منبرها به‌گوششان خوانده می‌شد آنان را برضد مزدکیان برمی‌انگیخت. بسیاری از همان عوام که تا پیش از آن مزدک را همپایه زرتشت می‌شمردند امروز به‌او نفرین می‌فرستادند. طبری به‌نقل از منابع ساسانی که در اختیار داشته درباره اقدامات خسرو برای نابود کردن آئین مزدک و استحکام بخشیدن به‌دین سنتی فقیهان چنین نوشته است:

خسرو چون سلطنت برایش استوار شد آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت

خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین مجوس (دینِ مَزْدَیَسَنَه) آورده بود،^۱ و مردم از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت؛ و از جمله کسانی که مردم را به این بدعت فراخواند مردی از اهالی مَدْرِیَه به نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم آراست و آنها را به سوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در اموال و اهالی شان. او می گفت که «این از جمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان می سازد». و اگر نه آن بدعتها می بود که او در دین وارد کرد اینها اموری نیکو و پسندیده به شمار می رفت. او مردم دون پایه را برضد بلندپایگان برانگیخت، و دون پایگان را همپایه بلندپایگان قرار داد، برای زورگیران راه زورگیری را هموار کرد، به ستم پیشگان امکان داد که ستم کنند، و برای بزه کاران راه چنگ اندازی بر زنان مردم گشود چنان که به زنان پاک دامنی که امید دستیابی به آنها نداشتند چنگ انداختند. لذا مردم دچار دردسرهایی بزرگی شدند که پیش از آن سابقه نداشت. پس از آن خسرو جلوسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعتهاشان را از میان برداشت و مردم بسیاری که بر ماندن بر این رسوم و بدعتها استواری نشان دادند را کشت؛ و گروهی از مانویها را نیز کشت، و دین مجوس را که مجوسان بر آن بودند برایشان استحکام بخشید.^۲

چون که جریان بهدینی یک جریان همه گیر در سراسر کشور بود سرکوب بهدینان مزدکی بدون پاسخ اعتراض آمیز از جانب مردم کشور نبود. در شرق کشور (در مک کران و آرخوتیه و سیستان و زاوُلستان) شورشهای دامنه داری برضد انوشه روان برپا شد؛ و خسرو انوشه روان این شورشها را با زور و تدبیر فرونشاند. به بیان طبری، او همه این سرزمینها که از اطاعت بیرون شده بودند را به اطاعت کشاند؛ و قومی به نام پازُر را کشتار کرد و بخشی از آنها را به جاهای دوردست تبعید کرد.^۳

این نخستین بار در تاریخ ایران است که جماعتی از ایرانیان از سرزمین بومی شان

۱. مجوس تلفظ عربی «مگس» است، مگس تلفظ یونانی مگه است که ما مغ گوئیم. یونانیان باستان دین ایرانی را دین «مگس» می نامیدند. رومیان این لفظ را از یونانیان گرفته بودند، سریانیها آن را از رومیان گرفتند، و عربهای حجاز از سریانیهای مسیحی گرفتند و چون که «گ» نداشتند مگوس را مجوس نوشتند و گفتند.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۲۲.

۳. همان، ۴۲۲.

کوچانده می‌شوند و در جایی دورتر از بوم خودشان اسکان داده می‌شوند. این پازران از قوم بلوچ بوده‌اند، و به نظر می‌رسد که از همین زمان بود که صفتِ نوین سیاه‌پاچگان گرفتند. جماعتی از این سیاه‌پاچگان در سدهٔ بعدی در زمینهای ماندآبی جنوب عراق و شمال بصره و حاشیهٔ غربی خوزستان قابل شناسایی‌اند؛ و در منابع عربی «سیابچه» نوشته شده است. فردوسی نیز از کشتار بلوچانی که ناامنی ایجاد می‌کردند سخنی آورده و یادآور شده که انوشیروان از بلوچها کشتار بزرگی کرد.

در گزارشها گفته شده که هرکه از بهدینانِ مزدکی توبه می‌کرد و به‌دین برمی‌گشت مورد بخشودگی قرار می‌گرفت. این که دستگاه «تواب‌سازی» فقیهان تا چه اندازه کارآمد بوده و چه شیوه‌هایی برای توبه‌دادن بهدینان به‌کار می‌برده ما چیزی نمی‌دانیم، جز آن که هزاران تن برای مدتهای مدیدی در زندانها ماندگار شدند و توبه نکردند و بسیاری در زندانها مردند.

این‌گونه بود که کشتی سلطنتِ خسرو اول بر موج خون نهاده شد، موجی که هر دو برادر خسرو و همهٔ برادرزادگان او را نیز در خود غرق کرد. اقتدارگرایان و فقیهان کشور برای آن که بهدینان را به‌کلی منزوی و بی‌اثر کنند راهی جز این نداشتند. خسرو و حامیش ماهبود نیز بقای قدرتش را در نابودگری همهٔ مخالفان خودشان می‌دیدند. ولی رخدادهای بعدی نشان داد که عامل اصلی این همه خشونتها نه خود خسرو بل که ماهبود و دست‌یارانش بوده‌اند، و آن چه که همهٔ اینها را باعث شده هراسهایی بوده که این افسرِ اقتدارطلب در دل خسرو جوان افکنده بوده است.

اصلاحات انوشیروانی

خسرو اول اگرچه با آن وضعیتِ خون‌بار به سلطنت نشانده شد ولی به زودی نشان داد که در ایران دوستی و انسان‌دوستی دستِ کمی از پدرش قباد ندارد. او همین که قدرت خویش را پس از نابود شدن مخالفان خاندانی مستحکم دید برنامه‌هایی که شاید از پیشتر در سر داشت را برای آبادسازی کشور و خشنود کردن ملت آغاز کرد. از این نظر، شاید میان خسرو اول و داریوش بزرگ شباهتهای بسیاری بتوان دید. به‌یاد داریم که داریوش بزرگ نیز تخت سلطنت خویش را پس از وقتی استوار ساخت که سلطنت را از کسی که گاوماته‌ی مغ نامیده بود گرفت و ۱۹ جنگ بزرگ با رقیبانش کرد و ۹ رقیبِ سرسخت با هزاران تن از هواداران آنها را نابود کرد؛ رقیبانی که دیدیم همه‌شان را در گزارش مفصلش مردم‌فریب و دروغ‌بند نامید. شکوهی که انوشیروان در سلطنت درازمدتش برای ایران و ایرانی آورد - و این را پائین‌تر خواهیم

دید - نیز به او شباهت‌های بسیاری با داریوش بزرگ می‌دهد.

انوشیروان به زودی در صدد برآمد که خود را از ماهبود اقتدرگرا که منبع فتنه بود خلاص کند. گویا یک‌روز که ماهبود مشغول دیدن سان از افسران ارتش بود انوشیروان او را به حضور طلبید. این یک بهانه بود، زیرا می‌دانست که ماهبود در این ساعت نمی‌تواند که سان را نیمه‌تمام رها کرده به‌نزد شاه برود. ماهبود در آمدن به‌نزد شاه تأخیر کرد. تأخیر او بی‌ادبی نسبت به مقام شاه و بی‌توجهی به فرمان شاه تلقی شد. کیفر بی‌توجهی افسران به فرمان شاه در قانون ساسانی اعدام بود.

جلسه بررسی موضوع نافرمانی ماهبود در شورای عالی قضایی در دربار تشکیل شد که گویا سه‌روز ادامه داشت؛ ماهبود بازداشت شد؛ محاکمه به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل شد؛ رأی دادگاه مبنی بر اعدام او صادر شد، و ماهبود - این دشمن‌ترین دشمن به‌دینان مزدکی و برآورنده خسرو انوشیروان - به‌دار آویخته شد.

انوشیروان پس از نابود کردن سپهبد ماهبود مقام ایران سپاهبد (ارتش‌تاران سالار) را خودش شخصاً برعهده گرفت تا ارتش مستقیماً زیر نظر خودش باشد. او از یآوری وزیر فرزانه بسیار باتدبیر پارسی به‌نام بزرگ‌مهر بختگان برخوردار بود. بزرگ‌مهر از روستای بختگان در پارس و پیشترها مقیم مرو بوده، و در تاریخ ایران از فرزندگان بزرگ شمرده شده است. به‌نظر می‌رسد که او پس از نابود شدن ماهبود - مانند مهرنرسی دوران بهرام‌گور - هم مشار اول دربار (درآندرزبد) و هم بزرگ‌فرمان‌دار (وزیر اول) بوده؛ زیرا از نیرو و نفوذ بسیار زیادی در کشور برخوردار بوده است. او از فرزندگان بزرگ کشور نیز بوده است. کمتر کتاب ادبی سیاسی در دوران نخست خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه تألیف شده که در آن از «بزرگ‌مهر حکیم» تمجید نشده و به‌شیوه کشورداری پسندیده او اشاره نشده و مثالهایی از رهنمودهای سیاسی او آورده نشده باشد. مسعودی نوشته که «برخی از احکام و قضاوتها و حکمت‌های بزرگ‌مهر و سخنان بسیاری از او در دست مردم است».^۱ لذا بسیاری از اصلاحاتی که در پائین به انوشیروان نسبت می‌دهیم را باید از اقدامات انسانی بزرگ‌مهر بدانیم که به‌نام شاهنشاه ثبت شده است. یکی از نشانه‌های سلطه معنوی این بزرگ‌مرد تاریخ ایران در دوران اولیه خلافت اسلامی آن‌که جاحظ (متوفی ۲۴۸خ) معتبرترین کتابش «البيان والتبيين» را با کلام حکیمانه‌ئی از بزرگ‌مهر بختگان آغاز کرده است.^۲ در جای‌جای کتاب عیون الأخبار ابن

۱. مروج الذهب، ۱/۳۰۶.

۲. البیان والتبیین، ۱/۴.

قتیبه دین‌وری نیز جمله یا جملاتی از حکمت «بزرجمهر» به‌عنوان سرمشق کشورداری و مردم‌داری آورده شده است؛ و این یکی از کتابهائی است که ایرانیان دوزبانه برای دربارهای خلیفه‌های عباسی می‌نوشتند تا راه و رسم کشورداری را به آنها آموزند.

مزدک و رهبران بهدین مزدکی نابود شده بودند، هزاران تن از فعالین نهضت را نیز در زندانها چپانده بودند، بردن نام مزدک ممنوع شده بود، پیروی از بهدین مزدکی کیفر مرگ داشت، ولی راه مزدک ادامه داشت و برنامه‌های مزدک در میان مردم زنده بود. مزدک در خلال چهل سال فعالیت‌های پی‌گیر و مداوم، مردم طبقات فرودست کشور را با حقوق اساسی خودشان آشنا کرده بود. به مردم یاد داده بود که اگر بخواهند از حقوق خودشان دفاع کنند حاکمیت و دستگاه‌های پلیسی و قضایی و زندانهای او توان رویارویی با همه ملت را نخواهند داشت. فقیهان کشور اکنون با مردمی طرف بودند که نسبت به حقوق خودشان آشنا شده بودند. تلقین‌های شبانه‌روزی فقیهان و بیمی که از آتش دوزخ می‌دادند تا مردم را به وضع دوران پیش از مزدک برگردانند اثر اندکی داشت؛ و تنها نتیجه‌ئی که می‌داد منفور کردن مزدک و بهدین مزدکی بود، ولی نمی‌توانست به مردم یاد دهد که در برابر سلب حقوق اساسی شان سکوت کنند. آنچه به زندگی و خوشی مردم وابسته بود حسابش از حساب دین و دین‌داری جدا بود. طبیعت انسان به‌گونه‌ئی است که وقتی پای آزادی و شادی خودش در میان باشد احکام دین را از نظر می‌اندازد؛ زیرا معمولاً بسیاری از احکام و قوانین اجتماعی که فقیهان به‌خاطر حفظ امتیازهای خودشان و حامیان حکومت‌گیشان با عنوان حکم خدا وضع کرده‌اند و می‌کنند با طبیعت بشر سازگار نیست، و فقط در زمانهائی قابلیت اجرایی دارد که مردم هراس‌زده از دستگاه‌های سرکوب حکومتی آمادگی اجحاف‌پذیری و ستم‌پذیری و پیروی از این احکام را داشته باشند.

تلاش برای اعاده زمینها و ممتلكات مصادره‌شده اربابان، ازجمله اعاده موقوفات تقسیم‌شده آذرگاهها (ممتلكات فقیهان) در زمان انوشیروان آغاز شد؛ اما کسانی که از سی‌چهل سال پیش به این سوزمین به‌دست آورده بودند، مالکیتشان به‌گونه‌ئی تثبیت شده بود که مصادره زمین‌هاشان شدنی نبود. قباله‌هائی که در دوران مزدک به‌امضای نمایندگان شاهنشاه یا خود شاهنشاه رسیده بود را نمی‌شد که باطل کرد؛ زیرا در نظام ساسانی، همچون دوران هخامنشی به‌قانون (به «داد») اهمیت بسیاری در حد تقدس می‌دادند؛ و برای فقیهان امکان نداشت که اسناد قانونی را با وضع احکام نوین شرعی باطل کنند. خسرو انوشیروان نیز اجازه چنین کاری به آنها نمی‌داد؛ زیرا تجربه‌های تلخ دخالت فقیهان در تصمیم‌گیری برای

امور کشور در دوران هرمز و دوران پیش از شاپور دوم در پیش‌رویش بود، و دلش نمی‌خواست که فقیهان میدان‌دار تصمیم‌گیری در امور کشور باشند.

چنان‌که دیدیم، یکی از نتایج نهضت مزدک نقل و انتقال نسبتاً وسیع در املاک و ثروتهای زمین‌سالاران بود، و این امر طبقه‌نویسی از زمین‌داران متوسط را در ایران به وجود آورده بود. در زمان انوشیروان دیگر امکان نداشت که اینها را به وضع پیشین برگردانند. به‌جای دهیگان پیشین که حاکمان کوره‌ها بودند اکنون یک لایه وسیع از دهیگان تشکیل شده بود که روستانشینان بودند. اکنون هرکه به برکت نهضت مزدک دارای پاره‌زمینی شده بود که خودش رویش کار می‌کرد دهیگ نامیده می‌شد که معنایش «روستایی دارای حقوق کامل شهروندی» بود. دستگاه سیاست‌ساز ایران در زمان انوشیروان نمی‌توانست یا به‌صلاحتش نبود که به وضع این طبقه نوظهور و بسیار گسترده دست بزند. البته شخصیت‌هایی که به‌دین مانده بودند تحت پی‌گرد قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به‌نزدیکانشان واگذار شد و عقیده‌شان به راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همه ارزشهایش پابرجا بماند. طبق احکام فقه سنتی، هرکه از دین مزدایسنه بیرون می‌رفت از میراث خانواده‌اش محروم می‌شد و داراییها و املاکش در حیات خودش به وارثانش انتقال می‌یافت. در نتیجه جابه‌جایی ممتلكات مصادره‌شده به‌دینانی که حاضر به توبه نبودند و واگذاری آنها به‌نزدیکانشان نومالکانی پدید آمدند که زمین‌هایی بیش از آنچه که در زمان قباد و مزدک داشتند را مالک شدند. آنچه را ما با نام طبقه دهیگان می‌شناسیم (که عربها بعدها دهقان و دهاقین گفتند) همین طبقه نوظهور بود؛ طبقه‌ئی که از طبقات سنتی چهارگانه مجزا بود.

به‌رغم آزارهای بسیاری که در سالهای آغازین سلطنت خسرو انوشیروان توسط دستگاه فقهتی و اقتدارگرایان بر عدالت‌گرایان و آزاداندیشان مزدکی رفت، انوشیروان - چنان‌که دیدیم - به‌زودی تصمیم گرفت که، با از میان برداشتن اقتدارگرایان اصلاح‌نشدنی، خودش تصمیم‌گیر کشور باشد و دست به سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌رویهای گذشته را جبران کند. انقلابی که نهضت مزدک در نظام اجتماعی ایران ایجاد کرده بود برگشت‌پذیر نبود؛ دربار ایران فقط می‌توانست که با اصلاحات معتدل‌تری آنها را به‌نفع طبقات حکومت‌گر تعدیل کند؛ یعنی شاهنشاه مجبور بود که با توجه به واقعیت موجود اصلاحات خویش را به‌پیش ببرد، و این کاری بود که خسرو انوشیروان به‌نفع طبقه نوظهور دهیگان انجام داد. البته در همه اقدامات اصلاحی او دست بزرگ‌مهر بختگان را باید دید، و همه را به حساب خود انوشیروان نوشت.

نخستین اقدام اصلاحی انوشیروان درباره تقسیمات کشوری بود. او کشور پهناور ساسانی را به چهار شهریاری بزرگ تقسیم کرد و بر هر کدام از این شهریارها یک شهریار منصوب شاهنشاه با منصب مرزبان گذاشت. هر کدام از این شهریارهای چهارگانه به چند بخش تقسیم شد که بر سر هر بخشی افسری با منصب پادگوس پان قرار داشت که به تعبیر کنونی مان «استاندار» است.

نخستین شهریاری نامش نیمروز بود،^۱ و شامل میان رودان از بصره تا حران و نصیبین، خوزستان، همدان تا اسپهان، کردستان،^۲ آذربایجان و ارمنستان بود. امیرنشین نیمه خودمختار حیره که امتدادش شامل منطقه شرقی در عربستان می شد نیز تابع شهریاری نیمروز بود. آذربایجان و ارمنستان که فرماندارش منصب پادگوس پان داشت نیز مستقیماً زیر نظر دربار و تابع شهریاری نیمروز بود.

دومین شهریاری آپاختر (یعنی شمال) بود با مرکزیت ری؛ و شامل هیرکانیه تا حدود اسپهان بود. هر کدام از اسپهان و ری نیز فرماندار داشت با منصب پادگوس پان. مرکز هیرکانیه که نامش شهرستان بود نیز پادگوس پان داشت با منصب کنارنگ (یعنی فرمانده پادگان مرزی).

سومین شهریاری پارس بود که شامل کرمان و مک کران و کلیه کرانه های دو سوی دریای پارس از جمله عمان و امارات و قطر و بحرین کنونی می شد، و مرکزش شهر استخر بود. چهارمین شهریاری خراسان بود (یعنی مشرق) با مرکزیت نیوشاپور، شامل هرات و مرو و تخارستان و بلخ و سغد (سمرقند و بخارا). این شهریاری، علاوه بر آن چه که اکنون خراسان نامیده می شود، شامل دو سوم کشور افغانستان کنونی و همه تاجیکستان و نوار غربی و جنوبی قرغیزستان و جنوب شرق ترکمنستان کنونی بود. منطقه مرو که از شمال با بیابانهای قبایل ترک همسایه بود فرماندار با منصب کنارنگ داشت، و به او مرزبان نیز می گفتند. سیستان نیز از نظر تقسیمات کشوری تابع شهریاری خراسان بود، ولی یک فرماندار با منصب «مرزبان»

۱. نیمروز را در زبان کنونی مان «خاور میانه» گوئیم. خاور در زبان ایرانی معادل جنوب عربی است ولی اکنون به غلط معادل شرق دانسته می شود. آپاختر در زبان ایرانی معادل شمال عربی است و اکنون به غلط معادل غرب دانسته می شود. معادل صحیح شرق و غرب و شمال جنوب در زبان ایرانی «خورآیان و خورروان و باختر و خاور» است.

۲. کردستان که می گوئیم منظورمان کل کردستان است که اکنون بیشینه آن در عراق و ترکیه و بخشی هم در سوریه است؛ و اینها سرزمینهای است که از زمان تشکیل سلطنت قزلباشان صفوی به اشغال ترکان عثمانی درآمد، و تا امروز از ایران جدا مانده است.

که منصوب دربار بود در رأس آن قرار داشت، و مرکزش شهر زرنگ (درنگیانه) بود که اکنون در غرب افغانستان است. بخشی از خراسان شامل تخارستان در وسط افغانستان کنونی در دست خشئی نواز هپت آل و از قلمرو شاهنشاهی بیرون بود، ولی انوشیروان در نظر داشت که در نخستین فرصت این سرزمینها را نیز به دامن کشور برگرداند و شکوه شاهنشاهی را اعاده کند. این در حالی بود که ایران هنوز بده کاری اقساط غرامت جنگی پیشین را به خشئی نواز نپرداخته بود؛ و از همان آغاز کار معلوم شد که انوشیروان برنامه های بلندپروازانه در سر دارد و مصمم است که آن را دنبال کند.

سه امیرنشین نیمه خودمختار نیز در اطراف شمالی و شرقی فلات ایران تشکیل شدند: یکی سرزمینهای شمالی رود ارس تا کوههای قفقاز که امیرش الان شاه نامیده می شد؛ دیگر خوارزم که امیرش خوارزمشاه نامیده می شد؛ دیگر سرزمینهای پختون نشین که قرار بود از دست خشئی نواز بیرون کشیده شود و در تقسیمات نوینی که انوشیروان ایجاد کرد پادشاهی نیمه خودمختار کابلستان را تشکیل می داد که شامل کابل و قندهار و پشاور و غزنی می شد. چنان که پائین تر خواهیم دید استقلال هپت آلیان به زودی برچیده شد و پادشاهی کابلستان احیاء گردید که شاهش منصوب شاهنشاه بود و کابل شاه نامیده شد. سرزمینهای آریایی نشین توران با مرکزیت گیگانه (شامل کویته و خضدار کنونی که در شمال بلوچستان پاکستان قرار دارد) نیز یک امیرنشین خودمختار و پادشاهش منصوب دربار بود و شاهش توران شاه نامیده می شد و در شرق با هند و در جنوب شرق با سند همسایه بود.

منطقه حران و نصیبین تا فرات میانه (که بعدها عربهای مسلمان جزیره نامیدند) به سبب اهمیت استراتژیک که به خاطر همسایگی با مرز شرقی امپراتوری روم داشت توسط یک سپهبد منصوب شاهنشاه با منصب پادگوسپان اداره می شد. این منطقه اکنون در شرق سوریه و جنوب ترکیه تقسیم شده است.

امیرنشین حیره در جنوب فرات که جمعیتش قبایل عرب بودند نیز توسط امیر عرب از قبیله لخم اداره می شد و خودمختاری داشت. سرزمینهای منطقه شرقی عربستان شامل احساء و قطیف و خبر و دمام کنونی نیز تابع حیره بودند. قلمرو امارت حیره از نظر اسمی تا درون نجد (با مرکزیت ریاض کنونی) و جنوب حجاز امتداد داشت و طائف و مکه و مدینه و خیبر نیز اسماً جزو حیره بودند؛ ولی حیره هیچ سلطه آشکاری در نجد و حجاز نداشت جز آن که بازرگانان این سرزمینها که با کاروانهای بازرگانی به حیره می رفتند از حقوق شهروندان ایرانی برخوردار بودند، و سران و سخنوران شان گاه به گاه برای برخورداری از بخششهای مالی امیر

حیره به عنوان مهمان به حضور او می‌رسیدند، که داستانشان در کتابهای عربی آمده است. تقسیم‌بندی کشوری را انوشیروان چنان زود انجام داد که مورخان نوشته‌اند شاهقباد این برنامه را شروع کرده بود ولی فرصت نیافت که دنبال کند و انوشیروان بی‌درنگ آن را دنبال کرد.

در تقسیمات کشوری که انوشیروان انجام داد آن‌چه را ما اکنون استان و شهرستان گوئیم پادگوس و کوره می‌گفتند. آن‌چه را کشور گوئیم شهرستان می‌گفتند. استان نیز به منطقه‌ئی می‌گفتند که زیر نظرِ دربار اداره می‌شد. هر شهرستان (یعنی شهریاری‌ئی) به چندین پادگوس و کوره تقسیم شد. در رأس هر کوره یک فرمان‌دار قرار داشت که غیرمستقیم منصوب دربار بود. پارس به پنج کوره تقسیم شده بود. استخر مهمترین کورهٔ پارس بود که شهر سلطنتی استخر در مرکز آن واقع می‌شد و شهر گور (فیروزآباد کنونی) دومین شهر مهم آن بود. از دیگر شهرهای آن شیراز بود. در جنوب کورهٔ استخر کورهٔ دارابگرد قرار داشت که شهرهای فسا و داراب و جهرم و استهبان از جمله آن بودند. کورهٔ آردشیرخوره در جنوب دارابگرد بود و تا دریای پارس می‌رسید، و شامل ایراهستان (اکنون لارستان و هرمزگان) بود. کورهٔ شاپورخوره شامل بی‌شاپور و کازرون و نوبندگان و شهری که بعدها عربها جرّه نامیدند بود. و کورهٔ قبادخوره شامل شهرهای سیراف و آرگان و رای‌شهر و گناوه و تُمبگ و جز آنها بود، و تا دریای پارس امتداد داشت. سرزمینهای عرب‌نشین جنوب دریای پارس تابع آردشیرخوره و قبادخوره بودند. کوره‌های خوزستان را استان می‌گفتند، و استان‌دارانش مستقیماً توسط دربار منصوب می‌شدند. خوزستان شامل استانهای بهمن‌آردشیر (شرق اروندرود) و هرمزآردشیر (اهواز بعدی) و رُست قباد (واقع در شرق دجله) بود، و هرکدام از این استانها یک استان‌دار داشت که منصوب دربار بود. جائی که اکنون بصره است نیز یک شهر بندری کوچک قرار داشت و تابع بهمن‌آردشیر بود، زیرا گرچه این منطقه را اروندرود از خوزستان جدا کرده بود ولی دنبالهٔ طبیعی خوزستان بود و زمینهای ماندآبی وسیعی که شاخه‌های متعددی از رودخانه در آن جاری بود آن را از عراق جدا می‌کرد. ارتباط این شهر با درون خوزستان از راه پل واقع در میان رست قباد و بهقباد بر روی دجله بود. اروندرود در زمان ساسانی به پهنای کنونی نبود، و دجله و فرات در زمینهای جنوبی عراق در چند شاخه به دریای پارس می‌ریختند که مهمترینشان اروندرود بود. پس از حملهٔ عرب به عراق که آب‌بندهای جنوب عراق منهد شد و زمینهای بسیاری در این منطقهٔ جنوبی به زیر آب رفت مسیر دجله و فرات در جنوب عراق اندکی تغییر کرد، و شاخه‌های چندی با اروندرود یکی شدند، و اروندرود که عربها شط العرب

نامیدند پهنا یافت و به وضعیتی نزدیک به وضعیت کنونی رسید.

عراق کنونی از موصل به پائین به پنج «استان» تقسیم شده بود: استان ابرقباد در غرب دجله جنوبی، استان بهقباد در شرق فرات جنوبی، استان بابل در غرب تیسپون در شرق و غرب فرات، استان شادفیروز در شمال غرب تیسپون، استان شادشاپور در شمال تیسپون شامل تکریت و موصل. مرکز استان بهقباد شهر آباد و پررونقی بود و در جایی قرار داشت که اکنون شهر فلوجه است.

تحولی که نهضت مزدک در کشور ایجاد کرده بود ایجاب می کرد که در قوانین مدنی کشور بازنگری شود و قوانین نوینی متناسب با اوضاع جدید وضع گردد. خسرو انوشیروان این کار را انجام داد. او مجموعه‌ئی از قوانین ابداعی وضع کرد، و دستگاههائی برای اعمال و اجرای آنها به وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل می کردند. چون که قوانین او منافع طبقه نوپدید دهیگان (دهقانان) را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به دنبال آورد، تا جایی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشیروان را سردادند؛ و به همین سبب او در زمان خودش توسط مردم کشور صفت دادگر گرفت (یعنی قانون‌گذار).^۱ اگر مغان به او صفت انوشیروان داده بودند که یک صفت دینی بود، مردم کشور نیز به او صفت دادگر دادند که صفت دنیایی بود.

از آنجا که درآمدهای مالیاتی^۲ اساس درآمد خزانه دربار را تشکیل می داد، و از آنجا که وصول مالیات از دهیگان آسان‌تر از وصول آن از زمین‌سالاران و زمین‌داران بزرگ بود، انوشیروان با صدور فرمان‌نامه‌هائی که بیان‌گر تمایل شاهانه به تعمیم عدالت بود، از منافع دهیگان حمایت نمود و به قدرت‌گیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دو جهت سودمند بود؛ از سوئی حمایت گسترده مردمی را برای شاهنشاه به دنبال می آورد، و از دیگر سو بر درآمدهای مالیاتی دولت می افزود. به فرمان او زمینهای مزروعی و باغستانهای کشور از نو

۱. «داد» که تلفظ کهنش «داته» است در زبان ایرانی یک معنا بیشتر ندارد و آن «قانون» است (قانون واژه ایرانی نیست، از زبان سریانی وارد زبان عربی شده و از زبان عربی وارد زبان ما شده است). «دادگر» به معنای قانون‌گذار و سازنده قانون است. به مسؤل نظارت بر اجرای قوانین نیز «دادورز» گفته می‌شود؛ و او کسی است که قانون را به درستی اعمال و اجرا می‌کند، و حتی وقتی پای منافع شخصی خودش نیز در میان باشد از قانون تخطی نمی‌کند. این واژه اکنون «داور» تلفظ می‌شود، و او کسی است که بر اجرای قرارداد و توافق‌نامه قانونی نظارت یا وظیفه اجرا و اعمال آن را دارد.

پیمایش و آمارگیری دقیق شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالت‌خانه‌هایی برای بررسی تظلمات حکومت‌گران محلی دائر شد که می‌بایست گزارش کارشان را برای شاهنشاه بفرستند، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مانند توسعه تأسیسات آبیاری و ایجاد و ترمیم کهن‌ها (قنوت) و بنای آب‌بندها و پلها و سدها و ترویج کشاورزی به عمل آمد. او ادارات مالیه را از نو تنظیم کرد و افراد مورد اعتماد بر سر این ادارات گماشته شدند. قانون مالیاتی به نفع طبقات پائینی جامعه تعدیل شد؛ طبق قانون جدید مالیاتی، مقرر شد که هرکدام از محصولات کشاورزی مانند گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانه ثابتی که از هشت درم تا یک ششم درم برای هر گریپ زمین (به عربی: جریب) در نوسان بود گرفته شود. مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند. مقرر شد که چنانچه محصول کشاورزی را آفت بزند کشاورز از پرداخت مالیات معاف باشد، و خسارت ناشی از آفت را دولت برای کشاورز جبران کند. برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانه موسوم به گزیگ (به عربی: جزیه) مقرر شد که از مردان قادر به کار در سنین بیست تا پنجاه ساله گرفته می‌شد؛ و کودکان و زنان و ازکارافتادگان از آن مستثنا بودند. آمارگیری دقیقی از این لایه‌های اجتماعی به عمل آمد، و ترتیبات منظمی برای مالیات‌گیری وضع شد که جلوه هرگونه اجحاف را می‌گرفت. این مالیات به نسبت پیشه و تخصص و درآمدهای پیشه‌وران و افزارمندان از ۱۲ تا ۴ درم در سال در نوسان بود، و چندان بود که پرداختنش برای همگان سبک بود (۱۲ درم معادل بهای چهارتا گوسفند بود و مبلغ قابل‌تحملی بود). به‌خاطر کاسته شدن اثر مالیاتها بر مردم مقرر شد که در سه فصل چهارماهه پرداخت شود، و از مردان ۲۰ ساله ۵۰ ساله گرفته می‌شد. این مالیاتها را انوشه‌روان ابراس‌یار نام داد، که طبری معنایش را «خودیاری» نوشته است.^(*)

نسخه‌های کامل قانون مالیاتی به سراسر کشور فرستاده شد، و شاهنشاه فرمود که متن آن در سراسر کشور برای عموم مردم خوانده شود تا مردم با تکالیف و حقوقشان آشنا شوند و امکان اجحاف مالیاتی توسط حکومت‌گران محلی از میان برود. به فرمان انوشه‌روان، قضات و رؤسای دادگاههای محلی - که عموماً مؤبدان و هیربدان بودند - مأمور نظارت بر اخذ مالیات شدند و این قضات وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در مالیات‌گیری جلوگیری کنند. «سازمان بازرسی شاهنشاهی» متشکل از شخصیت‌های درست‌کردار و مورد اعتماد شاهنشاه

(*) شکل درست این واژه می‌بایست که «اِبراس‌یاری» بوده باشد که معنایش «همیاری برادرانه» است (ا-براس-یاری: به- برادر-یاری).

برای نظارت بر کار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل می‌کرد.^۱

برای آن که اجرای قانون برای اصلاح زمینهای کشاورزی به‌بهترین گونه ممکن انجام گیرد فرمان‌نامه‌ئی صادر کرد و نسخه‌اش را به سراسر کشور فرستاد که در آن مقرر کرده بود که هیچ زمینی که پیشترها زیر کشت بوده نباید که ناکشته بماند؛ و اگر شاهنشاه خبر شود که زمینی در اثر بی‌توجهی حاکمان یا کمک نکردن به صاحب زمین معطل مانده است کیفر حاکم محلی مرگ خواهد بود. نیز مقرر کرد که کدیورانی (کشت‌کارانی) که گاو ورزی یا تخم و بذر ندارند باید شهریاریهای محلی از محل هزینه‌های دولتی در اختیارشان بگذارند، تا هر صاحب زمینی بتواند که در فصل شخم‌زنی زمینش را کشت کند. متن این فرمان‌نامه را فردوسی در شاهنامه آورده است. از آنجا که کمک به کشاورزان برای کاشتن و بارور کردن زمین جزو تعالیم دین بود که در اوستا بر آن تأکید رفته بود این بخش از فرمان شاه با حمایت گسترده مغان نیز روبه‌رو شد، و نتیجه آن عاید عموم مردم طبقات پائین شد.

طبقه نوپدید دهیگان از اصلاحات انوشه‌روانی امتیازات بسیاری به‌دست آورد و به‌یک طبقه مرفه و نسبتاً پرنفوذ تبدیل شد که در آینده سیاسی کشور سهم مهمی را ایفا کرد، و با احکام و قیدوبندهای قانونی‌ئی که انوشه‌روان ابداع کرد، از جمله آن که سپه‌داران و ارتشیان مزدگیر دولت شدند، از نفوذ مالکان سنتی تا حد چشم‌گیری کاسته شد و نظام زمین‌سالاری کهن در آستانه فروپاشی قرار گرفت. همین امر، به نوبه خود، عدالت به‌شمار می‌آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به‌نفع دهیگان که نسبت به طبقات سنتی دامنه گسترده‌ئی داشت کاسته می‌شد.

انوشه‌روان در نظر داشت که اصلاحاتش را به رغم خواست مخالفان اصلاحاتش به‌پیش ببرد. لذا تصمیم جدی داشت که هرگونه مخالفتی که از جانب نیرومندان بروز کند را با تصمیم جدی از میان بردارد. یک داستان که طبری و فردوسی آورده‌اند بیان‌گر خفه کردن صدای اقتدارگرایان ضد اصلاحات است. این داستان می‌گوید که بزرگان و سران کشور به‌دربار دعوت شده بودند و شاهنشاه درباره اصلاح قانون مالیاتها - به‌گونه‌ئی که در بالا دیدیم - نظرخواهی کرد. یکی در میان آنها برخاسته گفت: «شاهنشاه - که جاوید زیاد - چنان مالیات یک‌سانی مقرر کرده است که شامل زمین بی‌استفاده مانده و تاکستان مرده و کشت خرم و زمین کم‌آب مانده در اثر کم‌آب ماندن رودخانه یا منهدم شدن کهن نیز می‌شود». سخن این مرد از یک سو نشان از آن می‌داد که حکومت‌گران می‌خواستند همان وضعیت مالیات‌گیری پیشین

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱. اخبار الطوال، ۷۱-۷۲.

ادامه داشته باشد تا آنها دستشان به مانند سابق باز باشد، و از سوی دیگر نشان می داد که این مرد متوجه نبوده که شاهنشاه وقتی این برنامه را تدوین می کرده بیش از هر چیزی به اجرای عدالت در گرفتن مالیاتها نظر داشته است. این مرد از سران دستگاه مالیات گیری بود. شاهنشاه از او پرسید: «ای مرد بی خرد شوم! تو از کدام طبقه ای؟» گفت: «از دبیران ام». شاهنشاه فرمود داد تا دبیران با دوات بر سرش کوبند تا بمیرد. سران حاضر در جلسه که متوجه خشم شاهنشاه شدند از نظر نادرست این مرد ابراز انزجار نمودند و گفتند آن چه شاهنشاه ترتیب داده است درست و مورد رضایت ما است.^۱

گرچه ایران شناسان غربی این تصرف انوشه روان را نشانه استبداد به رأی او دانسته اند (و البته او واقعاً مستبد نیز بوده است)، ولی این گزارش که از تاج نامه ترجمه شده بوده نشانه سخت گیری خسرو انوشه روان بر مخالفان برنامه های اصلاحیست بوده، و با این شیوه بوده که توانسته عدالتی را در کشور برقرار کند که مورد خشنودی عموم اقشار و لایه های مردم قرار گرفت. از این نظر سلطنت خسرو انوشه روان را باید همچون سلطنت داریوش بزرگ استبداد صالح نامید؛ استبدادی که هدفش برقراری حداکثر نظم و امنیت و گسترش عدالت به منظور رشد و شکوفایی کشور و رفاه عموم بوده است.

در قوانین مربوط به خانواده نیز تغییرات و اصلاحات عمده ای داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. از جمله مقرر شد که آن دسته از جوانان وابسته خانواده های اشراف که به علی قادر به ازدواج با دختران اشراف نیستند به هزینه دولت ازدواج کنند و در ارتش به خدمت گمارده شوند. طبق فرمان او خاندانهای بزرگ و همپایه این جوانان نسبتاً اشرافی مکلف شدند که دخترانشان را به ازدواج اینها درآورند.^۲ این «جوانان کم درآمد خاندانهای اشرافی» فرزندان زنانی بودند که در زمان مزدک به ازدواج کسانی از طبقات پائین درآمده بودند. اینها از نظر قانون مدنی ساسانی اشراف به شمار می رفتند زیرا مادرانشان از اشراف بودند؛ ولی چون که پدرانشان از طبقه اشراف نبودند نمی توانستند که از امتیازات مستقیم اشرافی - همچون تحصیل در مدارس عالی و رسیدن به مناصب دبیری و اسپوری - بهره مند شوند. اینها با فرمان قانونی شاهنشاه در زمره اشراف قرار گرفتند و از حمایت مالی دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات انوشه روان به پیدایش یک لایه نوین اشرافی انجامید که به خاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی شاه، برای دربار ایران

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۰ - ۴۵۱. فردوسی نیز همین داستان را به همین گونه آورده است.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۲۳.

وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند. بسیاری از این جوانان را انوشه‌روان وارد ارتش کرد؛ و اینها به فرمان او به «اسپوران» (سواره‌نظام) پیوستند. همین ارتشیان بودند که از این پس نقش عمده‌ئی در ارتش شاهنشاهی ایفاء کردند.

چون که خسرو انوشه‌روان در صدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپه‌داران سنتی بود، برای آن که بهانه برای تضعیف آنها داشته باشد عدالت‌خانه و ویژه‌ئی زیر ریاست شخص خودش تأسیس کرد، و به سراسر کشور فرمان‌نامه فرستاد که هر که از دست حکومت‌گران و بزرگان ستمی ببیند می‌تواند که شکایت خویش را به عرض شاهنشاه برساند. و چون که مردم عادی در همه روزهای سال توان دست‌یابی به شاه را نداشتند (به جز در مراسم روزهای مهرگان و نوروز که در جای خود از آن سخن گفتیم)، شاه فرمود تا زنجیر فلزی درازی که یک سر آن به بان ایوان کاخ و سر دیگرش تا دوردستهای کاخ می‌رسید نصب کردند، و کسی که تظلمی داشت خودش را به این زنجیر می‌رساند و آن را می‌جنباند، و با به جنبش درآمدن و نواخته شدن زنگهائی که به این زنجیر آویزان بود شاه متوجه حضور یک دادخواه می‌شد و به داد او می‌رسید. داستانهای بسیاری که درباره عدل انوشه‌روانی برجا مانده و بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است حکایات کيفرهائی است که افتدارگرایان - در اثر اجحاف به افراد رعیت - با آن مواجه شدند و در نتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به فرمان شاه به نفع طبقه دهیگان از دست دادند. این روایت‌های تاریخی از اعدام‌های شماری از شخصیت‌های کشور سخن گفته است که به گناه زورگویی‌شان به آن گرفتار آمدند.

مجموعه این اصلاحات رضایت‌بخش، با گذشت سالها، انوشه‌روان را به یک شاهنشاه دادگر و عدالت‌گستر و رعیت‌پرور تبدیل کرد؛ و البته او - به حق - شایسته این القاب هم بود. اقدامات اصلاح‌گرانه و پیروزیهای مداوم خسرو انوشه‌روان از او یک شاه بسیار شایسته در نظر ایرانیان ساخت که تقدسی به مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشته ایران به او داد. درباره دادگری و عدالت‌گستری او دهها افسانه بر سر زبانهای مردم کشور افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشته است. ایران زمین در زمان او به اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشد همه‌جانبه صنعت، توسعه کشاورزی، رسیدگی به تظلمات توده‌ها، توجه به امر دهیگان (طبقه نوظهور مالکان روستایی) و عادلانه بودن مالیات‌های ارضی و سرانه، ... همه اینها ایران را به صورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و به نظر می‌رسید که ایران از همه خوش‌بختیهای خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند.

در نظام ارتش نیز اصلاحات نوینی انجام گرفت. منصب ایران سپاهبد را خسرو میان چهار سپهبد بلند پایه تقسیم کرد که در چهار شهر یاری مستقر بودند؛ و خودش شخصاً فرمان ده کل ارتش تاران شد. داستانی که طبری و فردوسی آورده اند نشان می دهد که شاه نیز همچون دیگر افسران سواره نظام ارتش (اسپوران) در مانورها شرکت می کرد تا حقوق مقرر شده را دریافت بدارد؛ و سخت به تمرین نظامی پابندی نشان می داد. این داستان می گوید که افسری به نام بابک پیروان رئیس دیوان ارتش تاران شد. بابک هر چهار ماه یک بار از ارتش تاران سان می دید، جنگ ابزارهای ارتش تاران را بررسی می کرد، و تمرین تیراندازی و سواری و جز آن در حضور او انجام می دادند (مانور نظامی برگزار می شد) و او مهارتها را مورد بررسی قرار می داد. یک بار او بر سکوی ویژه سان بینی ایستاد تا از ارتش تاران سان ببیند؛ و چون ارتشیان به صف شدند بابک متوجه شد که خسرو حضور ندارد؛ لذا سان را به روز دیگر افکند. روز دوم نیز خسرو حضور نداشت و به روز سوم افکند. بامداد روز سوم فرمود تا بانگ بزنند که همه باید حاضر باشند حتی کسی که تاج و تخت دارد. خسرو تا بانگ را شنید رخت رزم پوشید و کلاه شاهی بر سر نهاد و اسپش را سوار شد و رفت و در جایگاه خویش ایستاد. جنگ افزار سواره نظام عبارت بود از یک جفت گونه پوش فلزی که صفحه مَعْرَی بود که دو سوی گونه ها را می پوشاند، زره که توری فلزی با تارهای درهم بافته چند میلیمتری بود که زیر رخت و روی زیر پوش ویژه بر تن می کردند و سینه و شکم و کمر را می پوشاند، کلاه خود فلزی، ساق بند چرمین محافظ ساق پاها، شمشیر، نیزه، سپر، گرز آهنین همراه با کمر بند ویژه، تبرزین که چوب دستی دارای سر فلزی بود، گاؤسنگ که یک گلوله فلزی تخم مرغی شکل بزرگ آویخته به زنجیر بود و به ترک زین اسپ می آویختند و برای کوبیدن سر اسپ دشمن بود، دوتا کمان به زره کرده و جعبه تیردان با سی تا تیر که بر دوش می آویختند، کمند که بر حلقه زین اسپ آویزان می شد و برای به زیر کشیدن سوار از اسپ یا به کمند افکندن فراری بود، و یک جفت شبه گیسو که از تارهای زره درهم بافته ساخته شده بود و بر حلقه پشت کلاه خود آویزان می شد و به روی کمر می افتاد (این آخری نشان ویژه بود). خسرو با سلاح کامل از برابر بابک رژه رفت ولی آن جفت شبه گیسو بر پشت خویش نه آویخته بود، زیرا به جای کلاه خود کلاه شاهی بر سر داشت. او وقتی مانند دیگر افسران سوار بر اسپش جولان داد، بابک نامش را اعلان نکرد بل که به او بانگ زد که «شاهنشاه! تو در جایگاهی قرار داری که قانون حکم می کند که من در این جایگاه هیچ چشم پوشی و ملاحظه کاری نمی نشان ندهم». خسرو متوجه موضوع شد و بی درنگ کلاه خودش را بر سر نهاد و جفت شبه گیسو را از پشتش آویخت و بار دیگر در میدان

جولان داد. آن‌گاه بود که بابک نام خسرو را اعلان کرد و منادی او به بانگ بلند گفت: «برای سالار ارتش تاران چهار هزار و یک درم». و به خسرو اجازه داد که برود. مستمری افسران به حسب مراتبشان از هزار تا چهار هزار درم بود، افسران بلندپایه (سپهبدان/ فرمان‌دهان) چهار هزار درم می‌گرفتند، و خسرو یک درم بیش از بلندپایه‌ترین افسران می‌گرفت که البته اضافه‌ئی رمزی بود.

در دنباله این گزارش آمده که چون سان و رژه و نمایش سلاح و قدرت تمام شد و بابک برای تقدیم گزارش کار در کاخ شاهنشاهی به حضور خسرو رسید به خسرو گفت: «شاهنشاه! آن سخت‌گیری‌ئی که امروز با تو کردم برای آن بود که مسئولیتی که به من سپرده‌ای را به بهترین گونه ممکن و بی ملاحظه‌کاری انجام داده باشم، و آن گونه که اراده شاهنشاه است به نظم امور بپردازم». خسرو گفت: «هر کاری که به خاطر صلاح کشور و نظم امر رعیت است من ناروا نمی‌پندارم؛ بل که این گونه سخت‌گیری‌ئی را در حکم دواى تلخ می‌دانم که پزشک به بیمار می‌دهد».^۱ این گزارش را از شاهنامه نیز بخوانیم:

ز شاهان که با تخت و افسر بُدند	به گنج و به لشگر توان گر بُدند
نُبد دادگرتز ز نوشی روان	که بادا همیشه روانش جوان
نه زو پرهنرتر به فرزنانگی	به تخت و به داد و به مردانگی
ورا مؤبدی بود بابک به نام	هشی وار و دانادل و شادکام
بدو داد دیوانِ عَرَضِ سپاه	بفرمود تا پیش درگاه شاه
بیاراست جائی فراخ و بلند	سرش برتر از تیغ کوه پرند
بگسترد فرشی بر او شاه‌وار	نشستند هر کس که بود او به کار
زدیوانِ بابک برآمد خروش	نهادند یک سر بر آواز گوش
که ای نام‌داران جنگ‌آزمای	سراسر به اسپ اندر آرید پای
خرامید یک یک به درگاه شاه	به سر بر نهاده ز آهن کلاه
ز ره دار با گرزّه گاو سار	کسی کو درم خواهد از شهریار
بیامد به ایوان بابک سپاه	هوا شد ز گرد سواران سیاه
چو بابک سپه را همه بنگرید	درفش و سر تاج خسرو ندید

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱ - ۴۵۲. اخبار الطوال، ۷۲ - ۷۳. و برای توضیح درباره جنگ ابزاری که به آنها اشاره شد، به جلد اول عیون الاخبار رجوع کنید که ترجمه گزیده‌هائی از کتاب آئین در آموزش استفاده از این ابزارها و چه‌گونه‌گی استفاده از آنها و کاربرد آنها را آورده است.

بفرمودشان بازگشتن ز جای
 چو خورشید تابنده بنمود چهر
 که ای گرزداران ایران سپاه
 به دیوان بابک شوید ارجمند
 همی گرد لشگر برآمد به ابر
 چو پیدا بُد فرّ و اورند شاه
 همه باز گردید پیروز و شاد»
 که ای نامداران با فرّ و هوش
 نه با ترگ و با جوشن کارزار
 عرض گاه و دیوان او بنگرد
 به فرّ و بزرگی و تخت بلند
 سخن با محابا و با شرم نیست
 ز دیوان بابک برآمد خروش
 درفش بزرگی برافراشت راست
 نهاده ز آهن به سر بر کلاه
 زده بر زره بَر فراوان گره
 زده بر کمرگاه تیر خدنگ
 میان را به زرین کمر کرده بند
 به گردن بر آورد گرز گران
 سَلیح سواری به بابک نمود
 شهنشاه را فرّه مند آمدش
 روان را به فرهنگ توشه بُدی
 از این گونه داد از تو داریم یاد
 سزد گر نیچی تو از داد روی
 چنان کز هنرمندی تو سزا است»
 چپ و راست بر سان آذرگشسب
 جهان آفرین را فراوان بخواند
 نبودی کسی را گذر بر چهار

ز ایوان به اسپ اندر آورد پای
 بر این نیز بگذشت گردان سپهر
 خروشی برآمد ز درگاه شاه
 همه با سلیح و کمان و کمند
 برفتند با نیزه و خود و گبر
 نگه کرد بابک به گرد سپاه
 چنین گفت ک «امروز با مهر و داد
 به روز سه دیگر برآمد خروش
 مبادا که از لشگری یک سوار
 بیاید بر این بارگه بگذرد
 هر آن کس که باشد به تاج ارجمند
 بدانند که بر عرض آرم نیست
 شهنشاه خسرو چو بگشاد گوش
 بخندید لختی و مغفر بخواست
 به دیوان بابک خرامید شاه
 فرو هشت از ترگ رومی زره
 یکی گرزّه گاوپیکر به چنگ
 به بازو کمان و به زین بر کمند
 برانگیخت اسپ و بیفشارد ران
 عنان را چپ و راست لختی بسود
 نگه کرد بابک پسند آمدش
 بدو گفت: «شاهانوشه بُدی
 بیاراستی روی کشور به داد
 دلیری بُد از بنده این گفت و گوی
 عنان را یکی باز پیچی به راست
 دگر باره خسرو برانگیخت اسپ
 نگه کرد بابک از او خیره ماند
 سواری هزار و گوی دو هزار

درمی فزون کرد روزی شاه
 که «اسپ سر جنگ جویان بیار
 چو برخاست بابک ز دیوان شاه
 بدو گفت ک «ای شهریار بزرگ
 همه در دلم راستی بود و داد
 درشتی نمایم چو باشم درست
 بدو گفت شاه: «ای هُشی وار مرد
 تن خویش را چون محابا کنی
 بدین ارز تو نزد من بیش گشت
 که ما در صف کار ننگ و نبرد

این داستان حقیقی که از متن آئین نامه (کتاب قانون ارتش ساسانی) گرفته شده است خبر از اطاعت شاهنشاه از قانون به طور عام می دهد و بیانگر انضباط شدیدی است که بر ارتش شاهنشاهی حکم فرما بوده تا جائی که شاهنشاه خود را مجبور می دیده که وقتی در موضع یک سپاهی است خود را از هر حیث یک سپاهی همانند همه سپاهیان بداند، و همچون هر سپاهی ئی نظم سخت گیرانه ارتش را مراعات کند. پیش از این، درباره اطاعت شاهنشاه از قانون، شاهد بودیم که شاهقباد حکم اعدام بهترین دوستش سیاوش را که دادگاه عالی کشور صادر کرده بود تنفیذ کرد، و حتی به خودش اجازه نداد که از دادگاه برای سیاوش تقاضای تخفیف مجازات کند.

در دوران انوشه روان نه تنها آزادی دینی در سراسر کشور حکم فرما شد بل که تغییر دین نیز آزاد بود. خود خسرو یک زن خوزی تبار مسیحی داشت که در گوندشاپور برایش کاخی ساخته بود. این زن دارای پسری شد به نام انوش زاد. چون این پسر به سن نوجوانی رسید مادرش او را به کلیسا برده غسل تعمید داد و او را رسماً مسیحی کرد. انوشه روان گرچه دلش نمی خواست که پسر شاهنشاه بر دین غیر ایرانی باشد، ولی قانون آزادی اختیار دین که خودش مقرر کرده بود مانع از آن می شد که از مسیحی شدن پسر خودش جلوگیری کند. این قانون ایران برای روزگار خودش بسیار مترقی بود؛ و این در حالی بود که در قانون کشور روم هرکس از مسیحیت برمی گشت او را به جرم «ارتداد» اعدام می کردند؛ و حتی مسیحیانی که مذهبی جز مذهب رسمی داشتند نیز به سختی زیر فشار بودند و بسیاری از رهبران یعقوبیها و نسطوریها زندانی و شکنجه می شدند تا دست از مذهب خودشان کشیده مذهب رسمی دولتی

را بگیرند، و بسیاری نیز از کشور روم گریخته به ایران پناهنده می شدند.

طبق اصلاحات انوشروانی، در قوانین مربوط به عوارض و مالیاتهای گمرکات نیز دست کاریهایی انجام شد، از کالاهائی که از کشورهای دوست و همسایه مانند هند و چین از راه زمین یا دریا آورده می شد پنج تا ده درصد مالیات گمرکی گرفته می شد، و از کالاهائی که بازرگانان کشورهای غیر دوست همچون ترکستان و امپراتوری روم وارد کشور می کردند بیست درصد مالیات گرفته می شد. اما در درون کشور نقل و انتقال کالا به طور کلی آزاد و معاف از هرگونه مالیات بود. همین قانون را بعدها خلیفه عمر ابن خطاب وارد فقه اسلامی کرد.

مجموعه روایتی که درباره خسرو انوشروان برجا مانده است از او یک شاهنشاه نیک سیرت و آزاداندیش و دانش پرور و هنردوست و عدالت گرا و مردم خواه و باتدبیر و شجاع به تصویر کشیده است. بسیاری از خصوصیات که به او نسبت داده اند کاملاً به حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است. تنها نقطه منفی درباره او جنایت در حق مزدک و یارانش در زمان ولی عهدیش، و سخت گیری با پیروان مزدک در زمان پادشاهیش بود که اقدامات انسانی او را نزد پژوهشگران تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی جنایت ضد بشری را در سلوک اولیه او به پرده ترسیم کشیده است. آنچه توسط او و در زمان او با بهدینان مزدکی رفت برای تاریخ ایران بسیار گران تمام شد. آئینی که مزدک آورد می توانست که یک همبستگی ملی درازمدت را در کشور به وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به مقام سلطنت تأمین سازد، دین کهنه شده ایرانی را از آن حالت فرسودگی و رکود و جمودی که دست و گریبانش بود برهاند و به صورتی دنیا پسند و مردمی در جهان مطرح کند و جاذبهئی به آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به سوی خود جذب کرده به یک دین جهانی مبدل کند؛ و نیز ایران را از خطرات آینده مصون نگاه دارد. از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشن فکران و فقیهان آگاه و روشن بین مزدایسن تشکیل می دادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودگری روشن فکران بهدین به بهای بسیار گرانی برای کشور تمام شد. یاران نهضت مزدک آگاهان و زمان شناسانی بودند که درد جامعه را می دانستند و نسبت به حقائق جهان اطلاع وافیه داشتند. لیکن فقاهت سنتی و واپس گرا و جامداندیش می خواست که از همان ارزشهای دیرینه که بازمانده دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و به آن وسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد. تعقیب و آزار و سرکوب بهدینان مزدکی کشور ایران را از بهترین و آگاهترین و روشن اندیش ترین و فداکارترین فرزندان محروم کرد.

انوشه‌روان با اصلاحات عظیمی که انجام داد و با مجموعه قوانین نوینی که وضع کرد نشان داد که گرچه مزدکیان را به کلی بی اثر کرد ولی برنامه‌های مزدک را به گونه معتدلی دنبال کرد. مجموعه قوانین او قوانین عرفی بود و راهش از راه اوستای رسمی که مغان تألیف کرده بودند جدا بود؛ و این قوانین بود که دست فقیهان را از دخالت مستقیم در امور کشور کوتاه کرد و دین را از عرصه عمومی به عرصه خصوصی راند. گرچه انوشه‌روان مردی دین‌دار و پابند به احکام اخلاقی دین مزدایی‌سنه بود، ولی نظام شاهنشاهی ایران در زمان او نظام نسبتاً عرفی (به تعبیر امروزی: سکولار) بود، و تا حدی شبیه نظام سکولار دوران شاهنشاهی هخامنشی بود. از این نظر نیز انوشه‌روان در کشورداری شباهتهائی به داریوش بزرگ داشت.

روابط ایران با ترکستان و امپراتوری روم در زمان انوشه‌روان

پیش از دین درباره مذاکرات دو دولت ایران و روم در اواخر سلطنت شاهقباد برای دستیابی به صلح و همزیستی پایدار سخن گفتیم. اکنون در دومین سال سلطنت انوشه‌روان درباره‌های ایران و روم وارد مذاکره برای صلح دائمی شدند و در پی آن دو طرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به یکدیگر برگردانند و مرزهای دو کشور را به حالت پیشین درآورند، هیچ کدام از دو دولت در آینده در کنار مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت‌آمیز به سر ببرند.

با وجود چنین عهدنامه‌ئی که می‌توانست به دوران خصومت‌های دیرینه خاتمه داده یک صلح درازمدت را میان دو دولت برقرار کند که به نفع مردم هر دو کشور باشد، رومیان به حکم خصیصه تجاوزطلبی ذاتی‌شان از مداخله در پاره‌ئی امور که مربوط به ایران می‌شد خودداری نورزیدند. در سال ۵۳۹ در گرجستان بر سر تعیین شاه ناآرامیهائی بروز کرد. دولت روم از این پیش آمد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به بهانه حمایت از مسیحیان و از یکی از مدعیان سلطنت سپاه به آن کشور فرستاد، و در ضمن امیر عرب دمشق و شمال عربستان را تشویق کرد که به مرزهای امیرنشین حیره که یک سرزمین مسیحی‌نشین بود دست‌اندازی کند.

جنگ‌های غسانیه‌های دمشق و لخمیه‌های حیره خسارات بزرگی بر حیره وارد کرد. خسرو انوشه‌روان هیأتی را به آنتاکیه فرستاده از قیصر خواست که دولت روم از دخالت در امور ایران خودداری ورزد؛ ولی پاسخ درستی نشنید. رومیان امیدوار بودند که با تحریکاتی که در سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران انجام می‌دادند آن سرزمینها را ضمیمه قلمرو خودشان کنند. قیصر روم به جای پاسخ دوستانه سپاه به گرجستان فرستاد و بندر لاتکیه بر کرانه شرقی دریای

سیاه را اشغال کرد. خسرو انوشیروان در پاسخ به تجاوز رومیان به شام لشکر کشید، شهرهای افامیه و حلب و چند شهر دیگر را گرفت و آنتاکیه را که پایتخت شرقی دولت روم بود گرفته پادگانش را ویران کرد. او در ادامه فتوحاتش به اناطولی لشکر کشید و از آنجا روانه گرجستان شد، سپاهیان رومی را از گرجستان بیرون کرد، ولاتکیه را آزاد ساخت (سال ۵۴۰ م).

پیش از آن که انوشیروان از این لشکرکشی به ایران برگردد، و زمانی که در شهر حمص شام بود مسیحیان خوزستان سر به شورش برداشتند، و انوش زاد پسر انوشیروان که مادرش خوزی تبار و مسیحی بود و خودش نیز دین مادرش را گرفته مسیحی شده بود به یاری مسیحیان تشکیل سلطنت داده کارگزاران پدرش را از خوزستان بیرون کرد، در ایران شایعه افکند که انوشیروان مُرده است، و لشکر آراست تا به میان رودان رفته تیسپون را بگیرد. انوشیروان که در این زمان در شهر حمص شام مشغول مذاکره با امپراتور روم برای تحمیل غرامت جنگی به رومیان بود تا سرزمینهایی که اشغال کرده بود را به دولت روم واپس دهد، به وسیله نایب سلطنتش در تیسپون از این شورش آگاه شد، و به نایب سلطنت نوشت که بی درنگ برای سرکوب شورش دست به کار شود؛ و خودش مذاکرات با دولت روم را نیمه تمام رها کرده به تیسپون برگشت. متن نامه انوشیروان به نایب سلطنتش درباره انوش زاد و حامیانش را هم مورخان عربی نگار و هم فردوسی از تاجنامه آورده اند، و من در اینجا از اخبار الطوال دینوری ترجمه می کنم:

سپاه بر سرش گسیل کن، برای جنگیدن با او دودلی به خودت راه مده، بکوش که او را وادار به تسلیم کنی، و اگر هم مقدرش کشته شدن بود خونش بی ارزش و جانش بی مقدار است. خردمند آن است که بداند که خوش دلی در این دنیا بر دوام نیست و انسان نمی تواند که در همه حال بر یک منوال باشد. بارانی که زمین مرده را زنده می کند و روشنایی روز که خفتگان را بیدار می کند هم همیشه بر یک منوال نیست، بل که باران هم چه بسا که کشته ها را می روبد و ساختمانها را ویران می کند، و چه بسیار سیلها که نابودکننده است و چه بسیار روزها که زیان و تباهی می آورد. فتنه ئی که برپا شده است را با تدبیر و نیرو فرو نشان؛ از پر شمار بودن دشمنان هراس به دلت راه مده که آنها پشتوانه محکمی ندارند؛ زیرا حامیان او مسیحیانی اند که دینشان می گوید «اگر کسی بر گونه راست تپانچه زد گونه چپت را هم برایش پیش دار».

چنانچه انوش زاد و حامیانش تسلیم شدند، هر که از آنها در زندان بوده را به زندان برگردان ولی به آنها فشاری وارد مه آور و هیچ کدامشان را مورد آزار و اذیت قرار مده، و از

نظر خورد و نوش و پوش در تنگی مگذار. اما هر که از افسران ارتش با او همراهی کرده است گردنش را بزن و به هیچ کدامشان رحم مکن. اما مردم معمولی که با او همراه شده‌اند را آزاد بگذار که به زندگی عادی‌شان برگردند، و متعرض کسی از آنها مشو.

این که نوشته‌ای که کسانی [از بزرگان] آشکارا به انوش‌زاد و مادرش دشنام می‌دهند، بدان که اینها کسانی‌اند که کینه‌های خفته و دشمنی‌نہان مانده در دل دارند و دشنام به انوش‌زاد را بهانه برای دشنام دادن به ما کرده‌اند، و با دشنام به انوش‌زاد زبانشان را بر ما گشوده‌اند. جلو زبان اینها را بگیر و ادب‌شان کن.^۱

چنان که می‌بینیم، خسرو در این نامه فرموده که نباید به مسیحیان شورش تعرض شود، ولی افسران ایرانی که با انوش‌زاد همراه شده‌اند باید کشته شوند. بعلاوه، مردم عادی که در شورش شرکت کرده‌اند به هیچ وجه نباید که مورد تعرض واقع شوند، زیرا فریب رهبران‌شان را خورده و به این راه کشانیده شده‌اند.

عدم تعرض به مردم عادی، حتی اگر با شورش همراهی کرده و نظم عمومی را به هم زده باشند یک قانون کلی در شاهنشاهی ساسانی بوده که از دوران کوروش و داریوش مانده بوده است. از شورش کوروش کهتر در زمان هخامنشی به‌یاد داریم که شاهنشاه همه یونانیانی که در شورش کوروش کهتر برای برکنار کردن شاهنشاه شرکت کرده بودند را مورد بخشایش قرار داده با عزت به یونان بازفرستاد و باز هم آنها را به خدمت ارتش درآورد. انوش‌روان تأکید کرده که به جز افسران بلندپایه ایرانی هیچ‌کس دیگر نباید که به جرم شرکت در شورش مورد آزار و اذیت واقع شود. افسران نیز به این دلیل می‌بایست اعدام می‌شدند که سوگند وفاداری به شاهنشاه را نقض کرده و مرتکب «خیانت بزرگ» شده بودند.^۲

انوش‌زاد تسلیم نشد و دلیرانه در کنار بسیاری از یارانش در نبرد کشته شد. شکست شورش مسیحیان خوزستان به مثابه شکست سیاست قیصر روم نیز بود که شاید رهبران اینها را توسط جاسوسانش تحریک به شورش کرده بوده است. ولی برای مسیحیان ایران هیچ مشکلی به دنبال نه‌آورد. در همین زمان هیأت صلح ایرانی به سرپرستی یک سپهبد پارسی اهل دشت پارین به نام شروین مأمور ادامه مذاکره با دولت روم شد. مذاکرات صلح دو دولت به یک

۱. اخبار الطوال، ۶۹-۷۱

۲. ما که قانون «محاربه» در فقه اسلامی را می‌شناسیم و پی‌آمدهای اجرای آن را در کشور خودمان در سالهای اخیر لمس کرده‌ایم، اگر قانون ایران ساسانی را با قانون «محاربه» در فقه اسلامی مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که تا چه اندازه انسانی‌تر و مترقی‌تر از احکام فقه امروزی ما بوده است.

متارکه پنج‌ساله انجامید، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در شام را به دولت روم بازداد، مرزهای دو کشور به حالت پیشتر درآمد، و دولت روم که به سبب تجاوز به خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته می‌شد مجبور به پرداخت غرامت جنگی شد. اما این پیمان نیز چهار سال بعد در پی تحریکات رومیان در گرجستان نقض و جنگ دو دولت از سر گرفته شد. این وضع جنگ و متارکه متوالی که بیشتر ایامش را حالت صلح تشکیل می‌داد تا آخر عمر انوشیروان چند بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگری که داشتند در هر فرصتی می‌کوشیدند که به قلمرو ایران دست‌اندازی کنند، و هر بار ایران پیروزمند درمی‌آمد و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم گرفت و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز به ایران بر سر جای خودش ماند. نتیجه این جنگها که مسبب اصلی آنها رومیان بودند که می‌پنداشتند باید جهان مسیحی‌نشین را یک دست کنند و حاکمیت خدایشان را در سراسر خاورمیانه گسترش دهند تا مسیح ظهور کند، برای هر دو طرف در حد «هیچ» بود، و در این میان آبادیهای شام و شرق اناتولی متضرر می‌شدند. از دوران پارتیان و ساسانیان تا زمان انوشیروان به یاد داریم که رومیان همواره به مرزهای ایران تعرض می‌کردند و همواره نیز شکست می‌خوردند و مجبور به پرداخت غرامت می‌شدند. این تعرض و شکست و پرداخت غرامت نیز آخرین مورد نبود و باز هم در آینده خواهیم دید که به‌تعرضها ادامه می‌دهند. آنها نمی‌توانستند که خوی تجاوزگری را از دست بکنند. اکنون بهانه برای حمایت از مسیحیان و گسترش دین نیز به یاری‌شان آمده بود.

در این زمان، سرزمینهای وسیعی از شمال چین در گذر از بیابانهای دو سوی دریای خوارزم (دریاچه آرال) تا بیابانها شرقی و شمالی دریای مازندران و تا شمال قفقاز جایگاه قبایل بسیار بزرگ ترک بود و ترکستان نامیده می‌شد. دو شاه بزرگ بر این جماعات پراکنده حکومت می‌کردند، یکی در کاشغر (سینکیانگ کنونی) بود و دیگری در شمال قفقاز. هر دو نیز لقب خاقان داشتند. خاقان تلفظ ترکی واژه ایرانی سغدی «خوگان» بود، که این نیز به نوبه خود شکل دیگری از واژه «خداگان» بود که در درون فلات ایران رواج داشت. هر سه به معنای «حاکم» بود؛ زیرا خدا در زبان ایرانی - چنان که پیش از این گفتیم - معادل حاکم در زبان عربی است. پیش از این گفتیم که خدای مؤنث را ایرانیان «خدائین» می‌گفتند. این واژه در سغد و خوارزم «خواتین» تلفظ می‌شد. ترکان این واژه را از سغدیها و خوارزمیان گرفته «خاتون» گفتند. لذا هم خاقان و هم خاتون دو تلفظ از دو واژه ایرانی بود که ترکان از سغدیها و خوارزمیها گرفته بودند. نام دو شاه ترکان در این زمان را سنجیو خاقان و قاقم خاقان

نوشته‌اند، ولی ما به درستی نمی‌دانیم که کدامشان خاقان مشرق و کدامشان خاقان مغرب بوده، زیرا گزارشها درباره آنها آشفته است. به نظر می‌رسد که قاقم خاقان مشرق بوده است.

خسرو انوشه‌روان در آغاز سلطنتش با هردو خاقان پیمان صلح و دوستی منعقد کرده و دختران آنها را به عنوان نشانه دوستی به زنی گرفته بود، و دختر خاقان کاشغر برایش پسری آورده بود که نامش هرمز بود. دربندهای شرقی و غربی قفقاز که راه‌بند خزش ترکان از آن سوی قفقاز بود نیز نوسازی کرده استحکام بخشیده بود و بر استحکامات نظامی پادگانهای کنار هردو دربند افزوده بود. در هیرکانیه (گرگان) نیز در گذرگاهی که از کنار خزر می‌گذشت دیواری کشیده بود که تا درون دریا ادامه داشت تا از خزش ترکان بیابانهای شمالی به درون سرزمین هیرکانیه (اکنون جنوب غرب ترکمنستان) جلوگیری کند. مرز ایران و کاشغر نیز در فرغانه (اکنون در قرغیزستان) مشخص شده بود. مرز دیگر شرقی ایران نیز سیردریا در شرق سغد و در کنار چاچ (بعدها اترار) و نزدیکی سمرکند بود (اکنون شرق ازبکستان).

در دهه ۵۶۰ م موجی از جماعات ترک در یک خزش بسیار سریع، از یک سو سیردریا را درنوردیده به درون بیابانهای شرقی سغد سرازیر شدند، و از سوی دیگر در غرب خوارزم در جهت سرزمینهای مرو و هیرکانیه روانه شدند. دست‌اندازی ترکان شرقی به درون فلات ایران و نزدیک شدنشان به تخارستان سرزمینهای هیت‌آلها را به خطر می‌انداخت، لذا هیت‌آلها برای مقابله با ترکان دست‌به‌کار شدند. دربار ایران هنوز از زیر بار اقساط غرامت جنگی زمان فیروز که به خشئی نواز بده‌کار بود بیرون نه‌آمده بود؛ لذا گرچه خزش ترکان در شرق ممکن بود که مرزهای کشور ساسانی را به خطر اندازد انوشه‌روان در ابتدا اقدامی برای ممانعت از آنها انجام نداد؛ و امیدوار بود که هیت‌آلها شکست یابند و تضعیف شوند، تا او بتواند تخارستان را به دامن ایران برگرداند. مؤلف پارس‌نامه نوشته است:

در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم خاقان گفتند؛ و میان ایشان به آغاز خلاف و خصومت سخت روی نمود، پس انوشه‌روان صلاح در آن دید که با او صلح کرد و دختر او را بخواست، و قرار دادند که ماوراء النهر با فرغانه انوشه‌روان را باشد به سبب پیوندی؛ و از جانب فرغانه هر چه ترکستان است خاقان را باشد. و چون این اتفاق کرده بودند به اتفاق روی به هیاطله (هیت‌آلیان) نهادند و ایشان را سرکوب کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند.^۱

اگر نوشته مؤلف پارس‌نامه هم دقیق نباشد، رخدادها در تخارستان طبق پیش‌بینی

دربار ایران پیش رفت، خشئی نواز از ترکان شکست یافته کشته شد و اوضاع تخارستان آشفته شد. انوشیروان با استفاده از فرصت پیش آمده به پسرش هرمز که در آن زمان شهریار خراسان و در نیوشاپور بود فرمان فرستاد که تخارستان را از هپت‌آلها بگیرد. سلطنت هپت‌آلها برچیده شد و در سرزمینهای پختون‌نشین امارت کابلستان با مرکزیت کابل احیاء شد و کابل‌شاه که از خاندان پختونهای حکومت‌گر محلی بود توسط خسرو انوشیروان منصوب شد. قرارداد صلح ایران و کاشغر تجدید شد و دو طرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگر را مورد احترام قرار دهند و خاقان کاشغر از تجاوز جماعات ترک به مرزهای ایران جلوگیری کند (حوالی سال ۵۶۷م).

دو سال بعد قیصر روم ارتباطاتی با خاقان کاشغر برقرار کرده با او وارد پیمان دوستی شد، و محرمانه با هم قرار گذاشتند که ایران را از دو سو و به‌طور همزمان مورد تعرض قرار دهند. طبق این توافق محرمانه، ایران در سال ۵۷۰ از شمال و غرب به‌طور همزمان مورد تعرض ترکان و رومیان قرار گرفت. ترکان از بیابانهای غرب خوارزم به سوی جنوب به پیش رفته تا حوالی مرو رسیدند؛ و قیصر از فرات گذشته حرّان را گرفت و نصیبین را به محاصره درآورد.

خسرو سپاه بزرگی برای واپس راندن ترکان گسیل کرد. این سپاه که به فرمان‌دهی هرمز گسیل شده بود توانست که جماعات ترک را به درون بیابانها بتاراند. در همین زمان خود خسرو با خشم به مقابله قیصر شتافت. او نصیبین را از محاصره بیرون آورد و حرّان را بازپس گرفت و شکست سختی به قیصر وارد آورده او را به درون شام فراری داد، آن‌گاه از فرات گذشته پس از تصرف شهرهای افامیه و دارا و حلب در شام بر آنتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری - دست یافت و به دنبال آن بیشینه خاک سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳م).

خسرو پس از گرفتن آنتاکیه سپاهیان و صنعت‌گران و هنرمندان رومی را به اسارت گرفته با خانواده‌هاشان به همراه خودش به ایران برد و در شهر نوبنیادی اسکان داد که برای آنها در همسایگی جنوبی تیسپون ساخت. او این شهر را به از انتیوخیه (بهتر از آنتاکیه) نامید، و ایرانیان آن را رومیگان گفتند و بومیان عراقی رومیه نامیدند.

قیصر از این شکستها از فرط خشم و ناامیدی به جنون مبتلا و خلع شد. دیگر باره دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد، و چون قیصر آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به ایران بپردازد و ایران سرزمینهای اشغالی در شام را تخلیه کند و به دولت روم واپس دهد.

پیش از این گفتیم که برده‌داری در قانون و نظام شاهنشاهی وجود نداشت لذا اسیران جنگی را نه تبدیل به برده بل که تبدیل به شهروندان ایران می‌کردند و کلیه حقوق شهروندی را

به آنان می‌دادند. این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و پیش از این در موارد گوناگونی نمونه‌هایش را دیدیم. گزارشی دربارهٔ این شهرنوساز و جماعتی که در آن اسکان داده شدند را تاریخ‌نگاران به گونه‌ئی روایت می‌کنند که حقیقتاً ما را ناچار می‌سازد که بشردوستی و بزرگواری انوشه‌روان را بستائیم. عبارت طبری چنین است:

شاه فرمود که شهر آنتاکیه را به همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هرچه در آن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروف رومیه باشد. و اهل آنتاکیه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هر خانه به خانه‌ئی که شبیه خانهٔ خودش در آنتاکیه بود وارد شد. و چنان بود که انگار از آنتاکیه خارج نشده بودند.^۱

گرچه این گزارش مبالغه‌آمیز است، ولی خبر از آن می‌دهد که اسیران رومی که به ایران آورده شده بودند به شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به آنها داده شد. آنها با هزینهٔ دولت ایران برای خودشان کلیسا و مراکز دینی برپا کردند، و یک کشیش خوزستانی (احتمالاً یک سریانی تبار که پیش از این به ایران پناهنده شده بوده) توسط خسرو به سرپرستی کلیسای آنها منصوب شد. البته، یک معنای دیگر این گزارش می‌تواند آن باشد که بخشی از مسیحیان سریانی پیرو مذهب یعقوبی و ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به اطاعت دولت ایران درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به ایران کوچ داده شده در شهرنوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

روابط ایران با چین و هند در زمان انوشه‌روان

ایران‌زمین در ناحیهٔ شرق تاجیکستان کنونی با کشور چین، و در شرق بلوچستان پاکستان کنونی با شورهای هند و سند همسایه بود، و چنان‌که ضمن سخن از بهرام گور گفتیم مرز جنوبی ایران با سند در کنار کراچی کنونی بود. مرز شرقی با سند نیز مهران‌رود بود که اکنون رود سند نامیده می‌شود. مرز ایران با هند نیز در غرب پنجاب پاکستان کنونی بود. ایران ساسانی هیچ‌گاه با چین و هند مشکل مرزی نداشته لذا روابط ایران با این دو کشور در زمان ساسانی بسیار حسنه بوده و بازرگانی و داد و ستد ایرانیان با این دو کشور همیشه بر دوام و پرسود بوده است. ایرانیان به حکم سنت دیرینه‌شان تجاوزطلب نبوده‌اند، و چین و هند نیز چشم طمع به ایران نداشته‌اند.

درباره روابط ایران با چین و هند در زمان انوشیروان، مسعودی در گزارش مختصری که شاید از ترجمه عربی تاج‌نامه گرفته بوده و احتمالاً در ارتباط با اوائل پادشاهی انوشیروان بوده باشد چنین نوشته است:

پادشاه چین به انوشیروان نوشت: «از فغفور شاه چین، دارنده کاخ مروارید و گوهر، کسی که در کاخ دو جوی آب روان است و عود و کافور را سیراب می‌کند که بویشان تا دو فرسنگ به مشام می‌رسد، کسی که دختران هزار پادشاه در خدمت او استند، کسی که هزار پیل در استبل دارد، به برادرش خسرو انوشیروان...» و اسبی جواهرنشان برایش هدیه فرستاد. چشمان اسپ و سوار از یاقوت سرخ و دسته شمشیر سوار از زمرد آمیخته به گوهر بود. و پارچه‌ئی از دیبای چینی که تصویر شاهنشاه که با تارهای زر بر دیبای لاجوردی بافته بودند در حال نشسته در ایوانش بر آن نقش شده بود، و شاهنشاه در رخت و تاج شاهنشاهی بود و خدمت‌کاران بادن به دست در کنارش ایستاده بودند. این پارچه در یک جعبه زرین به دست دوشیزه‌ئی بود که موهای سرش سراسر تنش را می‌پوشاند و از زیبایی می‌درخشید.

و پادشاه هند به او نوشت: «از پادشاه هند و کلانتر استوانه‌های مشرق‌زمین و دارنده کاخ زرین و دروازه‌های یاقوت و گوهر، به برادرش شاه ایران، دارنده تاج و درفش، خسرو انوشیروان...» و هزار من عود هندی برایش هدیه فرستاد که مانند موم در آتش ذوب می‌شد، و آن‌گونه که بر موم مهر می‌زنند بر آن مهر می‌زدند و نوشته در آن هویدا می‌شد. و جامی از یاقوت سرخ به قطر یک‌و‌چوب و پر از گوهر، و ده من کافور شبیه پسته و بزرگتر از آن، و دوشیزه‌ئی که بلندی قامتش هفت و چوب بود و مژه‌هایش به گونه‌هایش می‌رسید و درخشش سفیده چشمانش چنان بود که انگار پرتو از میان پلکانش بیرون می‌زد و گیسوانی داشت که به پشت پاهایش می‌رسید. نیز تخته فرشهائی از پوست نهنگ که نرمتر از دیبا بود. او نامه‌اش را بر روی کاغذی که از شیر درختی به نام کادی بود با آب زر نوشته بود.

وقتی انوشیروان در سپاه و در آستانه یکی از لشکرکشی‌هایش بود نامه پادشاه تبت را دریافت کرد که نوشته بود: «از خاقان، پادشاه تبت و سرزمین‌های مشرق در همسایگی چین و هند، به برادر خوش‌نام شکوهمندش پادشاه کشور میانه اقالیم هفت‌گانه...» و هدایای شگفتی که از زمین تبت برمی‌خیزد را برایش هدیه فرستاده بود از جمله صد جوشن تبتی و صد جفت گونه‌پوش فلزی و صد سپر زران‌دود تبتی و چهار هزار من مشک

که در نافهٔ آهوان بود.^۱

تصرف کشور یمن به فرمان انوشه‌روان

در کشور یمن در آخرین حد جنوب عربستان در اوائل سدهٔ ششم مسیحی تبلیغ‌گران سریانی که از شام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دو دههٔ نخست این سده بخشهایی از قبایل یمن را به دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالی آن کشور در آن زمان مسکن قبایل یهودی حمیر بود که ما نمی‌دانیم آیا یهودان مهاجر بودند، یا چنان که در روایت‌های عرب آمده است در آن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستان‌شان در تورات آمده است (داستان ملکهٔ سبا). ولی این را می‌دانیم که دین یهود یک دین خالصاً قبیله‌یی بوده که هر که از قبایل عبری و از تبار اسحاق و یعقوب نبوده نمی‌توانسته که آن دین را داشته باشد. در همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگهٔ باب‌المندب که دروازهٔ ورودی به آبهای دریای سرخ بود کشور حبشه قرار داشت که در اواخر سدهٔ پنجم آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم‌پیمان بود. نیمی از سرزمینهای کشور سودان کنونی نیز در قلمرو حبشه بود. از آنجا که گسترش آئین مسیح در یمن موقعیت قبایل حمیر را به خطر افکنده بود، پادشاه حمیر کوشید که از گسترش این آئین جلوگیری کند. داستان کشتار مسیحی شدگان شمال یمن توسط حمیریها در قرآن (سورهٔ بروج) مورد اشاره قرار گرفته و به حمیریها با عبارت «مرگ بر اصحاب اُخدود» نفرین شده که مؤمنین را در آتش می‌سوزانند. دولت مسیحی حبشه به‌عنوان سرپرست دین مسیح دست به‌دخالت در امور یمن زد، و نیروهای حبشی در دههٔ سوم سدهٔ ششم مسیحی آن کشور را اشغال کردند. از آن زمان جنگ‌های درازمدتی میان قبایل مسیحی شدهٔ زیر حمایت حبشیان و قبایل حمیر درگرفت. این جنگ‌ها سرانجام تا نیمهٔ دوم سدهٔ ششم مسیحی به‌اشغال سراسر یمن توسط حبشیها و ورافتادن سلطنت حمیریها انجامید. روایت‌های عربی می‌گویند که نجاشی حبشه به‌کمک نیروها و کشتیهایی که امپراتور روم در اختیارش گذاشته بود سپاه به‌یمن گسیل کرده یمن را گرفته بود.^۲

مردی از خاندان سلطنتی حمیر به‌نام سیف ذی‌یزن که از برابر حبشیها گریخته بود در سال ۵۷۰ م به‌حیره رفته به‌ایران پناهنده شد و توسط امیر حیره از دربار ایران تقاضای کمک برای آزادسازی کشورش از اشغال مسیحیان هم‌پیمان رومیان کرد. خسرو انوشه‌روان با استفاده

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۲-۲۹۳.

۲. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۳۶ به‌بعد.

از این فرصت تصمیم گرفت که یمن را از دست حبشیان هم‌پیمان دولت روم بیرون بکشد و زیر اداره ایران درآورد. تنگه باب‌المنذب تنها راه دسترسی رومیان از راه دریا به شرق آفریقا و هند و شرق آسیا بود. اگر ایران موفق می‌شد که یمن را بگیرد ایران بر باب‌المنذب مسلط می‌شد و حرکت ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج می‌کرد و می‌توانست که به این وسیله ضربه سنگینی به اقتصاد دولت روم بزند. او سیف ذی‌یزن را در تیسپون به حضور پذیرفت و برای پاسخ به تقاضای او جلسه مشورتی تشکیل داد، و بزرگان با پیشنهاد او برای گسیل لشکر به یمن موافقت کردند. نوشته‌اند که یکی از بزرگان به انوشیروان گفت که تو شماری زندانی داری که می‌خواهی اعدام کنی، صلاح آن است که آنها را به یاری این مرد بفرستی، اگر یمن را گرفتند سرزمینی بر قلمرو کشور افزوده شده است، و اگر کشته شدند هم همان است که تو درباره‌شان تصمیم گرفته‌ای. پس فرمود تا از زندانیان آمارگیری کنند، و معلوم شد که ۸۰۰ تن در زندانها هستند. او اینها را به فرمان‌دهی یکی از عموزادگان خودش به نام خورزاد پسر نرسی پسر جاماسپ و ملقب به وهرز (بهروز) در هشت کشتی با ساز و برگ کامل به یمن گسیل کرد.^۱

جاماسپ - پدربزرگ این خورزاد و برادر قباد - را از زمان قباد به یاد داریم که قباد سلطنت را از او گرفت. این خورزاد وهرز از بهدینان مزدکی بود و اکنون در زندان انوشیروان بود، ولی معلوم نیست که در چه زمانی به زندان افتاده بوده است. او پسرش انوش‌زاد را نیز که سرباز دلیری بود با خود برد. شاید انوش‌زاد نیز مانند پدرش در زندان بوده است.

انوشیروان با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد: او هم از شر این مزاحمان نیرومند خلاص شد و هم بر یمن دست یافت. فرستادگان سیف ذی‌یزن پیش از آن که ایرانیان در کرانه عدن فرود آمده باشند سران یمن را آماده برای شورش ضد حبشی کرده بودند. داستان مقابله حبشیان با ایرانیان را به‌اختصار آورده‌اند. طبری نوشته که وقتی ایرانیان از کشتیها پیاده شدند وهرز فرمود تا کشتیها را آتش زدند، و به سپاهیان گفت که آنچه از رخت و اسباب با خودشان آورده‌اند را به دریا ریزند؛ و گفت که ما برای پیروز شدن یا کشته شدن آمده‌ایم. پادشاه حبشی یمن نیز سپاهش را برداشته به مقابله آنها شتافت؛ انوش‌زاد پسر وهرز در جنگ کشته شد؛ ولی فرجام جنگ به پیروزی ایرانیان انجامید؛ زیرا «ایرانیان آنها را با پنجه‌گان تیرباران کردند. یمنیها تا آن وقت پنجه‌گان ندیده بودند».^۲

۱. التنبیه والاشراف، ۲۴۲. طبری، ۱/ ۴۴۵.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۸.

به‌هرحال؛ شاه حبشی یمن کشته شد، حبشیان کشتار و متواری شدند، و یمن به سیف ذی‌یزد سپرده شد. این ایرانیان نیز یمن را به‌عنوان تبعیدگاه اختیاری خویش برگزیده در یمن ماندگار شدند. شاهنشاه به زودی یک سپاه چهار هزاره به‌یمن گسیل کرد تا حکومتی که تشکیل شده بود استحکام گیرد. سرایندگان عرب در ستایش ایرانیان به‌خاطر آزادسازی یمن اشعاری سرودند که برخی از آنها بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادبیات عرب شده و برای ما مانده است. از جمله، ابوالصلت ثقفی^۱ در ستایش ایرانیان «بنی الأحرار» (فرزندان آزادگان) و «سپیدروییانی که مرزبانان‌اند» و یمینان را از ستمهای سپاهان حبشی رها کردند، و در ستایش «خسرو شاهنشاه که بی‌مانند است» و «وهرز و سپاهیانش که مثل ندارند» قصیده‌ئی سرود که به‌خاطر شیواییش بیشتر مؤلفان تاریخ نقل کرده‌اند. او در آخر این قصیده می‌گوید: «افتخار به‌این می‌گویند، نه چندتا پیاله شیر شتر آمیخته به‌آب که همین که خورده شد تبدیل به‌پیشاب می‌شود».^۲

لشکرکشی ایرانیان به‌یمن در همان زمانی رخ داد که حبشیان به‌قصد تحمیل دین مسیح بر مردم حجاز و برچیدن خداخانه‌های عرب که بت‌خانه بودند به‌حجاز لشکر کشیده بودند. در این سال پادشاه حبشی یمن قبایل جنوب حجاز را به‌اطاعت کشاند، مردم طائف که شهر بزرگ جنوب حجاز بود نیز تسلیم شدند، و او تا کنار مکه رفت. در همین زمان بود که یمن مورد حمله نیروهای ایران قرار گرفت. این رخداد در تاریخ حجاز آغازی برای سال‌شماری شد، و به‌مناسبت آن که شاه حبشی سوار پیل بود عامُ الغیل (سالی که پیل سوار به‌حجاز لشکر کشید) نام گرفت.^۳ در روایت‌های مردم مکه و طائف گفته می‌شد که وقتی حبشیان کافر به‌قصد انهدام کعبه که خانه‌الله بود به‌کنار مکه رسیدند الله سپاهیان از پرنده را از راه دریا بر سرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگ‌ریزه‌هایی را بر سر حبشیان افکنده آنها را تارومار کردند.^۴ چند سال بعد اُمیّه ابن ابی‌الصلت ثقفی (بازرگان اهل طائف و مدعی نبوت) در سروده‌ئی ضمن یادآوری قدرتِ الله، از پرنده‌گان ابابیل سخن گفت که سنگ‌ریزه بر سر حبشیان افکندند و آنها را نابود کردند.

۱. ابن ابوالصلت پدر اُمیّه ابن ابوالصلت ثقفی است. امیه هم‌زمان با پیامبر اکرم در شهر طائف ادعای نبوت داشت و از دوستان پیامبر بود. اهل سیره این سروده را به‌امیه ابن ابوالصلت نسبت داده‌اند، ولی امیه در آن زمان بجهت کم‌سالی بوده، لذا درست آن است که این را پدرش در وصف سیف ذی یزن گفته تا از او انعام دریافت کند.

۲. برای این قصیده بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۹.

۳. در این سال محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب در مکه متولد شد، و ۴۰ سال بعد به‌پیامبری رسید.

۴. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۱ - ۴۴۲.

چند دهه بعد الله تعالی نیز در آغاز بعثت رسول الله توسط وحی که به دست جبریل برای پیامبر ما مسلمانان فرستاد چنین تصریح کرد:

آیا ندیدی که پروردگارت با پیل داران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را به گمراهی نکشاند؟ پرندگانی [که] ابابیل [بودند] بر سرشان فرستاد. به آنها سنگهائی می افکندند [که] از سَجِیل [بود] (یعنی کلوخ سنگ). و آنان را همانند گاه جویده شدنی کرد.^۱ برکنار از این روایتها، البته، به نظر می رسد که شاه حبشی یمن به کنار مکه رسیده بود که خیر لشکرکشی ایرانیان به یمن را شنید و حجاز و مکه را به حال خود واگذاشته با شتاب به یمن برگشت تا دفع شر آن دشمنان نورسیده کند.

حکومتی که ایرانیان در یمن تشکیل دادند تا سال ۶۳۲ و برای مدت ۶۰ سال دوام یافت، تا آن که یک پیامبر از خاندان کاهنان سنتی در یمن ظهور کرد و نهضت استقلال خواهی و گسترش دین نوین به راه افکند؛ و این مربوط به سالهای نهم و دهم هجری است که اسلام در حجاز گسترش یافته و قلمرو اسلام در جنوب حجاز با یمن همسایه شده بود.

شکوه تمدن ایرانی در زمان انوشهروان

مجموعه اصلاحاتی که به فرمان انوشهروان در سراسر کشور انجام گرفت ایران را تبدیل به شکوهمندترین و مرفه‌ترین و پیشرفته‌ترین کشور کل جهان روزگار کرد؛ و اصلاحاتش چنان باعث خشنودی عموم مردم کشور شد که تا امروز مردم روستاهای دورافتاده داستانهای عدل انوشیروان را برای بچه‌هاشان بازگویی می‌کنند، و مادران و مادر بزرگها کودکانشان را با برخی از این داستانها سرگرم می‌کنند.

شکوهی که ایران در دوران انوشهروان داشت و عدالتی که قوانین انوشهروان برای مردم کشور آورد از ایران کشوری ساخت که از هر نظر شباهت به دوران داریوش بزرگ داشت هرچند که در مقیاس کوچکتر از کشور داریوش بزرگ.

رفتار اجتماعی انوشهروان بیانگر آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالی بوده بل که درباره هر کدام از علوم زمانه آشنایی نسبی داشته است. او روشن فکر و اصلاح‌گرو متریقی به معنای امروزیین بوده است. مرکز بزرگ علمی شهر گوندشاپور (جندی شاپور) که به وسیله دانشوران بزرگ ایرانی و سریانی و یونانی و هندی اداره می‌شد از همه‌گونه حمایت و کمک دربار برخوردار بود. فرزندان سریانی و یونانی که از فشارهای متعصبان مسیحی از بی‌زانت و

۱. سوره فیل که اکنون در آخر قرآن است.

یونان و مصر و سوریه می‌گریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته می‌شدند و به وسیلهٔ شخص خسرو مورد نوازش واقع می‌شدند، و امکانات زیست شایستهٔ آنها به فرمان شاه فراهم می‌شد و هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو به‌دربار فراخوانده می‌شدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بیاموزد.

دوران انوشروان دوران نهضت بزرگ علمی و فرهنگی بود. کتابهای بسیاری در زمان او در طب و ریاضیات و تاریخ و کیهان‌شناسی و سیاست و کشورداری و دیگر زمینه‌ها تألیف شد که بسیاری از آنها تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی وجود داشتند؛ چنان‌که مثلاً در تألیفات ایرانیان دوزبانه در سده‌های سوم و چهارم هجری عبارتهائی همچون «قرأت فی کتاب الآیین»، و «قرأت فی کتاب التاج» و «قرأت فی کتاب للفُرس» و «جاء فی خداینامه» و امثال آنها همراه با ترجمهٔ پاره‌ئی از مطالب این کتابها بسیار آمده است. شماری از کتابهای علمی که در حملهٔ عرب توسط ایرانیان از دانش‌گاه جندی‌شاپور و دیگر مراکز علمی کشور گریزانده شده بود نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شد، که گزارش آنها برای ما مانده است. ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ پاره‌های بسیاری از تاج‌نامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه را در کتاب «عیون الاخبار» آورده است. به‌عنوان یک نمونه، او دربارهٔ آئین دادرسی، چنین نوشته است:

در کتاب آئین چنین خواندم: «قاضی باید قضاوتِ حق و عادلانه را بشناسد، قضاوت عادلانهٔ غیر حق را بشناسد، قضاوتِ حق غیر عادلانه را بشناسد، با دقت و تدبیر به‌سنجش بپردازد، از شبهه بپرهیزد».^۱

خدای‌نامه (کتاب شاهان) در تاریخ شاهنشاهان بود. پیش از این گفتیم که شیوهٔ ایرانیان در تاریخ‌نگاری شیوهٔ وقایع‌نگاری بود، و رخدادها را با وسواس بسیار ثبت می‌کردند. نمونهٔ این وقایع‌نگاری را در نگارش داریوش بزرگ دیدیم که با چه دقتی با ذکر روز و ماه آورده بود. سنت تاریخ‌نگاری مستند ایرانی از همان زمان برجا مانده بوده است. این سنت را بعدها ایرانیان دوزبانه در خلافت عباسی دنبال کردند. نمونهٔ بارز این شیوه را می‌توان در تألیفات ایرانیانی همچون بلاذری و طبری و شماری دیگر تاریخ‌نگاران دید.

در تألیفات تاریخی و سیاسی ایرانیان دو زبانهٔ اواخر خلافت اموی و دو سدهٔ نخست خلافت عباسی از سه تألیف عمدهٔ زمان ساسانی استفاده شده است: تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه (نامه یعنی کتاب). چند آئین‌نامه وجود داشته که هرکدام پس‌آوندی داشته که نشان

می‌داده مطالبش در چه زمینه‌ئی است: یکی در سیاست و کشورداری بوده، دیگری در باب جشنها و بزمها بوده، دیگری قانون مدنی بوده، دیگری در فنون سلاح‌داری و نبرد بوده، دیگری دربارهٔ روابط خارجی و قوانین بین‌الملل بوده. نشانی اینها را در گزیده‌هائی که ابن قتیبه دین‌وری (اهل یکی از روستاهای همدان) در کتاب «عیون الأخبار» آورده است می‌توان دید. در تألیفات عربی نگارها از جمله در «کتاب التاج» جاحظ و «اخبار الطوال» ابوحنیفه دین‌وری و تاریخ طبری و تاریخ حمزه اصفهانی و «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی پاره‌هائی از متن تاج‌نامه و آئین‌نامه را می‌توان یافت. در میان اینها ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ دقیق متنها را آورده و در آغاز هر متنی عبارت «قرأت فی الآیین» و «قرأت فی کتاب التاج» نوشته است. در بخش تاریخ ساسانی شاهنامه فردوسی گزیده‌های آئین‌نامه به فراوانی آمده است.

تاج‌نامه که عربی‌ش «کتاب التاج» است (و عمرو ابن بحر جاحظ نیز یک تألیف سیاسی خویش را این نام داده است) حاوی نامه‌ها و فرمان‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های دربارهای ساسانی و عهدنامه‌های دولت ایران با کشورهای دیگر بوده است. یعنی تاج‌نامه مجموعهٔ اسناد رسمی دولت ایران در دوران ساسانی بوده و تا پایان دوران ساسانی بر مجلداتش افزوده می‌شده است. ترجمهٔ پاره‌های گزیده‌ئی از تاج‌نامه را در «عیون الاخبار» ابن قتیبه و «کتاب التاج» جاحظ می‌توان دید. طبری و مسعودی و بیرونی و فردوسی نیز در موارد بسیاری از تاج‌نامه استفاده کرده‌اند. پاره‌هائی از تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه را یکی از بازماندگان بزرگان پارس به‌نام روزبه پور دادویه (که در منابع عربی به‌نام ابن مقفّع معروف است) در اواخر خلافت اموی و سالهای آغازین خلافت عباسی به‌عربی ترجمه کرد تا راه و رسم کشورداری را به حکومت‌گران عرب آموزد. بعلاوه، خود او نیز چند تألیف با استفاده از متون ایرانی انجام داد، و از جمله دو کتاب به‌نامهای «الأدبُ الکبیر» و «الأدبُ الصغیر» با استفاده از آئین‌نامه‌ها تألیف کرد تا راهنمای حکومت‌گران برای کشورداری باشد.^۱

آن‌چه از کتابهای بازمانده از دوران ساسانی که ایرانیان در حملهٔ عرب فراری داده و نهان داشته بودند بعدها به‌همت برمکیان و ایرانیان پرورده‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون برای

۱. «ادب» واژهٔ خالصاً ایرانی است که عربها با همان تلفظ و معنا از زبان ایرانی گرفتند سپس به‌عنوان یک واژهٔ عربی به‌خود ما برگردانده شد. مثلاً، ایرانیان به‌مرکز آموزش اخلاقی و دینی و تعلیم قرائت و کتابت «ادبستان» می‌گفتند، و اکنون در معنای جدیدش دبستان گوئیم. خلاصه‌ئی از این دو کتابچهٔ ابن مقفّع برای ما مانده است و هنوز هم مرجع برای آموزش ادبیات عرب است. من متن عربی این دو کتابچه را در دوران دبیرستانی‌ام خوانده‌ام.

آکادمی علوم و فنون بغداد (موسوم به بیت الحکمه) به عربی ترجمه شد.^۱ از جمله اینها «زیج شهریار» در اخترشناسی بود که علی ابن زیاد برای بیت الحکمه ترجمه کرد؛ کتابی دیگر در اخترشناسی که ابوسهل پسر نوبخت ترجمه کرد، کتاب «بختیارنامه» که اسحاق پسر یزید ترجمه کرد، کتاب «رستم و اسفندیار» که جبله ابن سالم ترجمه کرد، کتابهای «کارنامه آردشیر بابکان» و «کارنامه انوشیروان» که ابان لاحقی ترجمه کرد، کتاب «بهرام گور و مهرنرسی»، کتاب «حکمت مؤبدان مؤبد» در اخلاق و سیاست، «کتاب زادان فرخ» در باب تربیت فرزندان، گزیده‌هایی از تاج‌نامه که هرکدام همچون یک کتاب جداگانه ترجمه شد: یکی از اینها بخش‌نامه‌های آردشیر بابکان بود که بلاذری با عنوان «عهد آردشیر» ترجمه کرد، دیگر فرمان‌نامه‌های آردشیر بابکان و فرمان‌نامه‌های انوشیروان بود که از تاج‌نامه گزیده شده بود و در دو کتاب برای بیت الحکمه ترجمه شد. کتابی نیز با عنوان «مزدک‌نامه» که ظاهراً توسط مزدکیان درباره زندگی و شخصیت مزدک نوشته شده بوده در زمان هارون و برمکیان توسط ابان لاحقی به عربی ترجمه شد. اما این کتاب بسیار مهم چنان مهجور ماند که به جز نامش هیچ اثری از آن در تألیفات عربی برای ما نمانده است. از برخی کتابهای دیگر ایرانی نیز این قتیبه پاره‌هایی را آورده است، و از آنها با نام «بعض کتب العجم» (یکی از کتابهای ایرانیان) یاد می‌کند. ارجاع او به چنین کتابهایی نیز بسیار است.

بزرگ‌مهر بختگان نیز کتابی در سیاستِ کشورداری تألیف کرده بوده که متن آن برای ما نمانده و ترجمه نیز نشده است ولی گزیده‌هایی از سخنان حکمت‌آمیزش را ایرانیان دوزبانه عربی‌نگار - از جمله ابن قتیبه دین‌وری - با عبارت «قال بزرجمهر» (بزرگ‌مهر چنین گفت) در تألیفاتشان آورده‌اند. فردوسی ضمن یادآوری این که بزرگ‌مهر روزی در مجلس به انوشیروان گفت که کتابی تألیف کرده‌ام تا راهنمای اکنون و آیندگان باشد، پاره‌ئی از سخنان آموزنده بزرگ‌مهر را در پاسخ به پرسشهای انوشیروان چنین آورده است:

جهان‌دار یک روز بنشست شاد	بزرگان داننده را بار داد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر	بر تخت بنشسته بوزرجمهر
بپرسید خسرو که «از که‌تران	که را باشد اندیشه مه‌تران؟»
چنین گفت ک «آن کس که داناتر است	به هر آرزو بر تواناتر است»

۱. این آکادمی که برمکیان در دوران خلافت هارون الرشید تأسیس کرده بودند، ابتدا نامش دار الحکمه بود و در زمان مأمون نامش بیت الحکمه شد، و هردو ترجمه عبارت ایرانی دانش‌کده (خانه دانش) بود.

«که دانش بود مرد را در نهفت»
 نپردازد از راه گیهان خدیو
 که آرند جان و خرد را به زیر
 کز ایشان خرد را ببايد گريست؟
 دو ديونند با زور و گردن فراز
 سخن چين و دوروی و ناپاک دين
 به نيکی، و هم نيست يزدان شناس
 کدام است اهريمن زورمند؟
 ستم گاره ديوی بود ديرساز
 همه در فزونيش باشد بسيچ
 همی کور بينند و رخساره زرد
 یکی دردمندی بود بی پزشکی
 همیشه به بد کرده چنگال تيز
 ز مردم بتابد گه خشم هوش
 دژ آگاه ديوی پر آژنگ چهر
 نداند، نراند سخن با فروغ
 بریده دل از بیم گیهان خدیو
 بکوشد که پیوستگی بشکرد
 نباشد خردمند و نيکی شناس
 به چشمش بد و نیک هر دو یکی ست
 که «چون ديو با دل کند کارزار
 که از کار کوته کند دست ديو؟»
 ز کردار اهريمنان بگذرد
 که راهی دراز است پيش اندرون
 دل و جان داننده زور روشن است
 به دانش روان را همی پرورد
 که با او ندارد دل از ديو بیم
 نگردد به گـرـدد در آرزوی

«کدام است دانا» بدو شاه گفت
 چنين گفت ک «آن کو به فرمان ديو
 ده اند اهرمن هم به نيروی شير
 پيرسيد خسرو که «ده ديو چيست
 چنين داد پاسخ که «آز و نیاز
 دگر خشم و رشگ است و ننگ است و کين
 دهم آن که از کس ندارد سپاس
 بدو گفت «از اين شوم ده با گزند
 چنين داد پاسخ به خسرو که «آز
 که او را نبينند خشنود ايچ
 نیاز آن که او را زاننده و درد
 چو زاین بگذری - خسروا - ديور شگ
 دگر ننگ ديوی بود با ستيز
 دگر ديوی کين است پر خشم و جوش
 نه بخشايش آرد بر او بر نه مهر
 دگر آن سخن چين که او جز دروغ
 بماند سخن چين و دوروی ديو
 میان دو تن کين و جنگ آورد
 دگر ديوی بی دانش و ناسپاس
 به نزدیک او رای و شرم اندکی ست
 ز دانا پيرسيد پس شهريار
 به بنده چه داده است گیهان خدیو
 چنين داد پاسخ که دست خرد
 خرد باد جان تو را رهنمون
 ز شمشير ديوان خرد جوشن است
 گذشته سخن ياد دارد خرد
 و گر خود بود آن که خوانيم خيم
 جهان خوش بود بر دل نیک خوی

که دل را به شادی بَوَد رهنمون
 نبیند جز از شادیِ روزگار
 ره راست گیرد، نگیرد کمان
 نه آزد، نیارد تنش را به رنج
 همه روز او بر خوشی بگذرد
 سرشتِ بدی نیست هم گوهرش
 که نفروشد او راهِ یزدان به چیز
 سوی نیکوییها نماینده راه
 ز هردانشی بی گمان بگذرد
 بماند همه ساله با آبِ روی
 تنِ خُشندی دیدم از روزگار
 بر آسوده از رنج و شایسته تر
 که همواره سیری نیابد ز گنج
 که گردد بدو مردِ جوینده مه
 نگرده، بَوَد با تنی بی گناه
 از انجام فرجام و آرام و کام
 کز این ده کدامین بَوَد پیش رو؟
 سخنهای دانشش به گفتار گرم
 خرد بی گمان بر هنر بگذرد
 که «فرهنگِ مردم کدام است به؟»
 خردمند خود بر جهان برمه است
 تن خویش را دور دارد ز رنج
 که «چون جُست خواهی همی دستگاه»
 بَوَد خصمِ روشن روان و خرد
 که «فرهنگِ بهتر بَوَد یا گهر؟»
 که «فرهنگ باشد ز گوهر فزون
 به فرهنگ باشد روان تن درست
 هنرهای تن را ستودن به چیست؟»

سخنهای باینده گویم کنون
 همیشه خردمند و امیدوار
 نیندیشد از کار بد یک زمان
 دگر هر که خشنود باشد به گنج
 کسی کو به گنج و درم ننگرد
 ز فرمانِ یزدان نگرده سرش
 بر این همنشان است پرهیز نیز
 بدو گفت «زین ده کدام است شاه
 چنین داد پاسخ که «راه خرد
 همان خوی نیکو که مردم بدوی
 وز این گوهران گوهر استوار
 وز ایشان امید است آهسته تر
 وز این گوهران آزدیدم به رنج
 بدو گفت شاه «از هنرها چه به
 چنین داد پاسخ که «هرک او ز راه
 بیابد ز گیتی همه کام و نام
 بپرسید ازو نام بردار گو
 چنین داد پاسخ به آواز نرم
 «فزوننی نجوید بر این بر خرد
 وز آن پس ز دانا بپرسید مه
 چنین داد پاسخ که «دانش به است
 که دانا بلندی نه آزد به گنج
 ز نیروی خصم اش بپرسید شاه
 چنین داد پاسخ که «کردار بد
 ز دانا بپرسید پس دادگر
 چنین داد پاسخ بدو رهنمون
 گهر بی هنر زار و خوار است و سست
 بدو گفت «جان را زدودن به چیست

«بگویم کنون» گفت او «سر به سر
خرد مرد را خلعت ایزدی ست
اگر یاد گیری همه در به در
زاندیشه دور است و دور از بدی ست»

در زمینه دستور زبان و بلاغت نیز کتابهایی در زمان انوشه‌روان تألیف شده بوده است. جاحظ از کتاب کاروند یاد کرده که خودش در اوائل سده سوم هجری دیده، و مهمترین مرجع زبان و ادبیات ایرانی به‌شمار می‌رفته است. او نوشته:

هر کس علاقه دارد که در فنون بلاغت کسب مهارت کند و واژگان غریب آموزد و در زبان تبحر یابد کتاب کاروند را مطالعه کند.^۱

همین کتاب «کاروند» بود که در اوائل خلافت عباسی سرمشق ایرانیان دوزبانه - به‌ویژه سیب‌بویه پارسی (سیبویه) و خلیل فراهیدی - برای تألیف دستور زبان عربی (صرف و نحو و علم اللغه) شد.

در ادبیات داستانی نیز چندین کتاب تألیف شده بوده که شماری از آنها را ایرانیان دوزبانه در زمان هارون و مأمون ترجمه کردند. مثلاً کتابهای داستانی «مهرآزاد گشنسب» و «کی‌لهراسپ» و «روشنایی دل» را علی ابن عبید ریحانی به عربی برگرداند. کتاب «هزار داستان» که با دست‌کاریهایی به صورت کتاب هزار و یک‌شب درآمد نیز از یادگارهای دوران ساسانی بوده است. کتاب «دارا و بت زرین» نیز از جمله کتابهای داستانی بود که به عربی ترجمه شد. یکی از کتابهای داستانی دوران ساسانی که تا نیمه‌های سده پنجم هجری با متن پهلوی در دست بوده کتابی است که در زمان سلجوقیان با عنوان «ویس و رامین» توسط فخرالدین اسعد گرگانی به پارسی رایج زمان به نظم کشانده شد، و سرمشقی برای سرودن کتاب خسرو و شیرین توسط نظامی گنجوی شد. کتاب خسرو و شیرین را نیز نظامی ادعا کرده که از متن کتابی استفاده کرده که نزد کسی در شهر بردع محفوظ مانده بوده است («که در بردع سوادش بود موقوف» و «مرا این گنجنامه گشت معلوم»). مشخص نیست که این کتاب مورد اشاره نظامی در چه زمانی تألیف شده بوده، ولی به زبان پهلوی بوده است.

در زمان خسرو انوشه‌روان هنرها پیش‌رفت بسیار زیادی کرد و در این میان خنیاگری (موسیقی) از مقام خاصی برخوردار شد. شادزیستی بخشی از تعالیم دین ایرانی بود، و مزدک در نوشته‌ها و تعالیمش بیش از پیش بر این امر تأکید کرده بود. انوشه‌روان نیز به شادزیستی و شادی مردم کشورش امر اهمیت بسیار زیادی می‌نهاد. بزم باده و خنیاگری (موزیک و آواز و

رقص) از لوازم اساسی شادزیستی است. فردوسی در شاهنامه در دهها مناسبت ضمن یادآوری بزم شاهنشاهان و بزرگان ایران تشویق به شادزیستی و باده‌نوشی و بزم‌آرایی کرده است. مثلاً ضمن سخن از بزمهای انوشیروان به خواننده شاهنامه توصیه می‌کند که راستی پیشه کن و بکوش که خدا را از خویشتن خشنود سازی، و شادزیستی و باده و خنیاگری را گناه مپندار و از آن دوری مکن:

مگردان سراز دین و از راستی که خشم خدای آورد کاستی
گرت هست، جام می زرد خواه به دل خرّمی را مدان از گناه
نشاط و طرب جوی و سستی مکن گزافه مپرداز مغز سخن

اگر بهرام گور، بنابر افسانه‌ها، لولیان را از هندوستان به کشور آورد تا وسائل شادی مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنر مردمی شوند خسرو انوشیروان هنرمندان و موسیقی‌دانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن زمان سابقه نداشت در کشور به وجود آورد که پس از او در دربار خسرو پرویز به شکوهی بی‌مانند رسید. هنرهای نگارگری (نقاشی) و پیکرتراشی (مجسمه‌سازی) و زراندودی (تذهیب) در زمان خسرو انوشیروان به اوج رسید سپس در زمان خسرو پرویز به نضج بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران آفریده شد که در نوع خود در جهان بی‌همتا بود.

استخری نوشته که در شاپور (نزدیکی کازرون) یک آرشو بزرگ سلطنتی در کوهستان دائر بوده که پیکره‌های گوناگون هریک از شاهنشاهان ساسانی با شرحی از کارنامه هرکدام از آنها در آن نگهداری می‌شده است.

ما نمی‌دانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی می‌توانیم تصور کنیم که پس از حمله عربها به ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به دست آنها، ایرانیان بخشی از آرشو سلطنتی استخر را به این مکان منتقل کرده نهان داشته بوده‌اند تا از دست برد عربها به دور بماند. آنچه استخری به چشم خود دیده بازمانده‌های اندکی از آثار مجموعه‌ئی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به ودیعه نهاده شده بوده است. اکنون تنها قطعه بازمانده از این آثار ارجمند برای ما که از تخریب فرهنگ ستیزان مؤمن ترک و عرب در زمان سلجوقی به بعد به دور مانده است یک پیکره نیم‌شکسته از شاهنشاه شاپور دوم است.

پایتخت ایران در زمان انوشیروان برای همیشه به تیسپون منتقل شد. تیسپون در زمان انوشیروان جوان‌ترین و زیباترین و شکوه‌مندترین و مرفه‌ترین شهر جهان بود، و پائین‌تر درباره‌اش سخنی خواهیم داشت. طبری نوشته که انوشیروان در مراسم بارعام در ایوان کاخ بر

تخت می نشست، تاج شاهنشاهی - چون که سنگین بود و سرش تحمل آن را نداشت که بر روی سرش گذاشته شود - با زنجیری از سقف ایوان آویخته بود، و او وقتی زیر تاج می نشست چنان بود که تاج بر سرش نشسته است. میان تخت شاهی و جایگاه بزرگانی که برای باریابی آمده بودند پرده کشیده بود، و پس از آن که شاهنشاه بر تخت می نشست پرده به کنار زده می شد، و شکوه تخت و تاج و رخت شاهنشاهی چنان بود که همین که چشم حاضران به آنها می افتاد از هیبتش سر فرد آورده بر زمین می نهادند.^۱

مؤلف پارس نامه درباره ترتیبات بارگاه خسرو انوشیروان چنین نوشته است: و در جمله آئین بارگاه انوشیروان آن بود که از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود؛ و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود. و از این سه کرسی یکی جای ملک چین بود و دیگری جای ملک روم بود و سه دیگر جای ملک خزر بود، که چون به بارگاه او آمدند بر این کرسیها نشستند. و همه ساله این سه کرسی نهاده بود بر نداشتند، و جز این سه کس دیگری بر آن نیارسته نشستن. و در پیش تخت کرسی زر بود که بزرگمهر بر آن نشسته. و فروتر از آن کرسی مؤبد مؤبدان بود. و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان. و جای هریک به ترتیب معین بود که هیچ کس منازعت دیگری نتوانسته کرد. و چون خسرو بر یکی خشم گرفته کرسی او از آن ایوان برداشتند.^۲

درباره بز مهیای شاهان نیز گزارشهای بسیاری در آئین نامه مربوط به آداب بزم آمده بوده که بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است. جاحظ در گزارشی که به زمان اردشیر بابکان نسبت داده، ولی معلوم است که مربوط به دوران انوشیروان بوده است، نوشته که سپهبدان و شاهزادگان جایگاهشان در مجلس شاهنشاه پنج گز دورتر از پرده بود. مرتبه دوم در نشست از آن اشراف و اهل دانش و صنعت گران و بازرگانان بود که در فاصله پنج گز از طبقه اول می نشستند. اینها کسانی بودند که شاهنشاه از آنها درباره موضوعات گوناگون نظرخواهی می کرد. پس از اینها در فاصله پنج گزی اینها دسته شادی آفرینان و لطیفه گویان و خندانندگان می نشستند. خنیاگران (نوازندگان و آوازخوانان) نیز جایگاهشان در این طبقه بود. سرپرست بزم «خرم باش» نامیده می شد. به هنگام خنیاگری، نوازنده خواننده را همراهی می کرد و به آهنگی که خواننده می خواند نوازنده می نواخت. تا وقتی که شاهنشاه در بزم حضور داشت

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۴۵.

۲. فارس نامه ابن بلخی، ۲۴۱.

جز ماهرترین نوازندگان و ماهرترین خوانندگان اجازه نواختن و خواندن نداشتند، ولی گاه ممکن بود که شاهنشاه چندان بنوشد که سرخوشی در او هویدا شود، و به نوازندگان طبقه دوم یا سوم بفرماید که با خوانندگان ممتاز و برجسته همراهی کنند؛ ولی آنها خودداری می کردند، زیرا می دانستند که این فرمان را شاهنشاه در مستی صادر کرده است، و اگر آنها فرمان را اجرا نکنند وقتی به خود آید از آنها ابراز خشنودی خواهد کرد. دو نوجوان در مجلس بزم حضور داشتند که کلیه سخنان شاهنشاه با ندیمان در حال مستی و سرخوشی را یادداشت می کردند. بامداد روز دیگر نوشته ها برای شاهشاه خوانده می شد. چنانچه شاهنشاه متوجه می شد که خطائی لفظی از او سرزده بوده است می گفت: «کیفر خطایم آن است که امروز خوراکم نان جوین و پنیر باشد».^۱

پیش از این - ضمن سخن از آردشیر بابکان - گفتیم که او مقرر کرده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی باشد. به نظر می رسد که این رسم تا پایان دوران ساسانی ادامه داشته است. جاحظ نوشته که رسم شاهان ایران چنان بود که هر سه روزی یکروز به بزم باده می نشستند.^۲ پس آن دو روزی که گفتیم آردشیر بابکان برای شادی مقرر کرده بوده یکی وسط هفته و یکی آخر هفته بوده است. این رسم اختصاص به دربار شاهنشاه نداشته بل که رسمی بوده که همه مردم ایران به حسب توان و امکاناتشان انجام می دادند؛ زیرا شادزیستی در دین ایرانی عبادت به شمار می رفته و خشنودی خدا را باعث می شده است؛ لذا برگزاری بزم شادی جزو عبادات خداپسند بوده و مردم کشور این رسم را در همه آبادیها در شهر و روستا مراعات می کرده اند.

جاحظ با استفاده از متون بازمانده ایرانی، درباره رسم تبادل هدایا در جشنهای نوروز و مهرگان گزارش نسبتاً مفصلاً آورده است. او در یک جا نوشته:

رسم پادشاه چنان بود که یکروز در مهرگان و یکروز در نوروز برای بار عام می نشست. در این دو روز کلیه مردم از بزرگ و کوچک و اشراف و عوام اجازه داشتند که در بار عام شرکت کنند. شاه چند روز پیش از این روز می فرمود که بانگ در دهند تا مردم برای این روز آماده شوند. یکی شکایتش را آماده می کرد، دیگری دادخواهی می نوشت، دیگری که با یکی اختلافی داشت اگر فکر می کرد که شکایت به عرض شاه خواهد رسید با شکایت به مصالحه می رسید. شاه به مؤبد می فرمود که کسان مورد اعتماد را بر در ورودی

۱. کتاب التاج، ۱۱۰-۱۱۴.

۲. کتاب التاج، ۲۲۴.

جایگاه بار عام بگمارد تا هیچ کس مانع ورود کسی به جایگاه نشود، و همه بتوانند که عرایضان را به شاه برسانند. و به فرموده شاه بانگ زده می شد که «هر که مانع دادخواهی کسی شود از خدا نافرمانی کرده و فرمان شاه را نادیده گرفته است. و هر که از خدا نافرمانی کند انگار که به خدا و شاه اعلان جنگ داده باشد»^۱.

و نوشته که رسم بود که در جشنهای نوروز و مهرگان هر کس به فراخور حال خودش هدیه‌ئی برای شاه بفرستد. مأموران ویژه‌ئی هدایا را تحویل می گرفتند، نوع هدیه و نام و نشان هدیه برنده را ثبت می کردند، سپس شاه می فرمود تا در مقابل هر کدام از هدایا، چه پربها و ارجمند بود و چه اندک و کم بها، هدیه متقابل برای هدیه فرستنده فرستاده شود. ممکن بود که یکی که تنگ دست باشد فقط یک ترنجی برای شاه بفرستد؛ و برای این نیز هدیه درخور هدیه خودش فرستاده می شد. نیز، رسم شاه و شهریاران محلی آن بود که هر چه رخت در زمستان پوشیده بودند در نوروز در میان مردم بخش می کردند، و هر چه رخت در تابستان پوشیده بودند در مهرگان در میان مردم بخش می کردند.^۲

نیز نوشته که در مواردی که مشکلی برای کشور به پیش می آمد، چنان که مثلاً مرزهای کشور مورد تعرض دشمن قرار گرفته باشد، عادت شاهان ایران چنان بود که به هنگام نهار و شام سفره‌های ساده می کشیدند و نان و نمک و سرکه و سبزی بر سفر می نهادند؛ مؤبدان مؤبد و سپهبد سپهبدان به مهمانی فراخوانده می شدند؛ شاهنشاه و اینها اندکی می خوردند، سپس بزم آورد (نوعی شیرینی ساده که با خمیر و زرده تخم مرغ و شکر در روغن سرخ کرده شده بود) می آوردند، و هر کدام یک لقمه از آن می خوردند، و پس از آن درباره راههای مقابله با مشکل کشور به گفتگو و تبادل نظر می نشستند. تا وقتی که مشکل به کلی برطرف نشده بود حال شاه و بزرگان کشور بر این منوال بود. پس از آن که مشکل برطرف می شد بار عام داده می شد، و کلیه بزرگان کشور به حضور شاه می رسیدند و به او تبریک می گفتند. در این روز به رعایا نیز اجازه داده می شد که برای عرض تبریک و شکرگزاری به درگاه خدا در مراسم بار عام حاضر شوند. برای بزرگان سفره‌های ویژه و برای رعایا نیز سفره‌های ویژه کشیده می شد. خود شاه با بزرگان می نشست، و بزرگ فرمان دار (نخست وزیر) در جمع رعایا حاضر می شد. چون غذا خورده می شد بزم افروزان و خنیاگران و هنرپیشگان با هنرهاشان بزم افروزی می کردند و شادی می آفریدند، و همه حاضران به جشن و شادی می پرداختند و شکرگزاری می کردند، و

۱. کتاب التاج، ۲۳۰-۲۳۱.

۲. کتاب التاج، ۲۱۹-۲۲۱.

می گفتند: «شکر نعمت آن است که اثرش در انسان هویدا باشد».^۱

مفهوم این گزارش آن است که چنین جشنی در سراسر کشور توسط شهریاران و حاکمان محلی برگزار می شد و به شکرانه آن که خطر از سر کشور مرتفع شده است جشن همگانی برپا می کردند. اصولاً عبادت ایرانیان جز جشن شادی و پایکوبی و دست افشانی دسته جمعی نبوده است. در کنار هر آبادی، از شهر و روستا، مکان ویژه‌ای در کنار آذرگاه وجود داشته که ظاهراً نامش میله چه بوده (یعنی جشن گاه)؛^۲ و مردم آبادی در روزهای خاصی زن و مرد و بزرگ و کوچک به آنجا می رفته اند و به عنوان مراسم عمده عبادی جشن برپا داشته و ساز می نواخته اند و غزل و سرود می خوانده اند و دست افشانی و پای کوبی می کرده اند. شاید آن گزارشهای یونانیان باستان که می گوید ایرانیان فقط در روز خاصی چندان باده می نوشند که مست می شوند مربوط به چنین جشنهایی و نیز جشنهای نوروز و مهرگان و سده باشد که در فضای باز و دور از شهر و روستا برگزار می شده است. آخرین نمونه بی جان و نیم مرده بازمانده از این جشنها همان است که اکنون «سیزده بدر» نامیده می شود، ولی دیگر دیری که حال و هوای اصلی خویش را از دست داده است و از باده نوشی و خنیا و شادیهای دسته جمعی در آن خبری نیست.

انوشه‌روان علاوه بر ورزشهای رزمی که خاص همه بزرگان کشور بود به بازیهای اشرافی نیز علاقه بسیار داشته، و پسندیده ترین بازیهای او شطرنج و نرد و چوگان بازی بوده است. داستانی که می گوید شطرنج در زمان انوشه‌روان به ایران آورده شد اساسی ندارد، زیرا در گزارشهای یونانیان زمان هخامنشی نیز از شطرنج بازی در دربار ایران سخن به میان آمده، و در سخن از شاپور نیز دیدیم که شاپور شطرنج بازی می کرد. نام شطرنج نیز واژه خالصاً ایرانی است و شکل درستش «شت رنگ» است.^۳ درباره بازیهای اشرافی ایرانیان در شاهنامه فردوسی نیز گزارشهایی آمده است.

درباره مجالس علمی و ادبی خسرو انوشه‌روان که با شرکت مؤبدان، دانش‌مندان،

۱. کتاب التاج، ۲۴۱ - ۲۴۲.

۲. «میله» در زبان آریایی به معنای «جشن شادی دسته جمعی» است، و هنوز در زبان هندی به همین تلفظ و معنا مانده است. میله چه در غرب شهر خنج (زادگاه نگارنده) تا امروز نام خویش را به صورت مهله چه حفظ کرده است، و جایش در کنار آذرگاه خنج است که خرابه اش بر دامنه کوه و بر فراز دشت برپا ایستاده است و داستانها از شادیهای روزگار پیش از مسلمانی در دل خویش دارد.

۳. «شت» که تا امروز در لهجه های مردم پارس مانده است به عربی حصیر است. اکنون به حصیری که چارخانه های بزرگ دارد «شت» و به حصیری که چارخانه های کوچک دارد «شتک» گویند.

پزشکان، فیلسوفان، و ادیبان برگزار می‌شده گزارشهای بسیاری در تألیفات عربی ایرانیان دوزبانه آمده است. فردوسی با استفاده از متون پهلوی، داستانهای نسبتاً مفصلاً از مجالس علمی و ادبی خسرو انوشیروان را آورده که هفته‌وار (هفته‌ئی یک‌روز) برگزار می‌شده، و بزرگانی از اهل هر فنی در آن حضور می‌یافته و بحث و مناظره می‌کرده‌اند. جاحظ و مسعودی گزارشهای مختصری از مجالس خسرو انوشیروان آورده‌اند که بیان‌گر جاه‌بلند و محترمانه دانش‌مندان و هنرمندان نزد انوشیروان و نیز علاقه انوشیروان به فراگیری از متخصصان علوم و فنون است. مسعودی که گزیده‌هایی از متون بازمانده دوران ساسانی را در کتابهایش آورده است یک‌جا چنین نوشته است:

انوشیروان روزی در مجلسش به حکیمان و فرزندانگن گفت: «حکمتی به من بیاموزید که هم برای خود من دارای فوایدی باشد و هم برای عموم رعایایم».

هرکدام از حاضران به موجب آنچه به خاطرش می‌رسید سخنانی گفت، و انوشیروان سرش را به زیر افکنده بود و به دقت به آنها گوش می‌داد. چون نوبت به بزرگ‌مهر بختگان رسید، بزرگ‌مهر گفت: «شاهنشاه! من همه اینها را در دوازده کلمه برایت بیان می‌کنم».

انوشیروان گفت: «بیان کن».

بزرگ‌مهر گفت: «سرآغاز همه اینها آن است که در خواهشهای نفسانی و بیم و هراس و خشم و هوی خشنودی خدا را در نظر داشته باشی. در هرکدام از این امور که برایت به پیش آید خدا را در نظر داشته باش و همان کن که خشنودی خدا در آن است. دوم، راستی در گفتار و کردار، و وفا به پیمانها و قراردادهای و عهدنامه‌ها. سوم، مشورت با دانش‌مندان و اهل رأی در هر امری که به پیش آید. چهارم، ارج‌مند داشتن دانش‌مندان و بزرگان و مرزبانان و سپه‌داران و دبیران و گماشتگان به حسب مقام و منزلتشان. پنجم، بازرسی پیوسته امور دستگاه قضایی، و نظارت بر کارداران و پاسخ‌جویی از آنها در مسئولیت‌هایشان، و پاداش دادن به هر که وظیفه‌اش را به درستی انجام داده، و کیفر دادن به هر که در انجام وظیفه سهل‌انگاری کرده است. ششم، بازرسی ادواری زندانها و نظارت بر وضع زندانیان، تا هر که شایسته آزادی است آزاد شود و هر که درخور ماندن در زندان است بماند. هفتم، نظارت دقیق بر اوضاع راهها و جاده‌ها و بازارها و نرخ کالاها و امور بازرگانی. هشتم، اجرای دقیق قوانین به منظور برقراری امنیت و آرامش در کشور. نهم، بذل توجه به امر تهیه سلاح و جنگ‌افزار. دهم، ارج‌مند داشتن فرزندان و نزدیکان و افراد خانواده، و برطرف کردن مشکلاتشان. یازدهم، گماشتن خبرگیران آگاه در نقاط مرزی و

نظارت بر تحرکات پشت مرزها به خاطر آمادگی برای مقابله با هرگونه خطری که احتمال پیش آمدنش برود. دوازدهم، نظارت بر کارکردهای وزیران و گماشتگان، و جابه‌جا کردن کسانی که شایستگی انجام وظیفه در مقامشان را ندارند».

انوشه‌روان فرمود تا این سخنان را به آب زر بنویسند؛ و گفت: اینها سخنانی است که کلیه امور مربوط به سیاست و کشورداری در آنها بیان شده است.^۱

همو بود شاه و همو پهلوان
 سپید همو بود و بخرد همو
 جهان را به دستور نگذاشتی
 بد و نیک زو کس نکردی نهان
 چنان بُد که برخاست بر پیش‌گاه
 به بد نام آن کس نخوانی همی
 گنه‌گار اگر چند با پوزش است»
 که «آن کس که خستو شود بر گناه
 ز دارو گریزان و ریزان سرشگ
 زبان از پزشکی نخواهیم شست»
 به داد و دهش نیز توشه بدی
 به بیشه در آمد زمانی بخفت
 همی باز گردد ز بهر بُنه»
 که «هستیم از آن لشکری بی نیاز
 که خود را ز دزدان ندارد نگاه؟»
 نشست و خور و خواب با مؤبدان
 که گنجش ز گنج تو افزون تر است»
 که از فرۀ پادشاهی ما است»
 دو بازارگان اند کز شب دو بهر
 از آواز مستان و چنگ و رباب»
 جز ایشان هر آن کس که دارند گنج
 که آزاد باشند و بی غم زیند»

چنین بود درگاه نوشین روان
 همو بود جنگی و مؤبد همو
 به هر جای کار آگهان داشتی
 ز بسیار و اندک ز کار جهان
 ز کار آگهان مؤبدی نیک خواه
 که «گاهی گنه بگذرانی همی
 هم این را دگر باره آویزش است
 به پاسخ چنین بود تویع شاه
 چو بیمار زار است و ما چون پزشک
 به یک دارو او نگردد درست
 دگر مؤبدی گفت «انوشه بدی
 سپه‌دارِ گرگان برفت از نهفت
 بُنه برد از او گیل و او برهنه
 به تویع پاسخ چنین داد باز
 کجا پاسپانی کند بر سپاه
 دگر گفت «انوشه بدی جاودان
 یکی نامور مایه دار ایدر است
 چنین داد پاسخ که «آری، روا است
 بگفتند که «از مایه داران شهر
 یکی را نه آید سر اندر به خواب
 چنین داد پاسخ که «از این نیست رنج
 همه هم چنان شاد و خرم زیند

نہشتند خطی که «انوشه بُدی به ایوان چنین گفت شاه یمن همه مردگان را کند بیش یاد چنین داد پاسخ که «از مرده یاد هر آن کس که از مردگان دل بشُست همیشه ز تو دور دستِ بَدی که نوشی روان چون گشاید دهن پراز غم شود زنده را جان شاد» کند هر که دارد خرد با نژاد نباشد و را نیکوویها درست»

از انوشه روان دهها مَثَلِ حکمت آمیز در تألیفات ایرانیان دوزبانه دوران خلافت عباسی آمده که از کتاب «کارنامه انوشه روان» که نامش را به عربی «سیره انوشروان» نوشته اند ترجمه کرده بوده اند. شمار بسیاری از این مثلها را ابن قتیبه دین وری در عیون الاخبار آورده است. مثلاً نوشته: انوشه روان می گفت که در شهری که یکی از این پنج چیز داشته باشد سکونت مگیرید: حاکم مقتدر، قاضی دادگر، بازار پررونق، پزشک ماهر، آب جاری.^۱

بنابر همین دیدگاه بوده که شاهان و شهریاران ایران به ایجاد کهنها (قنوات) برای به جریان افکندن آب، هم برای آشامیدن و هم برای کشت و زرع، اهمیت بسیار می داده و این کار را از دستورات دین می شمرده اند. در دعاها و نمازهای ایرانیان نیز می بینیم که آب جاری مورد ستایش است (آبهای روان را می ستائیم که ...).

ابن قتیبه نوشته که انوشه روان وقتی کسی را به مسئولیتی منصوب می کرد می فرمود که زیر فرمان نامه شاه که برایش نوشته می شد چهار سطر را خالی بگذارند تا شاه امضاء کند. آن گاه در بالای امضایش می نوشت: «به نیکان محبت کن، با رعیت چنان رفتار کن که هم از تو بشکوهند و هم تو را دوست بدارند، و کج رفتاران را در بیم نگاه دار».^۲

دوران سلطنت درازمدت انوشه روان شکوهمندترین دوران ایران ساسانی است. ایران در زمان انوشه روان به چنان شکوهی رسید و ایرانیا به چنان رفاهی رسیدند که مثالش در هیچ جای دیگر جهان زمانه دیده نمی شد. بسیاری از گزارشها که درباره شکوه ایران ساسانی برای ما بازمانده است می تواند که مربوط به دوران انوشه روان باشد.

گزارشهای بسیاری درباره علوم و فنون پیشرفته ایرانیان در زمان ساسانی در تألیفات ایرانیان دوزبانه آمده است. مثلاً ابن قتیبه دین وری نوشته که ایرانیان می گفتند دبیران باید بر این دانشها مسلط باشند: حساب و هندسه و علم اندازه گیری مساحت زمین و مساحت مربع و

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۵۹.

۲. عیون الاخبار، ۱/ ۶۱.

مثلث و چندضلعی (کثیر الاضلاع) و چه گونگی جریان روز و شب و چرایی تغییر فصول و آمد و شد ماهها، و نیز دانش لازم برای ایجاد پل بر روی رودخانه‌ها و ایجاد سد و آب‌بند در زمینهای کشاورزی، و شناختن راههای کاش زمین برای یافتن آبهای زیرزمینی و دانش لازم برای بیرون کشیدن این آبها و به جریان افکندنش بر روی زمین، و شناختن ابزارهای لازم برای صنعت‌گران و افزارمندان و پیشه‌وران.^۱

در میان علوم، پزشکی و ریاضیات و مهندسی و معماری و کیهان‌شناسی در ایران دوران انوشه‌روان پیش‌رفت بسیار زیادی کرد. در دین‌کرد دربارهٔ پزشکی گزارش نسبتاً مفصلی آمده است. پزشکان ایرانی بیماریها را به دو شیوه معالجه می‌کردند: یکی با داروهای گیاهی، و دیگر با شیوه‌های روان‌شناسانه و تلقین؛ که اولی برای بیماریهای جسمی و دومی برای بیماریهای روحی بوده است. دربارهٔ عمل جراحی نیز پیش از این در جای خود دیدیم که در ایران پیشینهٔ بسیار درازی داشته، و در اوستا و دین‌کرد به پزشکان جراح و ابزار جراحی اشاره رفته و احکام قانونی مربوط به آن نیز بیان شده است. اما در ایران هیچ‌گاه از دعا و تعویذ و طلسم و «توسل» و شیوه‌های وهمی و خرافی برای معالجهٔ بیماریها استفاده نمی‌شده، و چنین شیوه‌ئی نزد ایرانیان «جادوگری» و به کلی ممنوع بوده؛ تا جائی که در اوستا و دین‌کرد حکم شرعی آمده که جادوگر باید کشته شود. شعبده‌ئی که اکنون ارتباط با آنچه نامیده می‌شود نیز از فنون جادوگری بود و در قانون ایران ساسانی ممنوع و در خور کیفر شدید بود. ممنوعیت جادوگری از دستوره‌های کهن زرتشت بوده. در گاته آمده که یک مزدایسن باید به بانگ بلند از جادوگران تیرا جوید.

در ایران ساسانی بیمارستانهای متعددی، هم برای مداوای انسانها و هم برای مداوای دامها، در مناطق مختلف کشور دایر بوده و نامش نیز «بیمارستان» بوده است. این مؤسسه بعدها در اوائل خلافت عباسی با همین نام و همان تشکیلات توسط ایرانیان گردانندهٔ دستگاه خلافت، به ویژه برمکیان، احیاء شد. گزارشهایی از بیمارستانهای سیار در زمان برمکیان سخن می‌گویند که با تجهیزات کامل به‌طور ادواری برای سرکشی و بررسی وضع سلامت مردم به روستاها فرستاده می‌شده‌اند. از پزشکان و داروسازان ارتش که در زمان لشکرکشیها همراه سپاهیان بوده‌اند نیز گزارشهایی در دست است. دربارهٔ محمد زکریا رازی در دوران عباسی و ریاستش بر بیمارستان ری و تشکیلات بیمارستانی او گزارش مفصل در دست است. همهٔ این ترتیبات از ایران ساسانی برای خلافت عباسی به ارث رسیده بوده است.

پزشکان دوران ساسانی تخصص‌های گوناگون داشته‌اند، و بیماران را با شیوه‌های علمی روزگار مداوا می‌کرده‌اند. در دین‌کرد از چشم‌پزشکان نیز سخن رفته که متخصصان بیماریهای چشم بوده‌اند و کارشان سوای کار پزشکان دیگر بوده است.

پزشک نیز تلفظش «پَجَشک» بوده، و دام‌پزشک را نیز «ستور پَجَشک» می‌گفته‌اند. پزشکان روستایی که پیشه‌شان را نه از استادان و مدرسه‌ها بل که از پدران آموخته بوده‌اند را «تب‌بین» می‌گفته‌اند؛ و می‌دانیم که واژه «طیب» که اکنون در عربی هست از همین واژه ایرانی آمده است.

در باره دست‌مزد پزشکان پیش از این در جای خود از متن کتاب و ندیداد خواندیم، که معمولاً داوطلبانه و به‌حسب توان مالی و وضعیت اجتماعی معالجه‌شونده از یک اسپ تا یک وعده غذا در نوسان بوده است.

یک وزیر با منصب ایران درست‌بد (رئیس بهداشت ایران) در رأس مؤسسات بهداشتی کشور قرار داشت که زیر نظر شاهنشاه عمل می‌کرده است. به‌نظر می‌رسد که تأسیس مراکز بهداشتی و تأمین هزینه آنها زیر نظر ایران درست‌بد بوده است. این که رؤسای دستگاههای بهداشتی در استانهای کشور چه نام داشته‌اند گزارشی در دست نداریم، ولی او می‌بایست که منصبش به استان محل وظیفه‌اش منسوب بوده باشد؛ مثلاً «پارس درست‌بد» و «آذربادگان درست‌بد» و امثال آنها. ایران درست‌بد در زمان انوشیروان یک پزشک و فیلسوف فرزانه پارسی بود که او را تاریخ با نام برزویه حکیم می‌شناسد. او زندگی‌نامه‌ئی از خودش برجا نهاده بوده که روزبه پور دادویه - معروف به ابن مقفع - در اواخر دوران اموی ترجمه مختصری از آن را در مقدمه ترجمه کتاب معروف «کلیله و دمنه» آورده است. کلیله و دمنه را همین برزویه حکیم از یک کتاب هندی ترجمه کرده بوده، و کتابی است که در قالب داستانهای دل‌کشی درباره انواع جانوران نوشته شده و هدفش تعلیم سیاست و کشورداری بوده است. ما نمی‌دانیم که خود برزویه تا چه اندازه در پرداختن داستانهای این کتاب دست داشته و چه اندازه‌اش از کتاب اصلی هندیان گرفته بوده است، ولی داستانها چنان آموزنده است که حتی امروز می‌توان نکته‌ها و شگردهای بسیاری در سیاست و شیوه‌های اداره جامعه و کشورداری حکیمانه (همان چیزی که در گاتهی زرتشت با صفت خستَر از آن یاد شده است) از آن آموخت. کتاب کلیله و دمنه همچنین بر مجموعه‌ئی از اصول اخلاقی بسیار والا بنا شده که با تعالیم زرتشت و مزدک همخوانی دارد، و بازنمای اصول والای اخلاقی اشرافیت حکومت‌گر ایرانی در دوران انوشیروان است.

در ترجمهٔ ابن مقفع از زبان برزویه می‌خوانیم که پدرش ارتشی و پدرِ مادرش مؤید بوده، ولی خودش از هفت‌سالگی علاقه به تحصیل علم پزشکی یافته، و پدر و مادرش نیز او را به آموختن این علم تشویق کرده‌اند زیرا آموختن این علم در احکام دینی تشویق شده است. و چون به سن نوجوانی رسیده برآن شده که یکی از بهترین پزشکان کشور باشد. ضمن تحصیل علم پزشکی از کتابهای ایرانیان آموخته که پزشک باید نه به خاطر مال یا نام یا جاه بل که به خاطر خشنودی خدا به مداوای مردم بپردازد، و بداند که اگر هدفش رضای خدا باشد هزینهٔ زندگی هم طبق آرزویش تأمین خواهد شد. و یادآور شده که از وقتی که پزشک شده صرفاً برای خشنودی خدا به مداوای بیماران پرداخته و از مداوای هیچ بیماری، در هر وضعی که بوده، خودداری نکرده، و در قبال مداوای بیماران چشم‌داشت هیچ مزد و پاداشی جز خشنودی خدا نداشته است. اما در میان آشنایان و بزرگان کشور بلندآوازه شده است. سپس به هند رفته و وقتی به ایران برگشته به چنان جایگاه بلندی دست یافته که هرگز انتظارش را نداشته است.

منظورش از این جایگاه بلند همانا عنایت شاهنشاه به برنامه‌های او و نیز رسیدن به مقام وزارت - ایران درست‌بد - است که شاهنشاه به او سپرده تا برنامه‌هایی که برای خدمت‌گزاری به کشور و مردم داشته را به‌دل‌خواه خویش به‌مورد اجرا بگذارد.

نیز، برزویه ضمن سخن دربارهٔ سرگشتگی خودش بر سر این که آیا باید به تعالیم دینِ موروثی پابند ماند یا نماند، به‌طور تلویحی آموزش می‌دهد که همهٔ دینهای موجود در جهان ما ساختهٔ دست انسانهای روزگاران‌اند و دین از پدران به فرزندان نشان میراث رسیده است، و هر که هر دینی به میراث برده است می‌اندیشد که میراث او بهترین است، اما هیچ‌کدام نمی‌تواند که با دیگری کنار بیاید؛ لذا روشن‌بینان پیرو این دینهای موروثی سرگردان مانده‌اند. او سپس ضمن سخن از خودش می‌گوید که تصمیم گرفته که دینی که به میراث به او رسیده را برای خودش نگاه دارد ولی دین اخلاقی خاص خودش را نیز داشته باشد که از دین موروثی جدا است. برزویه در اینجا، به‌طور غیر مستقیم، حالت روشن‌فکران ایرانی برآمده از نهضت مزدک را برای ما بیان می‌کند؛ و از خودش یک شخصیت روشن‌اندیش را از قید و بندهای دین میراثی را به‌نمایش می‌گذارد؛ و ما را به این گمان می‌اندازد که سفر او به هند شاید فرار یک دانش‌ور مزدکی از خطر بازداشت و اعدام بوده، سپس وقتی با دست پر از علم و حکمت به کشور برگشته مورد توجه دربار ایران و شاهنشاه قرار گرفته است.

ما با بازخوانی شرح حال خودنوشتهٔ برزویه در شخصیت او یک حکیم برجستهٔ زمان را

می‌بینیم؛ و به‌خودمان حق می‌دهیم که بپنداریم در ایران روزگار انوشه‌روان روشن‌فکران بسیاری شبیه برزویه وجود داشته‌اند که ثمرهٔ نهضت مزدک بوده‌اند؛ و در میان آنها برزویه به‌خاطر وضع خاص اشرافیت‌خاندانی که داشته به برجستگی ویژه‌ئی دست یافته است. او این زندگی‌نامهٔ خودنوشته را هم برای خواندن دانش‌وران ایران و هم برای خواندن انوشه‌روان و هم وزیران و درباریان نوشته بوده است. لذا از درون آن می‌توانیم به‌طرز فکر انوشه‌روان و اعضای دولتش که توسط خودش دست‌چین شده بوده‌اند نیز پی ببریم. همین طرز فکر بوده که سبب شده انوشه‌روان جلسات بحث هفتگی در کاخ دائر کند و از عموم بزرگان اندیشه شامل فقیهان همهٔ دینها و پزشکان و ریاضی‌دانان و کیهان‌شناسان تا دانش‌وران یونانی و سریانی‌گریخته از فشارهای دستگاههای دینی دولت روم و پناهنده‌شده به ایران دعوت کند تا برای مناظره بر سر موضوعات گوناگون در جلسات هفتگی دربار شرکت کنند. انوشه‌روان نیز برآمده از دوران نهضت مزدک بوده، و رفتارهای و کردارهای سیاسی‌اش نشان می‌دهد که همچون برزویه به‌آزاداندیشی و رهایی از احکام فرسوده‌شدهٔ دین موروثی رسیده بوده است.

دربارهٔ چه‌گونگی تأمین هزینه‌های بیمارستانها در ایران، از دوران برمکیان در اوائل خلافت عباسی گزارشهایی در دست داریم که بازنمای وضعیت بیمارستانهای دوران ساسانی است. برمکیان در ایران و عراق چندین بیمارستان دائر کردند. بیمارستانها معمولاً در مناطق خوش آب و هوا تأسیس شده بودند. هزینهٔ بیمارستانها را دربار خلیفه، وزیران، بزرگان دولت، و ثروتمندان خیراندیش تأمین می‌کردند. اموالی که مردم به‌خزانهٔ بیمارستانها می‌پرداختند معمولاً سهمی از سودهای بازرگانی، کمکهای داوطلبانهٔ گوناگون، و نیز خیرات محصولات کشاورزی بود. خود بیمارستان نیز دارای زمینهای کشاورزی و باغستانهایی بود که مردم خیراندیش وقف کرده بودند و داوطلبانی به‌خاطر خشنودی خدا اینها را کشت می‌کرده‌اند. هر بیمارستان یک رئیس داشت که از میان بهترین پزشکان زمان تعیین می‌شد و مستمری کلانی می‌گرفت. این رئیس در استخدام پزشکان و پرستاران آزادی عمل کامل داشت.

گفتیم که پایتخت ایران که در زمان انوشه‌روان برای همیشه به‌تیسپون انتقال یافت توسعهٔ بسیار زیادی گرفت و به‌بزرگ‌ترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. در جهان آن‌روز، خارج از چین، هیچ شهر دیگری به‌آبادانی و شکوه و وسعت پایتخت ایران نبود. پایتخت دولت شاهنشاهی مجموعه‌ئی بود از هفت شهرک به‌هم‌پیوسته در دو کرانهٔ شرق و غربی دجله، که دو شهر همکنار تیسپون و ویه‌آردشیر در مرکز آنها قرار داشت. ظاهراً

تقسیم هفت‌گانه پایتخت به‌علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعه خاصی می‌زیسته است. خانواده‌ها و کاخ‌های شاه و اشراف ایرانی در تیسپون و ویه‌آردشیر بودند، و کاخ شاهنشاهی (همان که اکنون خرابه‌هایش «ایوان مدائن» نامیده می‌شود) در محله اسپان‌ور و ویه‌آردشیر قرار داشت. شهرک‌های دیگر به‌ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتي بود و هرکدام دارای لایه‌های اجتماعی خاص خودش بود. نام‌های شهرهای دیگر متصل به پایتخت در اواخر دوران انوشه‌روان، یکی رومیگان و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیش‌رفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دوران هخامنشی نشیمنگاه جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به‌کارهای زرگری و صراف‌ی اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران رأس‌گالوتا (رئیس جماعت) در این شهر اقامت داشت. درزنیدان و بلاش‌آباد از دیگر شهرک‌های متصل به پایتخت بودند، که هر دو از شهرهای قدیمی بودند و بیشینهٔ مردمشان را آرامی‌های بومی تشکیل می‌دادند.

ساکنان شهرهای هفت‌گانه ثروت‌مند بودند، و ثروت‌مندترین مردم جهان روزگار به‌شمار می‌رفتند. خانه‌های این شهرها عموماً مجلل و کاخ‌مانند بود. محله‌های هر شهر را خیابان‌های وسیع سنگ‌فرش از هم جدا می‌کرد و باغ‌ها و گل‌گشته‌های (بولواردهای) زیبا که خانه‌های سفیدرنگ و تمیز و نورا احاطه می‌کرد، به‌هرکدام از این شهرها زیبایی خاصی بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که هرکدام به‌نوبهٔ خود با پایتخت دم از برابری می‌زدند؛ بلخ در باختریه، سمرکند در سغد، هزاراسپ در خوارزم، زرنگ در سیستان، مرو و هرات و نیوشاپور در خراسان، ری در شمال، نهاوند و همدان و نصیبین در غرب به‌علت آن‌که در مسیر جادهٔ بازرگانی بین‌المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند. استخر که پایتخت سنتی و مقدس ایران به‌شمار می‌رفت مرکز تجمع اشراف و فقیهان و اقامت‌گاه بزرگ‌ترین خاندان‌های پارسی بود و از این نظر شکوه بسیار زیادی داشت و بسیار آباد، و شهری عروس‌وش بود. اسپهان مرکز بزرگ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروت‌مند بود. اسپهان از دو شهر جرّوه در دو سوی زندرود تشکیل شده بود که یکی یهودی‌نشین بود و یهودیه نام داشت، و دیگری ایرانی‌نشین بود و گگی نام داشت (این دومی را عرب‌ها بعدها جگی نامیدند). زرنگ سیستان بر رود هیرمند (هنتومت اوستا) که بر مسیر جادهٔ بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود از مراکز مبادلهٔ کالاهای دو کشور به‌حساب می‌آمد و از این نظر بسیار پررونق بود. نصیبین که در تقاطع جاده‌های زمینی و دریایی ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراتوری روم بود، مهم‌ترین

مرکز مبادله کالاهای بین‌المللی محسوب می‌شد؛^۱ و گوندشاپور از مهم‌ترین شهرهای علمی و صنعتی کشور به‌شمار می‌رفت و اهمیتش از این لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع‌های علمی و فرهنگی نوین (مَدِرِن) در آن قرار گرفته بود؛ و دانش‌گاه آن شهر که به‌دستور انوشیروان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت، و علاوه بر دانش‌وران ایرانی، دانش‌مندان و استادان هندی و یونانی و سریانی برای تدریس دعوت شده بودند تا علوم جهانی در ایران گسترش یابد.

جادهٔ بازرگانی زمینی که چین را به‌امپراتوری روم وصل می‌کرد، از راه بلخ و مرو و نیوشاپور و هیرکانیه و ری و همدان به‌تیسپون منتهی می‌شد و از آنجا از راه نصیبین و حرّان و گرّخه‌میش به‌اناتولی و شام وصل می‌گشت. شاخهٔ دیگری از ری به‌آذربایجان و از آنجا از یک‌سو به‌درون ارمنستان و به‌سوی درون اناتولی کشیده شده بود و از سوی دیگر به‌درون گرجستان و از آنجا به‌ماورای قفقاز می‌رفت. جادهٔ بین‌المللی دیگری از سمرکند - مرکز سغد - از یک‌سو به‌بلخ و از سوی دیگر به‌درون کاشغر و ترکستان و چین کشیده شده بود. شاخهٔ دیگری از جادهٔ شرقی از خوارزم از راه مرو به‌نیوشاپور و شهرستان گرگان می‌رسید و از راه ری به‌درون ایران و جهان غرب وصل می‌شد. جاده‌ئی که از پارس و کرمان به‌زرنگ و کابلستان می‌رفت هند را به‌درون ایران وصل می‌کرد. شاخه‌ئی از جادهٔ غربی از همدان به‌بندرگاه ایرانی واقع بر دهانهٔ اروندرود می‌رسید و غرب ایران و آذربایجان و ارمنستان را به‌دریای پارس وصل می‌کرد. از همین بندرگاه جادهٔ دیگری از درون عراق کنونی به‌تیسپون و از آنجا به‌نصیبین و سنگارا و دارا سپس درون شام و اناتولی وصل می‌شد. ایران تنها راه ارتباطی زمینی شرق و غرب جهان متمدن بود، و در شرایط صلح می‌توانست که بهترین بهره‌برداری اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی ببرد. درعین حال، ایران از زمان شاپور اول یکه‌تاز میدان بازرگانی دریایی در آبهای دریای پارس و دریای هند بود و بندرگاههای شرق آفریقا را نیز به‌توسط مرکز مهم بازرگانیش در زنگبار در اختیار داشت (زنگبار بندر مهم بازرگانی ایران بود). از دههٔ ۵۷۰م دریای سرخ (که بعدها خلیج العرب نامیده شد) نیز حیطةٔ فعالیت دریایی ایران شد و نفوذ رومیان در این دریا به‌کل منقطع گردید. ناوگان بازرگانی ایران که در دریای پارس در بنادر متعدد مستقر بودند بر کل تجارت دریایی خاورمیانه تسلط داشتند و بازرگانی دریایی

۱. می‌گویم دریایی، زیرا کالاهائی که از بندر واقع بر دهانهٔ اروندرود به‌درون عراق وارد می‌شد از نصیبین به‌درون سرزمینهای امپراتوری روم و نیز آذربایجان و گرجستان و ارمنستان ارسال می‌شد، و نیز بخشهایی از کالاهائی که از این سرزمینها وارد نصیبین می‌شد، از همین بندرگاه به‌هند و حبشه و زنجبار فرستاده می‌شد.

دریای سرخ را نیز به خود اختصاص داده بودند. بندر هرموز بر دهانه دریای پارس بزرگ‌ترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چند ملیتی بسیار ثروتمند بود. کشتی‌ها کالاهای بازرگانی را از بندرگاه‌های هند و آفریقای شرقی به ایران حمل می‌کردند و از آنجا به درون ایران یا به شام و روم منتقل می‌شد. نیز، کالاهای ایرانی و کالاهائی که از کشور روم آورده می‌شد به وسیله این کشتی‌ها به شرق آفریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت. مهم‌ترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندرگاه واقع بر دهانه اروندرود بود که دروازه تیسپون بر دریای پارس به‌شمار می‌رفت و نقطه ارتباطی آبی پایتخت با دنیای خارج بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا متصل می‌ساخت که مهم‌تر از همه بند سیراف بود.

شبکه وسیعی از جاده‌ها سراسر کشور را از شرق و غرب و شمال و جنوب به هم پیوند می‌داد و امر داد و ستد و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا از ایران به کشورهای روم و هند و چین و شمال آفریقا را تسهیل می‌کرد. برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی، چندین شهر در اطراف کشور به مراکز بزرگ بازرگانی تبدیل شد. در غرب کشور شهر نصیبین مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و غرب بود. در شرق، شهر سمرکند - مرکز سغد - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و چین و ترکستان بود. شهر زرنگ - مرکز سیستان - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی با هند بود. شهر ارتخشاته در ارمنستان یک مرکز مهم بازرگانی بود که حلقه وصل ارتباطات بازرگانی با ترکان ماورای قفقاز و نیز بازرگانان اناتولی بود. شهر هزارآسپ در خوارزم (اکنون در شمال غرب ازبکستان) مرکز مهم مبادله کالا با ترکان بیابانهای اطراف خوارزم بود. ترکان گوسفند و پشم و مو و شتر و اسب به‌هزارآسپ می‌آوردند و با پارچه و ظروف آلات و آهن آلات و شمشیر و خنجر و دیگر ساخته‌های ایرانیان مبادله می‌کردند. ترکان کاشغر و نواحی شرقی سیردریا نیز به‌همین‌گونه در سمرکند مبادله کالا می‌کردند. از چین ظروف آلات چینی، کاغذ و ابریشم خام می‌آوردند و در سمرکند با کالاهای ایرانی مبادله می‌شد. ایران از زمان شاپور اول به‌بعد تنها انحصارکننده تجارت ساخته‌های ابریشمین بود، و بهای جهانی این ساخته‌ها را ایران به‌طور انحصاری تعیین می‌کرد. شهرهای شوش و شوشتر و سوسنگرد در خوزستان، و نیوشاپور در خراسان مهمترین مراکز تولید کالاهای ابریشمین بودند. پارچه‌های نفیس ابریشمین برای رخت اشرافی و سلطنتی به‌کار می‌رفت. ساخته‌های دیگری از ابریشم مصرف نظامی داشت. گران‌ترین نوع زره ابریشمین که نوعی جاکت ضخیم بود در ایران تولید می‌شد و راز و رمزش نیز در اختیار و انحصار ایرانیان بود. این جاکت که جای جاکت ضدگلوله کنونی را گرفته بود با انعطاف شدیدی که داشت در برابر نیش شمشیر و

نیزه و خنجر مقاوم بود و نیش اینها نمی‌توانست که آنرا پاره کرده به‌درون گوشت بدن فرورود. این ساخته چنان گران‌بها و کمیاب بود که جز شاهان و حاکمان ثروت‌مند نمی‌توانستند که آنرا تهیه کنند. علاوه بر خالین (اکنون قالی) صنایع فرشِ پشمین و موئین و وابسته‌هایش (زیرپایی و پستی و مبل‌پوش و پالان اسپ) نیز در ایران از کل جهان پیش‌رفته‌تر بود. مراکز مهم فرش‌بافی ایران در اسپهان و ری و شوش و سوسنگرد و جهرم و شیراز و همدان دایر بود. فرش سوسنگرد شهرت جهانی داشت. قالیه‌های ساخت ایران زینت‌بخش کاخهای سلطنتی و دربارهای کشورهای شرق و غرب جهان بود و به‌گران‌ترین بها در جهان فروخته می‌شد. صنعت کاغذسازی نیز در ایران رونق بسیار داشت؛ و کارگاه‌های بزرگ کاغذسازی در ری دایر شد که از چوب جنگلهای مازندران استفاده می‌کرد. نوعی کاغذ بسیار نفیس نیز از دیبا ساخته می‌شد که در جهان بی‌همتا بود و راز و رمز ساختش در انحصار چینیان و ایرانیان بود و به‌بهائی که ایرانیان تعیین می‌کردند در جهان غربی به‌فروش می‌رسید. نفیس‌ترین کتابهای دربارهای سلطنتی بر روی این کاغذها نگاشته می‌شد و با آب زرو رنگهای گران‌بها تزئین می‌گردید.

زعفران ایران نیز شهرت جهانی داشت و خریدارانش دربارهای کشورهای جهان بودند. ایران مهمترین کشور تولیدکننده زعفران در جهان بود و تعیین بهایش نیز در انحصار خودش بود. برای آن‌که راز و رمز صنایع ابریشمی و محصول زعفران از مردم جهان پنهان بماند افسانه‌های بسیاری را بازرگان ایرانی در جهان می‌پراکندند و این دو صنعت را با هاله‌ئی از داستانهای شگفت‌انگیز پوشانده می‌داشتند و آن را فنِ خاصی وانمود می‌کردند که در زمان زرتشت از آسمان آمده و انحصاراً در اختیار مغان قرار داده شده است. رومیان چهار سده توسط جاسوسانشان تلاش بسیار کردند تا توانستند درک کنند که صنایع ابریشمین ایران از چه ماده‌ئی ساخته می‌شود. و آن‌گاه بود که به راز درخت توت و کرم ابریشم پی بردند و کوشیدند که در سرزمین‌هایشان توت بکارند؛ و آن در اوایل سده هفتم مسیحی بود.

ماده خام دیگری که انحصارش و راز و رمزش در اختیار ایران بود سنگ گران‌بهای لاجورد بود که کانهایش در باختریه (اکنون در تاجیکستان و شرق افغانستان) قرار داشت. این سنگ از دیرباز (از هزاره دوم پیش از مسیح) در جهان به‌عنوان طلسم در دربارهای جهان به‌کار گرفته می‌شد و به‌بهای بسیار گرانی به‌فروش می‌رفت. سنگ لاجورد در کنار ساخته‌های ابریشمین و صنایع وابسته به‌فرش‌بافی از مهمترین منابع درآمد ایران در بازرگانی بین‌المللی بود. پس از آن‌که کشور یمن ضمیمه قلمرو شاهنشاهی شد کانهای عقیق یمن که خریداران بسیار در جهان داشت نیز در انحصار ایران قرار گرفت. سرمایه ایران نیز در جهان بی‌همتا بود و

راز و رمزش در انحصار ایرانیان بود. بیشترین خریداران سِرمهٔ ایران دربارهای هند و چین بودند. یکی دیگر از کالاهان انحصاری ایران توتیا بود که نوعی داروی جادویی به‌شمار می‌رفت و داستانها درباره‌اش برسرِ زبانها بود. توتیا چندان گران‌بها و بااهمیت بود که دربار ایران یک‌سپاه ویژه برای نگهداری از کانهای کم‌یابِ توتیا که در ژرفای غارها بود گماشته بود تا حتی کسی از ایرانیان نیز نتواند به‌آنها نزدیک شود مبادا که راز و رمزش افشا گردد و به‌جاسوسان چین و روم برسد. پیرامون توتیا نیز افسانه‌های بسیاری پراکنده می‌شد تا همچنان در راز و رمز بماند و دولت ایران بتواند آن‌را به‌نرخ دل‌خواهش در جهان به‌فروش برساند. توتیا در آن‌زمان درمانِ بیماریهای چشمی و تنها داروی جلوگیری از کوری بود؛ و خریدارانش دربارهای سلطنتی و ثروت‌مندترین مردم جهان بودند.

مروارید دریای پارس نیز شهرت جهانی داشت و از گران‌بهاترین کالاها شمرده می‌شد که خریدارانش اختصاصاً دربارهای کشورهای بزرگ بودند. بعلاوه، مرجان نیز که از دریای پارس و دریای سرخ توسط ایرانیان استخراج می‌شد خریداران بسیار در جهان داشت. بندرگاه بی‌سکنهٔ جدّه در غرب حجاز و شرق دریای سرخ (در نزدیکی غربِ مکه) تا پایان دوران ساسانی در اختیار بازرگانان ایرانی بود که مرجان را از دریای سرخ استخراج کرده به‌کشورهای دیگر می‌بردند. این بندرگاه هرچند که در عربستان واقع می‌شد ولی عرب در آن جاگیر نبود. به‌نظر می‌رسد که نام جدّه نیز لفظِ ایرانی و تلفظِ عربیِ «گندگ» بوده باشد (یعنی مرکز کوچکِ نظامی / قرارگاهِ نظامی). فردوسی دربارهٔ دوران انوشیروان چنین گفته است:

ز داد و ز خوبی پر از خواسته
به هر جای بی داد و خون ریختن
ببستند - گفتی - دو دست از بدی
دگر دست سوی بدی آختن
ز کژی و تاری به راه آمدند
از آن خواسته دزد بگریختی
به رخشنده روز و به‌هنگام خواب
به هر نام‌داری و هر مهمتری
ز سقلاب و هر کشوری هم‌چنین
از آرایش روم و از بسوی هند
همه خاکِ عنبر شد و زر خشت

جهان چون بهشتی شد آراسته
نشستند شاهان ز آویختن
جهان پر شد از فِرهٔ ایزدی
ندانست کس غارت و تاختن
جهانی به فرمان شاه آمدند
کسی کو به ره بر درم ریختی
ز دِبا و دینار بر خشک و آب
بپیوست نامه به هر کشوری
ز بازارگانان ترک و ز چین
ز بس نافهٔ مشگ و چینی پرند
شد ایران به‌کردارِ خرم بهشت

برآسوده از رنج و از گفت و گوی
 برآسوده از رنجِ مرد و پزشک
 بُد کشت و رزی ز باران دژم
 در و دشت گل بود و بام و سرای
 به پالیز گل بُن ثریا شده
 روان ها به دانش برافروختند
 ز ترک و ز چین و ز سقلاب و روم
 فزایش گرفت از گیا چارپای
 ز گویندگان بر در شاه بود
 بداندیش ترسان ز بیم گزند

جهانی به ایران نهادند روی
 گلاب است گوئی هوارا سرشک
 بیارید بر گل به هنگام نم
 جهان گشت پر سبزه و چارپای
 همه رودها همچو دریا شده
 به ایران زبان ها بیاموختند
 ز بازارگانان هر مرزو بوم
 ستایش گرفتند بر رهنمای
 هر آن کس که از دانش آگاه بود
 رد و مؤبد و بخردان ارجمند

خروشی ز درگاه برخاستی
 مدارید یک تن بد اندر نهان
 نیابد به اندازه رنج گنج
 کز آن کس کند مزد او خواستار
 درم خواهد از مرد بی دستگاه
 که گنجور فامش بتوزد ز گنج
 چو خصمش بیاید به درگاه شاه
 که با دار تیر است و با چاه بند
 که دهقان به در بر کند ز آن گله
 برد گوشت آن کس که یابد گزند
 پیوزش رود نزد آذرگشسپ
 به پای اندر آرند ایوان اوی
 ز پس تر بود آن که بد پیش از این
 به در بر نخواهد جز از راستان

چو خورشید گیتی بیاراستی
 که ای زبردستان شاه جهان
 هر آن کس که از کار دیده ست رنج
 بگویند یک سر به سالار بار
 و گروام خواهی بیاید ز راه
 نباید که یابد تهی دست رنج
 کسی کو کند در زن کس نگاه
 نبیند مگر چاه و دار بلند
 و گراسپ یابند جائی یله
 بریزند خونش بر آن کشتمند
 پیاده بماند سوارش ز اسپ
 عرض بسترد نام دیوان اوی
 گناهی نباشد کم و بیش از این
 نباشد بر آن شاه همداستان

احکام خانواده در قانون ساسانی احکامی در جهت استحکام روابط خانوادگی بود، و به زن حقوقی معادل حقوق مرد می داد. قانون اوستا مقرر کرده بود که بر پدر و مادر واجب است که وقتی دختر به سن بلوغ رسید او را به شوهر دهند، زیرا گناه است که دخترِ بالغ را از

مادر شدن بازدارند. سن بلوغ نیز ۱۵ سال تعیین شده بود. در سکادم نسک آمده که دختر باید در سن ۱۵ سالگی ازدواج کند. به عبارت دیگر، دختر پائین تر از ۱۵ ساله را نمی توان به شوهر داد. گزارشهایی که از ازدواج دختران خاندانهای اشرافی در اوائل خلافت عباسی وجود دارد خبر از آن می دهد که دختران خاندانهای اشرافی ایرانیان پیش از ۱۸ سالگی ازدواج نمی کردند. مثلاً «پوران» دختر یک مزدایسن نومسلمان به نام حسن سرخسی - که برادرش فضل سرخسی مربی مأمون بود - نامزد خلیفه مأمون شد، ولی مأمون مجبور شد که چند سال صبر کند تا پوران در خانه پدر و مادرش به ۱۸ سالگی رسید، و آن گاه جشن باشکوه عروسی و ازدواج برپا شد که در جمله رخدادهای مهم تاریخی در کتابها آمده است. این رسم می تواند که بازمانده از قانون ساسانی باشد. منظور آن که قانون ساسانی سن ازدواج برای دختر را بین ۱۵ تا ۱۸ سال مقرر کرده بود. دختر گرچه تابع اراده پدر و مادر بود ولی در انتخاب شوهر برای خودش آزادی داشت؛ و این را در داستانهای شاهنامه می توان دید.

طبق قانونی که در زمان داریوش بزرگ وضع شده و در «گوندات» آمده بود، چنانچه دختری در اثر ارتباط نهانی با پسر یا مردی آبستن می شد، کیفرش آن بود که زن آن پسر یا مرد شود، و کیفر آن پسر یا مرد نیز آن بود که آن دختر را به زنی بگیرد. ننگ چنین ازدواجی تا آخر عمر دامن آن جفت خطاکار را می گرفت و سبب می شد که چنین خطائی کمتر اتفاق افتد. فرزندی که از این رابطه پیش از ازدواج متولد شده بود فرزند قانونی شمرده می شد، ولی چنانچه در خانواده دختر (یعنی پیش از آن که دختر به خانه شوهر برده شده باشد) به دنیا آمده بود فرزند پدر و مادر دختر شمرده می شد.

رسم چند زنی را قانون ساسانی برای مردان تجویز کرده بود، ولی زن حق نداشت که بیش از یک شوهر داشته باشد. مردان خانواده های اشرافی ممکن بود که دو تا چهار زن و در مواردی هم بیشتر داشته باشند. اعضای طبقات مختلف اجتماعی معمولاً زن را از میان طبقه خودش می گرفتند؛ زیرا قانون ساسانی به استحکام طبقات اهمیت بسیار می داد و اختلاط طبقات را تجویز نمی کرد. راه ازدواج مردان طبقات عامه با دختران اشراف بسته بود، ولی مردان خاندانهای اشرافی مجاز بودند که دختران طبقات پائین تر (رعایا) را به زنی بگیرند.

آنچه در قانون اسلامی صدق (یعنی مهریه) نام دارد و مزد نخستین مقاربت جنسی با زن است در قانون ایران وجود نداشت ولی «شیرها» جای مهریه را می گرفت، و آن مبلغی مال بود که به عنوان حق الزحمه پرورش دختر توسط خانواده داماد پس از خواستگاری و پیش از عروسی به خانواده عروس پرداخت می شد. پرداخت هزینه عروسی دختر نیز با داماد بود.

مردان خاندانهای اشرافی که چند زن می‌گرفتند یک یا دو تا از زنانشان همسر (هم‌پایه مرد) بود. به این زن هم‌پایه کدک‌بانوگ (کدبانو) و زن پادشاه (شاهزن) می‌گفتند. کدبانو شریک کلیه داراییها و ممتلكات شوهر شمرده می‌شد و حق داشت که مانند شوهر در آنها دخل و تصرف کند. او حق داشت که بی‌اذن شوهرش داد و ستد یا بخشش (هبه) کند. ولی معمولاً در چنین مواردی از شوهر نظرخواهی و با او توافق می‌شد. در نتیجه چنین حقوقی که به کدبانو داده شده بود، زن و شوهر در قبال تصرفات یکدیگر مسئولیت متقابل داشتند، مثلاً اگر شوهر بده‌کار می‌شد طلب‌کار حق داشت که از زنش مطالبه بده‌کاری بکند. قراردادهائی که با زن یا شوهر بسته می‌شد نیز، هر کدام که منعقد کرده بود دیگری نیز در قبال آن مسئولیت داشت.

از آنجا که در جوامع درون ایران زمین هیچ‌گاه نظام برده‌داری شکل نگرفته بود، در ایران کنیزداری وجود نداشت و موجودی به نام کنیز در خانه‌های ایرانیان زندگی نمی‌کرد. چنانچه مردی از یک خانواده اشرافی دختری از یک خانواده رعیت به‌عنوان زن دوم یا سوم به زنی می‌گرفت چنین زنی معمولاً کدبانو نمی‌شد و او را زن چگ‌وار می‌نامیدند (تلفظ کنونیش می‌شود چنگ‌خوار). انجام کارهای خانه بر عهده چگ‌وار بود، و کدبانو معمولاً از انجام کارهای خانه معاف بود. کدبانو با شوهر بر سر سفره می‌نشست ولی چگ‌وار ممکن بود که این حق را نداشته باشد مگر آن‌که شوهر اراده کند که حقوق کدبانو به او بدهد. فرزندان چگ‌وار دارای حقوق و امتیازاتی متساوی با فرزندان کدبانو بودند، به‌مانند فرزندان کدبانو با پدرشان بر سفره می‌نشستند و به‌مانند فرزندان کدبانو تربیت می‌شدند و آموزش می‌دیدند. طبق رسمی که از زمان هخامنشی بازمانده بود ایرانیان به روز تولد فرزندانشان اهمیت بسیار می‌دادند. وقتی فرزندی به‌دنیا می‌آمد سفره خیریه مفصل به‌قدر توان می‌دادند که شکرگزاری به‌درگاه آفریدگار بود. سپس هر ساله در روز تولد فرزند سفره می‌دادند؛ لذا جشن تولد از رسوم معمولی بود که در میان عموم طبقات جوامع ایرانی رواج داشت. چنان‌که در سکادم نسک آمده است، نخستین چین موی سر نوزاد از اهمیت خاصی برخوردار بود و طی مراسمی که همراه با سفره خیراتی بود برگزار می‌شد.

طلاق در قانون ساسانی پذیرفته شده بود، ولی با حقوقی که به زن داده شده بود طلاق دادن زن مستلزم هزینه‌های گزاف بود (حق زن در مطالبه بخشی از دارایی مشترک) که به‌نوبه خود مانع از طلاق می‌شد. اما زن می‌توانست که با چشم‌پوشی از چنین حقی درخواست طلاق کند. از این نظر، طلاق بیشتر به‌خواست زن برمی‌گشت تا شوهر. آن‌گونه که در سکادم نسک آمده، وقتی مردی زنش را طلاق می‌داد زن از خانه بیرون کرده نمی‌شد، و همچون یک زن

چگوار در خانه می ماند تا آن گاه که شوهر دیگری بگیرد. به نظر می رسد که این رسم به منظور جلوگیری از برده شدن بخشی از داراییهای شوهر توسط مطلقه که تا پیش از طلاق یافتنش در آن شریک بوده وضع شده بوده است. ممکن بود که زن مطلقه با مردی از طبقه پائین تر ازدواج کند و شوهر جدید به عضویت خانواده شوهر قبلی درآید. چنین ازدواجی نوعی احسان از جانب شوهر قبلی از طبقه اشراف نسبت به شوهر جدید شمرده می شد. فرزندان که از ازدواج دوم متولد می شدند عضو خانواده شوهر اول به شمار می آمدند و در حکم فرزندان او بودند (دخترخوانده و پسرخوانده). این رسم چنان بود که زنی که نخستین بار به خانه شوهر می رفت به عضو کامل حقوق آن خانه تبدیل می شد و تا پایان عمرش از آن خانه بیرون نمی رفت.

استحکام خانواده در ایران ساسانی چندان بود که حتی کسانی از رعایا که در خانه اشراف نوکری می کردند نیز عضو خانواده شمرده می شدند. دنباله های این رسم را شاید کسانی به یاد داشته باشند که تا چند دهه پیش در برخی از خانه های اشرافی روستاهای پارس وجود داشت. زن و شوهری که در خانه خواجه ازدواج کرده بودند عضو خانواده شمرده می شدند؛ و طبیعی بود که فرزندان شان نیز پسرخواندگان و دخترخواندگان خواجه شمرده شوند. به احتمال بسیار زیاد، گزارشهایی که خبر از ازدواج اشراف و شاهان با خواهر یا دختر خودشان می دهد، به چنین خواهران و دخترانی اشاره داشته باشد. البته عموزاده و دایی زاده و خاله زاده و عمه زاده نیز در حکم فرزند و خواهر و برادر بودند، و هنوز در میان بلوچها به ویژه بلوچهای پاکستان که اصالت بیشتری نسبت به مردم درون ایران از دوران دیرینه حفظ کرده اند به اینها خواهر و برادر گویند؛ و علاوه بر «برات و گهار» (برادر و خواهر)، دو اصطلاح «دست خویش» و «دست گهار» بسیار به کار برده می شود. نیز ممکن بود که شاه پسر یا دختر یکی از سران نیرومند قبایل اطراف کشور را به عنوان پسرخوانده یا دخترخوانده به منظور استحکام وابستگی در کاخ خویش نگاه دارد، و ممکن بود که با چنین دختری ازدواج کند یا پسر او با چنین دختری ازدواج کند. پژوهشگران غربی که با سنتها و اصطلاحات گفته شده آشنا نبوده اند یا دلشان می خواسته که اتهامات دروغینی که کشیشیان تبلیغ گر مسیحی در زمان ساسانی به ایرانیان بسته اند را درست ببندارند، پنداشته اند که ازدواج با مادر و دختر و خواهر در ایران مرسوم بوده است.

میراث مرد در میان زن و فرزندان به تساوی تقسیم می شد، و همچنین بود میراث زن؛ با این تمایز که دختر شوهر کرده نصف پسر میراث می برد. تقسیم میراث می بایست که با حضور مؤبد یا نماینده او که یک هیبرد بود طبق قانون شرعی انجام می گرفت؛ زیرا چنانچه طبق

قانون شرعی تقسیم نمی‌شد و یکی از میراث‌برها اجحاف می‌دید گناهِش بر مؤبد بود که نظارت دقیق نکرده بود.

زن و مرد در زمان حیاتشان حق هرگونه تصرف در داراییه‌هایشان را داشتند، ولی چنانچه کسی بر بستر مرگ می‌افتاد حق نداشت که دربارهٔ داراییه‌هایش وصیت کند و مثلاً چیزی را به کس یا کسانی ببخشد. چنین وصیتی را قانون غیر نافذ می‌دانست و اگر او پس از این وصیت بهبود نمی‌یافت و می‌مرد وصیتش اجرا نمی‌شد بل که میراثش طبق قانون تقسیم می‌شد.

همان‌گونه که کدبانو در جمیع حقوق و امتیازات در خانه با شوهر شریک بود قیمومت فرزندان نیز در میان زن و شوهر اشتراک داشت، و حق قیمومت زن نیز مانند شوهر بود. در دادستان دینیک که مجموعهٔ قوانین شرعی است آمده که وقتی شوهر از دنیا برود چنانچه پسر بالغ نداشته باشد سرپرستی خانواده و قیمومت فرزندان به کدبانو تعلق می‌گیرد، مسئولیت شوهر دادن دختران خانواده چه دختران خودش و چه خواهران باکرهٔ شوهرش به او تعلق می‌گیرد، و نگهداری از آذرگاه خانوادگی نیز برعهدهٔ او است. از این نظر، کلیهٔ وظایف شوهری که پسرش کودک بود یا پسر نداشت پس از وفاتش به کدبانو محول می‌شد. چنانچه مردی با ازدواج با دختر یا خواهر این متوفا داماد سرِ خانه می‌شد، حقوق و وظایف قیمومت در میان کدبانو و داماد تقسیم می‌شد، و دختری که زن این مرد شده بود نیز دارای حقوق خاص خویش بود.

قوانین خانواده در نظام ساسانی حقوق بسیاری به زن داده بود، و زن شخصیت مستقل هم‌تای مرد داشت. احکامی که قانون ساسانی برای زن مقرر کرده بود چنان عادلانه بود که در اواخر دوران ساسانی زن به آستانهٔ استقلال رسیده بود. در هیچ جای دیگری از جهان، حتی در پایتخت امپراتوری روم، زن دارای حقوق و استقلالی معادل زن ایرانی نبود. حقوق زن در روستاهای ایرانی حتی بیش از حقوق زن در پایتخت امپراتوری روم بود.

تعالیم نوینی که مزدک برای احکام خانواده آورده بود در خلال دو-سه نسل چندان در میان توده‌های ایرانی رسوخ یافته و ریشه گرفته بود که بسیاری از رسوم پیشینه از یاد مردم رفته و فقط در خانواده‌های اشرافی مانده بود؛ لذا - با توجه به سنت‌های بازمانده در بسیاری از مناطق روستایی ایران در دوران اسلامی - می‌توانیم به جرأت بگوئیم که داشتن دو زن در میان توده‌های عوام ایرانی زشت شمرده می‌شد و طلاق نیز بسیار زشت تلقی می‌شد. کسانی که زندگی مردم بسیاری از روستاهای ایرانی که آداب و رسوم کهن در میانشان مانده بود را از چند دهه پیش به یاد دارند می‌دانند که من چه می‌گویم. حتی احکام اسلامی نیز نتوانسته بود

که این رسم پسندیده ایرانیان را در بسیاری جاها تغییر دهد. عبارت «مرد دوزنی» در بسیاری از روستاهای ایران چیزی مشابه دشنام بود. طلاق نیز شناخته نبود؛ و خود من این را در بسیاری از روستاهای منطقه خودمان در پارس، در جاهائی از کرمان، و بسیار جاها در بلوچستان ایران و پاکستان دیده‌ام (شاید کسان دیگری نمونه‌هایش را در جاهای دیگری هم دیده باشند). زن نیز در همهٔ شئون خانواده شریک و همتای مرد بود، و چنان بود که همراه با مرد دارای مالکیت تمام‌حق در ممتلكات و داراییها بود. چنانچه مرد از دنیا می‌رفت کلیهٔ ممتلكات و داراییها به زن انتقال می‌یافت و او تا زنده بود در اینها دخل و تصرف می‌کرد، و رفتارش با فرزندان همچون رفتار پدر بود.

همهٔ نویسندگان رومی و یونانی دوران ساسانی تأکید کرده‌اند که ایرانیان هم‌جنس‌بازی (عمل لواط) را نمی‌شناسند. آمینوس مارسلینوس، مورخ یونانی تبار دربار امپراتور روم که افسری از دشمنان سرسخت ایرانیان بوده ولی ایران را از نزدیک دیده بوده است ضمن برشمردن شماری از ویژگیهای ایرانیان تأکید کرده که ایرانیان لواط را نمی‌شناسند. چنانکه می‌دانیم، لواط از رسوم دیرینهٔ یونانیان و رومیان بوده، و در زمان مارسلینوس نیز نزد آنها معمول بوده است. این که ایرانیان لواط را نمی‌شناخته‌اند نزد مارسلینوس یکی از وجود تمایز ایرانیان با غربیها بوده است. او دربارهٔ ایرانیان (البته اشراف ایرانی) چنین نوشته است: 'ایرانیان بلندقد و خوش اندام‌اند، دارای موهای بلند و ابروان کشیده و قوسی، دارای ریشهای آراسته و زیبا، تیزبین، بی‌اندازه شکاک و احتیاط‌کار، و پرهیزنده از معایب و زشت‌کاری هستند، در حال ایستاده نمی‌شاشند، در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند، رختشان سراسر بدنشان را می‌پوشاند، قبای بلندگشاد و جلو باز بر تن می‌کنند به‌گونه‌ئی که وقتی راه می‌روند دو طرف بال قبایشان را باد به‌کنار می‌زند، دست‌بند و گردن‌بند زرین می‌پوشند، بسیار بذله‌گو هستند و به‌هنگام بذله‌گویی هر سخنی را بر زبان می‌آورند، بسیار حيله‌گر و مکار و متکبر هستند، وقتی راه می‌روند انگار می‌خواهند که زمین را با گام‌هایشان بشکافند و با تکبر راه می‌روند، ماهرترین جنگندگان جهان‌اند ولی مهارت جنگی‌شان نه از نیروی بازو بل که از آشنایی با فنون جنگی است، در جنگها از جان خودشان مایه می‌گذارند و از هیچ خطری نمی‌هراسند، در خورد و نوش اسراف نمی‌کنند، بر سر سفره حرف نمی‌زنند، زیباپرست و عاشق مسلک‌اند... چند زن می‌گیرند... لواط نزد آنها معمول نیست و نمی‌شناسند.

هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه

خسرو انوشیروان دادگر در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت. او شش پسر داشت که بزرگترینشان هرمز از دختر خاقان بزرگ - پادشاه کاشغر و سراسر ترکستان - بود. هرمز را انوشیروان در آخرین سال پادشاهی‌اش به عنوان ولی عهد معرفی کرده بود؛ و او پس از پدرش بی هیچ گونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشاند شد.

هرمز چهارم که دست پرورده انوشیروان و بزرگ مهر بود، همچون پدرش عدالت خواه و مردم دوست بود. نوشته اند که هرمز از پدرش مردم خواه تر بود، و علاقه اش به آبادانی و شکوه کشور و آسایش و شادزیستی مردم همچون پدرش بود. طبری نوشته که هرمز تحصیل کرده بود و به ضعیفان و مستمندان توجه بسیار می کرد و بر اشراف و بزرگان سخت می گرفت؛ لذا اینها به او نفرت و دشمنی ورزیدند، و او نیز نسبت به آنها چنین احساسی داشت. او همه توانش را در اجرای عدالت در میان رعایا به کار می برد، و بر بزرگانی که به رعایایشان زور می گفتند سخت می گرفت.^۱ ابوحنیفه دین وری نوشته که هرمز همه تلاشش صرف رسیدگی به حال مردم می شد و به ناتوانان توجه بسیار می نمود. در سلطنت او زورمندان نمی توانستند که به زبردستان زور بگویند.^۲

چند داستان از عدالت و رعیت نوازی هرمز چهارم در کتابها آمده که از خدای نامه گرفته شده بوده است. نوشته اند که یک بار در تابستان به مرغزاری در ناحیه همدان می رفت تا در آنجا بگذرانند؛ و در منزلی که خرگاه زده بود فرمود تا در همراهانش بانگ بزنند که مواظب اسبها و بارکشهاشان باشند مبادا به کشتزارهای کنار جاده ها نزدیک شوند و به کشت مردم آسیب و زیانی برسانند. و مأمورانی را گماشت تا چنانچه کسی به این فرمان عمل نکرد مجازات اش کند. پسرش خسرو نیز همراهش بود، و در جایی که برای استراحت توقف کرده بودند اسب خسرو از رمه اسبان جدا شده وارد کشتزاری شد و شروع به چریدن کرد. صاحب زمین اسب را گرفته آورد و تحویل داد و دادخواهی کرد. هرمز اعلان کرده بود که هر که اسبش به کشت مردم تعدی کند باید صد برابر آن چه تلف شده است تاوان به صاحب کشتزار بدهد. افسری که مأمور اجرای این فرمان بود جرأت نکرد که فرمان را درباره خسرو اجرا کند؛ ولی

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۱.

۲. اخبار الطوال، ۱/ ۷۸.

موضوع را به هر مز اطلاع داد. هر مز فرمود تا گوشه‌های اسپ را بچاکانند و دنبالهٔ دمب اسپ را ببرند، و خسرو برای آنچه که اسپش تلف کرده است تاوان به کشاورز بپردازد.

خسرو به چند تن از بزرگان اشاره کرد که به نزد پدرش بروند و از او تقاضا کنند که فرمان چاکاندن گوش و بریدن دمب اسپ را لغو کند. ولی هر مز به تقاضای آنها پاسخ نداد. باز چند تن به نزد هر مز رفتند و گفتند: اسپ در غفلتی وارد کشتزار شده اندکی چریده و بی درنگ او را باز آورده‌اند؛ و اگر این فرمان اجرا شود خسرو احساس اهانت و سرشکستگی خواهد کرد. اما هر مز به اینها پاسخ نداد، و فرمود تا گوشه‌های اسپ را چاکانند و دنبالهٔ دنبش را ببرند، و به خسرو فرمود که باید مانند مردم عادی تاوان به صاحب مزرعه بپردازد.^۱

و یک بار که هنگام نوبری تاکستانها بود هر مز به بلاش آباد در نزدیکی تیسپون می‌رفت و گذرش در یک منطقهٔ تاکستانی بود. افسری وارد تاکستانی شد و چند خوشهٔ غوره چید و به نوکرش داد و گفت: «خورشت گوشت با آن درست کن که در چنین روزی خورشت گوشت با غوره مفید است». نگهبان تاکستان آمده فریاد برآورد که به تاکستان تعرض شده است. هر مز مهرزانه با او سخن گفت و از او تقاضای بخشایش کرد و کمر بند زرپوشی که بر میان داشت را به او داد و پوزش خواهانه از او دلجویی کرد.^۲

و یکی از حاکمان محلی زمین یک مالک روستایی را به زور گرفته بود. مالک روستایی برای دادخواهی به پایتخت رفته شکایت به نزد وزیر برد. وزیر به مراعات آن حاکم محلی به شکایت او توجهی ننمود. اتفاقاً هر مز کاخی نو در کنار تیسپون ساخته بود و به این مناسبت ولیمه داد و خلقی در آن ولیمه گرد آمدند. مالک روستایی در آن مراسم شکایت به عرض هر مز رساند و نوشت که دو سال است که زمینهایم را حاکم گرفته است و من برای آن که مالکیتم سلب نشود مالیاتم را به خزانهٔ دولت پرداخته‌ام در حالی که درآمد زمینها را او می‌گیرد. هر مز موضوع را از وزیر جویا شد، و وزیر اقرار کرد که او شکایت آورده بوده ولی به خاطر مرزبان به شکایتش توجه ننموده‌ام. هر مز فرمود تا آن حاکم دو برابر اموالی که در دو سال گذشته از درآمد آن زمینها گرفته غرامت به این مرد بپردازد و دو سال برای این مرد در هر شغلی که خود مرد مقرر بدارد کار کند. وزیر را نیز به زندان کرد و گفت: کسی که یاور ستم‌گران است باید که زیر نظر قرار داشته باشد.^۳

۱. اخبار الطوال، ۷۷-۷۸. طبری، ۱/ ۴۶۱-۴۶۲.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

۳. کامل ابن اثیر، ۱/ ۴۷۱-۴۷۲.

و نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات مردم دائر کرده بود که باز و بسته شدنش به مهر ویژه خودش بود و کسی نمی‌توانست که در غیاب او آن را بگشاید؛ و شکافی داشت که شکایت‌نامه‌ها را در آن می‌انداختند. شاه هفته‌ئی یک‌بار این صندوق را می‌گشود و به شکایت‌هایی که رسیده بود رسیدگی می‌کرد.^۱

و داستان «زنجیر داد» انوشه‌روان که همچنان در کاخ برپا بود را دربارهٔ هرمز تکرار کرده‌اند که هرمز گفت من باید ساعت به ساعت بتوانم به‌داد دادخواهان برسم؛ و زنجیری از بالای ایوان کاخش آویخته بود که یک سرش به‌دور دست‌ها می‌رسید و زنگ‌هایی به آن آویزان بود، و دادخواه می‌توانست که با جنباندن این زنجیر دادخواهیش را به‌گوش شاهنشاه برساند.^۲ یعنی در زمان او نیز همان زنجیر که انوشه‌روان نصب کرده بود همان کار را برای دادخواهان انجام می‌داد.

مخالفت اقتدارگرایان با سیاست‌های هرمز چهارم

مجموعهٔ اوصافی که ایرانیان دوزبانهٔ عربی‌نگار و فردوسی دربارهٔ هرمز چهارم آورده‌اند از نظر مردم‌دوستی و توجه به عدالت اجتماعی از او شخصیتی را به‌تصویر می‌کشد که دلش می‌خواست همهٔ مردم کشور از امکانات آرامش و آسایش و شادی برخوردار باشند. گزارش‌ها به‌اتفاق نظر از نیک‌اندیشی او و توجهش به ناتوانان و ناداران و سخت‌گیریش بر زورمندان سخن می‌گویند.

اما سیاست‌های او امتیازها و سلطهٔ اقتدارگرایان را به‌خطر افکنده بود. دستگاه سلطهٔ فقیهان نیز که در زمان انوشه‌روان اقتدار خویش را از دست داده بود با روی کار آمدن هرمز در صدد شد که توان از دست رفته را بازیابد. هرمز - به‌ناچار - برای مهار کردن زورمندان به زور متوسل شد. زورورزی او زورورزی مخالفان را به‌دنبال آورد و سرکوب مخالفان توسط او را باعث شد؛ و اقتدارگرایان را بر آن داشت که برای ازمیان برداشتن او دست‌به‌کار شوند. پس از او روایت‌های سلطه‌گران کشور از او مردی زورگو و ستم‌گر به‌تصویر کشیدند؛ ولی روایت‌هایی که دربارهٔ زورگویی و ستم‌گری او آوردند همه به‌گونه‌ئی است که نشان می‌دهد او جلو اجحافات زورمندان به‌اقتدار ملت را می‌گرفته است. از این روایت‌ها چنین به‌نظر می‌رسد که او می‌خواست شیوه‌های کشورداری پدرش را دنبال کند، ولی اقتدارگرایان در صدد متوقف کردن آن شیوه‌ها

۱. همان، ۴۷۲.

۲. همان.

به سودِ خودشان بوده‌اند. گزافه‌هایی بسیاری دربارهٔ گزنده‌هایی که او بر «بزرگان» کشور وارد آورد در کتابها آمده بوده که بعدها تاریخ‌نگارانِ عربی‌نویس برای ما بازنوخته‌اند. مسعودی نوشته که «هرمز به‌نخبگان کشور جفا کرد و به‌عامه روی آورده آنها را تقویت و از آنها برای کم‌زور کردنِ نخبگان استفاده کرد؛ و گفته‌اند که در مدت سلطنتش سیزده هزار تن از بزرگان و نام‌داران را کشت». ^۱ طبری نوشته که «هرمز بزرگان را از کارها برکنار می‌کرد، و سیزده هزار و ششصد تن از بزرگان را کشت؛ او همواره نظرش به‌پروردنِ دون‌پایگان و نزدیک کردن آنها به‌خودش بود و بسیاری از بزرگان را به‌مراتب پائین تنزل داد یا به‌زندان افکند». ^۲ مؤلف پارس‌نامه نیز چنین نوشته است:

رعایا را نیکو داشته اما بزرگان و مردمِ اصیل را نتوانسته دید، و پیوسته بزرگان را می‌کشته و مردمِ فرومایه را برمی‌کشید، چنان‌که در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود. پس همگان از او بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان برمی‌آغالیدند. ^۳

فقیهان و اقتدارگرایان تصمیم داشتند که نگذارند هرمز چهارم راه انوشه‌روان را با قدرت دنبال کند و امتیازهای آنها همچون گذشته مسلوب شده بماند. آنها مزدک و یارانش را نابود کرده و به‌دینان را در کشور بی‌اثر کرده بودند تا امتیازهای ازدست رفته در زمان قباد را بازیابند؛ ولی انوشه‌روان همان سیاستهای شاهقباد را دنبال کرده و اصلاحاتی که انجام داده بود در جهت برنامه‌های مزدک بود هرچند البته با ملایمت و آرام. اقتدارگرایان برآن بودند که کشور را به‌وضعیت دوران پیش از قباد و مزدک برگردانند. بعلاوه، اصلاحات انوشه‌روان یک نظام سیاسی نسبتاً سکولار را در کشور برقرار کرده بود و هرمز برآن بود که این نظام بیش از پیش استحکام یابد. آزادی همه‌جانبهٔ پیروان ادیان در کشور به‌کشیشان در میان‌رودان و خوزستان امکان داد که شیوه‌های تعرضیِ دیرینه را احیاء کنند و دین خودشان را در میان مردم میان‌رودان و خوزستان گسترش دهند تا زمینهٔ ظهور خدایشان مسیح فراهم گردد. این امر خشم مغان را برانگیخت و درصددِ برآغالیدنِ شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند تا زمینهٔ سرکوبشان و جلوگیری از گسترشِ دینشان در خوزستان و عراق و ارمنستان فراهم آید.

مسعودی نوشته که هرمز احکام فقهیِ مغان را به‌کنار نهاد و احکام شریعت را تغییر داد و

۱. مروج الذهب، ۱/۲۹۸.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۶۲.

۳. فارس‌نامه ابن بلخی، ۳۳۲.

سنتهایی که از دیرزمان برقرار بود را مورد پیروی قرار نداد.^۱ طبری نوشته که فقیهان به خاطر مشکلاتی که مسیحیان آفریده بودند از دست آنها شکایت به شاه نوشتند؛ و شاه در پاسخ شکایت آنها چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همان گونه که روی دو پایهٔ جلوی ایستاده است دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و از این دو نیز نمی‌تواند بی‌نیاز باشد. به همین سان ثبات و قوام دولت ما بر رضایت خاطر همهٔ جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات از میان خواهد رفت. بهتر است که شما به جای تعرض به مسیحیان چنان نیک رفتاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن کردار هاتان به شما و دینتان علاقه‌مند شوند و به آن بگردند.^۲

تحریکاتی که دستگامهای فقهایی کشور برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام می‌داد ناخشنودی مسیحیان را به دنبال آورد و مظلوم‌نمایی‌هاشان از همه سو آغاز شد. یک مؤبد بلند پایه به نام زرتشت که از مخالفان سرسخت سیاست‌های مداراگری هرمز بود و شاید در کشور دست به اقداماتی برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام داده بود را هرمز به زهر از میان برداشت. علت کشتن مؤبد زرتشت را فردوسی چنین آورده که هرمز سه تا از بلندپایگان کشور به نام‌های ایزدگشن‌اسپ و سیمابرزین و بهرام آذر مهان را در پایتخت به زندان کرده بود. ایزدگشن‌اسپ برای مؤبد پیام فرستاد که «مرا آرزو است که لختی خورشت نیکو بخورم»، و مؤبد خورشت اشرافی برایش فرستاد و خودش بی‌اجازهٔ شاه به دیدار او رفت و دربارهٔ بدرسمیها و بدخوییهای شاه با هم گفتگو کردند. کارآگاه ویژه این خبر را به شاه رساند، و شاه مؤبد را مهمان کرده به او زهر در شربت خوراند؛ سپس فرمود تا ایزدگشن‌اسپ را نیز اعدام کردند. پس از اینها نوبت از میان برداشته شدن آذر مهان و سیمابرزین رسید. معلوم می‌شود که مؤبد زرتشت با اینها در توطئه‌ئی همدستی می‌ورزیده، و دیدار او در زندان با ایزدگشن‌اسپ شاید زمینه‌چینی برای اقدام به دادن رای عدم لیاقت شاه و برکنار کردن او بوده است. فردوسی نیز، گرچه بنابر متنی که در اختیارش بوده هرمز را نکوهیده و از مؤبد و اینها به نیکی یاد کرده است ولی اشاره کرده که شاه از اینها بدگمان شده بود که شاید تصمیم بدی برایش داشته باشند. فردوسی افزوده که هرمز فرمود تا بهرام آذر مهان را از زندان به کاخ آورند، و به او گفت که اگر می‌خواهی آزاد شوی و به مقام پیشین برگردی باید که فردا در حضور بزرگان دربار اقرار

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۸ - ۲۹۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

کنی که دوستت سیما برزین کج نیتی در سر دارد. روز دیگر که بزرگان در حضور هرمز نشسته بودند و آذر مهان و سیما برزین نیز در جایگاه خویش نشسته بودند هرمز از آذر مهان پرسید که نظرت دربارهٔ سیما برزین چیست؟ آذر مهان گفت: «هر خرابی و کجی‌ئی که در ایران زمین هست از این مرد است، و او کسی است که هر چه می‌گوید بد است و بد به بار می‌آورد». سیما برزین رنجید و اجازه خواسته برخاست و به آذر مهان گفت: «من دوستی بهتر از تو نداشته‌ام. چرا چنین گواهی دروغینی دربارهٔ من می‌دهی؟» گفت: «راست می‌گویم. مگر یادت رفته روزی که شاهنشاه انوشه‌روان مرا و تو و مؤبدان مؤبد مهر برزین و ایزدگشن‌اسپ را طلبید و گفت که در نظر دارد هرمز را ولی عهد کند، و ما گفتیم که این تُرک‌زاده و بدگوهر است و سزاوار تاج و تخت ایران نیست؛ ولی تو برخاستی و گفتی که کسی شایسته‌تر از هرمز برای تاج و تخت ایران نیست؟ اکنون هر فتنه‌ئی که در کشور است از همان سخن تو برخاسته است و من این بدزبانی را از آن‌رو دربارهٔ تو کردم که تو با جانب‌داریت از هرمز ما را به این روز افکندی». پس از آن سیما برزین نیز به زندان افتاد و سه‌روز دیگر اعدام شد. بهرام آذر مهان نیز دو روز پس از او اعدام شد.

پخش شدن خبر کشته شدن مؤبد زرتشت که فقیهی بلند آوازه در میان فقیهان ایران بود هراس و ناخشنودی شدید فقیهان را به دنبال آورد. خبر اعدام آن سه تن دیگر نیز هراسی در دل دیگر نیرومندان مخالف هرمز افکند. فردوسی نوشته که پس از این اعدامها امور دولت هرمز آشفته شد و «نماند آن زمان در برش بخردی، نه یک رهنمائی نه یک مؤبدی. وز آن پس نبد زندگانش خُوش، ز تیمارزد بردل خویش تَش».

در این میان رقابت قدرت سپه‌داران دو خاندان اسپندیار و مهران از سر گرفته شد. تا انوشه‌روان زنده بود مشتبه‌ای آهنین و تدبیر و کاردانی او اجازه نداده بود که میان زورورزان رقابتها آشکار شود. ولی این رقابت در زمان هرمز چهارم به شکل کریهی چهره نمود. مردان نیرومند خاندان اسپندیار دو برادر به نامهای گُستم و بندویه بودند برادران زن هرمز. اینها از خاندان سپهبد بودند، سپهبد شاخه‌ئی از خاندان اسپندیار بود. خاندان سپهبد در آذربایجان و تپورستان جاگیر بودند. مرد نیرومند خاندان مهران نیز سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ معروف به بهرام چوبینه بود. خاندان مهران در ری و شمال ایران مستقر بودند. بهرام چوبینه در زمان هرمز چهارم نیرومندترین سپه‌دار کشور و شهریار ری و پارت و هیرکانیه بود و بخش بزرگی از سپاهیان پارتی در فرمانش بودند. او در تلاش دستیابی به مقام ایران سپاهبد بود، و گستم و بندویه در دربار برضد او توطئه می‌چیدند تا او را از نظر هرمز چهارم ببندازند. مقام فرمان‌دهی

کل ارتش (ایران سپاهبد) در زمان خسرو انوشه روان در اختیار شخص شاه قرار گرفت و اکنون نیز خودِ هرمز این مقام را داشت. ولی نیرومندان ارتش برآن بودند که برآن دست یابند. پیش از این دیدیم که این مقام از نظر اقتدار گسترده‌ئی که داشت کمتر از مقام شاه نبود، و کسی که ایران سپهبد (ارتشتاران سالار) می‌شد، اگرچه منصوب شاه و از نظر قانونی در فرمان شاه (مُجری اراده شاه) بود ولی از نظر نفوذ و قدرتش همپایه شاه می‌شد.

تجاوز همزمان ترکان و رومیان به مرزهای کشور

رقابت قدرتِ نیرومندان، و نارضایتیِ اقتدارگرایان و فقیهان از اصلاحات هرمز چهارم کشور را وارد دورانی از ناتوانی کرده ترکان و رومیان را به طمع دست‌اندازی به مرزهای ایران افکند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که هرمز از روزی که به سلطنت نشست پیروزی با او یار بود و هر تصمیمی که می‌گرفت به آسانی و آن‌گونه که به‌کامش بود به‌انجام می‌رسید. ولی چون یازده سال از پادشاهیش گذشت دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آور شدند، و اوضاع سلطنتش آشفته شد.^۱ مسعودی نوشته که در دوازدهمین سال سلطنت هرمز امور کشور آشفته شد و پایه‌های سلطنت او لرزیدن گرفت و دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آوردند.^۲

رومیان - چنان‌که بارها و بارها شاهد بودیم - همین‌که متوجه می‌شدند که دولت ایران در داخل با مشکلاتی روبه‌رو است تجاوز به مرزهای غربی کشور شاهنشاهی را آغاز می‌کردند تا سرزمینهای مسیحی‌نشینِ درونِ قلمرو شاهنشاهی را ضمیمه امپراتوری کنند. قیصر با خاقان بزرگ ترکان نیز روابط دوستانه برقرار کرده او را برای دست‌اندازی به مرزهای شرقی ایران برمی‌آغالید؛ و پیش از این دیدیم که در سال ۵۷۰ م پس از توافق محرمانه‌ئی همدستانه به‌طور همزمان شرق و غرب کشور را مورد تعرض قرار دادند. اکنون در سال ۵۸۹ م ترکان و رومیان از شرق و غرب به ایران لشکرکشی کردند. رومیان شهرهای دارا و میان‌پارگین^۳ را گرفتند و درصدد شدند که حران را اشغال کنند و از آنجا خود را به‌نصیبین برسانند. جماعات بزرگی از ترکان بیابانهای کرانه‌های سیردریا به‌درون بیابانهای شرقِ سغد سرازیر شدند و با گذشتن از

۱. اخبار الطوال، ۷۸.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۹۸.

۳. میان‌پارگین که بعدها عربها میافارقین نوشتند نامی ایرانی است. (پارگین: خندق. میان‌پارگین: خندق میانی.) جای این شهر اکنون در جنوب غربِ دیار بکر در جنوب شرقی کشور ترکیه است. اینجا شهر مرزی ایران و روم در غرب آمیدا بوده، و خندقی بوده که مرز دو کشور را تعیین می‌کرده است. به‌همین مناسبت نامش را میان‌پارگین کرده بوده‌اند.

سمرکند و عبور از آمودریا جنوبی به شمال تخارستان رسیدند.

در شمال قفقاز جماعات ترکان خزری درصدد گذشتن از دربند قفقاز و دست‌اندازی به آذربایجان و ارمنستان برآمدند ولی توسط گسته‌م و بندویه واپس رانده شدند. دو دربند قفقاز را خسرو انوشیروان به صورت بسیار مستحکمی بازسازی کرده و دو پادگان با سپاهیان ورزیده در کنار دربندها ایجاد شده بود تا از خزش ترکان به این سوی قفقاز جلوگیری کنند. به یاد داریم که دولت روم نیز از دیرباز تقبل کرده بود که سالانه سهم معینی از هزینه نگهداری دربند قفقاز را بپردازد؛ زیرا ترکان درصدد بودند که با گذشتن از دربند غربی قفقاز خود را به سرزمینهای شرق آناتولی برسانند.

در جنوب غرب کشور نیز جماعتی از قبایل مهاجر یمنی که در آن اواخر به شمال عربستان رسیده بودند به درون سرزمینهای فرات جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای اطراف فرات جنوبی را مورد تعرض قرار دادند.^۱ این نیز شاید به تحریک رومیان شام بود.

به نظر می‌رسد که اراده‌ئی در میان سپه‌داران کشور برای جلوگیری از خطرهایی که کشور را در بر گرفته بود وجود نداشت. همه این اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپه‌داران توانشان را در حفظ مرزهای کشور به کار نمی‌گرفتند و بی‌میل نبودند که هرگز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. هرگز نیز دلیری پدرش انوشیروان را نداشت تا خودش شخصاً برای دفاع از مرزهای کشور دست به کار شود. شاید او که تجربه کشته شدن فیروز را در برابر خویش داشت می‌پنداشت که اگر شخصاً برای مقابله با دشمنان فرمان‌دهی سپاه را به دست گیرد توطئه‌های مخالفان سیاست‌هایش با او همان کند که با فیروز کرد. او مأموریت مقابله با خطر دشمنان شرقی را به بهرام چوبینه (سپه‌دار بزرگ ری و شمال) سپرد. برای آن که خیالش از جانب رومیان نیز آسوده شود برای دستیابی به صلح با دولت روم وارد مذاکرات دیپلماتیک شد، شهرهای مسیحی‌نشین دارا و میان‌پارگین که در این زمان رومیان اشغال کرده بودند به دولت روم واگذار شد، و رومیان پس از انعقاد قرارداد صلح با دولت ایران نیروهایشان را از مرز ایران دور کردند.

شکست ترکان متجاوز از سپهبد بهرام چوبینه

ابوحنیفه دین‌وری که تاریخ ایران را از روی متون پهلوی بازنویسی کرده، داستان بهرام چوبینه را به تفصیل آورده است. شاهنامه فردوسی نیز چون که برگرفته از همان مرجع دین‌وری بوده عمده گزارشهای دین‌وری را - در مواردی جمله به جمله - تأیید می‌کند. مرجع آنها کتابی

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۹. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۳.

پهلوی به نام بهرام‌نامه بوده است. این کتاب در زمان خلافت عباسی در دست بوده ولی بعدها نابود شده است. مسعودی نوشته: «ایرانیان کتابی جداگانه دربارهٔ سرگذشت بهرام چوبینه و ترفندهای او دارند که سرگذشت و ترفندهایش در آن آمده است».^۱ آن چه که ابوحنیفه دین‌وری و دیگران دربارهٔ بهرام چوبینه نوشته‌اند از همین کتاب بوده است. فردوسی در سخن از دوران سلطنت هرمز چهارم و خسرو پرویز متن کتاب بهرام‌نامه با تفصیلاتش در بیش از پنج‌هزار بیت آورده است. داستانهایی که از بهرام چوبینه در این کتاب آمده بوده او را دلیر و باانصاف و میهن‌دوست نشان می‌دهد.

نوشته‌اند که بهرام چوبینه پس از آن که از جانب شاهنشاه مأمور واپس زدن ترکان شد دوازده هزار تن از کارکشتگان ارتش که همه‌شان چهل ساله به بالا بودند را گزین کرد، و از هرمز اجازهٔ کتبی گرفت که خزانهٔ ارتش در اختیارش باشد تا هر چه که برای جنگ لازم باشد را هزینه کند. هرمز گفت: «چرا می‌خواهی با سپاه اندکی بروی؟» بهرام گفت: «شاهنشاه! رستم وقتی برای رها کردن کیکاووس به‌هاماوران لشکر کشید دوازده هزار مرد گزیده با خود داشت و یک سپاه دویست هزاری را شکست داده کیکاووس را آزاد کرد. اسپندیار وقتی به جنگ ارجاسپ رفت تا از او کینه‌کشی کند در دوازده هزار مرد رفت. گودرز کشاوران که به فرمان کی‌خسرو گسیل شد تا کین سیاوش را بگیرد نیز دوازده هزار مرد با خود داشت. هر دشمنی که نشود با دوازده هزار مرد شکست داد شکست‌ناپذیر است. بعلاوه، مردان را از میان چهل سالگان گزین کرده‌ام زیرا کاردیدگان چهل ساله آزمونه‌های بسیاری واپس داده‌اند و در نبردها نام و ننگ را پاس می‌دارند و جان‌فشانی می‌کنند».

وقتی بهرام و سپاهش از تیسپون بیرون رفتند هرمز به‌بدرقهٔ آنها بیرون شد و به بهرام سفارش کرد که احکام دین‌یزدانی را فراموش نکند، مواظب باشد که سپاهیانش در جاده‌ها و نزدیکی روستاها به‌کشتزارها و باغهای مردم تعدی نکنند، اخلاق انسانی را در جنگ فراموش نکند مبادا که رعایا آسیبی ببینند، به هر پیمانی که به دشمنان می‌دهد وفادار بماند زیرا رمز پیروزی در وفاداری به پیمانها است، و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد ابتدا با کاردانا و اهل رأی مشورت کند.

او یک دبیری را نیز به همراه سپاه گسیل کرد تا هم رخدادهای روزانه را ثبت کند و هم با خواندن داستانهای حماسی سپاهیان را به شور آورد.

بهرام چوبینه به خوزستان رفت تا از راه پارس و اسپهان و ری به خراسان برود. نوشته‌اند

که بهرام در خوزستان در دشتی در کنار روستائی اردوزده بود تا سپاهیان‌ش استراحت کنند. در چنین مواردی که چنین گروه بزرگی در کنار شهر یا روستائی اردو می‌زدند فرصت کسب ثروت برای مردم آن شهر یا روستا بود. سپاهیان پول کافی در اختیار داشتند که پیش از حرکت به‌عنوان ماه‌مزد و پاداش پیشاپیش به آنها داده می‌شد. بازار شهر یا روستا به‌محل اردوگاه منتقل می‌شد تا سپاهیان هرچه نیاز دارند از خواربار و رخت و کاه و علف بخرند. مردم معمولی نیز هرچه برای فروش داشتند را به‌میان سپاه می‌بردند و به‌نرخ دل‌خواه می‌فروختند. نوشته‌اند که یکی از مردان بهرام چوبینه یک جوال گاه از زنی خریده بود و بهایش را پرداخت نکرده بود. شاید او در میان آن شلوغی بازار مشغول خریدن چیزهای دیگر شده و پیرزن او را گم کرده است. پیرزن به‌نزد بهرام چوبینه رفت و شکایت برد. چوبینه فرمود تا بانگ دردهند که چه کسی گاه از این زن خریده است. آن مرد آمد، و چوبینه فرمود تا بهای گاه را به زن پرداختند و مرد را همانجا به‌فرموده چوبینه اعدام کردند، و بانگ زده شد که هرکه چنین رفتاری با رعایا بکند کیفرش مرگ است.

نیز، هرمز وزیرش هرمزد خردادبُرزین را با پیشنهاد صلح به‌نزد خاقان فرستاد تا به‌او ایحاء کند که از او ترسیده و در صدد جنگیدن با او نیست؛ و به‌این وسیله او را در غفلت کامل بدارد تا بهرام چوبینه بتواند او را غافل‌گیر کند. در نتیجه این تدبیر ماهرانه، خاقان هنگامی از گسیل سپاه ایران خبر شد که بهرام چوبینه به‌نزدیکی محل استقرار او رسیده بود. پیک شاه (یعنی خردادبُرزین) نیز همان شب، بی‌خبر خاقان، گریخته به‌بهرام پیوسته بود.

محل رویارویی بهرام و خاقان را مشخص نکرده‌اند، ولی بابازخوانی رخدادها معلوم می‌شود که در دشتی در جنوب سغد در شمال آمودریا جنوبی در شمال بلخ و جنوب سمرکند بوده است؛ یعنی در جایی در جنوب کشور ازبکستان کنونی.

نوشته‌اند که خاقان با یک سپاه چهل‌هزاری به‌نبرد بهرام شتافت، و چون در برابر سپاه ایران لشکرگاه زد به‌بهرام پیام فرستاد که «شاه ایران با این سپاه اندک که در اختیار تو گذاشته تو را به‌قتل‌گاه فرستاده است و حتماً می‌خواسته که تو را به‌کشتن بدهد. اگر به‌من بی‌پوندی دخترم را به‌تو خواهم داد و تو را شاه ایران شهر خواهم کرد و هر خواسته‌ئی که داشته باشی را برآورده خواهم ساخت». و بهرام به‌او پیام باز داد که ما آمده‌ایم تا جان خود را فدای شاهنشاه خویش کنیم و باکی از کشته شدن نداریم. تو اگر خاک ایران را رها کنی و به‌دیار خودت برگردی من با تو پیمان صلح می‌بندم و به‌سپاهیان‌ت نیز مالهای بسیار می‌دهم تا به‌دیار خودشان برگردند و به‌شاهنشاه پیام می‌فرستم که برای پذیرایی محترمانه از تو آماده شود، و تو

را به نزد شاهنشاه می‌برم و او خودش به پیش‌واز تو خواهد آمد و با تو پیمان دوستی و برادری خواهد بست؛ و اگر جز این است و خواهان جنگیدن‌ای بدان که شکست خواهی خورد و زمین ایران به خون تو آلوده خواهد شد.

بامداد روز دیگر نبرد دو طرف آغاز شد. پیش از آغاز نبرد، بهرام در پیش‌گاه یزدان به خاک افتاد و به بانگ بلند می‌گفت: «پروردگارا! اگر می‌بینی که ما این جنگ را ظالمانه آغاز کرده‌ایم و حق با خاقان است راهی به ما بنما تا خون کسی بر زمین ریخته نشود؛ و اگر می‌بینی که من برای خشنودی تو و دفاع از میهنم به این رزم‌گاه آمده‌ام پیروزی را آن‌گونه که شایسته بینی نصیبم کن». آن‌گاه سپاهش را به چهار لشکر سه‌هزاری تقسیم کرد، و فرمان‌دهی هر سه‌هزار مرد را به یک سپهبد کارآزموده سپرد. نام اینها را یزدگشن‌اسپ، کندا گشن‌اسپ، مردان‌سینه روی‌دشتی و همدان گشن‌اسپ نوشته‌اند. سپس بانگ برآورد که هر که از این نبرد بگریزد بی محاکمه اعدام خواهد شد؛ ما به جایی آمده‌ایم که هیچ راه گریزی نمانده است، یا باید همه تن به کشتن دهیم یا پیروز شویم. دبیر گزارش‌گر شاهنشاه نیز بر فراز بلندی‌ئی نشسته بود و می‌نگریست و می‌شنید تا گزارش رخداده‌ها را یکی یکی بنویسد.

چون نبرد آغاز شد بهرام با صد سوار گزیده از معرکه جدا شده خود را به فراز تپه رساند. خاقان با این گمان که بهرام در حال گریختن است با دسته‌ئی به سوی او شتافت. بهرام و یارانش که خود را آماده کرده بودند همین‌که ترکان نزدیک شدند همه را به تیر بستند و از پا انداختند. با کشته شدن خاقان در ترکان شکست افتاد، و زنده‌ماندگان نشان گریختند.

پرموده پسر خاقان در آن‌زمان با سپاه بزرگی از ترکان در دژی به نام «آوازه» در میان سمرکند و ترمذ مستقر بود (یک دژ ایرانی در منطقه‌ئی کوهستانی که پیش از این تصرف کرده بودند). بهرام به تعقیب آنان رفت و در دو فرسنگی دژ لشکرگاه زد، و چون دید که دست‌یابی بر آن دژ مستحکم برایش امکان‌پذیر نیست به پرموده که اکنون به جای پدر کشته شده‌اش خاقان شده بود پیام فرستاد که برای مذاکره آمده نه برای جنگ؛ و پیامش آن است که چنان‌چه خاک ایران را رها کرده به ترکستان برگردد دولت ایران آماده مذاکره برای آشتی است. پرموده نیز که در محاصره بود و خود را در خطر حتمی می‌دید شرایط خویش را برای او فرستاد و به او پیام باز داد که تو یک بنده‌ای و من شهریارم، فقط با شاه شما مذاکره می‌کنم.

بهرام در همانجا ماند و گزارش رخداده‌ها را برای شاهنشاه نوشت، و سر خاقان و پسر کهنترش و درفش ترکان را همراه آن برای شاهنشاه فرستاد. شاهنشاه با سران دولت مشورت کرد، و نظر همگان بر آن بود که با این شکست سختی که بر ترکان آمده است بهتر آن است که

در همین وضع مذلت‌باری که دارند با شاهشان مذاکره شود تا خاک ایران را رها کرده بدیاری خودشان برگردند؛ زیرا بیمی که از این شکست بر دلشان افتاده است به این زودیها برطرف نخواهد شد و مرزهای ایران برای مدتی از دست‌اندازی ترکان در امان خواهد ماند.

بر این اساس، هرمز به بهرام نوشت که خاقان اگر خواستار صلح است برادر ما است، او را با سران دولتش به‌عنوان مهمان گرامی به تیسپون بفرست. و فرمان‌نامه‌ئی نیز نوشت که خاقان و همراهانش میهمان شاهنشاه‌اند و اجازه دارند که برای آمدن به پایتخت از خاک ایران زمین عبور کنند، و یزدان بر این گفته گواه ما است.

هر دو نامه را بهرام برای پرموده فرستاد تا به او اطمینان دهد که شاهنشاه ایران خواستار دیدار با او و مذاکره برای آشتی است.

این‌سان خاقان همراه بهرام به تیسپون رفت، و هرمز بر دروازه کاخ از او استقبال کرده او را در آغوش گرفت و با هم وارد کاخ شدند. خاقان دو هفته نزد شاه مهمان بود، بهرام نیز به خراسان برگشت، میان شاهنشاه و خاقان پیمان صلح همراه با سوگند منعقد شد و خاقان تعهد سپرد که دیگر به مرزهای ایران دست‌اندازی نکند. و چون به خراسان برگشت بهرام از او استقبال کرد و همراه او رفت تا از مرزهای ایران خارج شده به ترکستان (ماورای سیردریا) برگشت. هرمز نیز به شکرانه این پیروزی صدهزار درم از گنج شاهی برای بهر کردن بیرون آورد و آن را به سه بهر کرد: یک‌بهر را به آذرگاهها فرستاد برای هزینه برگزاری جشنهای مهرگان و سده و تهیه خورد و نوش برای مردم در این جشنها؛ یک‌بهر را میان نیازمندان بخش کرد، و یک‌بهر برای کمک به هزینه تعمیر کاروان‌سراها و پلها و آب‌بندها و امثال آنها. و فرمان‌نامه‌ئی به سراسر کشور فرستاد که مالیات چهار سال آینده بر مردم کشور بخشوده شده است.^۱

برانگیختن رقیبان بهرام چوبینه هرمز را برضد او و شورش چوبینه

پیروزی برق‌آسای بهرام بر ترکان و عقب‌راندن آنها همه بزرگان را در کشور به شگفتی آورد. این پیروزی علاوه بر آن که پایه‌های سلطنت هرمز را بیش از پیش تقویت کرد برای بهرام یک محبوبیت بی‌مانندی را به دنبال آورد. بهرام پارتی بود، و رقیبان پارسی او از سپهداران بزرگ در بیم شدند که هرمز او را سپه‌سالار ایران کند. در اثر این پیروزی تبلیغات بسیار زیادی برای بهرام در میان قبایل پارتی به راه افتاد، به گونه‌ئی که گفته می‌شد ترکان بیش از دو بیست هزار مرد جنگی بودند و اگر بهرام شاهشان را نکشته و آنها را بیرون نرانده بود آنها یقیناً ایران

۱. اخبار الطوال، ۷۷-۸۱. شاهنامه فردوسی، پادشاهی هرمز.

را می‌گرفتند و ویران می‌کردند. این البته گزافهٔ بزرگی بود، زیرا ترکان معمولاً در یکی دو قبیله به‌درون مرزهای ایران می‌خزیدند تا واپس رانده شوند، و این یک رخداد تکراری بود که از زمان پارتیان همواره تکرار می‌شد.

بزرگ‌فرمان‌دار یزدان‌گشن‌اسپ (وزیر اول شاهنشاه) کوشید که هرمز را از بهرام چوبینه بدبین کند، و به‌او فهماند که بهرام غنایم بسیاری از ترکان گرفته ولی خیانت کرده و اندکی از آن‌را به‌پایتخت فرستاده است. گزارشی نیز مأمور ویژهٔ شاه فرستاده بود که بهرام از غنایم خاقان یک گوشوار سلطنتی را به‌آمار نداده و برای خودش کنار گذاشته است. دیگرانی نیز نزد شاه سعایت کردند که چنین گوشواره‌ئی که ویژهٔ شاهان است اگر نگاه داشته حتماً هوای سلطنت در سردارد؛ و هرمز را از بهرام ترساندند.

بیمی که رقیبان بهرام از او به‌دل‌هرمز انداخته بودند سبب شد که هرمز تدبیری اندیشد تا بهرام به‌پایتخت نه‌آید. پیش از آن‌که بهرام به‌پایتخت برگشته باشد هرمز او را مأمور دفع تجاوزات رومیان کرد که اخیراً وارد گرجستان شده بودند. در گرجستان بهرام از قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی مذاکرات صلحی که با قیصر انجام داد زمین‌هایی در گرجستان (شاید بندر لاتکیه که همیشه رومیان به‌آن طمع داشتند) را به‌دولت روم واگذار کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد هرمز به‌او تهمت تبانی با قیصر و خیانت به‌کشور زدند.

شکست او در گرجستان خشم هرمز را برانگیخت و نامهٔ سرزنش‌آمیزی به‌او نوشته زنجیر گردن‌آویز زنانه و دوک نخ‌ریسی و میان‌بندِ زنانه برایش فرستاده به‌او نوشت که این زنجیر را بر گردن می‌اندازی، این میان‌بند را برکمر می‌بندی، و می‌نشینی دوک می‌ریسی. ما دربارهٔ تو اشتباه کردیم که چنان مأموریت‌های بزرگی به‌تو سپردیم.^۱ (یعنی قدر تو به‌اندازهٔ قدر یک پیرزن روستایی است.)

پیام ناسپاسانهٔ هرمز به‌بهرام به‌معنای برکناریِ اهانت‌آمیز بود و بهرام را سخت رنجاند. هرمز به‌او نوشته بود که بی‌درنگ به‌پایتخت بیاید؛ ولی او بیم داشت که رقیبانش هرمز را بیش از پیش برضد او برآغالند و به‌او گزند برسد؛ لذا سپاهش را برداشته به‌ری برگشت که مرکز فرمان‌داریِ خودش بود، و افسرانش از سرانِ پارتی را به‌کاهش دعوت کرده زنجیری که هرمز برایش فرستاده بود را بر گردن آویخت، آن میان‌بندِ زنانه را بر میان بست، آن دوک نخ‌ریسی را بردست گرفت، و نامهٔ هرمز را برایشان خواند، و گفت: «پس از آن‌همه فداکاری که ما برای شاهنشاه کردیم اکنون پاداش ما را این‌گونه فرستاده است. البته ما فرمان‌بریم و

۱. اخبار الطوال، ۸۲. نیز بنگر: شاهنامه.

آن چه شاهنشاه فرمان دهد اطاعت می‌کنیم». برخی از افسران گفتند: «اگر ارج تو نزد او این است سپاهیان تو برایش به مرتبهٔ سگان‌اند». و به‌یادش آوردند که یکی از افسران آردشیر بابکان در ری چون از آردشیر رنجید گفت: «اگر خدماتی که برای کشور انجام می‌دهم نزد شاهنشاه ارزش نداشته باشد من نیز پاس حرمت مؤبد و تخت و تاج را نگاه نخواهم داشت». یعنی اگر شاه نخواهد که حرمتِ تو را پاس بدارد تو نیز باید که با او مقابله به‌مثل کنی.

اندکی پس از پخش شدن خبر پیروزی سپهبد بهرام بر ترکان که محبوبیت بسیاری برای او آورد داستان فرستاده شدن آن خلعتِ ناسزای اهانت‌آمیز برای او بر سر زبان بزرگان کشور افتاد و مخالفان هرمز وی را شاهِ ناسپاس خواندند. هرمز اشتباه بزرگی کرده بود که غیرقابل جبران بود. فقیهان ناراضی از سیاستهای مدارای دینی او نیز بر تحریکات می‌افزودند. بهرام نیز همه‌روزه با سران سپاهش جلسهٔ مشورتی تشکیل می‌داد و آنها را از هرمز می‌ترساند و به‌همه ایحاء می‌کرد که هرمز بر پیروزی ما حسادت می‌ورزد و در نظر دارد که ما را بکشد. او یک‌روز یک سبد خنجرِ نوک‌شکسته به سران سپاهش نشان داد و گفت که این را هرمز فرستاده است تا به ما بفهماند که به‌هیچ نمی‌ارزیم و همچون خنجرِ شکسته‌ایم. این نیز بر آتشِ خشم افسران روغن شد، و همگی با بهرام هم‌نوا شدند که به پایتخت لشکر بکشد و شاه را برکنار کند.

بهرام برای تصمیم‌نهایی تشکیل جلسه داد. جز خواهرش گردویه همهٔ افسران دربارۀ تصمیم به لشکرکشی به پایتخت با او هم‌آوا بودند. گردویه با سخنان آتشینی کوشید که ضمن یادآوری داستانهای سیاسی از تاریخ ایران بهرام را از تصمیم به‌جنگ با شاهنشاه منصرف کرده سران سپاه را متوجه پی‌آمدهای چنین اقدامی و آشفته شدن اوضاع کشور کند؛ ولی او با رأی خودش تنهای تنها بود، و افسران به‌او پاسخ می‌دادند که تو نظرِ خودت را داری و می‌توانی که برای خودت نگاه داری، ولی ما حاضر نیستیم که به فرمان هرمز تُرک‌زاد بدنزادِ ناسپاس باشیم که پاسخ دلاوریها و وفاداریِ برادرت را با دوک و پنبه داده است.

گردویه چندین سال کمتر از بهرام بود اما تحصیل‌کرده و تاریخ‌خوانده و روشن‌اندیش بود. در گزارشها او را زنی بسیار زیبا و بسیار دلیر که همچون مردان رزم‌جابه می‌پوشید و همراه افسران در تمرینها و بازیها شرکت می‌کرد توصیف کرده‌اند. داستانهایی که دربارهٔ گردویه آمده است بیان‌گر وضعیتِ ممتاز زن در ایران ساسانی نیز هست. او شوهر داشت، و شوهرش افسری به‌نام بهرام سیاوشان (احتمالاً پارسی) بود که پائین‌تر به‌او اشاره خواهیم کرد.

تلاشهای گردویه برای ممانعت از شورشِ برادرش بی‌اثر ماند. افسران طبع سپاهی داشتند و خشک‌مغز بودند و جز به زور نمی‌اندیشیدند، و اطمینان داشتند که زورشان بر زور

هرمز خواهد چربید. کینه‌های دیرینه پارتیان بر پارسیان نیز اکنون سر برآورده بود. برای آنها مهم نبود که جنگ داخلی چه بلایی بر سر کشور خواهد آورد. گردویه کوشید که آنها را متوجه این خطر بکند ولی کام‌یاب نشد. خشم بهرام چوبینه و خشک‌مغزی افسران پارتی کشور را در آستانه تباهی قرار داده بود.

هرگاه که سپاهیان یا فقیهان تصمیم‌گیر برای سرنوشت کشور شده‌اند کشور را تباهی فراگرفته است. سپاهی اهل پیکار است و فقیه اهل موعظه کردن از فراز منبرها است. از این دو کار سیاست و کشورداری نمی‌آید. هردوشان خودشیفته و خشک‌مغزند و نمی‌توانند که تصمیم سیاسی درست در موقع درست اتخاذ کنند. منبری عادت کرده که بگوید و مردم گوش بسپارند و دم برنه‌آورند تا او موعظه‌اش را تمام کند بی‌آن‌که منتظر اظهار نظر آنها باشد. هرکه هم با موعظه‌های او مخالفت کند تکفیر اش می‌کند و چه بسا که به سر چوبه دار بفرستند. و سپاهی عادت کرده که از بالادست فرمان ببرد و به زیردست فرمان بدهد و زیردستانش اجرا کنند، و عادت کرده که بجنگد و بکشد یا کشته شود. لذا هرکدام از این دو گروه که تصمیم‌گیر امور کشور شوند کشور را به سوی تباهی می‌برند. پیش از این دیدیم که هرگاه شاه ناتوانی بر سر کار بود و ارتشیان یا فقیهان بر اراده دربار مسلط می‌شدند چه بلاها که برای کشور می‌آوردند. در جهان کنونی ما نیز بدترین نوع حکومت آن است که اختیارش در دست فقیهان باشد، و در مرتبه بعدی حکومتی که اختیارش در دست سپاهیان باشد.

بهرام چوبینه پس از آن‌که زمینه‌های لازم را فراهم آورد خود را آماده دید که به تیسپون لشکرکشی کرده هرمز را برکنار کند. پیش از آن‌که او به راه افتاده باشد هرمز خردادبُرزین و یزدک ارتش دبیر (هردو از دبیران برجسته، و شاید پارسی) از ری گریخته به تیسپون رفتند و طرح شورش بهرام را به هرمز خبر دادند.

خسرو پسر هرمز که چندماه پیش از این رخدادها ولی عهد شده بود در این زمان شه‌ریار الان در سرزمینهای شمال رود ارس بود (الان شاه بود). الان شاه در زمان ساسانی مقام بااهمیتی نبود زیرا حاکم واقعی منطقه سپیدی بود که فرمان‌دهی پادگان دربند شرقی قفقاز را داشت. مالیات سرزمینهای شمالی رود ارس نیز طبق رسمی که از زمان پارتیان مانده بود به خزانه این پادگان واریز می‌شد و هزینه جلوگیری از نفوذ جماعات ترکان خزری و پیکار با آنها یا پرداختن باج به خاقان آنها می‌شد؛ لذا الان شاه خزانه و درآمدی نداشت. گسته‌م و بندویه - داییه‌های خسرو - که گفتیم با بهرام چوبینه رقابت داشتند معاونان خسرو بودند. خسرو در سنین آغاز جوانی بود و داییه‌هایش افسران کارکشته بودند؛ لذا می‌توان گفت که آن دو سرپرستان او برای

امورِ کشورداری بودند.

چوبینه پیش از آن که از ری به راه افتد بر آن شد که هرمز را از گسته‌م و بندویه بدبین کند تا از حمایت آن دو مردِ نیرومند محروم شود و برکناریش آسان گردد. او ده هزار درم به نام خسرو و با تصویر خسرو سکه زد و به کسانی از محرمانش داد تا به عنوان بازرگان به تیسپون بروند و با این درمها کالا بخرند. در پایتخت شایع شد که گسته‌م و بندویه خسرو را برانگیخته‌اند تا تخت و تاج را از پدرش بگیرد؛ و او پیش از آن که پدرش از دنیا رفته باشد به نام خودش سکه زده و خود را شاه نامیده است.

این توطئه‌ها کارِ خودش را کرد؛ هرمز به خسرو فرمان فرستاد که الان را رها کند و همراه گسته‌م و بندویه به تیسپون برگردد؛ سپس او را در تیسپون زیر اقامت اجباری قرار داد، و گسته‌م و بندویه را نیز به زندان فرستاد. اما خسرو را عواملِ گسته‌م و بندویه فراری داده به آذربایجان بردند. در این میانه بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به سوی پایتخت به راه افتاد.

این گونه امر سلطنتِ هرمزِ مردم‌دوست و عدالت‌گستر اما کم‌تدبیر آشفته شد. داستان رخ دادن معجزه‌ئی در کشور پخش شد که می‌گفت بهرام یک‌روز با شماری از ندیمانانش از جمله افسری به نام مردان‌سینه به شکار رفته بوده، در مرغ‌زاری گوره‌خرِ نگارینی را دیده و او را دنبال کرده و گوره‌خر او را در بیشه‌ئی به دنبال خود کشیده تا در میان بیشه به باغی برده، در آن باغ کاخ بزرگی بوده و بهرام و مردان‌سینه وارد آن کاخ شده‌اند و دیده‌اند که زنی پری‌چهره در رخت و جلال شاهی بر تخت زرینی نشسته و بندگانش همه دوشیزگان پری‌چهره‌اند، و زن به بهرام گفته که تقدیر تو آن است که تخت و تاج را از هرمز بگیری و شاهنشاه ایران شوی. پارتیان این معجزه را چنین تفسیر می‌کردند که آن پری رو بختِ بهرام بوده که روی خویش را به او نموده است و او شاهنشاه خواهد شد.

داستان اختلاف سپهبد و شاهنشاه و خشم هرمز بر خسرو در کشور پیچید. یکی می‌گفت که بهرام قصد دارد تخت و تاج را از هرمز بگیرد؛ یکی می‌گفت که خسرو بر پدرش شوریده است و می‌خواهد از آذربایجان لشکر به تیسپون بیاورد و پدرش را برکنار کند و خودش شاه شود. سراسر کشور در غلیان بود و کسی نمی‌دانست که فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید. سپه‌داران نیز تقسیم شده بودند؛ گروهی هوای بهرام را داشتند که قدرتِ نوخاسته بود، گروهی با خسرو همدمی می‌کردند و به یک شاه بی‌تجربه و جوان دل بسته بودند تا خودشان بر امتیازهای خودشان بیفزایند؛ گروهی که بخردان بودند و دردِ میهن داشتند نیز به هرمز وفادار مانده بودند، ولی اینها اندک بودند. در کشور آوازه افتاده بود که دوران هرمز به سر آمده است

ولی معلوم نیست که برنده در این بازی سپهبد بهرام مهران خواهد بود یا خسرو پسر هرمز. شنیدن داستان آن پیری رو که نوید تصرف تاج و تخت به بهرام داده بود بیشترِ انظار را متوجه بهرام چوبینه کرده و همهٔ پارتیان را هواخواه او کرده بود. اکنون بازی‌ئی شروع شده بود که فقیهان نمی‌توانستند در آن شرکت کنند، و بازی‌گران آن فقط سپهبدان و سپاهیان بودند.

هرمز برای مقابله با فتنه‌ئی که برخاسته بود تشکیل جلسهٔ مشورتی داد. تصمیم بر آن شد که بزرگ‌فرمان‌دار یزدان گشن‌اسپ - دشمن بهرام - برای مذاکره با بهرام و به دست آوردن دل او و بازگرداندنش به اطاعت به ری برود. اما یزدان گشن‌اسپ در میان راه همدان به ری به طرز اسرارآمیزی کشته شد. گویا او پسر عمویی داشت که در زندانِ هرمز بود، و در همین روزها او از شاه تقاضای آزادی وی را کرده بود، و شاه وی را آزاد کرده بود و وی همراه او رفته بود، و شبی از فرصتی استفاده کرد و او را کشت و به نزد بهرام گریخت، ولی بهرام که از او بدبین بود او را به جرمِ ترورِ یزدان گشن‌اسپ بازکشت (پائیز سال ۵۹۰ م). داستان به این‌گونه در کشور بر سرِ زبانها افتاد، ولی حقیقتِ واقعه را کس نمی‌دانست.

کودتای گسته‌م و بندویه بر ضدِ هرمز چهارم

بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به قصد تیسپون به راه افتاد. سپه‌دارانِ خاندانهای کارن و اسپندیار میل نداشتند که بهرام مهران بر دربار مسلط شود. گسته‌م و بندویه از زندانشان به عواملشان در پلیس پایتخت و دربار پیام فرستادند که پیش از آن که بهرام به تیسپون برسد پادگان پایتخت را به شورش درآورند. بهرام هنوز به همدان نرسیده بود که در تیسپون شورش افتاد، سپاهیان از پادگان بیرون آمدند، زندان شکسته شد، گسته‌م و بندویه و دیگر زندانیان مخالف هرمز آزاد شدند، جمع بزرگی همراه گسته‌م و بندویه روانهٔ کاخ شاهنشاهی شدند، کاخ به تصرف گسته‌م و بندویه درآمد. آنها هرمز را بازداشت و در کاخ به زندان کرده چشمانش را میل کشیده کور کردند،^(*) و توسط سوار تیزتکی به خسرو که در آذربایجان بود پیام فرستادند که بی‌درنگ خودش را به پایتخت برساند.

خسرو با نخوارگان ارمنستان که نامش را موسیل نوشته‌اند و چند افسر آذربایجانی با

(*) میل کشیدن چنان بود که سیخ باریکی را بر آتشِ سرخ می‌کردند و او را می‌خوابانند و چشمش را می‌گشودند و سرِ سیخ را به عدسی چشمش نزدیک می‌کردند. عدسی چشمش در اثر حرارتِ شدید کور می‌شد بی‌آن که دردی داشته باشد یا پس از آن عفونت کند.

شتاب بسیار به راه افتاد و یک‌تاز راند، و زمانی که بهرام چوبینه به همدان رسیده بود خسرو به تیسپون رسید. تیسپون در آشوب بود. گسته‌م و بندویه او را به کاخ بردند و با توافق مؤبدان و بزرگان بر تخت نشانده به او لقب پرویز دادند. روز دیگر خسرو به نزد پدرش رفت که در کاخ زندانی بود، و ضمن احترام شایسته به او گفت: «من به این رخدادها راضی نبودم، ولی دیدم که اگر سلطنت را نپذیرم از خاندان ما بیرون خواهد رفت». پدرش گفت: «کار درستی کرده‌ای، ولی نظر من آن است که به کسانی که با من چنین کردند اعتماد نکنی و هرچه زودتر آنها را از میان برداری». خسرو گفت: «اکنون ما دشمنی همچون بهرام چوبینه داریم و پیش از آن که خطر او را از میان برداشته باشیم نباید به فکر نابودگری کسانی باشیم که از ما حمایت می‌نمایند». پدرش گفت: «تدبیر درستی است».^۱ چنین گفتگوهائی را دبیران ویژه دربار که مأمور تهیه گزارش از رخدادهای سیاسی و نیز مذاکرات سیاسی بوده‌اند یادداشت می‌کرده‌اند و سپس وارد خدای‌نامه می‌شده است؛ و از این‌رو است که برای ما مانده است.

ضد کودتای بهرام چوبینه و تشکیل سلطنت پارتنی

بهرام با سپاهش وارد جلگه میان‌رودان شد و در دشت شمال ابرقباد و جنوب بلاش آباد (جائی که بعدها نامش نهروان شد) در کنار شاخه فرعی دجله لشکرگاه زد تا سران دولت را مجبور کند که خسرو را برکنار کنند و پایتخت را به او بسپارند. بندویه و گسته‌م نیز خسرو و سپاه پایتخت را برداشته به مقابله او شتافتند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که خسرو جاسوسی را به لشکرگاه بهرام چوبینه فرستاد تا اوضاع سپاهیان‌ش را برای او بررسی کند. او چون برگشت به خسرو خبر داد که مردان سینه و یزدگشن‌اسپ معاونان او هستند، و سپاهیان‌ش دستور دارند که کوچکترین اقدامی که سبب رنجش رعیت شود انجام ندهند؛ و بهرام همواره مشغول مطالعه در کتاب کلیله و دمنه است». خسرو چون این‌را شنید به گسته‌م و بندویه گفت: «من بیمی از بهرام نداشتم ولی وقتی شنیدم که در کلیله و دمنه مطالعه می‌کند و از آن رهنمود می‌گیرد و تدبیر و حيله می‌آموزد بیم از او در دلم افتاد».^۲ فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

نوشته‌اند که وقتی دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند بهرام چوبینه بیرون آمده به افسران سپاه خسرو بانگ زد که شما - خاک بر سرها - باید از خطای بزرگی که درباره شاهنشاه مرتکب شده‌اند به‌درگاه پروردگار توبه کنید. به‌من بی‌یونید تا سلطنت را به‌هرمز و

۱. اخبار الطوال، ۸۴ - ۸۵. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۴. فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

۲. اخبار الطوال، ۸۵ - ۸۶.

آرامش را به کشور برگردانیم.^۱

خسرو کوشید که با وعده‌های فریبنده‌ئی بهرام را به اطاعت بکشاند، و به او بانگ زد که «تو ستون سلطنت و افتخار ملت‌ای، پیشینهٔ پرافتخارت بر ما معلوم است. ما بر آن بودیم که روزی تو را سپه‌سالار ایران کنیم».

بهرام به بیارانش گفت: «بنگرید که این تخمهٔ گمان (حرام‌زاده) ریش در آورده و مرد شده و ادای مردان درمی‌آورد و تدبیرِ نیرنگ‌آمیز از خودش بروز می‌دهد». و به خسرو بانگ زد که «من تصمیم گرفته‌ام که تو - تخمهٔ گمان - را دستگیر کنم و بر سرِ دار بیاویزم، و روزش را نیز تعیین کرده‌ام». و دشنام‌های سختی به خسرو داد.^۲

فردوسی نیز همین گزارش را آورده است و افزوده که خسرو بسیار کوشید شاید بهرام را مجاب کند تا دست از لجاجت بردارد، و بهرام گفت: «تو پدرت را زندانی کرده‌ای و بی‌رضای بزرگان به سلطنت نشسته‌ای. اگر او دادگر بود تو به او ستم کرده‌ای و اکنون مدعی جانشینی او شده‌ای؛ و اگر ستم‌گر بود تو پسرِ او استی و همان راهِ او را ادامه خواهی داد. ایرانیان تو را به‌شاهی نمی‌پسندند و از همهٔ ساسانیان دل‌کنده شده‌اند. پادشاهی از عهد باستان در خاندان اشکان بوده، اما آردشیر که دخترزادهٔ بابک بود بر اردوان شورید و اردوان را کشت و به‌ناحق شاهنشاه ایران شد. اکنون من برخاسته‌ام تا سلطنت را به‌جای حقیقی خودش برگردانم و نسل ساسانیان را از جهان براندازم و آن مرکزیت و عظمتی که پارس دارد را به ری بیاورم و آئین نیای بزرگم آرش کمان‌گیر را در جهان تازه کنم و ایران را به شکوه و عظمت حقیقی برسانم».

و خسرو به او پاسخ داد که «پارتیان اگر شاهان ایران شدند از آن‌رو بود که با اسکندر گجسته همدستی کردند تا اسکندر ایران را گرفت و ویران رها کرد، و از تخمهٔ کیان کس نمانده بود، و کشور به دست آرش افتاد؛ و این به سبب خیانتی بود که پارتیان به کشور کرده بودند. امروز نیز تو همان داستان را نو کرده‌ای ولی اسکندری وجود ندارد که ایران را تباه کند تا تو شاه شوی. اگر اندکی خرد در سرت مانده است ایرانیان را به‌جان یکدیگر مه‌انداز و دلیران ایران‌زمین را به‌کشتن مده و سبب تباهی کشور مشو که فردا ایرانیان به تو و خاندانت نفرین خواهند کرد».

و بهرام به او گفت که «در خاندان تو خون بزرگان نیست زیرا ساسان شبان و شبان‌زاده بود و برای بابک شبانی می‌کرد، و تو از همان تخمه‌ای، ولی من از تخمهٔ آرش‌ام که جهانیان

۱. اخبار الطوال، ۸۶.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۶۴ - ۴۶۵.

می‌شناسندش؛ و سزاوار تخت و تاج ایران من ام نه تو».

در اینجا سخن از جنگ نرفته بل که گفته شده که افسران سپاه خسرو زیر تأثیر سخنان بهرام چوبینه قرار گرفتند و برآن شدند که خسرو را رها کنند؛ و شبانه جمع بزرگی از افسران با سپاهیان‌شان از لشکرگاه خسرو جدا شده به بهرام پیوستند. و نوشته‌اند که از مجموع افسرانی که با خسرو آمده بودند، علاوه بر گسته‌م و بندویه، هفت تن با او ماندند. پیش از آن که سپیده بامدادی بردمیده باشد خسرو را بندویه و گسته‌م و آن هفت تن برداشته به تیسپون گریختند. آنها با شتاب خود را به پل گودرز بر دجله رساندند و از آنجا پیاده و دوان وارد تیسپون شده دروازه شهر را بر بستند. خسرو به نزد پدرش رفته موضوع را به او اطلاع داد. پدرش به او گفت که در تیسپون نماند و به شام برود و به قیصر پناهنده شود و از او یاری بطلبد.

آنها همان شب خسرو را برداشته راه گریز به شام گرفتند تا به دولت روم پناهنده شوند و برای بازگرفتن تاج و تخت ایران از او یاری بطلبند. هرگز نیز در این میان در همان کاخی که در بازداشت بود کشته شد. گفته شده که گسته‌م و بندویه همان شب بی‌خبر خسرو با آن هفت تن یاران‌شان جلسه محرمانه تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که پیش از آن که بهرام وارد تیسپون شده باشد هرمز را بکشند، وگرنه بهرام سلطنت را به هرمز بخواهد گرداند و هرمز از ما انتقام خواهد گرفته همه‌مان را خواهد کشت. گسته‌م و بندویه وارد کاخ شدند و هرمز را با زه خفه کردند، و پس از آن خسرو را که شاید از کشته شدن پدرش بی‌خبر بود برداشته به شام گریختند. و گفته شده که همان ساعتی که خسرو گریخته بود بهرام چوبینه وارد تیسپون و کاخ شاهنشاهی شد و هرمز را کشته یافت و دانست که خسرو گریخته است.

بهرام ضمن آن که در تیسپون به جستجوی خسرو برآمد افسری به نام بهرام سیاوشان که شوهر خواهرش گردویه بود را با هزار سوار فرستاد تا اگر خسرو از شهر بیرون رفته باشد او را بیابد و دستگیر کرده بیاورد.

اکنون تخت و تاج ایران بی‌صاحب مانده بود. قانون ساسانی فقط پسر یا برادر شاه را میراث بر تخت و تاج ایران می‌دانست، ولی دیگر افراد خاندان ساسانی مانند بقیه بزرگان کشور بودند؛ و هرکدام از آنها که خواستار تاج و تخت می‌شد کيفرش اعدام بود. پیش از این دیدیم که انوشیروان شش پسر داشت که بزرگشان هرمز بود. در میان این رخدادها از دیگر پسران انوشیروان (یعنی برادران هرمز) خبری نیست. شاید آنها در این زمان در استخر بودند، زیرا اعضای خاندان ساسانی یا در شهر استخر یا در شهر گور (فیروزآباد کنونی) می‌زیستند. هرمز علاوه بر خسرو یک پسر دیگر داشت به نام شهریار که هنوز بچه بود. بهرام چوبینه

مؤبدان و بزرگان را به‌کاخ شاهنشاهی دعوت کرده تشکیل جلسه داد و پیشنهاد کرد که این بچه شاه شود و تا زمانی که به سن بلوغ برسد او سرپرست وی و نایب سلطنت باشد. او گفت که خسرو پدرش را کشته و گریخته است، و کسی از تخمه شاهان که بر تخت بنشیند وجود ندارد؛ و نمی‌شود که کشور را بی‌شاه به‌خود رها کرد. پیرمردی پارسی به‌نام شهران‌وراز برخاسته به‌او گفت: تو با خدمت بزرگی که در شکست دادن و تاراندن ترکان به‌ایران زمین کردی نشان دادی که شایسته‌تخت و تاج شاهنشاهی استی. امروز کسی بهتر از تو وجود ندارد که شاهنشاه ایران شود. یکی دیگر از بزرگان برپا خاسته سخنان شهران‌وراز را تأیید کرد و پیشنهاد داد که بهرام به‌سلطنت بنشیند و کلیه مخالفان پادشاهی او یک‌سال کامل مهلت داشته باشند تا درباره‌ی اطاعت از او تأمل کنند، و پس از آن هر که به‌اطاعت نه‌آمده باشد باید کشته شود (یعنی عفو عمومی مشروط و یک‌ساله داده شود). فرخ‌هرمز که سپهبد خراسان بود برپا خاسته سخنان دو گوینده‌ی پیشین را تأیید کرد. سپس یکی از بزرگان به‌نام خسرو خزروان برخاسته به‌بهرام گفت که کسانی را به‌جستجوی خسرو بفرست و خسرو را به‌تیسپون بیاور و تاج و تخت را به‌او بسپار و از گذشته پوزش بخواه؛ و اگر از خسرو بیم داری به‌خراسان برو و خراسان را بگیر و در آنجا شهریاری کن؛ زیرا پارسیان تو را نخواهند گذاشت که شاهنشاه ایران باشی. پس از آن می‌توانی با پیک و نامه دل خسرو را به‌دست آوری. به‌دنبال او پیرمردی به‌نام زادفرخ برخاسته از این‌که ایران به‌چنین فتنه‌ئی گرفتار آمده است اظهار افسوس کرده به‌گریه افتاد و نتوانست که سخنانش را ادامه دهد و برجایش نشست. سپس مردی به‌نام سنباد برخاسته پیشنهاد کرد که تا وقتی که کسی از شاه‌زادگان پیدا شود که تخت و تاج را تحویل بگیرد بهتر است که خود بهرام بر تخت بنشیند؛ زیرا او از هر نظر شایسته‌ی پادشاهی است.

این‌گونه، در این جلسه‌ی مشورتی در میان بزرگان اختلاف افتاد. پیش از آن‌که یکی دیگر از هواداران بهرام برخاسته باشد یک پارسی برخاسته شمشیرش را از نیام بیرون کشید و گفت تا وقتی یک‌زن از خاندان ساسانی در جهان زنده باشد من نخواهم گذاشت که کسی بیرون از آن خاندان، هر که هم که باشد، بر تخت شاهنشاهی ایران تکیه بزند. چند تنی به‌طرف داری از او برپا خاستند، و چند تن به‌طرف داری از بهرام برخاسته بانگ برآوردند که «بهرام شاهنشاه است» و شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند. بهرام بانگ برآورد که هر که شمشیر بجنابند هم اکنون می‌فرمایم تا دستش را ببرند. ما برای مشورت درباره‌ی بیرون شدن از مشکلی که دامن کشور را گرفته است انجمن کرده‌ایم نه برای ایستادن رودرروی یکدیگر و شمشیر بر روی یکدیگر کشیدن. اکنون کشور بی‌شاه است و ما باید یکی را برای پادشاهی تعیین کنیم.

روز به پایان رسیده بود و بهرام ادامه کنکاش را به فردا موکول کرد. او بامدادان بر تخت شاهنشاهی نشست و بزرگان را به کاخ دعوت کرد و اقرارنامه‌ئی که شب پیش آماده کرده بود را به آنها داد تا مؤبدان و بزرگان و سپه‌داران امضاء کنند که سلطنت را به رضا و رغبت خودشان به بهرام مهران تفویض کرده‌اند، و این سلطنت تا ابد در خاندان او ادامه خواهد داشت. کاخ شاهنشاهی نیز در محاصره نیروهای او درآمد تا هر که مخالفت کند و قصد بیرون رفتن کند همانجا بازداشت شود.

این‌گونه، بهرام مهران پسر گشن‌اسپ به سلطنت نشسته لقب بهرام ششم بر خودش نهاد. او در این جلسه اعلان کرد که هر که از بزرگان و افسران ارتش که با پادشاهی او مخالف است سه‌روز مهلت دارد که تیسپون را رها کند به‌رجا که دلش بخواهد برود. فردای همان روز، به‌سخنی که بهرام گفته بود هر که با سلطنت او موافق نیست سه روز مهلت دارد تا تیسپون را رها کند، گروهی از بزرگان و افسران تیسپون را رها کرده به آذربایجان رفتند. تاریخ این رخدادها آبان‌ماه و آذرماه ۵۹۰ مسیحی است، یعنی ۲۱ سال پیش از بعثت پیامبر ما مسلمانان و پیدایش اسلام در مکه.

اکنون به نظر می‌رسید که شاهنشاهی ساسانیان ورافتاده و سلسله نوینی توسط یک سپهبد دیر و کارکشته پارتی تشکیل شده و سلطنت پارتیان احیاء شده است. ولی آزادی دادن به مخالفان بزرگترین اشتباه این سپهبد خودشیفته بود. پارسیان امکان نداشت که ورافتادن شاهنشاهی ساسانی و سلطنت یک پارتی را پذیرا شوند. بزرگان آذربایجان و ارمنستان نیز مخالف سلطنت بهرام چوبینه بودند.

گریختن خسرو پرویز از ایران و پناهنده شدن به قیصر روم

گفتیم که خسرو را گستم و بندویه شبانه از تیسپون گریزانند تا خود را به کشور روم (یعنی سوریه) برسانند. علاوه بر گستم و بندویه، نامهای همراهان خسرو را موسیل نخوارگان ارمنستان، هرمزد خردادبرزین، یزدک ارتش‌دبیر، شاپور ابرکان، گواد پسر فیروز، شروین کام‌کار و گردوی پسر گشن‌اسپ نوشته‌اند. گردوی برادر بهرام چوبینه بود، شاید از مادری پارسی، شاید با گردویه از یک مادر، و شاید هم پسرخوانده گشن‌اسپ نه برادر حقیقی پدرمادری بهرام چوبینه. راهنمایان نیز مردی به نام خورشیدان بود.

نوشته‌اند که خسرو و همراهانش در راه فرارشان به شهر هیت بر کرانه فرات رسیدند و برای استراحت در صومعه رهبانان مسیحی نهان شدند که بر سر کوه بود. رهبانان صومعه نان

جوین و سبزی و نمک و مقداری سرکه با آب آوردند. آنها خسته و گرسنه و تشنه خوردند و آشامیدند و خسرو از فرط خستگی سر بران گسستم نهاد بر زمین خشک خوابیده به خواب رفت. ساعتی نگذشته بود که رهبانی که به فراز صومعه رفته بود چشمش به گروهی سوار افتاد که به صومعه نزدیک می‌شوند. آمد و به اینها خبر داد. اینها به راهبان گفتند: «شما از اینجا بروید و در کوهستان متفرق شوید که اگر اینها دشمنان ما باشند شما را خواهند گشت». و خودشان نیز برای فرار آماده شدند.

گفتیم که بهرام سیاوشان را چوبینه به جستجوی خسرو فرستاد. سیاوشان مردی کاردیده بود و رد خسرو را گرفته به هیت رسیده بود. شاید رد خسرو را کسانی به سیاوشان گفته بودند، زیرا او یقین داشت که اینها در این صومعه نهان استند.

چون سیاوشان و سپاهیان‌ش به نزدیک صومعه رسیدند و پیش از آن که صومعه را محاصره کرده باشند خسرو و گسستم و بندویه داستان فداکاری ارسناس برای منوچهر در نبرد با افراسیاب، و فداکاری گودرز برای شاپور دوم در یک وضعیت خطرناک را به یاد خودشان آوردند که پس از آن چه جاه و منزلتی نزد شاهنشاه یافتند، و بندویه به خسرو گفت: «رخت و تاجت را به من بده و تورخت مرا بپوش و خودت را به آنتاکیه برسان و به قیصر پناهنده شو. من در اینجا می‌مانم و امروز و امشب آنها را مشغول می‌کنم تا تو را تعقیب نکنند».

پس از آن خسرو رخت بندویه (شاید هم رخت یکی از رهبانان مسیحی) بر تن کرد و با هفت تنی که با او بودند از دری در پشت صومعه گریختند و پیاده و دوان خودشان را به آن سوی مرز عراق و شام و به درون مرزهای کشور روم در شام رساندند.

بهرام سیاوشان نیروهایش را پیرامون صومعه گذاشت تا خسرو راه فرار نداشته باشد، و ناچار شود که خود را تسلیم کند. بندویه رخت شاهی خسرو را پوشید و تاج شاهی بر سر نهاد و کمر بند شاهی بر میان بست و به بالای بان صومعه رفته با قامت افراشته بر لبه بان ایستاد تا او را با رخت و کمر بند خسرو ببیند و خسرو ببیند. سپاهیان سیاوشان او را دیدند و بانگ برآوردند که خسرو اینجا است. بندویه سپس فرود آمد و رخت خسرو را از تن درآورده رخت خودش را پوشید و باز به فراز بان رفت و بانگ زد که «فرمان ده شما کیست؟» سیاوشان گفت: «من ام، بهرام سیاوشان». بندویه بانگ زد که خسرو می‌گوید ما هم اکنون به اینجا رسیده‌ایم، خسته و کوفته‌ایم، در محاصره شمایم و راه فراری نداریم و جانمان در دست شما است. مردانگی حکم می‌کند که در این وضعیت اجازه دهید که ما تا شام‌گاه استراحت کنیم. به شما قول می‌دهم که شام‌گاه بیرون بیایم و خودم را تسلیم کنم».

سیاوشان رسم مردانگی ارتش ایران را به جا آورد و گفت: «با کمال احترام و عزت». طبق قانون ارتش ایران نظامیان ایران به هیچ وجه اجازه نداشتند که برای دست گیر کردن کسی وارد معبد اقوام زیر سلطه شاهنشاهی شوند. تعدی به حریم معابد در قانون ایران به کلی ممنوع بود. اگر کسی به معبدی پناه می برد چندان به او مهلت می دادند تا خسته شود و از معبد بیرون آید و خودش را تسلیم کند. این رسم از زمان کوروش بزرگ بازمانده بود که به هنگام فتح بابل ورود نظامیان به معبد را ضمن یک اعلامیه رسمی ممنوع کرده بود؛ و گرچه ایرانیان در آن زمان کوروش را به یاد نداشتند ولی قانونی که او وضع کرده بود وارد اوستا و خدای نامه شده و برای همیشه در ذهن ایرانیان مانده سپس وارد قوانین مدون ساسانی شده بود؛ و قانونی بود که از روحیه ایرانی برخاسته بود و با روحیه ایرانی سازگاری داشت.

بندویه آن روز را در صومعه گذراند و شام گاه بر بان صومعه رفت و بانگ زد که «خسرو می گوید شب شده است و شما می دانید که ما بال و پر نداریم تا از اینجا بپریم. مردانگی کنید و امشب نیز به ما مهلت دهید تا استراحت کنیم، بامداد فردا بیرون آمده خود را تسلیم خواهیم کرد». سیاوشان گفت: «با کمال عزت و احترام».

آن شب نیز گذشت، و بامداد روز دیگر بندویه از صومعه بیرون آمد و خودش را به بهرام تسلیم کرد و به او خبر داد که خسرو و یارانش دیروز گریخته اند و تا کنون به هرجا که می بایست برسند رسیده اند (یعنی خود را به درون سرزمینهای امپراتوری روم رسانده اند).

چون بندویه تسلیم شد سیاوشان او را به تسیپون برد تا بهرام چوبینه درباره اش تصمیم بگیرد، و موضوع ترفند بندویه در فراری دادن خسرو را برایش بازگفت.

بهرام به بندویه تنیدگی گفت: «کشتن شاهنشاه برایت بسنده نبود که خسرو تباه کار را نیز فراری دادی؟!». بندویه گفت: «من از کشتن مردی همچون هرمز که آن همه بزرگان کشور را کشت و این همه در مردم تفرقه افکنده است پشیمان نیستم. خسرو نیز خواهرزاده من و مانند پسر است و می بایست که به او یاری می کردم». بهرام گفت: «من تو را تا پس از دست گیری خسرو تباه کار زنده خواهم گذاشت». و به بهرام سیاوشان فرمود تا او را در کاخ خودش به زندان کند و مواظبش باشد.^۱

خبر گریختن خسرو به کشور روم در تسیپون پیچید و به زودی به درون ایران رسید. همه جا سخن از آن بود که خسرو به روم رفته تا از قیصر مدد بگیرد و به ایران لشکر بکشد. بندویه که در کاخ سیاوشان زیر نظر بود به سیاوشان بیم داد که کار چوبینه استحکام ندارد و ایرانیان

به سلطنت او تن نخواهند داد؛ و سیاوشان را برآغالید تا با ترور کردن بهرام نزد خسرو کسب جایگاه کند. سیاوشان نیز که نمی‌دانست فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید چندان خام بندویه شد که شبها او را به مجلسش می‌آورد و با او به بزم باده و خنیا می‌نشست تا از او دلجویی کرده باشد.

بهرام سیاوشان شوهر خواهر بهرام چوبینه (شوهر گردویه) بود. نوشته‌اند که بندویه با زبانی به مادر سیاوشان فهماند که پسر ت تصمیم دارد که برادرت (بهرام چوبینه) را ترور کند، و این خبر به گوش چوبینه رسید. ولی درست‌تر آن است که بینداریم بندویه به گردویه فهمانده باشد که برادرت از شوهرت در بدگمانی است و او را شریک توطئه در گریختن خسرو از آن صومعه می‌پندارد و درباره‌اش خیال بد در سر دارد. و در عین حال به توسط افراد نفوذی خودش به چوبینه القاء کرده باشد که بهرام سیاوشان از تو در بیم است که مبادا او را عامل گریز خسرو از هیت پنداشته باشی و درباره‌اش نظر بد داشته باشی.

البته طبیعی است که گریختن خسرو از صومعه هیت و از محاصره سیاوشان برای چوبینه مایه تردید بوده باشد که شاید زد و بندی میان خسرو و بهرام سیاوشان انجام شده بوده است. عناصر نفوذی بندویه نزد بهرام نیز کار خودشان را می‌کردند. افسرانی که خود را هم پایه بهرام می‌دیدند و به بهرام حسد می‌ورزیدند نیز کار خودشان را می‌کردند. حتی گویا سیاوشان یک بار در مستی به بندویه گفت که کار ایرانیان به جایی رسیده است که ما مجبوریم چوبینه را شاهنشاه ایران بنامیم. خواهر آذین گشن‌اسپ (بزرگ‌فرمان‌دار مقتول که داستانش را پیش از این خواندیم) نیز از فعالین هوادار خسرو بود؛ و گویا وقتی خسرو به آذربایجان گریخته و بهرام چوبینه از ری به راه افتاده و آذین گشن‌اسپ کشته شده بود او به خسرو نامه نوشته بود که زمام امور از دست پدرت بیرون رفته و امر پایتخت آشفته است و بزرگان در صدد برکنار کردن او هستند، و تو باید هرچه زودتر به تیسپون بیائی و سلطنت را نجات بدهی، وگرنه ممکن است که بهرام چوبینه پایتخت را بگیرد.^۱

بندویه پس از خام کردن بهرام سیاوشان از فرصتی استفاده کرد و شبی به یاری کسانی گریخت و یک‌راست خودش را به آذربایجان رساند. فردایش بهرام سیاوشان در میدان چوگان بازی به شمشیر بهرام چوبینه کشته شد. گفته شد که سیاوشان در زیر رختش زره پوشیده بوده و قصد داشته که چوبینه را هنگام بازی غافل‌گیر کرده ترور کند، و چوبینه متوجه شده و او را کشته است، و بندویه نیز در همان ساعت در آشفتگی‌ئی که کاخ سیاوشان را در بر گرفته بوده

گریخته است.

اکنون در نیرومندانِ هوادار بهرام چوبینه نیز بیم و هراس افتاد؛ زیرا شوهرِ خواهرِ خودش که وفادارترین افسرِ او بود را بی‌بها و بی‌جرم آشکاری کشته بود. مؤبدان نیز با همهٔ کینه‌ئی که به‌رمز داشتند از شاه شدن بهرام چوبینه ناخشنود بودند، زیرا یک کار غیرشرعی رخ داده بود و یک افسر شورش‌ی به‌شیوهٔ غیرقانونی به سلطنت نشست بود که معلوم نبود دربارهٔ امتیازات آنها چه اقدامی انجام خواهد داد.

خسرو پرویز و همراهانش چون از هیت گریختند، گرچه آبادیها در شمال بود و جنوب بیابان بود، ولی گرفتن راه بیابان به سوی جنوب و غرب برایشان کم‌خطرتر بود زیرا احتمال تعقیبشان توسط سپاهیان چوبینه کمتر بود؛ لذا کرانهٔ غربی فرات را گرفتند تا به منزل‌گاه یک قبیلهٔ عرب رسیدند. اینها یک قبیله از طی و مسیحی بودند و رئیسشان ایاس ابن قبیصه طایی بود و در زمینی در غرب حیره جاگیر و از اتباع دولت ایران بودند. ایاس ابن قبیصه از اینها پذیرایی کرد، و اسب و راهنما در اختیارشان نهاد تا به دمشق بروند. اتفاق را، در راه به یک کاروان بازرگانان پارسی برخوردند که کاروان سالارش یک پارسی به نام استاد مهران از شهر کارزین پارسی بود. بازرگانان پس از آن که از خسرو و همراهانش پذیرایی درخور کردند مبلغی پول زرو سیم به عنوان وام در اختیار خسرو نهادند.

خسرو چون به دمشق رسید به امیر دمشق پیام فرستاد که برای دیدار با قیصر به شام آمده است. امیر دمشق خالد ابن جبلة غسانی از قبیلهٔ مسیحی بنی جفنه بود. او در مرغزار یرموک از خسرو و همراهانش پذیرایی کرده آنها را با کاروانی از سواران خودش به آنتاکیه - پایتخت شرقی دولت روم - فرستاد. خسرو گستم را با نامه‌ئی به نزد قیصر گسیل کرد و در نامه‌اش از قیصر تقاضای پناهندگی کرد. قیصر هیأتی را به آنتاکیه فرستاد؛ و خسرو و یارانش با هیأت رومی به کنستانتینیه (قسطنطنیه) رفتند.

قیصر از خسرو پذیرایی کرد، و کشیش اعظم و کشیشان بزرگ و سران دولت را به دربار طلبید تا دربارهٔ خسرو و رخدادهای اخیر ایران با آنها مشورت کند. نظر برخی بر آن بود که در ایران جنگ داخلی به راه خواهد افتاد، و دولت روم باید ایرانیان را به حال خودشان واگذارد تا به دست خودشان کشورشان را پاره‌پاره کنند. ولی نظر کشیش اعظم آن بود که اکنون که کار به اینجا کشیده است بهترین فرصت برای صلح ابدی با ایران و تصرف زمینهای مسیحی‌نشین که در دست ایرانیان است فراهم است؛ بهتر است که قیصر شروط دولت روم را به خسرو پیشنهاد دهد، و اگر خسرو شروط را پذیرفت سپاه در اختیارش بگذارد تا تاج و تخت خویش را

از دشمنش بازگیرد.^۱

خسرو اگر در این نبرد به یاری قیصر پیروز می شد شاهنشاه ایران دست نشانده قیصر بود. قیصر بر سر حران و نصیبین و آمیدا که از شش سده پیش تا این زمان همه جنگهای رومیان با ایرانیان بر سر اینها بود و در همه هم شکست خورده بودند و ایرانیان با چنگ و داندان از اینها حفاظت کرده بودند با خسرو مذاکره کرد و تحویل دادن این سرزمینها به دولت روم را شرط مساعدت به او برای بازیابی تاج و تخت پدرش قرار داد.

خسرو همه شرایط قیصر را پذیرفت. قیصر از خسرو تعهد گرفت که دولت ایران از دخالت در امور ارمنستان و گرجستان نیز خودداری کند. این نیز به معنای آن بود که دولت ایرن به دولت روم اجازه دهد که در امور گرجستان و ارمنستان دخالت کند و بندر مهم لاتکیه که همیشه رومیان به آن چشم طمع داشتند را به رومیان واگذارد. این را نیز خسرو پذیرفت.

خسرو اگرچه - به هر حال - ایران و ایرانی را دوست می داشته، ولی اکنون که موضوع کینه کشی از دشمن خودش و خاندانش در میان بود چه بسا که حاضر بود نیمی از ایران را به بهای بازیابی تاج و تخت پدرش و کینه کشیدن از بهرام چوبینه به دولت روم واگذارد. قیصر به خسرو پیشنهاد کرد که دختر او دوشیزه مریم را به زنی بگیرد و داماد دربار روم شود. این شرط را نیز خسرو پذیرفت. ما چه می دانیم! شاید فقیهان دربار روم خسرو را غسل تعمید داده و مسیحی نیز کرده باشند.

خصیصه قدرت چنین است که انسان را از همه چیز خودش تهی کرده او را مسخ و تبدیل به قدرت می کند؛ قدرت هم جز بر خون و لاشه انسانها استوار نمی ماند و خوراکش جز از مغز انسانها نیست. این همان آرز است که زرتشت و مزدک از آن سخن گفته و آن را بدترین و خطرناکترین و فریبناکترین دیوی معرفی کرده اند که اگر کسی را مبتلا کرد آن کس تا دم مرگش بهبودی نخواهد یافت. آرز با خسرو جوان چنان کرده بود که حاضر بود نیمی از ایران و همه حیثیت خاندانیش را به دشمن میهن و ملت دهد و تاج و تخت را به دست آورد.

لشکرکشی خسرو پرویز به ایران، شکست و فرار بهرام چوبینه

قیصر موریک سپاه بزرگی که گویا متشکل از شصت هزار تن بود را به فرمان دهی پسرش تیادوس و ده افسر کار دیده در اختیار خسرو نهاد تا به ایران لشکرکشی کند. خسرو با این سپاه به آذربایجان رفت تا پس از آن که هوادارانش از ایران به او پیوستند از راه همدان به تیسپون

۱. اخبار الطوال، ۹۱ - ۹۲. شاهنامه فردوسی

لشکرکشی کند. بندویه و نخوارگان ارمنستان با سپاهیان آذربایجان و ارمنستان از پیشتر منتظر رسیدن خسرو بودند و بی‌درنگ به او پیوستند. سپه‌داران پارس و سیستان و خراسان نیز خواهان خسرو بودند و با نیروهاشان به آذربایجان رفته به خسرو پیوستند.

ستیز خسرو با بهرام از یک‌نظر حالت ستیز کنستانتینیه و را تیسپون داشت و توانست که مسیحیان ارمنستان و میان‌رودان را نیز در جبهه خسرو بسیج کند. در ایران شایع شد که وقتی خسرو وارد کشور روم شده در بیابان گذرش بر یک صومعه‌ئی افتاده، و یک پیر غیب‌دان از آن صومعه بیرون آمده و تا چشمش به خسرو افتاده با علم غیبی که داشته به او گفته که پدر تو به‌دست یکی از بندگان نابه‌کار خودش کشته شده، و تو از کشورت گریخته‌ای. خسرو گفته که من فرستاده خسرو استم و پیامی برای قیصر می‌برم. پیر غیب‌دان گفته که تو خسرو استی، و در نبرد با بنده خودت شکست خورده و گریخته‌ای، می‌خواهی که به نزد قیصر بروی، قیصر سپاه در اختیارت خواهد گذاشت و تو به پادشاهی برخواهی گشت و آن مردی که تخت و تاج پدرت را گرفته است با شکست خواهد گریخت و به فرمان تو کشته خواهد شد. نیز شایع شد که خسرو وقتی مهمان قیصر بوده قیصر اخترشماران یونانی را فراخوانده و آنها در اختران نگریسته و به قیصر اطلاع داده‌اند که خسرو به پادشاهی برخواهد گشت و دشمنانش را نابود خواهد کرد؛ و قیصر با یقین به این که خسرو پیروز خواهد شد سپاه در اختیار او نهاده است.

بهرام چوبینه حدود یک‌سال شاه ایران بود ولی جز عراق و همدان و اسپهان تا ری در قلمرو نداشت. پارس و سیستان و خراسان و آذربایجان در شورش بودند، کوشان و توران از ایران جدا شده تشکیل حاکمیت مستقل داده بودند، کشور ساسانی پاره‌پاره شده بود، خزانه تهی شده بود، مالیات از جائی نمی‌رسید، سپاهیان ماه‌مزد رضایت‌بخش دریافت نمی‌کردند و ناراضی بودند. ولی در اثر اقدامات اصلاحی انوشیروان و هرمز چهارم که رضایت خاطر توده‌های مردم کشور را به دنبال آورده بود شکوه ساسانیان در دل‌های مردم کشور محفوظ بود. تنها راه نجات ایران آن پنداشته می‌شد که شاهنشاهی ساسانی احیاء شود. همه اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپهبد بهرام مهران (چوبینه) در این بازی سیاسی که خودش به راه افکنده است بازنده خواهد بود.

بهرام وقتی خبر شد که خسرو در آذربایجان نیرو گرد می‌آورد بر آن شد که بندویه و گستم و گردوی و نخوارگان را به‌جانب خودش بکشاند و خسرو را بی‌یاور نیرومند کند. او به این منظور نامه‌هائی مشابهی به آن چهار تن نوشت که بخشی از متنش را چنین آورده‌اند:

ساسانیان از وقتی که سلطنت را از فرزندان آرش گرفتند تا امروز جز کین‌پروری و غدر و

تفرقه‌اندازی کاری نکرده‌اند، و هر که به آنان خدمت کرد را از میان برداشتند. از آردشیر بابکان که آن‌همه خونهای پاک ایرانیان بر زمین ریخت تا قباد بداندیش تا خسرو پسر قباد تا هرمز تباه‌کار چه بلاها که بر سر ایرانیان نه‌آوردند. شما نباید که از تخمه ساسان امید بهروزی داشته باشید. خسرو ناپاک‌زاده را رها کنید و به من بپیوندید تا مهر بگستریم و سر ایرانیان را به چرخ بلند برسانیم.

مأمور حامل نامه‌ها یک بازرگان پارسی به نام داراپناه بود و یک کاروان بازرگانی را ساز کرده به آذربایجان رفت تا به بهانه فروختن کالا به اردوگاه سپاهیان خسرو رفته خودش را به گیرندگان نامه برساند. هدایای بسیار گران‌بها از جواهرات نیز برای گیرندگان نامه با خود داشت که به ظاهر برای فروختن برده بود ولی رشوه‌ئی بود که چوبینه برای آنها فرستاده بود.

چوبینه در اینجا نیز انتخاب درست نکرده بود. او یک بازرگانی پارسی را برای انجام این اقدام سرنوشت‌ساز در نظر گرفته بود، ولی پارسیان به او که پارتی و براندازه سلطنت پارسان بود نظر خوش نداشتند. نوشته‌اند که داراپناه وقتی انبوه سپاهیان خسرو را دید یک‌راست به نزد خسرو رفت و نامه‌ها را به او سپرد و داستان را برایش بازگفت. خسرو پاسخ نامه‌ها را در یک نسخه از زبان آنها برای بهرام چوبینه نوشت که «ما از این که خسرو سپاه از روم آورده است ناخشنودیم و آماده‌ایم که وقتی جنگ آغاز شود او را رها کرده به تو بپیوندیم و شمشیرهامان را به سوی رومیان برگردانیم و همه‌شان را به کشتن دهیم». او مهرهایی با نامهای آن چار تن بر پای نامه نهاده آن‌را به دست داراپناه برای چوبینه فرستاد؛ و هدایای ارجمندی نیز به داراپناه داد و وعده داد که وقتی به سلطنت برگردد پاداش درخور این خدمت بزرگ به او خواهد داد.

چوبینه با دریافت نامه و وعده‌ها تصمیم گرفت که سپاهیان را برداشته به آذربایجان برود و پیش از آن که خسرو به راه افتاده باشد در همانجا کارش را یک‌سره کند. مشاورانش به او نظر دادند که در تیسپون بماند و منتظر لشکرکشی خسرو به میان‌رودان شود. ولی او پشتش به وعده‌های آمده در نامه گرم شده بود، و به مشورتها بها نداد و نیروهایش را برداشته به قصد خسرو به راه افتاد. خسرو نیز پس از تبادل نظر با مشاورانش در نزدیکی شهر جنزگ بر دامنه کوه و در جایی که افسران تعیین کردند لشکرگاه زده منتظر ماند تا چوبینه بیاید.

چون دو سپاه رویارو شدند، سپاهیان رومی که نبرد خسرو با ایرانیان را جهاد با مجوسان کافر می‌پنداشتند جانانه به خاطر خسرو جنگیدند و تلفات بسیار دادند. روز اول نبرد چندین تن از نامداران رومی به کشتن رفتند. نوشته‌اند که خسرو و تیادوس (پسر قیصر) بر بلندی بر

روی دوتا تخت نشسته بودند و نبردگاه را نظاره می‌کردند. یک پهلوان رومی که از نام‌داران سپاه بود به‌نزد خسرو رفت و گفت: «مردی که تو را شکست و فراری داد را به‌من نشان بده که کدام است تا بروم و کارش را بسازم». چوبینه بر اسب ابلقی سوار بود و از چپ و راست می‌تازید. خسرو چوبینه را به‌او نشان داد. او برای نبرد تن‌به‌تن بیرون شد و چوبینه را به‌هم‌آوردی طلبید. چوبینه به‌او پاسخ داد و هر دو به‌هم تاختند. نیزه‌ئی که رومی بر چوبینه حواله کرد به‌سبب ضخامت زره چوبینه کارگر نه‌افتاد، و چوبینه شمشیرش را بر سر رومی فرود آورد و او را از سر تا سینه به‌دوپاره (دو شقه) کرد. خسرو از دیدن منظرهٔ برزمین افتادنِ افسرِ شقه‌شدهٔ رومی به‌خنده افتاد. تیادوس از خندیدن او آزرده‌دل شد و گفت: «دیدنِ چنین منظره‌ئی و کشته شدنِ چنین نام‌داری جای خندیدن ندارد». خسرو گفت: «من نه از کشته شدن او بل که از این به‌خنده افتادم که او لاف‌زنانه به‌من گفت که تو از او گریختی، و نمی‌دانست که چوبینه چه‌گونه مردی است».^۱

در زمان ساسانی قانون ارتش مقرر کرده بود که در جنگها فقط درجه‌داران بجنگند. این قانون برای آن بود که درجه‌داران چون که از بالاترین حقوق و مزایای ارتش استفاده می‌کردند آنها بودند که می‌بایست تلفات را متحمل شوند. سربازانی که همراه ارتش می‌رفتند بیشتر سیاهی لشکر بودند برای ترساندن دشمن. چون برای نبرد صف‌آرایی می‌کردند، سپاه به‌سه صف (هر صف در چندین ردیف و گاه دهها ردیف) تقسیم می‌شد که یکی را راست‌وان و دیگری را چپ‌وان و سومی را میان‌وان می‌گفتند (به‌عربی: مِیْمَنَه و مِیْسَرَه و قَلب). پیشاپیش این سه صف که هرکدامشان شمارشان به‌هزاران و گاه دهها هزار می‌رسید صفِ فرمان‌دهان و ورزیده‌ترین افسران بود. فرمان‌ده در میان‌وان (قلب) و در پیشاپیش صفها بود. این به‌آن معنا بود که فرمان‌ده پیش از همه آمادهٔ جان‌فشانی بود. یک‌صفِ چند ردیفی دیگر شامل بقیهٔ سپاهیان در پشت سر این سه صف بود که پشت‌وان می‌نامیدند و به‌عربی «ساقه» گویند. اینها پشتی‌بانان بودند. چون دو سپاه در برابر هم صف می‌آراستند نبردها تن‌به‌تن شروع می‌شد. از هرکدام از راست‌وان و چپ‌وان و میان‌وان شماری از برترین دلاوران به‌میدانِ کارزار می‌رفتند، خود را با نام و نشان و پیشینهٔ رزمی معرفی می‌کردند و رَجَز می‌خواندند و هم‌نبرد می‌طلبیدند. از صفهای دشمن نیز هم‌نبردها بیرون می‌آمدند. این‌گونه بود که تلفات جنگی معمولاً متوجه درجه‌داران می‌شد. اهمیت بسیار زیادی که افسرانِ ارتش ساسانی داشتند از همینجا آمده بود؛ زیرا در دفاع از کشور بیشترین تلفات را اینها می‌دادند. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که

سربازان معمولی در جنگی تلفات چندانی بدهند مگر وقتی که سپاه ایران شکست می‌خورد و کشته و اسیر می‌داد. به همین سبب در گزارش جنگهای دوران ساسانی می‌بینیم که کشتگان جنگها از شاهزادگان و بزرگان و نامداران بودند. به عبارت دیگر، جنگها را افسران می‌کردند. افسران به حسب زور بازو و رشادتشان صفتهای گوناگونی داشتند. افتخارآمیزترین صفتها از آن کسانی بود که «هزارمرد» یا «صدمرد» نامیده می‌شدند، یعنی کسی که زور هزار مرد یا زور صد مرد دارد. و چه بسیار هزارمردان که در جنگها جانشان را در راه ایران فدا می‌کردند. داستانهای جنگهای ایرانیان با دشمنانشان که در شاهنامه فردوسی آمده است به گونه‌ئی بازنمای جنگهای دوران ساسانی نیز هست.

پیش از این در جای خود خواندیم که مؤبدان نیز با ارتش می‌رفتند و پیش از آن که نبرد آغاز شود برای سپاهیان سخنرانی می‌کردند و رادمردی و انسانیت را به یاد آنها می‌آوردند. رادمردی و انسانیت در جنگ از اصول اساسی ارتش ساسانی بود و این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود. مؤبدان به سپاهیان القاء می‌کردند که پیش از آن که جنگ آغاز شود و انسانها کشته شوند همه توانشان را به کار برند شاید دشمن را مجاب کنند که عقب‌نشینی کند. این را در لشکرکشی شاپور دوم برای آزادسازی آمیدا از اشغال رومیان از گزارشهای چشم‌دید آمیانوس مارسلینوس خواندیم، و دیدیم که شاپور گرچه آمیدا را در محاصره داشت ولی چند روز کوشید که رومیان را با مذاکره و اداریه تسلیم شهر کند تا کسی کشته نشود؛ و حتی خودش به شهر نزدیک شد و پیشنهاد مذاکره داد، ولی رومیان او را تیرباران کردند، و یک‌روز هم که شاه‌هیبت‌آل را فرستاد رومیان پسر او را به تیر زده کشتند؛ و دیدیم که باز هم شاپور از حمله به شهر خودداری کرد و یک‌هفته دیگر به رومیان مهلت داد؛ و پس از این تلاشها بود که ناگزیر به شهر حمله کرد و شهر را گرفت.

به هر حال، چون که تلفات رومیان خسرو در نبرد روز نخست بسیار بود، خسرو از بیم آن که شکسته‌دل شده باشند و روز بعد در نبردها شکسته شوند به تیادوس گفت که فردا رومیان آسایش خواهند کرد و فقط ایرانیان خواهند جنگید.

روز دوم، چون دو سپاه صف آراستند و چوبینه دید که گسته‌م و بندویه و شاپور ابرکان و گردوی برادر خودش در پیشاپیش سپاه خسروند، به شاپور که نزدیک‌تر بود بانگ زد که «ای ناجوان‌مرد! مگر تو به من وعده ننوشته بودی که وقتی جنگ آغاز شود شما از خسرو جدا خواهید شد و به من خواهید پیوست؟ پس کو آن وعده؟» شاپور که از موضوع خبر نداشت گفت: «آن وعده را من چه وقت برای تو نوشتم که خودم از آن خبر ندارم و تو در برابر بزرگان

از آن یاد می‌کنی و نسبتِ غدر به من می‌دهی؟» خسرو به شاپور بانگ زد که «من می‌دانم که چه می‌گوید و به وقت خودش به تو خواهم گفت».

نبرد روز دوم نیز بسیار سخت بود. آوازهٔ زور بازوی چوبینه زهرهٔ سپاهیان خسرو را آب کرده بود. هربار که او به سپاهیان خسرو می‌تاخت هر که به نبردش می‌رفت را از پا درمی‌آورد و در میان تیرباران سپاهیان خسرو به صف سپاهیانش برمی‌گشت. او در تلاش بود که خودش را به خسرو برساند، ولی تیرباران شدید مانع او بود. و یک‌بار که تاخت آورد و خود را به خسرو نزدیک کرد برادرش گردوی به پیشواز رفته با او درآویخت، و او که نمی‌خواست برادرش را به دست خودش بکشد به صف سپاهیانش برگشت. این گردوی حتماً پسر خواندهٔ پدر بهرام و برادر خواندهٔ بهرام چوبینه بوده است نه برادر پدرمادری او؛ و شاید که از یک پدر و مادر پاریسی بوده است.

نوشته‌اند که بهرام در روز سوم نبرد خسرو را به هم‌آوردی طلبید. تیادوس به خسرو گفت که مرو، اما خسرو تصمیم گرفت که برود. گسته‌م که می‌دانست بیرون شدن خسرو و کشته شدنش یکی است، سیزده تن از دلیران را برداشته با خسرو همراه شد. چوبینه تا دید که خسرو در پیشاپیش اینها است بر او تاخت آورد. خسرو چنان ترسید که همین که چوبینه به او نزدیک شد او سر اسپش را برگرداند و راه گریز گرفت، چوبینه او را دنبال کرد، خسرو که از سپاهیانش به دور افتاده بود به تاخت از کوه بالا رفت، و چون دید که چوبینه به او نزدیک می‌شود خودش را از اسپ به زیر افکنده به درون شکافی خزید و از چشم چوبینه ناپدید شد، و چوبینه او را به حال خود وانهاد به میدان نبرد برگشت.

خسرو در پایان روز از غار بیرون آمده به لشکرگاه برگشت؛ و چون می‌دانست که رومیان خرافاتی‌اند آن شب به سران رومیان گفت که وقتی به درون غار رفته یک فرشتهٔ سبزپوشی از بالا به نزدش آمده و چوبینه تا فرشته را دیده گریخته، و فرشته به او (به خسرو) گفته که مرا خدا فرستاده تا به تو خبر بدهم که فردا سپاهیان تو پیروز خواهند شد و چوبینه شکست خواهد یافت. این سخن بر روحیهٔ شکسته شدهٔ سپاهیان خسرو به ویژه بر رومیان اثر چشم‌گیری نهاد، و فردا بارشادت بی‌مانندی جنگیدند.

روز چهارم بالادستی از آن سپاهیان خسرو بود، و سپاهیان بهرام در پایان روز با تلفات سنگینی به لشکرگاهشان برگشتند. بندویه آن شب، پس از مشورت با خسرو، به نزدیک لشکرگاه بهرام رفته بر بلندی ایستاد و خطاب به سپاهیان بهرام گفت: «من بندویه پسر شاپور استم، شاهنشاه خسرو به من اجازه داده تا به شما ابلاغ کنم که هر که امشب از لشکرگاه جدا شده

به او ببیند مورد بخشودگی قرار خواهد گرفت و پاداشِ درخور دریافت خواهد کرد». در نیمه‌های شب بیشینه سپاهیان بهرام گریخته به لشکرگاه خسرو پیوستند. فقط چهار هزار تن با بهرام ماندند. از نام‌داران نیز مردان سینه و یزدگشن‌اسپ به بهرام وفادار ماندند. بهرام چون چنین دید پیش از سپیده بامدادی به همراه این دو و گروهی که با او مانده بودند بنه بریستند و اموال کم‌وزن و گران‌بها که با خود داشتند را برداشته راه‌گریز گرفتند. خسرو بامداد فردا که از فرار چوبینه آگاه شد شاپور ابرکان را با ده هزار مرد به تعقیب او فرستاد؛ ولی شاپور با شکست برگشت، و بهرام از منطقه دور شده از بیابان راه هیرکانیه (گرگان) را گرفت.

داستان عبرتی هم در این سفر گریز آورده‌اند که شاید حقیقت نداشته باشد. نوشته‌اند که چوبینه و یارانش در بیابان به‌دهی رسیدند و با یزدگشن‌اسپ و مردان سینه برای استراحت به‌خانه‌ئی رفتند که صاحبش پیرزنی بود. پیرزن برایشان نان و کشکینه آورد، نان جوین و آب در کوزه شکسته، سفره هم مشک‌پاره، و خورش هم کشکینه بود. چون خوردند بهرام به زن گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبویی و کونه کدوئی آورد و به او داد. (* بهرام باده

(*) افسران ایرانی چون به‌جنگ می‌رفتند معمولاً همیانی که مبالغی سکه زر و سیم و گاه مقادیری جواهرات در آن گذاشته بودند بر میانشان می‌بستند، و در چنین مواردی به‌اندازه کافی مال با خود داشتند. چوبینه و یارانش که البته پیش از فرارشان هرچه اموال سبک‌وزن و سنگین‌بها داشته‌اند را بر ترک اسبانشان بسته با خود برده بودند. می‌توان پنداشت که این روستای سر راه از آمدن این همه مردم شاد شده‌اند و با مهمان کردن آنها مال بسیاری به صاحبان خانه‌ها رسیده است. کشکینه گلوله‌های کشک‌کشک دیرپا به‌اندازه گردو است که در آب خیس‌اند سپس به‌دیواره ظرف سفالین آب‌دار گشند و ساب‌اند و نوعی دوغ از آن سازند. این کشکینه است. معمولاً اندکی کره داغ‌کرده یا روغن نیز به‌کشکینه افزایند. نان در کشکینه تلیت کنند و معمولاً با پیاز و سبزی خورند، مانند تلیت دوغ. در زمان ساسانی رسم بود که همه خانه‌ها باده (خمر) داشتند، زیرا در جشنهای نوروز و مهرگان و سده و دیگر جشنهای ملی باید که حتماً باده می‌نوشیدند و مستانه در ساز و سرود و پای‌کوبی شرکت می‌کردند. وقتی مهمان برایشان می‌رسید هم به او باده می‌دادند و خودشان نیز با او می‌خوردند تا شادمانه با هم بنشینند. از این رو هیچ خانه‌ئی نبود که خمره‌ئی یا چند سبوی باده نداشته باشد؛ خانه‌هایی که دارای وضع اقتصادی مناسب بودند معمولاً باده در خمره سرپوشیده داشتند. باده انواع گوناگون داشت، بیشترش از انگور و خرما بود، بهترینش از تفاله نی شکر بود. چندین نوع دیگر نیز می‌ساختند. معمولاً خمره یا سبوی باده را در زمین می‌خوابانند تا چندساله شود و خوب به‌بار آید، و به‌نوبت از زمین بیرون می‌آوردند. همان‌گونه که اکنون همه زندهای روستایی در پختن انواع نان تخصص دارند در آن زمان همه زندهای شهری و روستایی در ساختن انواع باده نیز تخصص داشتند. باده جزئی از زندگی ایرانیان روستایی و شهری بود، زیرا شادزیستی از

را در کونه کدو ریخت و بر سر کشید و از پیرزن پرسید که از دنیا چه خبرها داری؟ زن گفت: «امروز چندان مردم به این ده آمدند که من از بس داستانهای سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ شنیدم خسته شدم. می‌گویند که خسرو پسر هرمز با سپاه گرانی از روم آمده و سپهبد را شکست داده و سپهبد متواری شده است». پرسید: «سپهبد بهرام چه‌گونه مردی بود؟» گفت: «مرد ابله خودسری بود، لیاقت پادشاهی نداشت و ادعای پادشاهی کرد». بهرام گفت: «اگر ابله نبود که نان جوین و کشکینه بر کهنه‌غربال نمی‌خورد و باده از کونه کهنه کدو نمی‌نوشید».

بهرام رهسپار گرگان شد تا به ترکستان برود و به خاقان پیناهد. سپهبدی از خاندان کارن و اهل نهاوند از زمان انوشه‌روان تا کنون حاکم گرگان بود و اکنون در گومس بود. این منطقه پیش از این جزو قلمرو بهرام چوبینه بود، و او وقتی شاه شده بود این کارن را در مقامش ابقاء کرده بود. کارن وقتی شنید که بهرام به گومس نزدیک می‌شود ده هزار مرد را فرستاد تا مانع ورودش به گومس شوند. بهرام به او پیام فرستاد که «من به تو نیکی کردم و تو را در مقامت ابقاء کردم و اکنون پاداشم این است؟» کارن به او پیام فرستاد که «حقی که خسرو و پدرانش بر گردن من دارند بیش از حق تو است. آنها بر گردن تو نیز چنین حقی داشتند که باید پاس می‌داشتی؛ ولی تو شوریدی و ایران‌زمین را به آشوب کشاندی و مردم را به جان هم افکندی و خودت را سرشکسته و در بدر کردی و داستان بدنامیت را بر زبانها انداختی».^۱

بهرام از گرگان راه بیابانهای غربی خوارزم گرفت و به ترکستان رفت و به خاقان کاشغر پیام فرستاد که به او پناه دهد. خاقان به تقاضای او پاسخ مساعد داد و بهرام به همراهی گروهی از ترکان به کاشغر رفت. او به کسی پناهنده شده بود که خودش پدر او را کشته و آن شکست خفت‌بار را بر سپاهیان‌ش وارد آورده بود. شگفت است رسم روزگار و شگفت است بازی دیو قدرت که انسان را مجبور می‌کند به دشمن دیروزینش پناهنده شود! ولی این انسان است که با دیدن این‌همه تجربه‌های تاریخی عبرت نمی‌گیرد تا درخت شوم خصومت و جنگ و نفرت را برای همیشه براندازد و جامعه انسانی را به جامعه مبتنی بر صلح و آرامش تبدیل کند. فرجام چوبینه را در گفتار بعدی خواهیم خواند.

مستحبات دینی بود و باده شادی‌انگیز بود و ساختن و نگاه داشتن باده در خانه از سنتهای عمومی در زندگی اجتماعی مردمان شهرها و روستاهای ایران‌زمین بود.

۱. اخبار الطوال، ۹۴-۹۵.

خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران

پادشاهی خسرو پرویز

چون بهرام چوبینه شکست یافت و گریخت خسرو پرویز از راه همدان به تیسپون رفت و به سلطنت نشست و گزارش پیروزیش بر چوبینه را در نامه مفصلی برای قیصر فرستاد. او به پاس خدمتی که دایه‌هایش به او کرده بودند بندوبسته را به ریاست خزانه‌داری کشور گماشت و شهریارِ خراسان که گسترده‌ترین بخش کشور بود را به گسته‌م داد. تیادوس و افسران رومی را خسرو یک‌ماه به عنوان مهمان در تیسپون نگاه داشت و بیست میلیون درم به تیادوس داد تا در سپاهیان‌ش بخش کند. قرارداد الحاق زمینهای ایرانی به کشور روم که خسرو به امپراتور وعده داده بود نیز به‌طور رسمی میان دو دولت ایران و روم به امضاء رسید، و حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان‌پارگین برای ابد ملک امپراتوری روم شناخته شدند. تعهد دولت روم به پرداخت سهم هزینه نگهبرداری دربند قفقاز نیز لغو شد. خسرو پس از آن تیادوس را با هدایای بسیاری به روم بازفرستاد (آمار این هدایا را نیز تاریخ‌نگاران ما از ترجمه متن خدای‌نامه آورده‌اند). بهائی که دولت روم از خسرو گرفته بود بیش از حد انتظار بود.

خسرو از نوجوانی در آذربایجان زیسته و به‌بازی و خوش‌گذرانی روی آورده بود، چندان تحصیلاتی نداشت، جانشین شایسته‌ئی برای انوشه‌روان و هرمن نبود. او سلطنت خویش را به‌گونه‌ئی آغاز کرد که دل بزرگان کشور را به‌درد آورد. او در کنار «جان‌سپاران» (گارد ویژه) که از میان وفادارترین افسران ارتش انتخاب می‌شدند و وظیفه حمایت از جان شاهنشاه را داشتند، یک گروه نگهبانان ویژه از هزار سپاهی رومی تشکیل داد که قیصر در اختیارش نهاده بود. به‌نظر می‌رسد که اینها همانها هستند که «گند شاهنشاه» نامیده شدند، زیرا پیش از خسرو از این نام خبری نیست. تشکیل چنین گروه ویژه‌ئی از سوئی نشانه بی‌اعتمادی او به ایرانیان و از سوئی وابستگی به‌دربار روم بود؛ یعنی حتی ادامه حیات او به‌اراده قیصر بستگی داشت؛ و کافی بود که قیصر چشم طمع به ایران بدوزد و به‌همین نگهبانان ویژه فرمان ترور او را بفرستد تا با کشته شدنش ایران وارد دوران آشوب شود و ارتش روم به‌مرزهای ایران تعرض کند. اما خوش‌بختی خسرو در آن بود که قیصر مرد مؤمن توهم‌گرایی بود و بلندپروازی نداشت، و به‌همان اندازه از زمینهای ایران که خسرو ضمیمه کشور او کرده بود قناعت داشت، و خسرو را فرزند خودش می‌شمرد.

قیصر گروهی هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی نیز در اختیار خسرو نهاده بود. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم دختر قیصر نیز گروهی کنیز و غلام به پایتخت آورد که به عنوان ندیمه‌ها و خدمت‌کارانش در کاخ اقامت داده شدند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که دربار ایران با برده (کنیز و غلام) آشنا می‌شد؛ ولی چون که برده‌داری در سنت اجتماعی ایرانیان وجود نداشت اینها به فرمان شاهنشاه آزاد شده از حقوق شهروندی ایران برخوردار شدند. مریم کشیشانی را نیز به ایران آورد، و در تیسپون کلیسایی با هزینه دربار ساخته شد، دو کشیش بزرگ سریانی به عنوان رهبران مسیحیان ایران در تیسپون جاگیر شدند، یکی از آن دو به ریاست کل کلیساهای ایران منصوب شد و در عین حال از مشاوران برجسته شاه نیز بود. خسرو به همه اینها تابعیت کامل حقوق ایران داده بود.

اگرچه اقتدارگرایان ایران با ترجیح دادن یک شاه جوان سال بی‌زور و کنترل‌پذیر به خسرو یاری کردند تا به سلطنت رسید، ولی شیوه‌ئی که او برای بازیابی به تاج و تخت پدرش به کار برده بود خیانت‌آمیز نسبت به ایران بود. شاه شدن او به حیثیت تاریخی ایران لطمه شدیدی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از میان برده بخش بزرگی از کشور را به تصرف دولت روم داده بود. واگذاری زمینهای ایرانی به قیصر سبب شده بود که دولت روم از یک سو با ارمنستان و آذربایجان و از سوی دیگر با شمال میان‌رودان همسایه شود. در غرب میان‌رودان نیز پیش از آن کشور روم در کنار فرات همسایه ایران بود. واگذاری حران و نصیبین و آمیدا به دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران بود. بعلاوه، دربار ایران - به گونه‌ئی - در اشغال عوامل قیصر، و شاهنشاه ایران - به گونه‌ئی - دست‌نشانده قیصر بود.

فردوسی نوشته که قیصر وقتی نامه پیروزی خسرو و به سلطنت نشستن او را دریافت کرد هدایای بسیاری شامل یک صلیب بزرگ و یک جامه ویژه کشیشان که صلیب بزرگی بر آن زردوزی شده بود برای خسرو فرستاد. خسرو با بزرگان مشورت کرد که با این صلیب و جامه چه کنم؟ اگر بپذیریم و بیوشم هر که ببیند خواهد پنداشت که من دین پدرانم و مردم را به بهای تخت و تاج فروخته‌ام، و اگر نپذیریم و نپوشم قیصر برداشت بد خواهد کرد و خواهد رنجید». بزرگان به او مشورت دادند که بپذیرد و بیوشد تا دل قیصر خوش شود. وقتی او در مراسم خاص پذیرش هدایای قیصر جامه صلیب‌دار کشیشان را پوشید و پرده برداشته شد و بزرگان او را با این جامه بر تخت دیدند کسانی که حقیقت حال را نمی‌دانستند گفتند که خسرو مخفیانه مسیحی شده است.

وارد شدن مسیحیت بت‌پرست رومی (مسیحیت ملکانی) به ایران مشکلات بسیاری

برای مسیحیان ایران در میان رودان و خوزستان ایجاد کرد. پیش از این در جای خود دیدیم که مسیحیت رومی بت عیسا و مریم را به جای بت‌های میترا و آناهیتا در همان پرستش‌گاه میترا نهاده بود، و به عیسا همان صفتهائی داده بود که پیشترها میترا داشت؛ و عیسا را خدا می‌دانست. درگیریهای جهادی کشیشان این مذهب با کشیشان مذهب نسطوری را نیز دیدیم. نیز از مذهب یعقوبی یاد کردیم که توسط یهودان مسیحی شده شکل گرفت و عیسا را پیامبر مثل دیگر انبیای یهود می‌دانست، و با هردوی اینها اختلاف داشت. اکنون که مسیحیت رومی به همراه خیل عظیم کشیشان وارد ایران شده در پایتخت ایران مستقر شده بود طبیعی بود که کشیشان رومی تلاشهای جهادی گسترده‌ئی برای توبه دادن و مؤمن کردن کشیشان نسطوری و یعقوبی و آریوسی، و وادار کردن پیروان آنها به پذیرش «دین حق» انجام دهند. در نتیجه فشارهائی که در میان رودان و خوزستان توسط کشیشان رومی بر نسطوریان و یعقوبیان و آریوسیان وارد شد بسیاری از رهبران آنها به نقاط دوردست همچون خراسان و سغد گریختند. برخی نیز به درون عربستان گریختند.

خسرو گرچه دختر قیصر شهبانویس بود عشق یک دوشیزه مسیحی ارمنی به نام شیرین در دل داشت که حتماً از یک خاندان حکومت‌گران پارتی ارمنستان بوده است. زیبایی شیرین در میان بزرگان ایران زبان زد بود. خسرو زمانی که الان شاه بود با شیرین آشنا شده و عاشق او شده بود، ولی در آن میانه رخدادها به گونه‌ئی پیش رفت که او فرصت نیافت تا با شیرین ازدواج کند؛ ابتدا پدرش به توطئه‌ئی که چوبینه چیده بود او را به تیسپون طلبیده خانه‌بند کرد، سپس هم گرفتاریهای بعدی برایش به پیش آمد. شیرین چندان با فتنه‌گریهایش دل از خسرو ربوده بود که همه مصایب سیاسی که پس از آن بر سر خسرو درآمده بود عشق شیرین را از دل او بیرون نکرده بود. اکنون که جهان را به کام می‌دید تصمیم گرفت که شیرین را به تیسپون آورده با او ازدواج کند. او در سفری که به بهانه نخچیر به آذربایجان و ارمنستان و قفقاز رفت شیرین را با خود آورد و در کاخی نشاند که در برزماهن در نزدیکی شهر شادفیروز برایش ساخته بود (جائی که آرامیهای عراق به زودی قصر شیرین نامیدند)، و بر آن شد که پس از کسب موافقت مؤبدان و بزرگان به پایتخت اش بیاورد. شیرین به خاطر آن که دوشیزه بود و به دنبال خسرو رفته در بزماهن خاص او شرکت کرده بود نزد بزرگان ایران نام زشتی در حد دخترکان بزم‌آرا کسب کرده بود. داستان عشق یک مهندس بلندآوازه پارتی به نام فرهاد به شیرین و از میان برداشته شدنش به توطئه خسرو نیز بر زبانها بود. داستان بزم‌آرای خسرو با شیرین و رابطه هوس‌بازانه با او خسرو را جوانکی بی بندوبار و ناپابند به سنتهای خاندان سلطنتی نشان داده بود. داستان

دیگری از هوس‌بازیهای خسرو در زمان پدرش در ارتباط با یک پری‌روی اسپهانی به نام شکر بود که گویا در اسپهان بزم‌کده داشت و افسانهٔ زیباییش در سراسر ایران پیچیده بود. گفته می‌شد که خسرو برای برخورداری از وصال شکر به صورت ناشناس با یکی از محرمانش به اسپهان رفته و شبی را در بزم‌کده با شکر گذرانده است. خسرو اینک، بی‌مشورت با مؤبدان مؤبد و بزرگان دولتش، شیرین را آورده در کاخی نشانده و بزرگان را به وحشت افکنده بود که شاید می‌خواهد به هوس‌بازیها و بی‌بندوباریهای گذشته برگردد و نسبت به‌کشورداری بی‌توجه بماند.

فردوسی نوشته که بزرگان وقتی شنیدند که او شیرین را آورده است در اندوه شدند و سه روز به‌کاخ شاهنشاهی نرفتند. روز چهارم از مؤبدان و بزرگان دعوت کرده جلسهٔ مشورتی تشکیل داد تا دربارهٔ ازدواج با شیرین با آنها مشورت کند؛ ولی هرچه گفت کسی به‌او پاسخی نداد و همگی چشم به مؤبدان مؤبد دوخته در سکوت نشستند. این که ازدواج او با شیرین در دربار روم چه واکنش نامناسبی ممکن بود که به‌دنبال بیاورد نیز موضوعی بود که می‌بایست درباره‌اش اندیشه می‌شد. مؤبدان مؤبد به‌تلویح به‌خسرو فهماند که شیرین شایستهٔ شاهنشاه نیست؛ و به‌خسرو نصیحت کرد که او را از خودش دور بدارد. جلسهٔ آن‌روز بدون نتیجه خاتمه یافت. روز دیگر باز خسرو به‌همین منظور تشکیل جلسه داد، و به‌بزرگان گفت که شیرین به‌خاطر من بدنام شده و اگر تا کنون شوهر نکرده نیز به‌خاطر من بوده است، و من او را به‌کاخ برزماهن آورده‌ام تا ننگ از دامنش زدوده شود؛ ولی دربارهٔ پاک‌دامنی او هیچ شک و شبهه‌ئی نزد من وجود ندارد.

پس از آن بود که مؤبدان و بزرگان چاره جز موافقت نداشتند. شیرین یک‌چند در برزماهن در آن کاخ زیست و سرانجام به‌کاخ شاهنشاهی تیسپون آورده شد. خسرو در زمان سلطنتش هیچ‌گاه در هیچ جنگی شرکت نکرد، و این نشانهٔ بی‌جرأتی او است. در زمان او شورشهایی در مناطقی از کشور بروز کرد. او برای رویارویی با هیچ‌کدام از اینها خودش نرفت، بل که همه را به‌نیروی افسران وفادارش فرونشاند. خوش‌بختی او در آن بود که افسران او را با جان و دل دوست می‌داشتند زیرا در تشکیل سلطنتش به‌طور مستقیم شریک بودند و آن را از آن خودشان می‌دانستند.

علاوه بر آن که میهن‌دوستان کشور از او به‌خاطر وطن‌فروشی ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان می‌کرد و امکاناتی که برای فعالیتهای تبلیغی در اختیار کشیشان می‌گذاشت بر نارضایتی فقیهان افزود. جز کسانی که او را به‌سلطنت برگردانده بودند، همهٔ بزرگان کشور از

اورنجیده بودند ولی به خاطر مصالح کشور و حفظ آرامش سکوت اختیار کرده بودند. گرچه نشانه‌ها حکایت از وابستگی تام و تمام خسرو به دولت روم داشت، ولی او که جوانی بلندپرواز بود برآن شد که در برابر قیصر از خود استقلال کامل نشان بدهد. مریم در سال ۵۹۴م برای خسرو پسری آورد که او نامش را گواد (به عربی: قباد) نهاد و نام کوچکش را شیرویه کرد. قیصر وقتی نامهٔ مژدهٔ زائیدن مریم را دریافت کرد هدایای بسیار گران‌بهایی برای خسرو و مریم و شیرویه فرستاد (آمار این هدایا با نام و نشان از روی تاج‌نامه توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شده و در کتابها آمده است)، و ضمن نامهٔ محبت‌آمیزی که به خسرو نوشت از او تقاضا کرد که صلیب مقدسی که در زمان انوشیروان به ایران برده شده بوده است و در گنجینهٔ سلطنتی ایران نگهداری می‌شود را به دولت روم برگرداند. خسرو متقابلاً هدایای گران‌بهایی را برای قیصر فرستاد (آمار و نشانه‌های این هدایا نیز از روی تاج‌نامه نوشته‌اند) و در نامه‌اش که متن محبت‌آمیزی داشت و شامل تکرار سپاس و قدردانی از خدمات قیصر برای بازیابی سلطنتش بود به قیصر نوشت که یک چوب خشکیده چه ارزشی دارد که دولت روم از دولت ایران تقاضای استرداد آن را بکند؟ من اگر چوبی را طی مراسم ویژه‌ئی به روم بفرستم مردم ایران درباره‌ام چه خواهند گفت جز این که بپندارند که خسرو به دین مریم درآمده است؟!!

متن هر دو نامه نیز از تاج‌نامه وارد کتابهای تاریخی شده است. به نظر می‌رسد که متن نامه را خسرو چنان ترتیب داده بود که مؤبدان را خشنود سازد، به ویژه که در آن از برتری دین ایرانی بر ادیان جهان سخن گفته و از دین مسیحیان به خاطر آن که مسیح را پسر خدا می‌دانند و عقیده دارند که به آسمان رفته است به‌طور ضمنی انتقاد کرده و تأکید ورزیده بود که خدا نه دیدنی است نه وصف‌شدنی است نه در اندیشه می‌گنجد تا چه رسد به این که مانند آدمها با زنی آمیزش کرده و دارای پسری شده باشد. در پایان هم اشاره کرده بود که مریم دین خودش را به نیکی نگاه داشته است و عبادتش را انجام می‌دهد، و تلویحاً اشاره کرده بود که مسیحیان در ایران از همه‌گونه حمایت و آزادی برخوردارند. بخشی از نامه را از شاهنامه می‌خوانیم:

نخست آنک کردی ستایش مرا	به نامه نمودی نیایش مرا
بدانستم و شاد گشتم بدان	سخن گفتن تاج‌ور بخردان
پذیرفتم آن نام‌ور گنج تو	نخواهم که چندان بود رنج تو
ازیرا جهان دار یزدان پاک	بر آورد بوم ترا بر سماک
ز هندوز سقلاب و چین و خزر	چنین ارجمند آمد آن بوم و بر
چه مردی چه دانش چه پرهیز و دین	زیزدان شما را رسید آفرین

به هر دانشی غم‌گسارم بُدی
 مرا در جهان خوار بگذاشتند
 همان از پدر بیشتر بودیم
 پدر بیند آزاده و نیک‌خواه
 از آن پاک‌تن پشت و نیروی من
 بر آن دین تو را پاک دین خواندم
 ز یک‌شنبدی روزه بافرین
 سخن‌های بایسته و دل‌پذیر
 به گیتی به از دین هوشنگ نیست
 نگه کردن اندر شمار سپهر
 همیشه سوی داد کوشا تریم
 نباشد نهان و نگرده نهفت
 به هستی همو باشدت رهنمای
 بر آن دین بباشد خرد رهنمای
 به یاد آمد از روزگار کهن
 که کردند پیغمبرش را به دار
 بر آن دار برگشته خندان بُد اوی
 تو اندوه این چوب پوده مخور
 بخندد بر این کار مرد کهن
 که شاهان نهادند آن را به گنج
 بخندد به ما بر همه مرزو بوم
 گراز بهر مریم سکوبا شدم
 شمارا سوی ما گشاده است راه
 کجا رنج بردی ز هر گونه چیز
 پی افکندم او را یکی تازه گنج
 چنان دان که او تازه کرد افسرت
 سخنهای ما کم نیوشد همی
 بدین پر هنر پاک فرزند تو

چو کار آمدم پیش یارم بُدی
 همه مهتران پشت برگاشتند
 تو تنها به جای پدر بودیم
 ترا هم چنان دارم اکنون که شاه
 دگر هرچه گفستی ز شیروی من
 بدانستم و آفرین خواندم
 دگر هرچه گفستی ز پاکیزه دین
 همه خواند بر ما یکایک دبیر
 به ما بر ز دین کهن ننگ نیست
 همه داد و نیکی و شرم است و مهر
 به هستی یزدان نیوشا تریم
 ندانیمش انباز و فرزند و جفت
 در اندیشه دل ننگجد خدای
 هر آن دین که باشد به خوبی به پای
 دگر کت ز دار مسیحا سخن
 کسی را که خوانی همی سوگوار
 بگوید که فرزند یزدان بُد اوی
 چو پور پدر رفت سوی پدر
 ز قیصر چو بیهوده آمد سخن
 همان دار عیسا نیرزد به رنج
 از ایران چو خوبی فرستم به روم
 به مؤبد نماید که ترسا شدم
 دگر آرزو هرچه باید بخواه
 پسندیدم آن هدیه‌های تو نیز
 به شیروی بخشیدم این برده رنج
 سخنها که پرسیدی از دخترت
 به دین مسیحا بکوشد همی
 چنان شاد گشتم ز پیوند تو

به آرام و شاد است و پیروزبخت بدین خسروانی نو آئین درخت
همیشه جهان داریارِ تو باد سرِ اختر اندر کنارِ تو باد

سخنهای خردگرایانه و آزاداندیشانه بسیاری در این نامه آمده است؛ ولی شاید بتوان گفت که اینها نشانه آن نیست که خسرو دوم از خردگرایی والائی هم برخوردار بوده است. او چندان تحصیلاتی نداشت و به وسیله جمعی از کشیشان و مسیحیان خرافه پرست احاطه شده بود که شب و روز تلقین توهم‌گرایی به او می‌کردند، درباره معجزات و کرامات و غیب‌گوییها برایش داستانها می‌گفتند، و چنان بر او اثر نهاده بودند که او به یک مرد وهم‌اندیش شبیه مسیحیان تبدیل شده بود. طبری نوشته که وقتی موضوعی برای خسرو به پیش می‌آمد او اخترشماران و فال‌بینان را جمع می‌کرد و می‌گفت: «بنگرید که چه خواهد شد»؛ و ۳۶۰ فال‌بین و اخترشمار و غیب‌گو داشت.^۱ یقیناً حتی یکی از اینها نیز ایرانی نبوده بل که همه یهودان و مسیحیان بابلی و سریانی بوده‌اد، زیرا چنین سنتی در میان ایرانیان وجود نداشت و او این وهم‌اندیشی و خرافات را از کشیشان و مشاوران رومیش آموخته بود. همین وهم‌اندیشی سبب شد که وقتی شیرویه به دنیا آمد او طالع‌بینان را طلبید تا بخت نوزاد را ببینند، و اینها برای آن که به او بفهمانند که این نوزاد در آینده شاهنشاه خواهد شد چیزهائی به او گفتند که نوعی هراس از این نوزاد در دلش افکند، و به فکر افتاد که مبادا وقتی بزرگ شد او را برکنار کند و خودش بر جایش بنشیند؛ لذا تصمیم گرفت که برای همیشه او را زیر نظر و کنترل کامل بگیرد. اثر شوم این هراس و اقدام را پائین‌تر خواهیم دید.

خسرو مردی کینه‌جو بود و تصمیم داشت که همه بزرگانی که در کشتن پدرش دست داشتند یا با سلطنت خودش مخالف نموده بودند را نابود کند. ولی خطری که بهرام چوبینه با پنهانده شدنش به خاقان ترکان برایش ایجاد کرده بود مانع از اجرای فوری این تصمیم بود. او همه‌بخشا (عفو عام) داده و به مخالفانش اطمینان داده بود که نه تنها مورد پی‌گرد نخواهند بود بل که همگی در مناصب پیشینشان خواهند ماند. اما این یک فریب بود برای آن که کسی از مخالفان پیشینش از بیم جان نگریزد و به بهرام چوبینه نپیوندد. او نابودگری اینها را به پس از نابودی بهرام چوبینه موکول کرده بود؛ و برنامه‌هایش را چنان ترتیب داده بود که سر فرصتهای مناسبی از همه آنها انتقام بکشد.

فرجام بهرام چوبینه

بهرام چوبینه به خاقان کاشغر (خاقان بزرگ ترکستان) پناهنده شده بود، خاقان دختر خودش را به زنی به او داده و با او همان رفتار پدرانه‌ئی کرده بود که قیصر با خسرو کرده بود. او یک چند چوبینه و یارانش را به عنوان مهمان نزد خویش نگاه داشت. خسرو با فرستادن نامه و هیأت سفارتی از خاقان تقاضای استرداد چوبینه را کرد، و خاقان به او پاسخ فرستاد که سپهبد داماد من و مانند پسر من است، و آنگهی من به او پناهندگی داده‌ام و به او خیانت نخواهم کرد.

اما بهرام چوبینه به زودی در ترکستان ترور شد و یارانش را نیز از ترکستان اخراج کردند. این که خسرو چه بهائی برای نابود کردن چوبینه و اخراج یارانش به خاقان داده است در کتابها نه آمده است، ولی به نظر می‌رسد که زمینهای در بیابانهای شرقی سغد و شمالی هیرکانیه را برای چرای شتر و گوسفند به ترکان واگذار کرده باشد، و اینها همان زمینها است که ترکان بارها به تلاش برای خزیدن به درن آنها افتاده بودند و هر بار دولت ایران توانسته بود که با دادن هزینه‌های نسبتاً سنگین مالی و انسانی آنها را واپس بزند. چند موردش را پیش از این دیدیم، که در یکی از آخرین موارد آن هم بهرام چوبینه آنها را واپس زد. در رخدادهای بعدی که مربوط به دهه‌های آینده است می‌بینیم که جماعتی از ترکان در این بیابانها حضور دارند.

داستان ترور بهرام چوبینه در ترکستان را به گونه‌ئی در خدای نامه آورده بوده‌اند که نشان می‌دهد ناشی از یک بازی سیاسی بسیار پیچیده بوده که خسرو ترتیب داده بوده است؛ و همین روایت است که برای ما مانده است. نوشته‌اند چوبینه در کاشغر اشتباهی را مرتکب شد که برخی از بزرگان ترک را از او به خشم آورد؛ و آن کشتن یک پهلوان نام‌دار ترک به اشاره خاقان بود. خاقان از این پهلوان در رنج بود ولی خودش نمی‌توانست که او را از میان بردارد، و این کار را به چوبینه واگذار کرد. ترکان یک بازی رزمی‌ئی داشتند که دو تن اسپ‌سوار در فاصله معینی از یکدیگر به نوبت به یکدیگر تیر می‌انداختند. قرار شد که چوبینه و پهلوان ترک با هم مسابقه تیرافکنی بدهند و پهلوان ترک آغازگر مسابقه باشد. پهلوان ترک تیری به چوبینه افکند ولی چوبینه زره ایرانی پوشیده بود و اندکی از نوک تیر در پوستش فرورفت که زخمش کاری نبود. سپس نوبت او شد، و تیری به ترک انداخت که گشده بود؛ زیرا خاقان به او گفته بود که پهلوان را بکشد.

و نوشته‌اند که کشته شدن پهلوان ترک سبب خشنودی بیشتر خاقان از چوبینه شد تا جائی که تصمیم گرفت که سپاه در اختیارش بگذارد تا ایران را بگیرد. در همین زمان خسرو پس از مشورتها به این تصمیم رسیده بود که چوبینه را در ترکستان ترور کند. او هرمزد

خرّادبُرزین - رئیس دستگاه اطلاعاتی ایران - را به کاشغر فرستاد تا از هر راهی که بتواند چوبینه را از میان بردارد. خرّادبُرزین در هیأت بازرگان و ناشناس به کاشغر رفت. داستان تدبیرها و حيله‌هائی که خرّادبُرزین برای نابود کردن چوبینه به کار برده بوده نیز در بهرام‌نامه به تفصیل آمده بوده و گزیده‌هائی از آن برای ما وارد کتابهای تاریخی شده است. فشرده‌اش چنین است که او پس از تلاش بسیار و شیوه‌های پیچیده توانست که یکی از ترکان را بیابد که دشمن چوبینه بود. این ترک پدر همان افسری بود که چوبینه در آن بازی کشته بودش. خرّادبُرزین این ترک را برآغالید تا انتقام خون پسرش را از چوبینه بگیرد. به او فهماند که چوبینه عادت دارد که در بهرام‌روز از روزهای ماه به‌تنهایی در جامه معمولی در خانه به‌شراب می‌نشیند. او به‌ترک فهماند که اخترشماران خبر داده‌اند که چوبینه در بهرام‌روز کشته خواهد شد. به او یاد داد که در این روز به‌عنوان فرستاده زن خاقان به‌چادر چوبینه برود، و به این بهانه که موضوع بسیار مهمی را زن خاقان به او سپرده است که شفاهی و درگوشی به او بگوید به او نزدیک شود و وقتی چوبینه گوشش را به او داد دشنه را از آستیش بیرون آورده شکمش را بدرد، آن‌گاه اگر هم بازکشته شود انتقام خون پسرش را از چوبینه بازگرفته و افتخار بزرگی کسب کرده است.

به‌هرحال، بهرام چوبینه ترور شد، و پس از او یارانش به‌همراه گردویه و مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ از راه بیابان خوارزم و هیرکانیه وارد مازندران شدند و از آنجا به کوهستانهای دیلمستان رفتند.^۱ فرجام اینها را پائین‌تر خواهیم خواند.

فرجام گسّتم و بندویه

خسرو را گسّتم و بندویه (برادران مادرش) از نوجوانیش بسیار بد تربیت کرده بودند و از او شخصیتی ناسپاس همچون خودشان به‌بار آورده بودند. او نه تنها کینه‌جو بود بل که شخصیتی بی‌وفا نیز داشت و ناسپاسی جزو شخصیت او بود. او همین‌که خیالش از چوبینه آسوده شد دست به‌کار از میان برداشتن نیرومندانیش شد که به‌آنها بی‌اعتماد بود. گسّتم و بندویه نیز قربانی ناسپاسی او شدند. او تا پیش از آن‌که به‌سلطنت برسد خودش را همچون موم در دستهای این دو برادر نهاده بود، و این دو چه فداکاریها که به‌خاطرش نکردند! ولی وقتی خود را نیرومند یافت توان شنیدن رهنمودها و امر و نهی‌های این دو را نداشت و درصدد نابود کردنشان برآمد. او ابتدا بندویه را کشت سپس درصدد کشتن گسّتم برآمد.

نوشته‌اند که خسرو پرویز در بهار برای تفریح به شادفیروز رفته بود، و شهریاران و بزرگان با او بودند.^۱ یک‌روز برای چوگان‌بازی رفته بودند و بزرگان در حضورش چوگان‌بازی می‌کردند (با هم مسابقه می‌دادند) و او بر بلندی زیر چادر دیبا بر تخت نشسته بود و نظاره می‌کرد. یکی از بزرگان به نام شیرزاد پسر بهبودان بسیار زیبا بازی می‌کرد، و هر بار که توپ می‌زد خسرو می‌گفت «زهی سوار!» (این را دین‌وری عیناً به پارسی نوشته است). دبیرش ایستاده بود و هر بار که خسرو این را می‌گفت او یادداشت می‌کرد تا صد بار تکرار شد. جایزه برنده در بازی چار هزار درم بود. اما چون شیرزاد بازی را تمام کرد خسرو چکی به مبلغ چارصد هزار درم برای بندویه فرستاد که به شیرزاد بپردازد (برای هر بار که «زهی سوار» از زبان خسرو درآمده بود چهار هزار درم).^(*) بندویه چک را گرفت و خواند و بر زمین افکند و گفت: «خزانة مملکت برای این دست و دل‌بازیها نیست».

خسرو که چک را فرستاده بود می‌دانست که چون که مبلغش بسیار و غیر عادی است بندویه فرمان را اجرا نخواهد کرد؛ ولی می‌خواست که این را بهانه برای کشتن بندویه قرار دهد. سر باز زدن آشکار یک افسر از اجرای فرمان شاهنشاه در قانون ایران کیفرش اعدام بود. خسرو همانجا به فرمانده پشتیبانان فرمود تا به میدان برود و بندویه را که مشغول بازی بود از اسب به زیر اندازد و دستها و پاهایش را بشکند.

چون فرمانده وارد میدان شد بندویه به گمان آن که پیامی از شاهنشاه برایش دارد به پیشواز او رفت، و او در یک حرکت غافل‌گیرانه بندویه را از اسب به زیر افکند و خود و مردانش دستها و پاهای بندویه را شکستند. بندویه به بانگ بلند به خسرو و ساسانیان دشنام می‌داد که ناسپاس‌اند؛ و یکی ایستاده بود و اینها را بلندتر می‌گفت تا خسرو بشنود. پس از آن خسرو به زیر آمد و سوار اسبش شد و نزدیک بندویه ایستاد و فرمود تا او را چندان با سنگ زدند تا جان داد؛ و گفت: «این و برادرش پدرم را با زه خفه کردند و پنداشته بودند که با آن

۱. شادفیروز شهری آباد و خوش آب‌وهوا با مرغه‌زارهای سرسبز دل‌گشا در پنج فرسنگی شرق بُرمزماهَن (قصر شیرین کنونی) بود. عربها شادفیروز را حُلوان نامیدند.

(*) «چک» واژه خالصاً ایرانی به معنای «حواله‌نامه» است که از زمان هخامنشی بازمانده، و از زبان ایرانی وارد زبانهای غربی شده است. بعدها عربها «صک» نوشتند زیرا حرف «چ» نداشتند. «حواله» را نیز در زبان ایرانی «برات» می‌گفتند. برات وقتی برای دادن پول نوشته می‌شد «چک» نامیده می‌شد؛ ولی برای موارد دیگر «برات» بود. چک مؤخر و مدت‌دار را نیز «سُفتچَه» می‌نامیدند که ما اکنون - به غلط - سُفته گوئیم (سُفته معنای اصلیش «سوراخ‌شده» است، و با همین معنا نیز در ادبیات ما مانده است: دُرِ سفته، گوهرِ سفته، مَهْرَه سفته).

جنایت بزرگشان به من خدمت می‌کنند. نوبت به آن یکی هم خواهد رسید».^۱ گفتیم که گستم فرمان‌دار خراسان شد. او در این زمان در نیوشاپور بود. خسرو همانجا به رئیس دستگاه اطلاعاتی کشور فرمود تا به گستم نامه بفرستد که مرد مورد اعتمادی را جانشین خودش کند و خودش بی‌درنگ به پایتخت بیاید که کار مهمی به پیش آمده است و لازم است که از او نظرخواهی شود. معاون بندویه که نامش مردان به بود گریخته بود تا خبر کشته شدن بندویه را به گستم برساند. گستم در راه تیسپون بود و او در راه این خبر را به گستم داد. گستم از آنجا به دیلمستان گریخت تا به گردویه و یارانش بپیوندد.

در دیلمستان مردان سینه و یزدگشن‌اسپ با احترام بسیار از گستم پذیرایی کردند و به او پیشنهاد دادند که با گردویه ازدواج کند و به سلطنت بنشیند و به گردآوری نیرو بپردازد و خسرو را برکنار کند؛ و اگر قرار باشد که کشته شود او و ایشان با هم و مردانه کشته شوند. گستم بر تخت زرین بهرام چوبینه نشست و تاج چوبینه را بر سر نهاد و خودش را «پیروز گستم از تخمه بهمن اسفندیار» نامید، و به بزرگان پارت نامه‌ها نوشته آنان را به اطاعت از خودش فراخواند. بسیاری از افسران پارتی به کینی که از خسرو داشتند از او حمایت کردند. او به ری و از آنجا با سپاه بزرگی به خراسان رفت؛ افسران هوادار خسرو را گرفت یا تاراند و رسماً شاه شد. خسرو که با کینه و غرورش این مشکل بزرگ را برای خودش درست کرده بود به او نامه نوشته تشرزد که فرجامی شبیه فرجام چوبینه خواهد داشت؛ و گستم به او چنین پاسخ فرستاد:

من تخمه دارای بزرگام و تو تخمه ساسانِ چوپان که لیاقت پشاهی نداشت و بهمن به جای آن که پادشاهی را به او بدهد به دخترش خمانی داد، و ساسان به پارس رفته زندگی را به چوپانی گذراند؛ ساسانیان به ناحق بر تخت شاهشاهی ایران نشستند و حق ما را غصب کردند؛ اکنون من حق را به حق‌دارش برگردانده‌ام و صد هزار سپاهی به زیر فرمان دارم و به زودی ریشه تخمه ساسان را از جهان برخواهم افکند.

خسرو سه لشکر دوازده هزار مردی به فرمان‌دهی شاپور ابرکان و نخوارگان ارمنستان و هرمزد خردادبرزین گسیل کرد تا از نزدیک شدن او به تیسپون جلوگیری کنند. اما گستم در صدد نبود که با خسرو بجنگد. او خراسان را داشت، و در گسترش قلمرش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که در میان رخدادهای اخیر خودمختار شده بود به تصرف درآورده تا توران (کویته و خُضدار در پاکستان امروزی) پیش رفت و آن سرزمین را نیز که در این میان از قلمرو ایران بیرون شده بود متصرف شد.

خسرو گرچه از گسته‌م می‌ترسید ولی خودش را چندان نیرومند نمی‌دید که برای از میان برداشتن او تصمیم بگیرد. گسته‌م نیز در صدد جنگیدن با خسرو نبود، و به‌جدا کردن آن بخش از شرق ایران زمین قانع بود و هدف خودش را که قدرت سیاسی و امتیازات ناشی از آن بود با تشکیل سلطنت خود مختار در آن سرزمینها تحقق یافته می‌دید.

خسرو به رهنمود بزرگان دربارش بر آن شد که گسته‌م را به توطئه از میان بردارد. او نامه بسیار ملاحظت‌آمیزی به دست خط خودش به گردویه نوشت و با قید سوگند تأکید کرد که او و یزدگشن‌اسپ و مردان سینه و همه با زماندگان سپاه چوبینه را بخشوده است؛ و ضمناً به او وعده فرستاد که چنانچه گسته‌م را ترور کند و به پایتخت بیاید او را به همسری بگیرد، سرور زنان کاخ کند، و اگر پسر بزاید پسرش را ولی عهد کند. نامه با مشورت گردوی - برادر گردویه - تهیه شده بود و توسط زن گردوی برای گردویه برده شد. زن گردوی می‌توانست که به عنوان دیدار رسمی به نزد گردویه برود و هیچ شک و شبهه‌ئی را نزد گسته‌م بر نه‌انگیزد. گردویه - آن زن بلندپرواز - پس از مشورت با مردان سینه و یزدگشن‌اسپ، گسته‌م را در زهر داد یا در بستر خفه کرد، و با این دو و شماری از یاران‌ش به پایتخت رفت. خسرو نیز او را به عنوان همسر به کاخ برد و به همه وعده‌هائی که به او داده بود وفا کرد.

تاریخ دقیق این رخدادها مشخص نیست؛ ولی گزارش‌هایش با طول و تفصیل در کتاب بهرام‌نامه آمده بوده و فشرده‌اش در تألیفات تاریخی ایرانیان عربی‌نگار برای ما مانده است.

اوج قدرت تاریخی ایران در زمان ساسانی

در سال ۶۰۲ مسیحی کودتائی در کنستانتینیه و دربار بیزانت روی داد که رهبر آن افسری به نام فوکاس بود. قیصر موریک کشته شد و همه افراد خاندانش کشته شدند جز یک پسرک که توسط کسانی به ایران گریزانده شد.

خسرو یک‌چند کوشید که با مکاتبه و فرستادن هیأت‌های سفارتی با کودتاگران بیزانت مذاکره کند و این پسر را به عنوان وارث سلطنت موریک به سلطنت بیزانت بنشانند؛ ولی نتیجه‌ئی به دست نه‌آورد. اما حمایت او از پسر موریک در برابر دولت نوین کودتایی روابط دو دولت ایران و روم را تیره کرد.

خسرو تصمیم گرفت که از فرصت آشفستگی اوضاع دولت روم که پی‌آمد کودتا بود برای بازگیری سرزمین‌هائی که به دولت روم واگذار کرده بود استفاده کرده حیثیت تاریخی ایران را اعاده کند. او یک سپهبد پارتی از خاندان مهران و اهل ری به نام شهروراز را مأمور بیرون

راندن رومیان از آمیدا و گرجستان کرد، و یک سپهبد پارسی به نام شاهین بهمن زادگان را مأمور بازگیری نصیبین و حران و دارا و میان پارگین کرد.

شاهین نصیبین و حران و آمیدا و میان پارگین و دارا را در چندین نبرد گرفت، و شهروراز پس از گرفتن آمیدا به گرجستان رفته رومیان را از آن کشور بیرون کرده بندر لاتکیه که از زمان شورش بهرام چوبینه در سلطنت هرمز چهارم در اشغال رومیان بود را به ایران برگرداند. این گونه، تا سال ۶۰۴ م نه تنها زمینهای که خسرو پرویز به رومیان واگذار کرده بود توسط افسران دلیر ایرانی بازگرفته شد بل که میان پارگین و دارا که هرمز چهارم طبق عهدنامه رسمی به بدولت روم واگذار کرده بود نیز به دامن کشور برگردانده شد.

تلاشهای سفارتی دولت ایران برای تحمیل قرارداد صلح و انعقاد عهدنامه نوینی با دولت روم که طی آن رومیان حاکمیت ایران بر سرزمینهای ایرانی بازپس گرفته شده را به رسمیت بشناسند نتیجه نداد. تلاشهای متقابل رومیان برای واپسگیری این سرزمینها به شکستهای پیاپی آنها انجامید. در نبردهائی که پیروزی با ایرانیان و شکست با رومیان بود سپهبد شهروراز در اناتولی پیش روی کرده به انگوریه (آنقارا) رسید، و سپهبد شاهین در شام پیش روی کرده حلب و آنتاکیه را گرفت. شکستهای بزرگی که در اناتولی و شام بر رومیان وارد گردید نیروهای آنها در این سرزمینها را در آستانه متلاشی شدن قرار داد. نیروهای تازه نفسی که از اروپا گسیل می شدند نیز فرجامشان شکست بود.

در سال ۶۰۵ م بیش از نیمی از اناتولی و بخش بزرگی از شام در تصرف نیروهای ایران بود، و دولت ایران همچنان از دولت بیزانت می خواست که حاکمیت ایران بر سرزمینهای ایرانی حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان پارگین را به رسمیت بشناسد. ولی دولت بیزانت همچنان در تلاش بود که ایرانیان را با جنگ از این زمینها بیرون کند، و همواره شکست بر شکست می خورد و نیروهای ایران گام به گام در اناتولی و شام پیش روی می کردند.

در سال ۶۱۱ م کودتای دیگری در بیزانت توسط افسری به نام هراکلیوس که تا آن زمان فرمان دار مصر بود به عمر دولت فوکاس خاتمه داد.^۱ قیصر هراکلیوس به دولت ایران پیشنهاد مذاکره داد و تقاضا کرد که دولت ایران فرمان تخلیه زمینهای اشغالی را صادر کرده نیروهایش را به پشت مرزهای پیشین برگرداند تا مذاکرات صلح دو طرف آغاز شود. دولت ایران برای

۱. در یکی از شبهای ماه رمضان این سال محمد ابن عبدالله - پیامبر اکرم (ص) - به توسط جبرائیل که از آسمان از جانب الله در غار حراء به خوابش آمده بود به پیامبری منصوب شد. مکه و توابعش در آن زمان کمتر از سه هزار نفر جمعیت داشت.

این تقاضا که متضمن به رسمیت شناخته شدن حاکمیت ایران بر حران و نصیبین و آمیدا نبود پاسخی نداشت. تلاشهای هراکلیوس برای بازگیری سرزمینهای اشغالی نیز به شکستهای پی‌درپی او انجامید. تا سال ۶۱۳ سراسر اناتولی تا دریای ایژه به تصرف سپهبد شهروراز درآمد، یک شهریاری جدید در جایی از غرب اناتولی که روزگاری ساردیس بود تأسیس شد، سپاهیان ایران بر کرانه دریای ایژه در برابر پایتخت امپراتوری روم که در آن سوی تنگه بود مستقر شدند. سپهبد شاهین نیز پس از شکستهایی که در شام بر رومیان وارد آورد شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفته به دمشق رسید. یک شهریاری جدید در شام تأسیس شده بود که مرکزش انتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری روم - بود. سپهبد فرخان برادر شهروراز در آنتاکیه مستقر شد.

تا اواخر سال ۶۱۳ رومیان در فلسطین به سختی شکست یافتند و ایلیا/ اورشلیم (پایتخت دینی امپراتوری روم) و سراسر فلسطین به دست ایرانیان افتاد.^۱ سپاهیان که از مصر برای بازگیری فلسطین گسیل شده بودند را شاهین در جنوب فلسطین شکست داد و در دنبال آنها وارد مصر شد. سراسر مصر تا سال ۶۱۵ به تصرف ایرانیان درآمد و شهریاری مصر تأسیس شد. در سال ۶۱۵ م متصرفات ایران در غرب آسیا به کرانه‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه و کرانه غربی اناتولی بر دریای ایژه، و در شمال آفریقا به لیبی رسید. اینها سرزمینهایی بود که از اواخر سده ششم پم تا زمان حمله اسکندر مقدونی در درون قلمرو شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند سپس به تصرف اسکندر درآمدند و بعد به عنوان میراث اسکندر به رومیان رسیده بود (رومیان از سلوکیان و بطلمیان گرفته بودند). اینک به نظر می‌رسید که دولت امپراتوری روم در آستانه ورجیده شدن و پیوستن به تاریخ است. یک مورخ معاصر غربی نوشته که سپاه ایران بر کرانه شرقی بوسفور در برابر کنستانتینیه لشکرگاه زده بود، و سپاهیان ایرانی از

۱. اورشلیم که مسیحیان ایلیا می‌نامیدند در این زمان قبله‌گاه مسلمین مکه بود؛ زیرا معبد سلیمان اسرائیلی و قبله‌گاه یهودان و مسیحیان در آنجا واقع شده بود، و مسلمانان آن را المسجد الأقصى می‌نامیدند (یعنی عبادت‌گاه دوردست). چند ماه بعد که خبر سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به حجاز رسید مسلمین مکه از اشغال قبله‌گاهشان توسط «مجوسان امی» در اندوه شدند، و کافران مکه آنها را مسخره می‌کردند که قبله‌گاهشان را مجوسان اشغال کرده‌اند. پس از آن از آسمان وحی آمده ضمن دل‌داری به مؤمنین اندوهناک تصریح کرد که رومیان در خلال چند سال این شکست را جبران خواهند کرد [قرآن، آغاز سوره روم]. رومیان چون که مسیحی بودند در آن زمان اهل ایمان شمرده می‌شدند، و ایرانیان چون که مجوسی بودند اهل کفر شمرده می‌شدند. در مکه هر که مسلمان شده بود هوادار رومیان و مخالف ایرانیان مزدایسن بود، و هر که مسلمان نشده بود بی‌طرف بود.

این سوی بوسفور می توانستند که دیواره‌های پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه‌هایش می درخشید به چشم ببینند، و چنین به نظر می رسید که امپراتوری در آستانه فروپاشی نهایی است. اگر دولت ایران دارای نیروی دریایی می بود می توانست که کنستانتینیه را تصرف کرده جریان تاریخ را دگرگون کند.^۱

امپراتور هراکلیوس که اروپا را در خطر جدی می دید و تلاش‌هایش برای دستیابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود تصمیم گرفت که به تونس بگریزد و دستگاه دولت خویش را به تونس منتقل کند. او خزائن سلطنتی را بر بار کشتی کرده پیشاپیش به تونس فرستاد، و خودش آماده حرکت به تونس شد. اتفاق روزگار را (چه بسا به سبب خیانتی) کشتی را باد به کرانه غربی اناطولی برد و در آنجا به دست ایرانیان افتاد. شهرواران آن را بر بار یک کاروان بزرگ خرسپ (آستر) کرده به تیسپون فرستاد (سال ۶۱۶م). خسرو پرویز این گنجینه بزرگ را «گنج بادآورد» نامید.

در همین زمان سرزمینهای لیبی و تونس به دست ایرانیان افتاد، و هراکلیوس چون این خبر را شنید از رفتن به تونس منصرف شد. اکنون او کوشید که با ایران وارد مذاکره شده امتیازات بسیاری به ایران بدهد و متصرفات اروپایی را نگاه دارد. این تلاشها بیش از دو سال بدون نتیجه ادامه یافت. هراکلیوس چون از دست‌یابی به صلح با ایران ناامید گردید بر آن شد که به عنوان آخرین تلاش از نیروی دین برای برانگیختن جماعات مسیحی استفاده کند.

دین همیشه نیرومندترین ابزار حاکمان بوده و زیرکان همیشه توانسته‌اند که بهترین استفاده را از دین برای پیش برد مقاصد خودشان ببرند. درست سه سده پیش از هراکلیوس یک قدرت طلب دیگر رومی از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را از دست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت - ماکسنسیوس - شورید خواب‌نما شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک صلیب به نزدش آمده به او گفته‌اند که در زیر این صلیب که بر خورشید (میترا، خدای رومیان) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را از دست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خواب‌نمایی ماهرانه درفش خودش را با صلیب مسیحیان آراست و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت طلب یونان و روم و اناطولی را پیرامون خودش گرد آورده امپراتور وقت را شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین امپراتوران روم تبدیل شده بود. از آن پس درفش رومیان در جنگها این صلیب مقدس بود. آن صلیب مقدس

۱. آیدرس بل، مصر از حمله اسکندر تا فتح عرب، ترجمه عبداللطیف احمد، ۱۹۳.

که انوشه‌روان به غنیمت گرفته بود و قیصر موریک از خسرو پرویز تقاضای بازدادنش به دولت روم را کرد، و داستانش را بالاتر آوردم، احتمالاً همین درفش صلیب بود که البته خسرو از بازدادنش خودداری نمود.

شهروراز و فرخان (دو برادر) فرمان‌داران اناتولی و شام بودند، و شاهین فرمان‌دار مصر و شمال آفریقا. این سه به تحکیم پایه‌های قدرت ایران در اناتولی و شام و مصر مشغول شدند. از آن‌همه شکوه دیرینه مصر در این زمان که پای ایرانیان به آن کشور باستانی رسید هیچ نمانده بود. تنها شهر مهم مصر اسکندریه بود که پادگان شهر رومیان بود و ساکنانش رومی بودند و اکنون به دست ایرانیان افتاده بود. دیگر شهر مهم قابل ذکر در مصر وجود نداشت. جائی که روزگاری ممفیس بود نیز اکنون یک شهر بود و پیشترها هلنی‌ها نامش را هلیوپولیس کرده بودند، ولی اینجا نیز اکنون پادگان شهر رومیان بود، و شهر واقعی به مفهومی که ما می‌شناسیم نبود. کشور مصر مجموعه‌ئی از شهرهای کوچک و روستاها در دو سوی نیل بود که مردمشان تا پیش از این به طور رسمی بردگان رومیان بودند و کشاورزی می‌کردند و منبع درآمد برای رومیان بودند. شاهین در مصر برخی اقدامات عمرانی انجام داد. در هلیوپولیس بنای شهری نوساز نهادند. شاید مصریان به ایرانیان گفته بودند که اینجا روزگاری پایتخت مصر بوده است. و شاید نام آپستات (یعنی پایگاه مرکزی) در این زمان به این شهر داده شد، نامی که عربها بعدها فسطاط تلفظ کردند و تا امروز مانده است و اکنون بخشی از قاهره است. بقایای نیمه‌ویران ساختمان کاخ و آذرگاهی که ایرانیان در آن زمان در اینجا ساختند را یاقوت حموی - جهان‌گرد نام‌دار - حدود ۶۰۰ سال پس از این رخدادها به چشم دیده و توصیفی از آن به دست داده و یادآور شده که مصریان کاخ را «قصر الشمع» و آذرگاه را «قُبَّة الدُّخان» (گنبد دودی) نامند.^۱

شاید شهر قیروان در تونس که کمتر از هشتاد سال پس از این رخدادها به دست نیروهای اموی افتاد و پادگان شهر مسلمانان در شمال آفریقا شد، و نوشته‌اند که نامش از لفظ فارسی «کاروان» آمده است، نیز ایرانیان در زمان خسرو پرویز به عنوان مرکز بازرگانی بین‌المللی (کاروان‌گاه) تأسیس کرده باشند.

گفتیم که هر اکلئوس بر آن شد که از نیروی دین مسیحیان برای مقابله با ایرانیان استفاده کند. او پس از چند سال تلاش بی‌نتیجه برای مذاکره با ایران، و سردرگمی و شبه محاصره در پایتختش، در سال ۶۲۰ م به کلیسای کنستانتینیون رفته به کشیشان خبر داد که سه بار در خواب

دیده که شاه مجوسان - خسرو - را نیروهای غیبی و آسمانی در زنجیر کرده به او سپرده‌اند، و این خواب را الهام غیبی تلقی کرده است. او از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به وی یاری رسانند تا بر «مجوسان» پیروز شود. جاسوسان او نیز در میان مسیحیان شهرهای خاورمیانه در رفت و آمد بودند. در این هنگام در میان مسیحیان خاورمیانه شایعه افتاد که ایرانیان در شهر اورشلیم کلیسای مقدس را تخریب کرده و صلیبی که عیسا بر سر آن به‌دار کشیده شده بوده و در تابوتی در باغچه‌ئی مدفون بوده را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند. این شایعه که داستان اهانت ایرانیان به مقدس‌ترین مقدسات مسیحیان بود می‌توانست که خشم همه مسیحیان خاورمیانه از جمله عراق و خوزستان را برضد دولت ایران برانگیزد.

به یقین می‌توان گفت که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و فرستادن آن به ایران جزیک شایعه نبوده و نمی‌توانسته حقیقت داشته باشد. نیز می‌توان پنداشت که اگر هم اهانتی به معابد مسیحیان در فلسطین انجام گرفته است می‌توانسته که کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیرباز با مسیحیان دشمنی داشتند و مصیبت‌های بسیار سنگینی در سه چهار سده اخیر از دست رومیان و مسیحیان کشیده بودند. می‌توان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط فلسطین خودشان را به ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به یاری آنها سلطنت اسرائیل را احیاء کنند. پیش از این نیز ایرانیان دو بار در زمان پارتیان به آنها کمک کرده بودند و سلطنتشان را احیاء کرده بودند ولی به زودی توسط رومیان برچیده شده بود. چندی پیش کلیساهای دولت روم فتوا داده بودند که یهودیان نجس‌اند، و ورود یهودیان به شهر اورشلیم به کلی ممنوع بود؛ و آنها در روستاهای دوردست فلسطین پراکنده بودند. نام شهر اورشلیم را نیز رومیان تبدیل به «ایلیاء» کرده بودند. اکنون که فرصت کینه‌کشی آنها از مسیحیان به پیش آمده بود طبیعی بود که از هرگونه اهانتی به مسیحیان - به‌ویژه در اورشلیم که پایتخت مقدس باستانی یهودان بود که از آن بیرون کرده شده بودند - خودداری ننموده باشند. یعنی اگر هم صلیبی از زیر زمین بیرون کشیده شده باشد می‌توانسته که کار یهودان باشد که مسیح را مُرتد و پیروانش را کافر می‌شمردند (نظر یهودان به عیسا مانند نظر شیعیان ایران به بهاء الله بوده است).

این نیز طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان و داستان بیرون آوردن صلیب عیسا و بردنش به ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت گیریه‌اشان نسبت به شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان برای دعا به درگاه مسیح و مریم و پخش شدن شایعه اهانت ایرانیان به خدایشان عیسا در مدت کوتاهی در سراسر شام و اناتولی و ارمنستان و

گرجستان طنین افکند و همهٔ کلیساها برای پیروزی قیصر که نایب عیسا مسیح پنداشته می شد دست به دعا برافراشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان برای حمایت از هراکلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند، اکنون به سبب شنیدن داستان اهانت‌هایی که گفته می شد «مجوسان» در اورشلیم به مقدسات مسیحیان کرده‌اند از خسرو در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین می فرستادند و از خدایشان خواهان نابود کردن او می شدند.

سال ۶۲۱م را قیصر توسط جاسوسانش به برانگیختن کشیشان برضد ایران و آماده کردن آنها برای پیوستن به خودش گذراند، و در سال ۶۲۲ با چندین کشتی از راه دریای سیاه به گرجستان رفت. کشیشان در گرجستان و ارمنستان شورش ضد ایرانی برپا کرده مردم را برای پیوستن به قیصر آماده کردند. قیصر یک‌چند در گرجستان ایستاد تا نیروی قابل توجهی از جهادگران گرجستان و ارمنستان و اناتولی پیرامونش گرد آمدند. ما نمی‌دانیم که قیصر چه ارتباطاتی با ترکان ماورای قفقاز انجام داد، ولی یک نسل بعد جماعتی از ترکان را می‌بینیم که در بیابانهای شرقی اناتولی جاگیر شده‌اند. به نظر می‌رسد که در میان شورش ضد ایرانی که در گرجستان به راه افتاده بوده در بند غربی قفقاز بر روی خزش ترکان گشوده شده تا جماعتی از آنها به این سو بخزند و در اران و ارمنستان ناامنی ایجاد کنند و در شرق اناتولی که سرزمین آریایی‌نشین بود ترکیب جمعیتی را برهم بزنند و با وارد شدن در سپاه رومیان نیروی جنگی هراکلیوس را تقویت کنند.

در سالهای اخیر که مسیحیان شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می‌پنداشتند،

۱- برای آن که رخدادهای جهان را با رخدادهای مربوط به پیدایش اسلام تطبیق داده باشم یادآوری می‌کنم که دو قبیلهٔ اوس و خزرج در سال ۶۲۱ بر سر ریاست شهرشان وارد جنگ خونینی شده بودند و چنده تن از دو طرف (که برای آنها بسیار بود) به کشتن رفته و نخلهای بسیاری از نخلستانهای دو طرف بر زمین انداخته شده بود. سپس به آشتی رسیده بودند ولی نتوانسته بودند که بر سر انتخاب رئیس به توافق برسند. سران خزرج که از اوس شکست بزرگی خورده بودند در مراسم حج این سال از پیامبر اسلام دعوت کردند که با یارانش به یثرب منتقل شود. در ماههای آینده مسلمین به یثرب منتقل شدند. در مراسم حج بعدی سران اوس و خزرج با پیامبر دیدار کردند و قراردادی میان آنها و پیامبر منعقد شد که ریاست شهر یثرب به پیامبر سپرده شود. پیامبر در نیمهٔ سال ۶۲۲ از مکه به یثرب رفته ریاست شهر را به دست گرفت و هستهٔ حاکمیت اسلامی را بنیاد نهاد. در آن زمان یثرب اندکی بیش از سه هزار نفر جمعیت داشت. شمار همهٔ مؤمنین نرینه از خرد و درشت که در آن زمان به یثرب هجرت کردند نیز ۹۲ تن بود. اندکی کمتر از ۵۰ تن از مؤمنین نیز در مهاجرت حبشه بودند.

توده‌های مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که زیر تحریکات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدس‌ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مقدس را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند، و از کشیشان می‌شنیدند که مجوسان کافر می‌خواهند که دین مسیح را از جهان براندازند، طبیعی بود که جهتشان دیگرگونه شود، و نه تنها دشمنی با ایرانیان را به اوج برسانند بل که برای جهاد با خسرو نیز آماده شوند.

قیصر ضمن گردآوری نیرو در گرجستان به تلاش برای مذاکره با شهروراز ادامه داد، و گرچه به سبب مخالفت خسرو با تقاضاهایش پاسخی نمی‌شنید ولی او دست‌بردار نبود. در این زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینیه را تهدید می‌کرد، و قیصر حاضر بود به‌هر بهائی باشد با ایران وارد پیمان صلح بشود تا بالکان را از خطر برهاند. قبایل اسلاو وارد بالکان شده بودند و کشتی‌هاشان نیز از راه دریای سیاه وارد دریای ایژه شده بود و کنستانتینیه در معرض تهدیدشان بود. اما از شگفتی روزگار آن‌که کشتی‌های آنها ناگهان دچار توفان شده غرق شدند، آنها به شمال برگشتند، و کنستانتینیه به طرز معجزه‌آسایی نجات یافت (سال ۶۲۳ م، سال دوم هجری در تاریخ اسلامی^۱). این رخداد غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان به حقانیت هراکلیوس افزود و نجات کنستانتینیه را نشانه‌ی امداد غیبی ناشی از دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند. پخش شدن این خبر می‌توانست که بر نیروی جهادی مسیحیان خاورمیانه که توسط کشیشانشان برضد ایران بسیج شده آماده‌ی پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آماده‌ی جان‌فشانی در راه دین کند. حتماً در آن زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و اناتولی و شام و مصر داستانهای متعددی را ساختند و پرداختند تا برای تحریک مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به رومیان از آنها استفاده کنند. این داستانها را شب و روز در کلیساها برای مسیحیان بازمی‌گفتند و وعده می‌دادند که هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع ظهور جان‌فشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر

۱- در سال دوم هجری جنگ بدر میان پیامبر و ابوجهل رخ داد. شمار کل مردان مسلمان در این سال به‌کمتر از ۷۰۰ تن می‌رسید. در جنگ بدر ۷۰ تن از «کافران» کشته شدند که از جمله آنها طالب پسر ابوطالب (برادر بزرگ علی) و نوفل برادر خدیجه بودند. و هفتاد تن از «کافران» اسیر شدند که از جمله آنها عباس عموی پیامبر، عقیل پسر ابوطالب (برادر علی)، ابوالعاص (شوهر زینب دختر پیامبر)، نوفل ابن حارث پسر عموی پیامبر، عبد ابن زمعه (برادر زن پیامبر) بودند. پیامبر از هر کدام از اسیران پنج‌هزار تا دو هزار درم فدیه گرفت و آزاد شان کرد. یک ماه بعد پیامبر به روستای یهودی‌نشین بنی قینقاع در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، اموال و املاک روستا را مصادره کرده میان پیروانش تقسیم کرد و بنی قینقاع را با دست خالی از حجاز کوچ داد.

گیتی را فراگیرد و کفر از صحنه روزگار محو شود. چه بسا که بسیاری از رخداد‌های اخیر را نیز چنان تفسیر می‌کردند که نشانه نزدیک بودن ظهور را القاء می‌کرد، و آنها را با داستان‌های مربوط به نشانه‌های ظهور ربط می‌دادند و بر ایمان مؤمنین و یقین به پیروزی می‌افزودند.

خسرو اطمینان داشت که ارتش ایران می‌تواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به ماورای بالکان برساند و دولت جهانی تشکیل دهد. به همین جهت اصرار داشت که باید به هر بهائی شده باشد کنستانتینیه به تصرف درآید تا بالکان در قلمرو ایران قرار گیرد.

از نوشته‌های آمیانوس مارسلینوس به یاد داریم که شاپور دوم به امپراتور روم نوشته بود که قلمرو نیاگان من تا پشت رود استریمون بوده است. اکنون خسرو پرویز برآن بود که قلمرو ایران را به رود دانوب برساند؛ ولی خودش در پایتخت نشسته بود و فرمان می‌فرستاد. شاید اگر خودش شخصاً همچون نیاگانش فرمان‌دهی برای جهان‌گشایی را به دست گرفته بود این رؤیا برایش تحقق می‌یافت و تاریخ جهان به جریان نوینی می‌افتاد. ولی او مردی پرمدها و بلندپرواز و کم‌جرات و خوش‌گذران بود و همه چیز را آماده می‌خواست. تجربه پدرش هرمز با بهرام چوبینه نیز چیزی به او نه آموخته بود تا به فکر افتد که شاید یکی از سپهبدانی که برای او جهان‌گشایی می‌کنند خودش را برای تخت و تاج ایران شایسته‌تر از او بداند و او را گرفته از تخت به زیر اندازد. اما برای آن که اقدام احتیاطی برای مواجهه با چنین خطری انجام داده باشد نیرومندان در اناتولی و مصر را با توطئه از یکدیگر بدبین کرده بود تا نتوانند که دست اتحاد به هم داده برضد او اقدامی مخاطره‌آمیز انجام دهند.

در این میان، رقیبان شاهین بهمن‌زادگان شایعه‌هایی درباره ارتباط نهانی او با قیصر به‌گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین بدبین کرد و سبب شد که او را به پایتخت بطلبد. سپس شاهین در پایتخت به طرز اسرارآمیزی درگذشت، و شایع شد که خسرو از او بدگمان شده و او را از میان برداشته است (سال ۶۲۴م).

خسرو وقتی شنیده بود که قیصر به‌گرجستان آمده است یک لشکر به آذربایجان فرستاده بود تا به شمال رود ارس بروند، و چنانچه قیصر وارد خاک آذربایجان شود او را از پشت سر مورد حمله قرار دهند، و قرار شده بود که لشکری نیز از همدان به آذربایجان برود، و دو لشکر از شمال و جنوب قیصر را از دو سو در آذربایجان محاصره و نابود کنند.

قیصر در اوائل سال ۶۲۵م با یک سپاه ورزیده در حرکتی سریع و غافل‌گیرانه از راه گرجستان و ارمنستان وارد آذربایجان شد. او شهر گنزرک را که شهر مقدس مغان و جایگاه بزرگترین آذرگاه ایران بود را گرفته به آتش کشید و آذرگشن‌اسپ که بزرگ‌ترین مرکز دینی

کشور و آذرگاه سلطنتی ایران بود را به انتقام اهانتی که گفته می‌شد ایرانیان به کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یک‌سان کرد (سال سوم هجری^۱). شهر سلطنتی دستگرد را نیز در حرکتی سریع گرفته به‌آتش کشید و کاخ افسانه‌یی خسرو پرویز (تخت ناخ‌دیش که پائین‌تر خواهیم شناخت) را نیز تاراج کرده به‌آتش کشیده ویران کرد، و پیش از آن‌که نقشه خسرو برای قرار دادن او در میان حلقه دو سپاه شمالی و جنوبی کام‌یاب شود او شتابان به ارم‌نستان برگشته به شرق اناتولی رفت.

هدف هراکلیوس از این لشکرکشی نه تصرف زمین بل که فشار بر دولت ایران برای قبولاندن مذاکرات صلح بود. ویران کردن جنزگ و دستگرد نیز، علاوه بر فرونشاندن خشم مسیحیان، برای آن انجام داد که به‌دربار ایران بفهماند که مردم گرجستان و ارم‌نستان با ما همکاری می‌کنند و آذربایجان در دست‌رس ما است و اگر خسرو حاضر به مذاکره برای صلح نباشد باز هم در حرکت مشابهی دست به اقدام مشابه دیگری خواهیم زد.

به‌آتش کشیدن شهر و تخریب آثار تمدنی توسط قیصر یک اقدام ضد تمدنی بود. در جنگ‌های گذشته رومیان با ایران در دوران پارتیان نیز شاهد چنین جنایت‌هایی بودیم. در گزارش همه جنگ‌های ایران با رومیان حتی یک‌بار گزارش نشده که ایرانیان شهری را به‌آتش کشیده باشند یا متعرض مردم عادی یکی از شهرها شده باشند. وقتی شهری به‌دست ایرانیان می‌افتاد تا در توان داشتند می‌کوشیدند که مردم را هنگام ورودشان به شهر هراسان نکنند. این چیزی بود که مؤبدان در هر جنگی به‌عنوان فرمان زرتشت و ایزدان به‌یاد مردم می‌آوردند. درباره بازگیری آمیدا توسط انوشه‌روان که در جای خود خواندیم، آن‌گونه که کریستنسن از نوشته پروکوپ - مورخ رومی - آورده است، وقتی انوشه‌روان پس از انعقاد قرارداد صلح با نمایندگان دولت روم وارد شهر شد در حالی که سفیر روم در کنارش بود و از خیابان می‌گذشت چشمش به زنی افتاد که مردی در پشت سرش بود و او را می‌دواند و زن دست کودکش را گرفته بود و هراسان می‌دوید؛ و در آن حال کودک پیش پا زد و بر زمین افتاد. انوشه‌روان با دیدن این

۱. در این سال جنگ بزرگ ابوسفیان و پیامبر موسوم به جنگ اُحد رخ داد. ابوسفیان با یک سپاه حدود سه هزاری متشکل از قریشان و چند قبیله هم‌پیمانش آمده بود تا انتقام جنگ بدر را بگیرد. کلیه مؤمنین مدینه که در این زمان از برنا و پیر در حدود ۷۰۰ تن بودند در پشت سر پیامبر به‌مقابله او شتافتند. شکست سختی بر مسلمین وارد آمد و هفتاد شهید دادند (به‌شمار کشتگان مکه در جنگ بدر). پیامبر سه ماه پس از آن به روستای یهودی‌نشین بنی‌نضیر در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، کلیه ممتلكات بنی‌نضیر را از خانه و زمین و باغ مصادره کرده میان یارانش تقسیم کرد و بنی‌نضیر را به‌شمال عربستان کوچ داد.

منظره چنان به ترحم آمد که گریست و گریستنش را سفیر روم دید، و انوشه‌روان گفت: نفرین بر کسانی که این وضع را برای اینها به وجود آورده‌اند (یعنی رومیان که با تعرض به مرزهای ما ایرانیان را به جنگ کشانده‌اند و سبب هراس مردم بی‌گناه آنتاکیه شده‌اند). البته پروکوپ نوشته که خسرو انوشه‌روان نمی‌دانست که ایرانیان با ورودشان به شهر این وضع را به وجود آورده بودند، و او در اینجا به خودش نفرین کرد.

تاریخ‌نگارانی که گزارش پیش‌رویهای سپاهیان خسرو پرویز در اناتولی و شام و مصر را برای ما بازنهاده‌اند حتی یک‌مورد از ویران‌گری یا شهرسوزی یا کشتار مردم توسط ایرانیان را ذکر نکرده‌اند، و تنها گزارشی که به‌عنوان عمل ناروای ایرانیان آورده‌اند از زیر زمین بیرون کشیدن دار عیسا است که آن هم بیش از یک شایعه به‌قصد تحریک احساسات مسیحیان خاورمیانه نبوده است. دربارهٔ فتح آنتاکیه به‌دست سپاهیان خسرو پرویز جز آن‌که آنتاکیه را گرفتند و اموال گنج‌خانهٔ سلطنتی آنتاکیه را به‌تیسپون فرستادند سخن دیگری در میان نیست. دربارهٔ تسخیر اسکندریه که پایتخت سوم امپراتوری بود نیز همین اندازه نوشته‌اند که شاهین اسکندریه را گرفت و رومیان را بیرون کرد و کلید شهر اسکندریه را برای خسرو پرویز فرستاد (یعنی ما مالک مصر شده‌ایم). اما در گزارشهای رومیان هیچ اشاره‌ای به تخریب و تاراج و شهرسوزی در جائی از اناتولی و شام و مصر توسط سپاهیان ایران نشده است. بعلاوه، از مقاومتی توسط مردم شام و مصر در برابر سپاهیان ایران نیز گزارشی به‌دست داده نشده، و این به‌مفهوم نارضایتی از رومیان در این سرزمینها و رضایت از ایرانیان است.

منابع سنتی ما می‌گویند که لشکرکشی قیصر به آذربایجان با اطلاع و طبق نقشهٔ شهروراز بوده؛ ولی به‌نظر می‌رسد که این داستان را سپهبدان رقیب شهروراز برای تخریب او ساخته بوده‌اند. خسرو پیش از این، وقتی خبر آمادگی هراکلیوس برای لشکرکشی به آذربایجان از راه ارمنستان را شنیده بود به‌شهروراز نوشته بود که به‌پایتخت بیاید، ولی شهروراز نه‌آمده بود و خسرو از او بدبین شده در صدد برکنار کردنش برآمده بود. جاحظ نوشته که وقتی گنج بادآورد را برای خسرو آوردند خسرو بزرگان را دعوت کرد تا گنج را ببینند، و شهروراز را بسیار ستود که افسری وفادار و مورد اعتماد است. ولی یک دلقکی به‌نام رُسته به‌خسرو گفت: «از کجا معلوم که او اندکش برای تو فرستاده و بیشترش برای خودش نگاه نداشته باشد؟!» این سخن شکی در دل خسرو افکند که شاید رسته خبری شنیده باشد؛ و برای آن‌که یقین یابد که شهروراز خیانت نکرده و چیزی را برای خودش نگاه نداشته است و نقشه‌ئی در سر نداشته باشد، به‌او نوشت که برای کار مهمی به‌پایتخت بیاید. چنان‌چه شهروراز تصمیم می‌گرفت که

بیاید معلوم می‌شد که چیزی برای خودش نگاه نداشته است، زیرا اگر نگاه داشته بود عذری می‌آورد و همانجا می‌ماند. نامهٔ دیگری هم به شهروراز نوشت که موضوع حل شده است و لازم نیست که به پایتخت بیائی. این نامه را به دیگری داد و گفت: «اگر متوجه شدی که شهروراز خود را برای آمدن به پایتخت آماده می‌کند نامه را به او بده، و اگر جز این بود آن را برگردان». در همین زمان یکی از خبرچینان شهروراز که خبرهای کاخ را برایش می‌برد به نزد او رفته موضوع رُسته را به او خبر داد؛ و او در گمان افتاد که شاید شاه تصمیم به برکنار کردن او را داشته باشد؛ لذا در پاسخ به شاه عذر آورد که در حال حاضر وجود خودش در این نقطه حساس از زمینهای تسخیر شده ضروری است.^۱

پس از درگذشت ناگهانی شاهین که شایعات می‌گفت توسط خسرو از میان برداشته شده است شهروراز نیز از خسرو در بیم شد. اکنون زمان آن رسیده بود که رقیبان قدرت شهروراز خسرو را از او بترسانند. به خسرو خبر رسید که شهروراز در حال مستی گفته که در خواب دیدم که روی تخت خسرو نشسته‌ام (این به معنای آرزوی سلطنت بود). خسرو چون این را شنید طی فرمانی کتبی که برای برادر شهروراز فرستاد او را از فرمان‌دهی عزل کرد و به برادر او نوشت که جانشین شهروراز شود و شهروراز را در بند کند.

برادر شهروراز فرمان‌نامه را به شهروراز نشان داد، و دو برادر تصمیم گرفتند که برای گوش مالی دادن به خسرو دست به کار شوند. پس از این قضیه شهروراز در یک هیأت ۵۰ مردی از افسران وفادار به خودش در یک کشتی بر دریای ایژه با قیصر مذاکراتی پنهانی انجام داد، و گویا نقاط ضعف دفاعی ایران و مسیر لشکرکشی به میان‌رودان را برای قیصر بیان کرد و توافقاتی با او انجام داد.^۲ قیصر در سال ۶۲۶م با یک سپاه ورزیده که شمارش را هفتاد هزار نوشته‌اند از راه آمیدا به میان‌رودان لشکر کشیده قصد حران کرد. در این زمان بیشینهٔ سپاهیان ایران در غرب اناتولی و شام و مصر و شمال آفریقا مستقر بودند. بخش دیگری به آذربایجان گسیل شده بودند تا مانع حملهٔ احتمالی دیگر بارهٔ قیصر به آذربایجان شوند. یک نیروی دوازده هزار مردی به فرمان‌دهی سپهبدی به نام راهراز در پادگان میان حران و نصیبین مستقر بود. چون قیصر به حران نزدیک شد راهراز از خسرو مدد طلبید، ولی خسرو در پاسخ او نوشت که بجنگید تا دشمن را شکست دهید یا همه‌تان در دفاع از میهن کشته شوید. مقاومت راهراز توسط قیصر در هم شکسته شد، او و شش هزار تن کشته شدند و بقیه به تیسپون گریختند. حران

۱. کتاب التاج، ۲۴۸ - ۲۴۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۸ - ۴۶۹.

و نصیبین به تصرف هر اکلئوس درآمد (سال پنجم هجری^۱).

افسرانِ گریخته از حران به فرمان خسرو بازداشت و زندانی شدند تا به اتهام دفاع نکردن از میهن محاکمه شوند. این امر بسیاری از افسران ارتش را از خسرو در بیم و هراس داشت. شهروراز نیز حرکتی بروز نمی داد، و شایعه توطئه او با قیصر در تیسپون قوت می گرفت. قیصر - گویا طبق توافق نهانی‌ئی که شهروراز با او کرده بود - وارد میان‌رودان شده بود تا تیسپون را بگیرد؛ ولی نقشه بسیار ماهرانه‌ئی که خسرو چید میان‌رودان را نجات داد. درباره این رخداد، جاحظ - از ترجمه یک متن پهلوی که در اختیارش بوده - نوشته که خسرو نامه‌ئی به شهروراز نوشت که «حیله‌های تو در کشاندن قیصر به درون خاک ایران بسیار سودمند افتاد. اکنون هنگام آن است که بقیه نقشه را شتابان دنبال کنیم. تو کنستانتینیه را بگیر، و من نیز با سیصد هزار سپاهی برای به دام انداختن قیصر آماده‌ام تا قیصر و سپاهیان‌ش را همینجا نابود کنم». این نامه را خسرو در یک چوب‌دستی پوچ کرده نهاد و به دست یک شخصیت مسیحی عراقی سپرد که پدر بزرگش روزگاری از سران مانوی بود و شامل بخشایش انوشه‌روان شده بود، سپس پدرش مسیحی شده بود و از کارمندان دولت در عراق بود، و این پسرش نیز از کارمندان دولت در زمان خسرو پرویز بود. خسرو به او سفارش کرد که چوب‌دستی را به دست خود شهروراز بدهد؛ اما می دانست که این مرد مؤمن از هواداران رومیان است و نامه به دست قیصر خواهد افتاد. گذر او نیز چنان ترتیب داده شده بود که از مسیری باشد که قیصر لشکرگاه زده بود. مرد مؤمن چون به نزدیکی لشکرگاه قیصر رسید راهش را کج کرده به لشکرگاه رفت. او را

۱. در این سال لشکرکشی بزرگ ابوسفیان به مدینه به قصد ریشه‌کنی اسلام رخ داد که در تاریخ اسلام به نام جنگ احزاب و جنگ خندق معروف است. مردی که با نام مستعار سلمان فارسی شناخته شده است در این رخداد نقش بسیار مؤثری ایفاء کرد که مانع افتادن مدینه به دست ابوسفیان شد. ابوسفیان مدینه را محاصره کرد، با ترتیبات مدبرانه‌ئی که پیامبر چید میان ابوسفیان و متحدانش شکاف افتاد، جنگ رخ نداد، و ابوسفیان بی دست‌آوردی به مکه برگشت. به دنبال آن، پیامبر روستای یهودی‌نشین بنی قریظه در کنار مدینه را محاصره کرد. قبیله بنی قریظه از نظر تعداد جمعیت به اندازه قبیله قریش بودند. آنها پس از دو هفته از بیم هلاکت از تشنگی و گرسنگی تسلیم شدند، پیامبر کلیه مردان بالای ۱۵ ساله که بیش از ۷۰۰ تن بودند را از روستا بیرون آورده در بند کرد و به یارانش سپرد، و در همان روز و شب سرشان را در حضور پیامبر بریدند و اجسادشان را در گودالهای بزرگی بر روی هم انباشته به زیر خاک کردند. داراییها و ممتلكات بنی قریظه را پیامبر تصرف کرده یک‌پنجمش را خودش برداشت و بقیه را میان یارانش تقسیم کرد. زنان و کودکان بنی قریظه را نیز در بازارهای برده‌فروشی نجد و شمال عربستان به فروش رساند و با بهایشان سلاح و اسب خرید تا مسلمین در جنگهای آینده از آنها استفاده کنند.

بازداشت کرده به نزد قیصر بردند و به فرموده قیصر کاویدند. نزدش جز چوب دستی یافت نشد. قیصر فرمود تا آن را شکستند. نامه خسرو بیرون آمد. قیصر دانست که آن راهنمایان که شهروراز به او کرده به تدبیر خسرو بوده و برایش دام چیده بوده است، و به سپاهش فرمان حرکت داد و شتابان به شرق اناتولی برگشت. پس از آن خسرو به محرمانش گفت که یک نقشه مدبرانه کارآمدی خطر بسیار بزرگی را از کشور دور کرد.^۱

کشیشان در همه شهرها و روستاهای مسیحی نشین خاورمیانه برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به درگاه مسیح و مریم بلند کرده بودند. کلیساها شب و روز پر از زاری کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. در تیسپون مسیحیانی که در دستگاه خسرو خدمت می کردند به جاسوسان رومیان تبدیل شده بودند و به خسرو اطلاعات دروغ می دادند و بیش از پیش از افسران بدبین اش می کردند و او را در بیم می داشتند تا برضد آنها توطئه بچینند. خبر توطئه‌ها نیز شاید توسط همینها به گوش آن افسران می رسید. کارمندان بلندپایه مسیحی در دولت ایران وقتی جهاد مسیحیان خاورمیانه آغاز شد به دشمنان دولت ایران تبدیل شدند. از جمله یک کشیش عراقی اهل کرکوک به نام یزدین بود که - به نوشته کریستنسن - از یک خاندان بزرگ زمین دار بود. خسرو به یزدین منصب «وَسْتَرُوشان سالار» داده بود، یعنی رئیس کل دیوان مالیات کشاورزی در نیمی از عراق و منصبی در حد معاون وزیر دارایی. کریستنسن از منابع مسیحی نوشته که دست این یزدین برای خدمت به مسیحیان چندان باز بود که چندین کلیسا و صومعه با هزینه دولت برای مسیحیان میان رودان ساخت، یعنی بخشی از درآمدهای مالیاتی را هزینه تأسیسات عمومی برای مسیحیان می کرد. یک کلیسا نیز از این درآمدها به نام شیرین ساخت. وقتی اورشلیم به اشغال ایرانیان درآمد به دربار ایران شکایت رسید که یهودیان کلیساها و صومعه‌های مسیحیان را آتش می زنند. یزدین را خسرو مأمور بررسی کرد. او به فلسطین رفت و بسیاری از رهبران یهود را در اورشلیم به دار زد و دارایی‌هایشان را مصادره کرد، و با اختیاراتی که خسرو به او داده بود فرمود که هر چه اینها تخریب کرده‌اند به هزینه دولت ایران بازسازی شود.

ولی با این همه ارجی که دولت ایران به او داده بود او یک مسیحی بود که مجوسان را نجس می دانست، و مانند همه مسیحیان ضد ایرانی شده بود. همین که جهاد هراکلیوس آغاز شد او رخ به سوی دولت روم کرد؛ ولی به اتهام جاسوسی برای رومیان بازداشت و اعدام شد. چون زنش را مورد بازجویی قرار دادند معلوم شد که او مبالغه‌آمیزی مال از درآمدهای مالیاتی

را برای خودش اختلاس و نهان کرده بوده است.

در درون ایران نیز سپه‌دارانی از سیاستهای اصلاحی خسرو زیان دیده بودند امیدوار بودند که اوضاع نوین به سقوط خسرو انجامد. از بازی روزگار آن که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیم‌گیری درست را از دست داد. بیماری ناگهانی او نیز نمی‌توان به دور از توطئه پزشکان مسیحی دربار پنداشت. خسرو بیمار بود و نسبت به همه نیرومندان کشور بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت صورت می‌گرفت او را واداشت تا شماری از بزرگان را به زندان اندازد و چند تن از کسانی که نزدش متهم بودند را اعدام کند و بروخامت اوضاع بیفزاید. از جمله بزرگان ایرانی که در سال ۶۲۶ به فرمان خسرو کشته شد سپهبدی به نام مردان‌شاه بود که فرمان‌دهی سپاه نیم‌روز (یعنی عراق) را با منصب پادگوسپان داشت. گویا اختربینان به خسرو گفته بودند که خطری از جانب نیم‌روز پادشاهی او را تهدید می‌کند؛ و او به مردان‌شاه بدبین شد و به او فرمان فرستاد که دست راست خودش را قطع کند. مردان‌شاه از بیم جانش مجبور شد که فرمان را اجرا کند، و چون دستش را قطع کردند آن را به دست چپش گرفته بوسید و گفت: فرمان شاهنشاه برای ما مقدس است و ما جانمان را فدای شاهنشاه می‌کنیم. این خبر را برای خسرو بردند، خسرو بسیار پیشیمان شد و دبیری را به نزدش فرستاد تا از او دل‌جویی کند و به او وعده فرستاد که هر خواسته‌ئی که داشته باشد برآورده خواهد کرد. مردان‌شان عریضه‌ئی برای خسرو فرستاده ارادت و وفاداریش به تخت و تاج را تکرار کرد، و نوشت که خواسته ناچیزی دارم و امیدوارم که شاهنشاه فرمان انجامش را صادر کند. خسرو توسط هیربد پاسخ فرستاد که هر خواسته‌ئی که دارد چنان‌چه زبانی برای کشور و سلطنت نداشته باشد انجام خواهد گرفت. او نوشت که خواسته‌ام آن است که شاهنشاه فرمان دهد تا گردنم را بزنند، زیرا تحمل این سرافکنندگی را ندارم. خسرو خواسته او را اجابت کرد و فرمود تا اعدام اش کردند.^۱ ولی پسرش مهرهمزد را به منصب مهمی در تیسپون گماشت، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

تا ۶۲۷ شماری از نیرومندان که خسرو از آنها بدبین شده بود بازداشت و زندانی شده بودند، و به اتهام نافرمانی از شاه خطر اعدامشان می‌رفت. خسرو با این کارها نیرومندان را در هراس از خودش نهاده و به فکر چاره‌جویی و به‌آرزوی برکنار شدن او انداخته بود. هر اکیوس پیوسته به خسرو پیشنهاد مذاکره برای صلح می‌فرستاد، اما خسرو به او پاسخ نمی‌داد و همواره به افسران ارتش فرمان می‌فرستاد که هر چه زوتر کنستانتینیّه را بگیرند و کار قیصر را یک‌سره

کنند؛ ولی گوش شنوا نمی‌یافت؛ زیرا سپهبدان از او در هراس و دل‌سرد شده بودند. شاید می‌اندیشیدند که بهتر است به‌هراکلیوس میدان داده شود تا با تاخت و تازهای که به‌مرزهای ایران می‌برد غرور و نخوت خسرو پرویز را بشکند.

اما هراکلیوس نیز تا این زمان سپاهیان‌ش که عمدتاً داوطلبان جهاد بودند خسته شده و از پیرامونش پراکنده شده بودند یا برای کارهای کشاورزی‌شان به‌روستاهاشان برگشته بودند. او گنجینه و مالیات و درآمدی نداشت که بتواند به‌جهادگرانش مستمری بپردازد تا زندگی آنها و زن و فرزندانشان تأمین شود، و مجبور بود که خورد و پوش سپاهیان‌ش را با تاراج کردن آبادیهای مسیحی‌نشین اناتولی و گرجستان و ارمنستان تأمین کند؛ که این -البته- سبب رنجش جهادگرانش می‌شد.

در سال ۶۲۷م وجود هراکلیوس دیگر خطری برای ایران به‌شمار نمی‌رفت. اکنون به‌نظر می‌رسید که اوضاع در خاورمیانه در حال تثبیت شدن است، کشورهایی که ایرانیان گرفته‌اند برای همیشه ضمیمه ایران شده است، و شکوه و دامنه شاهنشاهی ایران به‌دوران هخامنشی برگشته است.

اما شهروراز که از خسرو ترسیده و رنجیده بود در اواخر سال ۶۲۷م نقشه خطرناکی برای خسرو چید، و درگیرای زنیهای نهانی با مخالفان نیرومند خسرو در ایران و عراق به‌قصد برکنار کردن او و برتخت نشاندن یک شاه دست‌نشانده و مطیع بود.

شکوه سلطنت خسرو پرویز

در آغاز سده هفتم مسیحی فرصت تاریخی‌ئی که برای شاهنشاهی ایران به‌پیش آمده بود شبیه همان فرصتی بود که در زمان کوروش بزرگ به‌پیش آمد. خسرو پرویز نزد مسیحیان خاورمیانه همان محبوبیتی یافته بود که به‌روزگاری کوروش بزرگ یافته بود. همه زمینها برای جهان‌گیر شدن شاهنشاهی فراهم بود. ولی خسرو پرویز چون که نه مرد جنگ بود و نه مرد وفا و مروت، و مردی خودبین و خودخواه و ناسپاس بود شایستگی‌ش را نداشت که از این فرصت بزرگ تاریخی استفاده کند. وحشتی که او از سپه‌داران بزرگ ایران داشت که مبادا تخت را از زیر پایش بیرون بکشند سبب شده بود که او آزادی عمل به‌آنها ندهد، و همواره برای تضعیف کردن آنها در توطئه باشد. اگر مردی همچون شاپور دوم یا انوشیروان در این زمان شاهنشاه ایران بود که خودش فرمان‌دهی جنگها را به‌دست می‌گرفت و می‌جنگید یقیناً جریان تاریخی زمان کوروش بزرگ تکرار می‌شد و تصمیم‌گیری برای تمدن جهانی به‌دست ایرانیان می‌افتاد

و جهان آینده چهره دیگری به خود می‌گرفت.

ولی «اگر» در مطالعات تاریخی جائی ندارد. خسرو پرویز مردی باهوش بود، باتدبیر بود، زیرک بود، ایران دوست بود، ایرانی دوست بود، هنرپرور بود، آبادگر بود، سکولار بود به معنای امروزش، ولی شجاعت نداشت. او اهل بزم بود نه اهل رزم. و همین سبب شد که کشورگشایی را به سپهبدان بسپارد و خودش به بزم افروزیها و خوش گذرانیهایش ادامه دهد، و پیروزیهایی که سپهبدان بزرگ ایران در جهان کسب می‌کردند را به نام خودش ثبت کند.

خسرو پرویز معایب بسیاری داشت که سرآمد آنها کم‌دلی، عشرت‌طلبی افراطی، علاقه مفراط به زن و زر و گوهر، و از همه بدتر باور به عقاید خرافاتی بود که مشاوران مسیحی به او تلقین می‌کردند، بعلاوه بیم و هراس بی‌جهت از نیرومندان ایران که سبب شده بود همواره برضد نیرومندان در توطئه باشد مبادا که فرجامی همچون پدرش برایش درست کنند.

خسرو پرویز برای ایران آن روزگار با آن مرحله از رشد و پیش‌رفت، شاه‌شایسته‌ئی نبود. وقتی او به سلطنت رسید، به برکت اصلاحات و اقدامات عمرانی دوران شاه‌قباد و انوشیروان و فیروز، تأسیسات زیربنایی اقتصادی ایران زمین تکمیل شده بود، هرچا لازم بود پلی بر روی رودخانه‌ئی زده شود زده بود (پلهای مستحکم بیست تا سی دهنه‌یی که تا چندین سده بعد با استحکام برپا بودند)؛ در هر نقطه‌ئی که امکان بیرون کشیدن آب از زیر زمین و به جریان افکندنش وجود داشت کهن (قنات) ساخته شده بود؛ در هر نقطه که سد و آب‌بندی لازم بود سد و آب‌بند ایجاد شده بود؛ هر زمینی که امکان اصلاحش برای کشاورزی وجود داشت اصلاح شده بود؛ هر رودخانه‌ئی که در زمینی جریان داشت مسیرش به سوی زمینهای بارور هدایت شده بود، جاده‌ها چندان بود که دیگر نیازی به ایجاد جاده‌های جدید نبود؛ شهرهای بزرگ که شمارشان در ایران بسیار بود دارای بیمارستان و مدرسه بودند؛ روستاها از امکانات رفاهی برخوردار شده بودند؛ و به برکت همه اینها کشاورزی و صنایع و بازرگانی به رشد بی‌مانندی رسیده بود. اکنون زمان زیباسازی کشور بود و شکوه بخشیدن به هنر. خسرو پرویز مردی بود زیباپرست و عاشق زیباسازی کشور؛ و زیباسازی کشور و شکوه بخشیدن به هنر کاری بود که او برعهده خودش نهاده بود و درآمدهای دولت را وقف این کار کرد.

شخصیت خسرو پرویز مجموعه‌ئی از تضادهای شگفت بود. او از یک سو توهماتی که فال‌بینان و غیب‌گویان یهود و مسیحی برایش می‌بافتند را باور می‌کرد، و از سوی دیگر همه امکانات برای رشد علم و هنر در کشور فراهم آورده بود. مراکز علمی ایران در زمان او چنان متخصصانی در علوم گوناگون تربیت کردند که سه نسل بعد و پس از آن که ایران توسط عرب

به ویرانه کشانده شده بود نوادگان همین دانش آموختگان دوران خسرو پرویز که در زمان سلطهٔ عرب بدون داشتن امکانات آموزشی بل که توسط پدرانشان در خانه‌ها آموزش دیده بودند و به‌دربار آخرین حکومت‌گران اموی و نخستین حکومت‌گران عباسی راه یافتند در رشته‌های تخصصی خودشان (پزشکی، شیمی و داروسازی، فیزیک، ریاضیات و هندسه، جغرافیا و جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی، هنر معماری، صنعت کاغذسازی و صحافی) مهارتی در حد اعجاب داشتند؛ و اینها بودند که در ساختن تمدن موسوم به اسلامی نقش عمده ایفا کردند.

خسرو با همهٔ عیب‌هایی که داشت بلندپرواز بود و علاقه داشت که محبوب دل‌های ایرانیان شود. او از آغاز سلطنتش برآن شد که با در پیش گرفتن شیوهٔ دادگری انوشه‌روان و هرمز دل‌های طبقات و اقشار کم‌درآمد کشور را به‌دست آورد. او اصلاحات انوشه‌روان و هرمز را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به‌نفع دهگانان و نیز ناداران و کم‌داران محدود کرد. اقداماتی که او برای شاد و خشنود کردن ملت و خوش‌نام کردن خودش انجام داد همراه با مشت‌های آهنین در سرکوب مخالفان و بازداشت مردان نیرومند خواهان احیای زمین‌سالاری ماقبل قباد بود. حمایتی که دولت روم در آغاز سلطنتش از او کرده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که دولت روم از او دریافت کرده بود، به‌ویژه وصلت او با دربار روم، صلح استواری را میان دو دولت ایران و روم برقرار کرد. عهدنامهٔ صلحی که هرمز با خاقان بسته بود همچنان به‌قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات و آرامش نگاه می‌داشت. سپس ثروت‌های نجومی‌ئی در جنگ‌ها از گنج‌خانه‌های امپراتوری روم در اناتولی و شام و مصر به‌ایران سرازیر شد... همهٔ اینها به‌خسرو امکان داد که به‌پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی‌ش بپردازد و تلاش‌هایش را صرف رشد و توسعه در کشور کند.

جاده‌های بازرگانی بین‌المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به‌پیش‌رفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همهٔ اینها به‌رونق اقتصادی و رفاه عمومی انجامید و رضایت همگانی اقشار مردم را به‌دنبال آورد. چون‌که دهگانان و صنعت‌گران و بازرگانان و پیشه‌وران کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاست‌های اصلاحی او بودند، گسترده‌ترین اقشار ولایه‌های جامعه از او رضایت خاطر یافتند.

خسرو پرویز اقدامات بسیار اثرمندی برای آبادانی کشور و رونق کشاورزی و صنعت و بازرگانی انجام داد که داستان‌های آن برای ما بازمانده است. در جنوب عراق هنوز زمین‌های باتلاقی وسیعی وجود داشت و او تصمیم گرفت که با گرداندن شاخه‌های دجله و فرات که به‌این زمین‌ها می‌ریختند این زمین‌ها را تبدیل به زمین‌های قابل کشت کند. این کار هزینهٔ بسیار

زیادی لازم داشت، ولی او فرمود که باید انجام گیرد. او خودش شخصاً بر این کار نظارت کرد تا به‌بهترین گونه ممکن به‌پیش برود. او برای برگرداندن یکی از شاخه‌های دجله دستور ساختن سد آب‌گردان بزرگی داد، سد آماده شد، شاخه دجله به‌سوی دجله برگردانده شد، و شاه برای دیدن آن رفت و درباره استحکام سد و تاب مقاومتش در برابر آبهایی که در پشتش جمع شده بود پرسشهایی کرد و وقتی پاسخها را شنید به‌مهندس گفت: «من بر روی این سد می‌نشینم و تو حد اکثر آب را به‌سوی این رها کن. جان من در گرو استحکام این سد است. چنان‌که فشار آب در سد خلی ایجاد کند من تو را خواهم کشت».

خسرو در سایه آرامش و امنیت و رفاهی که در خلال سلطنت طولانی‌اش در درون کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانه دولت از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی شهرهایی که مورد علاقه‌اش بودند - به‌ویژه تیسپون و ویه اردشیر و دستگرد و بُرزمه (قصر شیرین) - را به‌عالی‌ترین حد شکوه و جلال رساند. چون به‌هنر و موسیقی علاقه شدید داشت، هنرمندان و موسیقی‌دانان را از نواحی مختلف به‌دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در هنرهای ظریفه استادانی پا به‌عرصه ظهور بگذارند که تا آن‌زمان چشم تاریخ ایران به‌خود ندیده بود.

ادبیات و هنرها و علوم که در زمان آنوشه‌روان به‌اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی‌سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به‌سبب آن‌که خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانه کشور داشت به‌ادامه رشد و توسعه آنها کمک کرد.

خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر همدوستی به‌زنان زیبا علاقه بسیار داشت و همین‌که می‌شنید در جایی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است، وسائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به‌دربارش منتقل سازد. طبیعی بود که در شرایط آن‌روز ایران، هر دختری آرزوی راه‌یابی به‌دربار ایران را داشته باشد. داستان علاقه خسرو به‌شیرین که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است یادگار همین حس زیباپرستانه او است. او چندان به‌گردآوری زنان زیبا و هنرمند علاقه داشت که روایتها گفته‌اند او سه هزار زن را در کاخهایش گرد آورده بود.^۱ این روایت نمی‌تواند که مبالغه باشد، و به‌خلاف آن‌چه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانه هوس‌بازی بیمارگونه خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی می‌خوانیم که گرد آوردن زنان توسط خسرو پرویز به‌دلیل هوس‌بازی بیمارگونه او بوده است، و او را به‌این سبب

می‌نکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسرو پرویز به شکوفایی هنر داشت سبب می‌شد که او هر جا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایسته هنرمند شدن آگاه می‌شد می‌فرمود تا وی را استخدام می‌کردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بپیوندند که در زیر چتر حمایت او قرار داشتند. آن مجموعه عظیم از زنان که نوشته‌اند در کاخهای خسرو پرویز می‌زیستند گروه بزرگی رامش‌گر و خنیاگر (نوازنده، سُراینده، خواننده، هنرپیشه) در خدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشان هنردوستی و هنرپروری خسرو پرویز است که البته شادی‌پرست نیز بود.

همه روایتهای تاریخی بیان‌گر آن است که خسرو پرویز در زمان حیاتش بسیار محبوب عوام مردم کشور بوده، و این نمی‌تواند باشد مگر به‌خاطر اقدامات اصلاحی‌اش خشنودکننده‌ئی که در زمان او در کشور انجام گرفته بوده است. بی‌تردید اقدامات عمرانی و اصلاحی او در جهت منافع طبقه گسترده دهگانان بوده که در زمان شاهقباد و مزدک در کشور پدید آمد و در زمان آنوشه‌روان و هرمز - چنان‌که دیدیم - تقویت شد. اقداماتی که به رشد و تقویت این طبقه انجامید حتماً با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای او در میان توده‌های مردم کشور محبوبیت جاودانی ایجاد کرد و او را با همه عیبهای که داشت در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا سده‌ها پس از او توسط ایرانیان سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی در میان توده‌ها نداشت چه‌گونه می‌توانست با آن فرجامی که نیرومندان ارتش برایش رقم زدند، و در گفتار بعدی خواهیم خواند، این همه ستایش برای خویش بسازد و این همه افسانه درباره خودش برسر زبانهای مردم اندازد؟

در زمان او درآمدهای کشور بیش از هر زمانی بود و خزانه دولت بیش از هر زمانی ثروت‌مند بود. نوشته‌اند که در حساب‌رسی خزانه تیسپون در سال ۶۰۸ م به خسرو گزارش دادند که ۶۸ میلیون و ۵۰۰ هزار و ۴۲۱ درم و شش دهم درم سکه‌های نقره فیروز و قباد در خزانه موجود است، و امسال نیز ۶۰۰ میلیون درم از درآمدهای مالیاتی و موارد دیگر حاصل شده است.^۱ منظور از موارد دیگر، درآمدهای گمرکی و عوارض ترانزیت کالا از ایران است.

این حساب‌رسی در زمانی انجام گرفت که دولت ایران زمینهای ایرانی را از رومیان بازگرفته بود، با خطر جنگ با رومیان مواجه بود، و می‌بایست که خود را برای هزینه بزرگ دفاع از کشور آماده می‌کرد. طبری در دنبال گزارش حساب‌رسی بالا افزوده که موجودی

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۸۴. کامل ابن اثیر، ۱/۴۹۲.

جواهرات و زیورآلات و اشیای بهادار در گنجهای خسرو پرویز نیز چندان بود که حسابش را فقط خدا می دانست.

این موجودی نقدی در خزانه دولت برای آن زمان ثروت نجومی به شمار می رفت و در جهان بی نظیر بود؛ و نشان گر وضع بسیار خوب اقتصادی و درآمدهای انبوه مردم کشور است که چنین مالیاتی را به دولت پرداخته اند. پیش از این درباره ترتیبات مالیاتی که انوشروان وضع کرد سخن گفتیم؛ و دیدیم که نسبتهای بسیار عادلانه بود هم برای زمینهای کشاورزی هم برای صنعت و تجارت. به قانون گمرکی نیز اشارهئی کردیم. در زمان خسرو پرویز نیز همان ترتیبات برقرار بود، زیرا قانون مالیاتی ئی که انوشروان وضع کرده بود از نظر دربار ایران از هر حیث کامل و عادلانه شمرده می شد که تخطی از آن جایز نبود.

درباره سالهای آخر سلطنت خسرو پرویز، طبری نوشته که او چندان مال گردآوری کرد که هیچ شاهی پیش از او آن اندازه گردآوری نکرده بود. او ۳۰۰۰ زن همخوابه داشت، هزاران دختر خنیاگر و رامشگر در خدمتش بودند، ۳۰۰۰ خدمتکار داشت، ۸۵۰۰ اسپ برای سواریش داشت، ۷۶۰ پیل و گفته اند ۹۹۹ پیل داشت، ۱۲۰۰۰ خرَسپ (اَسْتَر) بارهایش را می بردند، و گفته اند که مجموع اسبان و خرسپان و خران او ۵۰۰۰۰ بود.^۱

البته مجموعه این داراییها که از آن خسرو پرویز دانسته اند در حقیقت داراییهای کاخ، و به معنای دیگر، داراییهای دربار بوده؛ و خبر از آن می دهد که خزانه دولت در زمان خسرو پرویز چه وضعیت مطلوب و ممتازی داشته است. در کتابها از زبان بزرگان آمده که موجودیت کشور به شاه وابسته است، و موجودیت شاه به ارتش نیرومند، و ارتش را با هزینه کردن اموال می توان فراهم آورد و مجهز کرد. مسعودی نوشته که مؤبدان مؤبد به بهرام دوم گفت:

عزت پادشاه به اجرای احکام شرعی و فرمانبری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او است، شریعت به پادشاه نیرومند استوار می گردد، نیروی پادشاه به سپاه است، نگهداری سپاه به مال است، مال از راه آبادسازی کشور به دست آید، و آبادسازی کشور به وسیله دادگری و عدالت امکان پذیر می شود.^۲

و در ترجمه متنی از کارنامه انوشروان دادگر، چنین نوشته است:

اَنوشَروان می گفت: کشور به نیروی ارتش برپا داشته می شود؛ ارتش به مال تقویت می شود؛ مال به توسط مالیات به دست می آید؛ مالیات به وسیله عمران و آبادسازی

۱. طبری، ۴۸۹/۱.

۲. مروج الذهب، ۲۷۷/۱. نیز بنگر: تاریخ طبری، ۴۸۹/۱.

حاصل می‌شود؛ آن‌چه کشور را آباد می‌دارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران از راه درست‌کرداری وزیران تحقق می‌پذیرد؛ و بالاتر از همه اینها آن است که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و توان تنظیم امور را داشته باشد، به‌گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه این که امور بر او حکم براند.^۱

چون که خسرو پرویز زیباپرست و هنرپرور بود در زمان او هنر در همه ابعادش چنان رشد و شکوهی یافت که تا پیش از آن در ایران سابقه نداشت. یک نمونه از هنر پیکرتراشی را می‌توانیم در جائی که اکنون «تاخ بستان» (طاق بستان) نامیده می‌شود را ببینیم. در نقشی که خسرو پرویز در میان یک مرد و یک زن ایستاده است و نگین خسروی را از دست فروهر دریافت می‌کند، حرکتها و نقشها به‌گونه‌ئی زنده و گویا کنده‌کاری شده که انگار هنرمند یک نسخه از تصویر گرفته‌شده به وسیله دوربینهای تصویربرداری امروزی در دست داشته و از روی آن کار کرده است. در همینجا منظره شکار، منظره بزم، منظره آهوان و فیلان و شتران و شترسواران و پرندگان و درختان و بوته‌ها چنان با ظرافتی کنده‌کاری شده است که آدم وقتی می‌نگرد از چیرگی دست هنرمند به‌شگفت می‌آید. خسرو پرویز در سه جا و سه حالت در سه گونه رخت سوار بر اسب در حال شکار است. یک‌جا برای آن که گراز را به‌کمند اندازد به‌گرازاها می‌کرده و گرازاها رمیده‌اند و همراه با هی او پرندگان از درختها رمیده و به‌پرواز درآمده‌اند و اردکها نیز در آب رمیده‌اند. منظره بسیار زنده است به‌گونه‌ئی که وقتی رنگها به‌حال خود بوده اگر کسی از فاصله معینی می‌ایستاده و به آن می‌نگریسته احساس می‌کرده که یک منظره طبیعی و زنده در جلو دیدگانش است. در جای دیگر خسرو سوار بر قایق است و همراهش دختران خنیاگر که در حال رامش‌گری‌اند. در این منظره‌ها چنان حالتهای زنده‌ئی به‌تصویر کشیده شده که انسان از این‌همه چیره‌دستی هنرمند ایرانی در زمان خسرو پرویز به‌شگفتی دچار می‌شود. تصویرگر چندان چیره‌دست بوده که تمامی زمینه را پر از تصاویر کرده به‌گونه‌ئی که جای خالی دیده نمی‌شود، با این حال انسان به‌شگفت می‌شود که اشتباهی در قراردادن تصاویر و ایجاد حرکتها رخ نداده است و همه چیز طبیعی است. شکل و آرایش رختها به‌طرز بسیار زنده‌ئی نشان داده شده‌اند به‌طوری که هم اکنون که کلیه رنگها از میان رفته و تلفهای تعمّدی بسیاری در تصویرها ایجاد شده است باز هم ما می‌توانیم که شناخت نسبتاً دقیقی از رختها را با نقشها و زیورهایش در اینجا بیابیم. این تصویرگری و پیکرتراشی نشان می‌دهد که این هنر ایرانی تا زمان خسرو پرویز تا چه اندازه پیش‌رفت کرده بوده و تمدن ایرانی

چه هنرمندان چیره‌دستی را در دامن خویش پرورده بوده است. طبیعی است که تصویر چنین مناظری بر روی دیوارها و گچ‌بریها به ویژه بر روی پارچه‌های ابریشمین (دیبا) می‌توانسته بسیار گویاتر از کنده‌کاری بر روی سنگ باشد. یک ظرافت‌کاری بسیار پرمعنی نیز به فرمان خسرو بر فراز تاخ بستان نشان داده شده است آنجا که دوتا از فرشته‌های داستانهای دینی مسیحیان بر فراز تاخ در پروازند و دسته گل نیلوفر در یک‌دست و نگین خسروی در دست دیگر دارند و حواله می‌کنند؛ و این به آن معنا است که به‌دین و باورهای مسیحیان به همان اندازه بها داده شده است که به ایرانیان مزدایسن. همه اینها نشان می‌دهد که خسرو خودش شخصاً بر تصویرسازی نظارت مستقیم داشته، و معلوم می‌دارد که در این جهت نیز او دارای ذوق زیبایی‌شناسی شگفتی بوده است. در هیچ‌کدام از تمدنهای جهانی ما سراغ نداریم که به یک دین دخیل و بیگانه تا این اندازه در برابر دین قومی و رسمی احترام نشان داده شده باشد. در تمدن رومی که البته هر دینی جز مسیحیت رومی درخور نابودی پنداشته می‌شد و با آن مبارزه می‌شد و پیروانش یا کشته یا فراری داده می‌شدند.

اینجا که بخشی از مجموعه بغستان بود و بعدها تاخ بستان (طاق بستان) نامیده شد یک مجموعه بزرگ هنری بوده، ولی فقط اندکی از آن مانده است. همینها که مانده نیز به دست مسلمین متعصب آسیب دیده، چنان که نقش خسرو که سوار بر شبدیز است چون که دست‌رسی به آن آسانتر بوده به‌طور عمدی تلف شده است. یک پیکره سنگی بسیار زیبا از خسرو در برابر تاخ ایستاده بوده که یک ایران‌گرد به نام مسهر ابن مهلهل در اوائل سده چهارم هجری آن‌را به چشم دیده است؛ ولی اکنون فقط پاره‌ئی از تنه تلف‌شده این پیکره که از درون دریاچه برابر تاخ بیرون آورده شده بر جا است، و معلوم می‌شود که پس از آن - شاید در زمان سلجوقیان - کسانی با زحمت بسیار و به‌خاطر ثواب اخروی شکسته و به‌دریاچه افکنده‌اند. این که چه عظمتی از هنر در این محل بوده اکنون تصورش دشوار است، ولی همین اندک که مانده است ما را به یک جنبه از شکوه هنر زمان خسرو پرویز راهنمایی می‌کند.

یاقوت حموی نوشته که در برزماهن که قصر شیرین گویند ساختمانهای بزرگ و بلند که خسرو پرویز ساخته چندان است که آدم نمی‌تواند آنها را بررسی کند و فکر انسان به آنها نمی‌رسد؛ کاخهای بسیار که به هم پیوسته‌اند، گردش‌گاهها و استراحت‌گاهها و میدانها و شکارگاهها و کوشکهای پرشمار. و کاخی که خسرو برای شیرین ساخت از شگفتیهای جهان بود. به‌فرموده او باغی ساختند دو فرسنگ در دو فرسنگ، و فرمود تا از هر نوع شکار در آن نگاهداری شود تا بزایند و افزایش یابند (یک باغ وحش بزرگ). برای نگهداری این باغ

هزار مرد گماشت و برای هرکدامشان روزی دو قرص نان و دو رطل (حدود یک کیلو) گوشت و یک سبو خمر مقرر کرده بود (یعنی روزمزد معادل بهای اینها). اینها هفت سال مشغول گردآوری جانوران و جا دادنشان در این باغ بودند. خسرو نام این باغ را *نخچیران* کرد یعنی باغ شکار، و فرمود تا آهنگی ساختند به این نام و برایش خواندند، و مال بسیاری به سازندگان داد. دو شاخه جوی آب در آن جاری کرد و کاخ را در میان آن دو جوی ساخت.^۱

یکی دیگر از کاخهای معروف خسرو پرویز در کرمانشاهان بوده و به نوشته یاقوت حموی در اینجا خسرو پرویز شاهان جهان را به حضور پذیرفته، دکه سنگی ئی به درازا و پهنای پنجاه در پنجاه متر در اینجا ساخته شده، سنگها به گونه ئی در کنار هم چیده شده و با میخهای آهنی در هم زده شده اند که آدم هرچه بکوشد نمی تواند که فواصل آنها را ببیند، انگار که سنگ یک پارچه است. اینجا فغفور چین و داهر شاه هند و خاقان ترکستان و قیصر روم به حضور خسرو پرویز رسیدند.^۲

آثار این کاخ که یاقوت دیده را باید در اطراف تاخ بستان جستجو کرد. نیز، یاقوت از کاخی در اسدآباد همدان یاد کرده که برای پسرش مردان شاه (پسر شیرین) ساخته بوده است.^۳ کاخهای دوران ساسانی شمارشان به هزاران می رسید و در سراسر کشور پراکنده بودند و از آن شاهان و شهریاران و بزرگان بود. آنچه در جریان فتوحات اسلامی به آتش کشیده نشد در آینده که عربها در ایران جاگیر شدند مسکن عربها شد؛ و چون که تصاویر و نقش نگار کاخها نشانه مجوسی گری و کفر بود به دست عربها تلف گردید. همین کاخها نیز در خلال جنگهای قبایلی خود عربها و جنگهای خوارج با آنها همواره به آتش کشیده می شد. مسهر ابن مهلهل در اوائل سده چهارم هجری ایران گردی کرده و مشاهداتش از کاخها و پردیسهای ایران را در کتابی نوشته که متن کتاب برای ما نمانده و پاره های فشرده ئی از آن را یاقوت حموی - به مناسبت - در کتابش آورده است. مثلاً نوشته که در خوزستان در روستای آسک که در میانه آرجان و رامهرمز است و جائی سرسبز با نخلستانهای بسیار است کاخی را دیدم که از نظر زیبایی ساختمان و گنبد مستحکمی که بر فرازش بود شبیه آن را در هیچ جای دیگر ندیده ام؛ بلندی گنبدش صد ذراع (پنجاه متر) است، هنوز پاره های پرده هایش در زیر تاخها به چشم می خورد (پرده هائی که جهادگران عرب پاره کرده بوده اند تا رخت و چادر خواب کنند، و

۱. معجم البلدان، ۴/۳۵۹.

۲. معجم البلدان، ۴/۳۳۱.

۳. معجم البلدان، ۵/۱۴۸.

پاره‌هایش در آن بالا مانده بوده است). و افزوده که این کاخ از بناهای شاهقباد است و در کنار چشمه‌ساری ساخته شده و خوارج نیز در اینجا جنگ‌هایی کردند.^۱

صنعت کاغذسازی نیز در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی به اوج رسید. هنر صحافی و تذهیب کتاب در این دوران به پیش‌رف بسیار زیادی نائل شد. مسعودی در التنبیه و الإشراف به یک نمونهٔ بازمانده از این هنر اشاره کرده که به چشم دیده است. این اثر یک کتاب مصور در تاریخ شاهنشاهی ساسانی بوده که پس از خسرو پرویز نیز چند برگ به آن اضافه شده بوده است. ثعالبی نیز پاره‌هایی از مطالب آن را در کتاب خویش در توصیف ظواهر شاهان ساسانی آورده است. مسعودی چند سال در ایران بوده، از مناطق مختلف ایران بازدید کرده، ضمن سخن از تاریخ ایران بسیاری از دیده‌های خودش نیز به‌عنوان شاهد عظمت ایران آورده است. او دربارهٔ این کتاب چنین نوشته است:

به سال ۳۰۳ هجری [قمری] در شهر استخر پارس نزد مردی از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداری آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من در کتابهای دیگر ایرانیان از قبیل خدای نامه و آئین نامه و گاه‌نامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دو تن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به‌گونه‌ئی که چهرهٔ هر کدام از آنها نشان می‌دهد که در روز درگذشتش پیر یا جوان بوده، چه زیوری داشته، تاجش چه‌گونه بوده، و ریش و چهره‌اش به چه شکل بوده است... نیز بیان شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه می‌مرد او را به‌همان شکلی که بوده تصویر می‌کردند، و تصویرش را به گنج‌خانه می‌سپردند تا زندگان پس از او صفت او را بدانند. هر پادشاه را در حالت ایستاده و در جنگ و در حالت نشسته بر تخت سلطنتی به تصویر می‌کشیدند و دربارهٔ شیوهٔ کشورداری و رفتار هر کدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیان‌شان، و نیز دربارهٔ رخدادهائی که در زمان سلطنت هر کدام از اینها در کشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند. یادداشت روی کتاب نشان می‌داد که این کتاب در نیمهٔ جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنج‌خانهٔ شاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفهٔ اموی] به عربی ترجمه شده است. نخستین پادشاهانشان اردشیر ردای ارغوانی و شلوار آسمانی به‌پا دارد و تاجی زرنگار به رنگ سبز بر سر و نیزه‌ئی در دست دارد و به‌حالت ایستاده به تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور

خسرو پرویز ردای سبزرنگ زرنگار بر تن و شلوار آسمانی رنگ مليله دوزی به پا دارد، تاجی ارغوانی بر سر نهاده است، نیزه‌ئی در دست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است. این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهای شگفت‌انگیز که همانند آنها در این زمان وجود ندارد، و با آب زر و سیم و محلول مس کوبیده شده کشیده شده است. برگهای این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و شگفت است؛ و از بس که این کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که برگهایش از کاغذ است یا برگه‌های زر.^۱

هنر رامش‌گری (موسیقی و خنیاگری) نیز در زمان خسرو پرویز به اوج شکوه رسید. سه‌تا از بزم افروزان دربار او به نامهای سرکش و باربد و نکیسا در اوج کمال بوده‌اند. باربد و نکیسا بعدها ماده‌ئی برای ادبیات ایران شدند و تا امروز جایگاهشان را حفظ کرده‌اند. بیشتر مؤلفانی که درباره خسرو پرویز مطلب نوشته‌اند سخنی هم درباره سرکش و باربد و نکیسا آورده‌اند. فردوسی نوشته که باربد از مردم جهرم بوده، و ثعالبی نوشته که سرکش از مردم مرو بوده. سرکش و باربد مرد بوده‌اند، و از خسرو شیرین نظامی استنباط می‌شود که نکیسا زن بوده است. بر اساس آنچه که در تألیفات ایرانیان دوزبانه و نیز شاهنامه فردوسی آمده، و نیز از نقشهای روی سبوها و جامها و ظروفی که در زمان خسرو پرویز ساخته شده و شماری از آنها بعدها در کاوشها از زیر زمین بیرون کشیده شده و اکنون در موزه‌ها به ویژه در مسکو نگهداری می‌شود، بعلاوه از نقشهای تاخ بستان، ما می‌دانیم که متداولترین ابزار موسیقی ایرانی در زمان خسرو پرویز و دربار ساسانی عبارت بوده از: برَبط (عود)، چنگ، دَمپَلک (دنبک)، دَب (دَف)، تنبور، سه‌تار، چهارتار، سنتور که نام دیگرش کنار بوده، نی، ساز (ساز دهنی فلزی)، مار (قره‌نی). در یکی از نقشها روی کاسه نقره زمان خسرو پرویز دختری در مرغ‌زاری در میان سبزه و گل در حال نواختن نی است، و معلوم می‌شود که دسته نوازندگان از زن و مرد تشکیل می‌شده است.

باربد اعجوبه‌ئی بوده در موسیقی ایرانی. نام سرودهای خسروانی و با آنها نواهای (آهنگهای) خسروانی که باربد ساخت و در بزمهای خسرو اجرا می‌شد را چنین نوشته‌اند: یزدان آفرید، پیکارکرد، سبز در سبز، گنج باد آورد، گنج گاوان، مروارید، تخت تاخ‌دیش، آرایش خورشید، نیم‌روز، ماه ابر کوهان، فرخ‌شب، فرخ‌روز، سروستان، نوشین‌باده، سرو سُهی، ناز نوروز، مشگ‌بوی، مهرگانی، مروای نیک، غنچ کبک دری، نخچیرگان، کین سیاوش، کین ایرج، باغ شیرین، باغ شهریار، اورنگیگ (به معنای نوای عرشی)، هفت گنج،

نوش لبان، شبدیز.

یاقوت حموی نوشته که خسرو پرویز سه چیز داشت که پیش از او هیچ پادشاهی در جهان نداشت: یکی اسپش شبدیز، دیگر شیرین که زیباترین آفریده خدا بود، و سوم باربد خنیاگر.^۱ و در جای دیگر درباره باربد نوشته که در زمان او هیچ کس به خوش آوازی او و مهارت او در نواختن ساز در جهان نبود. و درباره شبدیز نوشته که اسپ بزرگی بود، بسیار باهوش بود، بسیار زیبا بود، در دویدن همتا نداشت، و چنان تربیت شده بود که وقتی زین و لگام بر آن نهاده بودند سرگین نمی انداخت، پیشاب نمی کرد، باد شکم خالی نمی کرد؛ و مسعر ابن مهلهل نوشته که در نزدیکی کرمان شاهان پیکره شبدیز کرده اند که خسرو پرویز در رزم جامه سوار آن است و چنان است که آدم وقتی به آن می نگرند می پندارد که می خواهد حرکت کند. پرویز این اسپ را بسیار دوست می داشت؛ و اتفاق افتاد که شبدیز بیمار شد. پرویز گفته بود: «هرکه خبر مرگ شبدیز را برایم بیاورم می گشمش». چون شبدیز سقط شد آخورسالار می ترسید که خبرش را به خسرو بدهد. او به نزد باربد رفت و گفت: «خسرو گفته هرکه خبر مرگ شبدیز را ببرد کشته خواهد شد؛ از تو می خواهم که به راهی که خودت می دانی خبر را به گوش خسرو برسانی و من فلان مبلغ مال به تو خواهم داد». چون بزم خسرو آغاز شد باربد چهارتار را بر دست گرفته چنان آهنگ اندوه‌انگیزی آغاز کرد که جگر از شنیدنش بریان می شد. خسرو با اندوه گفت: «مگر شبدیز مرده است؟!» باربد گفت: «شاهنشاه می گوید». و یادآور شده که خالد فیاض (از ایرانیان دوزبانه بصره در زمان حجاج ثقفی) این داستان را به شعر سروده است. ابیاتی از سروده خالد فیاض و نیز از سروده‌های دیگر ایرانیان عربی سرا که درباره خسرو و شبدیز و شیرین بوده را یاقوت حموی به همراه این گزارش آورده است، و افزوده که سروده‌های بسیاری در این باره گردآوری کرده‌ام ولی به خاطر آن که سخن دراز نشود به همین اندازه بسنده می کنم.^۲

در بزمهای خسرو «خدای نامه خوانی» (بعدها شاهنامه خوانی) و داستان پردازی نیز مقام ارجمندی داشت. نیازی نیست که به کتاب داستانی سیاسی کلیله و دمنه اشاره شود که در بزما خوانده می شده است. گفتن بذله‌های شیرین نیز بخشی از بزم بود، و از یک بذله‌گو با نام «ریدکی» یاد شده، کتابی نیز که حاوی بذله‌های او بوده با عنوان «خسرو و ریدکی» تألیف شده بوده که ترجمه گزیده‌ئی از آن برای ما مانده است. خدای نامه خوانی و اجرای آن را نیز

۱. معجم البلدان، ۴/۳۵۸.

۲. معجم البلدان، ۳/۳۱۹ - ۳۲۰.

باید در آهنگهای معروفِ پیکارکرد، اورنگیگ، یزدان آفرید، کین سیاوش، کین ایرج جستجو کرد. نظامی گنجوی به بزم دوگانهٔ زنانه- مردانهٔ خسرو و شیرین اشاره کرده، که باربدو نکیسا به نوبت و «نوا در نوا» رامش‌گری می‌کردند. نیز در اشاره به داستان‌پردازی در بزم خسرو، به ده افسانه اشاره کرده که ده زن اجرا کرده‌اند، سپس هرکدام از شیرین و خسرو نیز افسانه‌ئی گفته‌اند.

به یاد داریم که اردشیر بابکان سنت نهاده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی برای همهٔ مردم کشور بود. دربار ایران بیش از همهٔ مردم کشور به این سنت ارجح می‌نهاد. دربارهٔ پیشرفت فن معماری در ایران زمان خسرو پرویز نیز داستان شکوه تخت تاخ‌دیش برای ما مانده است. تاخ‌دیش که به عربی طاق‌دیس نوشته‌اند معنایش می‌شود «عالمی که در زیر تاخ گرد آمده است».^۱ تاخ‌دیش، ایوانی بود در کاخ دستگرد به درازای ۹۰ گز و پهنای ۶۵ گز، و گنبدی به بلندی ۷۳ گز بر فراز آن بر ستونهای از چوب آب‌نوش نهاده بود. تخت خسرو در این ایوان نهاده بود. اینجا جایگاه پذیرایی از شاهان جهان بود. در توصیف تخت نوشته‌اند که از چوب آب‌نوش و آجونهٔ فیل ساخته شده بود که به زرکاری و جواهرکاری آراسته بودند. در کنار و جلوش تختهای دیگر ویژهٔ پذیرایی از شاهان نهاده بود. گنبدی لاجوردی بر فراز این ایوان افراشته بود که آسمان را با اختران و ماه و خورشید نشان می‌داد. ماه و خورشید و اختران با گوهرهای شب‌چراغ ساخته شده بودند، اختران گردنده چنان ساخته شده بودند که همراه با ساعات شب در گردش بودند و درست در همان جایگاهی که در آسمان داشتند حرکت می‌کردند. خورشید و ماه نیز به همین گونه در ساعات روز و شب در حرکت بودند. گردش اینها ساعات دقیق روز و گردش فصول سال را نشان می‌داد. چهار دیوار ایوان نمایش‌گر چهار فصل سال بود، و پرده‌های دیبا (خالین ابریشمین) که بر دیوارها آویزان بود این فصول را به نمایش نهاده بود. تصاویر رُستنیهای زمین یعنی درخت و بوته و گیاه و سبزه و گل بر روی خالینهای ابریشمین با تارهای زر و سیم و انواع گوهرها ساخته شده بود. گردش ماه و خورشید و اختران چنان تنظیم شده بود که در خلال فصول سال و برجهای دوازده‌گانه و هفته‌ها و روزها در برابر این پرده‌ها به گونه‌ئی حرکت می‌کردند که وضعیت آنها در آسمان را نشان می‌داد. پرده‌ها در هر فصلی متناسب با فصل عوض می‌شدند. برجهای دوازده‌گانه نیز به همان شکلی نشان داده می‌شد که علم اخترشناسی جایگاهشان در آسمان را تعیین کرده بود. این گنبد آسمان را با تمام تفصیلاتی که در آن زمان اخترشناسی می‌شناخت

۱. دیش (دیش)، عالم. تاخ: طاق. وردیش: عالم اعلی. فرادیش: ماورای عالم.

به‌نمایش نهاده بود؛ و بر اساس گردش خورشید و ماه و اختران، ساعات و دقایق روز به‌دقت نمایش داده می‌شد. فرش دیبا و زرتار و گوهرآموده در ایوان افکنده بود که نقشه کشورهای جهان بر آن بود و تصاویر شاهان کشورها را با هیأت‌هایشان نشان می‌داد. پیکره خسرو پرویز سوار بر شبدیز، که هردو از فلزی ساخته شده بودند که جاذبه آهن‌ریا بر آن شدید بود، و زراندوده شده بودند و خسرو و شبدیز را در شکل و هیأت طبیعی با همان رخت سلطنت و جواهرات و تاج را نشان می‌داد، بر فراز تخت و زیر گنبد کار گذاشته شده بود و توسط پنج تکه آهن‌ربای قوی که در چهار دیوار و زیر گنبد تعبیه شده بود در هوا معلق مانده بود. این وصف این پیکره را وقایع‌نگار رومی همراه هراکلیوس نوشته و کریستنس خلاصه‌ئی از آن را آورده است. وقایع‌نگار رومی با شگفتی بسیار از تاخ‌دیش یاد کرده و نوشته که بت خسرو چه‌سان سوار بر اسپش بی‌آن‌که به‌جائی بند باشد در زیر آسمان گنبد ایستاده انگار در آسمان در حال پرواز است و خورشید و ماه و اختران در پیرامون او استند؛ و پیکره‌های نگهبانانش هرکدام بر اسپ سوار است و شمشیر و نیزه در دست دارد انگار می‌خواهد آسمان را به‌سیطره خودش درآورد. این وقایع‌نگار افزوده که آبشارهایی در گنبد ایجاد کرده‌اند که همراه با شراره تندر و غرش رعد آب می‌پاشند انگار که آسمان در حال باریدن باران شدید است و رعد و برق می‌زند. اینها را وقایع‌نگار رومی به‌چشم دیده بوده است. رومیان وقتی تخت تاخ‌دیش را دیدند چنان برایشان عجیب نمود که آن‌را جادوگری پنداشتند؛ زیرا به‌گمان آنها انسانها نمی‌توانستند که چنین شکوهی بیافرینند.

فردوسی نیز توصیفی از تخت تاخ‌دیش به‌دست داده و نوشته که خسرو صفت تخت کی خسرو باستان را شنیده بود و مهندسان را گرد آورد و از آنها خواست که چنان تختی بر مبنای وصفی که در داستانها آمده است برایش بسازند:

همی آرزو خواهم از که‌تران
همه در جهان یاد خسرو کنم
وز آن تخت چندی سخن‌ها براند
که کردار آن تخت‌شان یاد بود
ز رومی و چینی و از پارسی
به دو سال آن کار در هم زدند
درخشنده شد روی بخت بلند
چو هفتاد رش بر نهی از برش

چنین گفت پرویز کای مه‌تران
که آن نام‌ور تخت را نو کنم
ز هر کشوری مه‌تران را بخواند
هزار و سد و بیست استاد بود
ابا هر یکی مرد شاگرد سی
بفرمود تا یک زمان دم زدند
چو بر پای کردند تخت بلند
برش بود بالای سد شاه رش

که پهناش کمتر ز بالاش بود
 چنان بُد که برابر سودی سرش
 کز آن سر بدیدی بُن کشورش
 یکی فرش بودی به دیگر نهاد
 جهانی سراسر همه تخت بود
 یکی ز آن به مثقال بُد شصت و شش
 ز پیروزه بر زر که کرده نگار
 پیش دشت بودی و در پیش باغ
 گه میوه و جشن گاه آمدی
 بدان تا بیاید ز هر میوه بوی
 بر آن تخت بر کس نبودی دژم
 ز خَز و سمور از در شهریار
 به آتش همی تافتی جامه دار
 کز آتش شدی سرخ همچون بسد
 دگر پیش گردان سرکش بُدی
 همان ماه تابان به برجی که رفت
 بدیدی به چشم سراج گرای
 سپهر از بر خاک بر چند گشت
 چه مایه ز زر گوهر آگین بُدی
 اگر چند بودیش دانش بسی
 کمابیش هفتاد دینار بود
 همی گیر زین گونه از نیک و بد
 ندانست کس مایه و منتها
 چو ناهید رخشان شدی بر سپهر
 ز گوهر بسی مایه بر مایه بود
 سر میش بودی بر او بر نگار
 که هرگز نبودی بر او باد و گرد
 بدو هر که دیدیش دل سوزه بود

سد و بیست رش نیز پهناش بود
 بلندیش پنجاه و صد شاه رش
 همان شاه رش هر رشی زو سه رش
 به سی روز در ماه هر بامداد
 همان تخت پرویز ده لخت بود
 همه نقره خام بُد میخ و بش
 بر او نقش زرین سد و چل هزار
 چو در فرودین خوان نهادی چراغ
 چو هنگامه تیر ماه آمدی
 سوی میوه و باغ بودیش روی
 زمستان که بودی گه باد و نم
 همه طاقها سر به سر پرده زار
 همان گوی سیمین و زرین هزار
 به مثقال از آن هر یکی پنج صد
 یکی نیمه زو اندر آتش بُدی
 شمار ستاره ده و دو و هفت
 چه زو ایستاده چه مانده به جای
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت
 از آن تختها چند زرین بُدی
 شمارش ندانست کردن کسی
 هر آن گوهری که اش بها خوار بود
 بسی نیز بگذشت بر هفت صد
 بسی سرخ گوگرد بُد که اش بها
 که روشن بُدی زو شب تیره چهر
 سه تخت از بر تخت پُر مایه بود
 کهین تخت را نام بُد میش سار
 مهین تخت را خوانندی لاژورد
 سه دیگر سراسر ز پیروزه بود

همه پایه زرین و گوهرنگار
 ورا میش سر بود جای نشست
 شدندی بر آن گنبد لاژورد
 که از کدخدایش رنجور بود
 خردمند بودی و مهترپرست
 مگریافتی نزد پرویز جای
 برش بود و بالاش پنجاه و هفت
 زبر شوشه زر بر او تافته
 چو بهرام و ناهید و چون ماه و مهر
 پدیدار کرده ز هر دستگاه
 ز دهقان و از رزم گردن کشان
 پدیدار کرده سرو تاج و گاه
 نوازنده و رود و می خواستند

از این تا به آن پایه بودی چهار
 هر آن کس که دهقان بد و زبردست
 سواران بی باک روز نبرد
 به پیروزه بر جای دستور بود
 چو بر تخت پیروزه بودی نشست
 چورفتی به دستوری رهنمای
 یکی جامه افکنده بد زربفت
 به گوهر همه تارها بافته
 بر او کرده پیدا نشان سپهر
 ز کیوان و تیروز هُرمزد و ماه
 هم از هفت کشور بر او بر نشان
 بر او هم نشان چل و هفت شاه
 بر آن جامه بر مجلس آراستند

نظامی گنجوی نیز وصف مختصری از تخت تاخ دیش چنین آورده است:

دهان تاج داران خاک لیشش
 رصد بسته بر آن تخت کیانی
 در او پرداخته ایوان بر ایوان
 دقایق با درج پیموده مقدار
 خبر داده ز ساعات شب و روز
 از آن تخت آسمان را تخته بر خواند
 هزاران جام کیخسرو ز برداش
 تخت تاخ دیش یک جنبه از پیش رفت علم هندسه و هنر معماری و تزیینی، و نیز یک

به گرداگرد تخت طاق دیشش
 همه تمثالهای آسمانی
 ز میخ ماه تا خرگاه کیوان
 کواکب را ز ثابت تا به سیار
 به ترتیب گهرهای شب افروز
 شناسائی که انجم را رصد راند
 کسی کو تخت خسرو در نظر داشت

جنبه از پیش رفت شگفت کیهان شناسی در ایران آن روزگار است.

شکوهی که ایران در زمان خسرو پرویز داشت را شاید بتوان با شکوه ایران در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا مقایسه کرد؛ ولی دریغ که خسرو پرویز از نظر شخصیتی جانشین شایسته‌ئی برای داریوش بزرگ نبود. رشد همه جانبه ایران در زمان خسرو پرویز در جهان کهن نمونه نداشت.

ایران در زمان خسرو پرویز شکوه‌مندترین، مرفه‌ترین، ثروت‌مندترین، پیش‌رفته‌ترین و آبادترین کشور در جهان متمدن بود. ایران در آن زمان از هر نظر به کمال رسیده بود. آن همه افسانه‌های شیرین که مردم ایران دربارهٔ خسرو پرویز ساختند و برای نسل‌های بعدی ماندگار شد نشانهٔ رضایت خاطر توده‌های مردم از دوران سلطنت او بوده است. ایرانی در هیچ زمان دیگری به چنین ثروت رفاهی نرسیده بود. در ایران زمان خسرو پرویز همه چیز چنان شکوه‌مند بود که هر چیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آن چه متعلق به دربار بود از همه نام‌دارتر بود: شب‌دیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنج‌های خسرو، جواهرات خسرو، تخت تاخ‌دیش خسرو، هنرپروری خسرو، زیباپرستی خسرو، عشرتهای خسرو، چوگان‌بازی خسرو، مجالس بزم خسرو، سرکش خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، رامش‌گران خسرو، نواهای خسروانی در بزم‌های خسرو، فرش‌های ایوان خسرو، گنج‌های هفت‌گانهٔ خسرو، قلمرو جهانی خسرو... و برخی چیزهای شکوه‌مند دیگر. همهٔ اینها داستانهای شب و روز مردم ایران زمین و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هرکدام در نوع خود بی‌همتای جهان بود.

گرچه دربار ایران به مؤبدان و هیربدان توجه می‌نمود و آذرگاه‌های ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی آباد بودند، و نوشته‌اند که در زمان او دوازده هزار هیربد در آذرگاهها خدمت می‌کردند، ولی به‌برکت اصلاحات خسرو پرویز و مهار زدنش بر سر فقیهان، دین از عرصهٔ فرمان‌فرمایی و صحنهٔ سیاست به‌کنار رفته و به‌درون خانه‌ها و آذرگاهها برگشته بود. البته انوشیروان و هرمز چهارم اقداماتی برای به‌خانه‌ها راندن دین انجام دادند، و دیدیم که نخستین نشانهٔ این کنار رفتن با اعدام مؤبد زرتشت توسط هرمز چهارم آغاز شد، و دیدیم که هرمز در پاسخ گلایه‌نامهٔ مؤبدان نوشت که تخت سلطنت ما چهار پایه دارد.

در زمان خسرو پرویز مؤبدان نقشی در سیاست نداشتند و در برابر آزادی همه‌جانبهٔ دینی که شاهنشاه در کشور برقرار کرده بود آنها نمی‌توانستند که هیچ فریادی برآورند. همین امر هم سبب شده بود که دین و سرپرستان دینی که از عرصهٔ قدرت رانده شده بودند خود را در خدمت نشر تعالیم اخلاقی قرار دهند و نزد عوام کشور تقدس و اعتباری بیش از پیش کسب کنند. در نتیجه، جایگاه و تقدسی که دین مزدایسنه و مؤبدان و هیربدان در زمان خسرو پرویز نزد ایرانیان یافتند از هر زمانی بیشتر بود. مسیحیان که بومیان میان‌روان و خوزستان را تشکیل می‌دادند همان اندازه در ادارهٔ امور کشور سهم داشتند که مزدایسان. به‌همین نسبت یهودان درون کشور و شمنان و بوداییان شرق کشور از آزادی برخوردار بودند.

دولت ایران در زمان خسرو پرویز به‌تمام معنی سکولار بود - سکولار به‌همان مفهومی که

ما اکنون از این واژه منظور می‌کنیم و آرزوی رسیدن جامعه‌مان به چنان وضعیتی را در سر داریم و برایش تلاش می‌کنیم.

چنان‌که دیدیم، نهضت مزدک وضعیت طبقات جامعه را به زیان طبقات ممتاز به هم زد، و طبقه گسترده دهگانان پا به عرصه جامعه نهاد. تلاشهای زورمندان در زمان انوشیروان و هرمز نتوانست که جامعه را به حالت ماقبل قباد برگرداند. در زمان هرمز چهارم نیز به سبب اقداماتی که او به نفع دهگانان انجام داد این طبقه نوظهور وضع بهتری یافت. کودتائی که به نابدی هرمز انجامید نیز نتوانست که این روند را متوقف کند. در زمان خسرو پرویز وضعیت طبقاتی به کلی به نفع دهگانان و بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران به هم خورد. این به هم خوردگی چندان بود که دیگر و دار و دستگاهی که سد راه برآمدن اعضای لایه‌های پائینی جامعه و دستیابی‌شان به مناصب بلند پایه بود وجود نداشت. حتی منصب و ستر اوشان سالار که مهارکننده تحرک اقشار طبقه کشاورز برای برآمدن و جایگاه بهتر یافتن بود نیز به خود کلانتران محلی سپرده شد، و نمونه‌اش را درباره یزدین دیدیم. در نتیجه، راه برای برآمدن و صاحب امتیاز شدن روستائیان با استعداد نیز هموار شد. توسعه کشاورزی و رشد صنعت و بازرگانی و پیشه‌ها و حرفه‌ها یک طبقه متوسط نوظهور را در ایران به وجود آورد که در تاریخ جهان سابقه نداشت. حتی در درون دربار ساسانی نیز کسانی را می‌بینیم که نه از طبقه دبیران بودند و نه فقیهان و نه ارتشتاران. نمونه مشخص این کسان، باربد و نکیسا و سرکش و ریدکی و خوش‌آرزو بودند. اینها از طبقات پائین جامعه برخاسته بودند و به سبب استعداد ذاتی‌شان وارد دربار شده به بالاترین منصبها که همنشینی با شاه بود رسیده ندیم روزها و شبهای شاه شده بودند و حتی بر تصرفات شاه در هنرپروری اثر می‌نهادند.

تحول پلکانی و مرحله به مرحله که در کشور از زمان مزدک تا پایان دوران خسرو پرویز در ایران رخ داد در نوع خود تحولی انقلابی به شمار می‌رفت که سرانجام به پیدایش طبقه متوسط به معنای امروزی در جامعه انجامید. در این زمینه وضعیت ایران در جهان بی‌نظیر بود، و نظیرش فقط هزار سال بعد در اروپا دیده شد. همه کسانی که در تاریخ دوران ساسانی مطالعه می‌کنند اتفاق نظر دارند که ایران در سلطنت خسرو پرویز در آستانه انتقال به مرحله‌ئی قرار داشت که در جامعه‌شناسی سیاسی «دوران بورژوایی» نامیده می‌شود.

خسرو پرویز مجمعی از مؤبدان تشکیل داده به آنها فرموده بود که تفسیر نوینی از اوستا تدوین کنند. ما نمی‌دانیم که این اقدام او به کجا رسیده زیرا چیزی از آن چه آنها تدوین کردند برای ما نمانده است؛ ولی می‌توان پنداشت که فرمان او برای تغییر قوانین مدنی کهنه و

فرسوده موجود در اوستای ساسانی و متناسب کردن قوانین با رشد کشور بوده است. درباره حقوق زن در ایران ساسانی، پیش از این ضمن اصلاحات انوشیروان سخن گفتیم. زن ایرانی در زمان خسرو پرویز از نظر حقوقی به مرحله استقلال و برابری با مرد رسیده بود، و حقوقی که زن ایرانی داشت را نمی‌شد که در هیچ کشور دیگر جهان سراغ گرفت. در حالی که در قانون خانواده در امپراتوری روم، زن وقتی به ازدواج مردی درمی‌آمد شخصیتش سلب می‌شد و به تابعی از شوهر تبدیل می‌گردید، و حتی حق نداشت که نام خانوادگی خودش را حفظ کند بل که نام خانوادگی شوهرش بر او نهاده می‌شد،^۱ در قانون ایران حتی شهبانو نیز نام خانوادگی خودش را حفظ می‌کرد؛ مثلاً شیرین که شهبانوی خسرو پرویز بود نام خانوادگی خودش که شَبَاگه بود را برای همیشه حفظ کرد. شَبَاگه را بعدها در متون عربی «شَبَق» نوشتند، و او را شیرینِ شَبَق نامیدند (درستش: شیرینِ شَبَاگه).

خسرو پرویز از ۲۱ سال پیش از ظهور اسلام تا نیمه سال ششم هجری به مدت ۳۷ سال سلطنت کرد. ایران در زمان ظهور اسلام در اوج شکوه بود و نیمی از جهان متمدن را - از بلخ و فرغانه و سغد و خوارزم در شرق تا دریای ایژه و کرانه‌های شرقی و شمالی و جنوبی مدیترانه در غرب و تا دره نیل و لیبی، و از قفقاز تا عدن - زیر نگیں داشت. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشوری نبود که بتواند با ایران هم‌تایی کند، و هیچ مردمی در کشورهای جهان وجود نداشتند که ثروت و آسایش و رفاهی شبیه مردم ایران داشته باشند. در آن زمان ایرانیان - اعم از شهری و روستایی و حاکمان و رعایا، هر لایه در حد وضع اجتماعی خویش - ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. صفت آزادگان که ایرانیان بر خودشان نهاده بودند در آن زمان نیز حقیقتاً شایسته‌اش بودند. این صفت را ایرانیان برای حدود دوازده سده برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول سده هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایسته آن بودند.

بازرگانی ایران در آن زمان سرور بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بین‌المللی بود و ثبات و آرامش درونی ایران به بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشیروان به اوج شکوفایی رسیده بود می‌رفت که بازهم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راه آن را برای پیمودن پلکان تکامل بازگذاشته بود. به برکت اصلاحاتی که از زمان

۱. این سنت در دهه‌های اخیر وارد ایران نیز شده و کسانی که به سبب ناآگاهی از تاریخ و فرهنگ ایران و جهان فکر می‌کنند متمدن‌تر از دیگران‌اند نام خانوادگی شوهر را به زن می‌دهند، و چون که به ظرایف سنت‌های فرهنگی آشنا نیستند نمی‌دانند که این به معنای سلب شخصیت از زن است.

شاهقباد توسط مزدک آغاز شد و سپس انوشه‌روان آن را دنبال کرد و هرمز چهارم و خسرو پرویز آن را پی‌گیری کردند، ایران به مرحله‌ئی از رشد رسیده بود که در تاریخ جهان نمونه نداشت. مردم عادی ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند؛ و البته همه رفاهی که داشتند را به شاهنشاه نسبت می‌دادند. ولی این رفاه عمومی به‌بهای از دست رفتن بسیاری از امتیازهای فقیهان و زورمندان کشور حاصل آمده بود، و فقیهان و اقتدارگرایان را به شدت ناراضی کرده بود. این که «خسرو پرویز بر ثروت‌مندان حسادت می‌ورزید و حرص عجیبی در گردآوری مال داشت» و «بزرگان را تحقیر می‌کرد و خوار می‌داشت و کوچک می‌شمرد» و «در گرفتن مال ستم می‌کرد»^۱ در بیشتر کتابهای تاریخی و در شاهنامه آمده است؛ ولی همین خودش حکایت اقدامات خسرو پرویز به زیان زورمندان و در جهت رفاه حال عموم مردم کشور است؛ به ویژه که در کنار چنین گزارشهایی خبر از رضایت عمومی توده‌های مردم کشور از خسرو پرویز داده شده است.

این‌همه داستانهای زیبا و دل‌کش که درباره خسرو پرویز که در میان مردم کشور رواج یافت و برای همیشه در خانه‌های ایرانیان ماند نشان‌گر عشق و علاقه‌ئی است که توده‌های مردم کشور به او (و در حقیقت به دولت در زمان او) داشته‌اند؛ و این نتیجه خدمات همه‌گیری است که در زمان او و به نام او انجام می‌شده و تا دوردست‌ترین نقاط کشور نیز مردم از آنها بهره‌ور می‌شده‌اند. نام خسرو به یک نام مقدس تبدیل شد، در پرت افتاده‌ترین روستاهای نیز مردم بچه‌هاشان را خسرو یا شیرین می‌نامیدند تا یاد و نام خسرو را زنده نگاه دارند. چنان شد که «شاه» و «خسرو» دو واژه مترادف شدند، و این مترادف تا امروز در ادبیات ایرانی برای ما ماندگار شده است.

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از اوائل هزاره نخست پیش از مسیح تا پایان سلطنت خسرو پرویز. ایرانی که ۱۲ سده در زیر چتر حمایت شاهنشاهی، به عنوان یک قوم پر شوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و هر روز بیش از پیش به رشد و شکوفایی دست می‌یافت، در این زمان بیش از هر زمان دیگری شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که بر خودش نهاده بود و مردم جهان به این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در همه این ۱۲ سده آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و آرامش و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همه مردم جهان حسرت او را

می‌خوردند. توده‌های مردم کشور در زمان خسرو پرویز دارای چنان وضعیتی عادلانه و رضایت‌بخشی بودند که بیش از هر زمان دیگری از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند.

